



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ماخ التواريخ حضرت سجاد علیہ السلام

یا مشکوة الادب ناصری
چاپ دوم

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم علامہ سید سلیمان پسر

جزء پنجم از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ در احوالات حضرت على بن الحسين السجاد عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد ۵	۷
مشخصات کتاب	۷
اشاره	۷
ذکر بعضی کلمات امام زین العابدین علیه السلام	۸
اشاره	۸
ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه در عظمت و خلقت عرش عظیم خداوند کریم ماثور و مسطور است	۲۴
ذکر کلمات و بیاناتیکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام در مجاری شمس و قمر و رمی ستارگان و انجم ماثور و مذکور است	۳۵
ذکر پاره اخبار که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در خصال حضرت قائم عجل الله فرجه و صفات مردم آخر الزمان مسطور است	۴۱
ذکر پاره کلمات و بیانات که از حضرت سید العابدین و الساجدین سلام الله علیه در احتجاج در بعضی مسائل با پاره کسان ماثور است	۵۱
[آغاز جلد دوم]	۷۷
اشاره	۷۷
ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوه والسلام با خلفای عهد و ابنای روزگار	۷۹
ذکر احادیث و اخباریکه از جناب سید الساجدین سلام الله علیه و علی آبان و اینانه در وقایع نفع صورویوم النشور مسطور ومأثور است	۱۰۶
شرح وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی و قتل عمرو بن سعید اشدق	۱۸۶
اشاره	۱۸۶
آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبد الملک بن مروان و بقتل رسیدن عمرو چون حسان و قبیصه بیرون شدند درهای دارالاماره را بجمله بر بستند ، و شال عمرو بخدمت عبدالملک در آمد ، عبدالملک چون او را بدید باحترام او بکوشید	۱۹۱
بیان عصیان و طغیان جماعت جراحمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبدالملکدر بصره	۱۹۷
ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجری نبوی	۱۹۹
شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح عبدالملک با رومیان	۲۰۳
اشاره	۲۰۳
حکایت یوم الجفیره وحرکت عبد الملک ابن مروان از دمشق به آهنگ مصعب	۲۰۴
بیان مقتل عمیر بن الحباب بن جعده السلمی در سال هفدهم هجری و سبب آن	۲۰۷
بیان و قعه بوم ماکسین از ایامی که در میان مردم تغلب و قیس جنگ برفت	۲۰۹
بیان و قعه یوم ثرثار اول که ایام محار به مردم تغلب و قیس است	۲۱۰
بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا ووقعه یوم ثرثار ثانی	۲۱۱
بیان وقعه یوم الفدین و غارت بردن و قتل و انهزام تغلب	۲۱۲
بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب	۲۱۳
داستان مهر که یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس	۲۱۳
ذکر وقعه یوم الشرعیه و تجدید حرب مردم فیس و تغلب و غلبه ایشان	۲۱۴
بیان و قعه یوم البلیغ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس	۲۱۴
داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هو بر تغلبی	۲۱۵
بیان و قعه یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث	۲۱۸
بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت حجاج بن حکیم سلمی با دیگران	۲۲۱

۲۲۵	بیان سوانح و حوادث سال هفتماد مجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۲۵	بیان و قایع سال هفتاد و یکم هجری و حرکت عبد الملک از شام بعراق
۲۲۵	اشاره
۲۳۳	آغاز مقاتلت لشگر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالکاشتر رضی الله عنه
۲۳۵	بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ مصعب و قتل او بدست مردم عبدالملک
۲۴۲	ذکر پاره از حالات مصعب و عایشه بنت طلحه زوجه او
۲۵۰	ذکر حرکت کردن عبد الملک از دیر الجائلیق بکوفه و انتظام امور کوفه و تعیین عمال و حکام
۲۶۵	ذکر ولایت و امارت خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید در بصره
۲۶۶	بیان انتهای امر عبدالملک بن مروان باز فرابن حارث حکمران قرقسیا
۲۷۲	ذکر پاره حوادث و سوانح سال هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۷۵	بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعہ بن مفرغ شاعر حمیری
۲۸۶	بیان و قایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج باعبدالملک
۲۸۶	اشاره
۲۹۰	ذکر قتل عبدالله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری
۲۹۲	ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۹۳	ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتله عبد الملک باعمال ابن زبیر
۲۹۳	اشاره
۲۹۵	بیان مأمور کردن عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر
۲۹۸	بیان محاصره گردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق برکوه أبوقیس
۳۰۱	ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و در آمدن ابن زبیر نزد مادرش و کلمات آنها با یکدیگر
۳۰۷	بیان محاربه عبد الله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر
۳۱۰	بیان اشتداد محاربه ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر
۳۱۲	ذکر قتل عبد الله بن زبیر العوام در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام
۳۱۶	داستان فرستادن حجاج بن یوسف سرابن زبیر و دیگران را بجانب عبد الملک و مکالمات او بامادر ابن زبیر
۳۲۲	بیان مدت عمر و زمان خلافت عبد الله بن زبیر بن العوام
۳۲۵	بیان اوصاف و سیره عبدالله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او
۳۲۹	ذکر پاره اوصاف و سیره و اخلاق عبدالله بن زبیر بن العوام
۳۵۲	بیان بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما
۳۶۲	ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر معاویه و عمرو بن العاص و غیره
۳۸۲	ذکر پاره از شعر اگه معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قتیفه عمرو بن ولید
۳۸۵	بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بعضی حکایات او
۳۹۱	بیان احوال عبد الله بن زبیر بن الاشیم از شعرای دولت امویه
۴۰۸	فهرست
۴۱۶	درباره مرکز

ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد 5

مشخصات کتاب

جزء پنجم از

ناسخ التواریخ

حضرت سجاد علیه السلام

یا مشکوه الادب ناصری

عباسقلیخان سپهر ابن

مورخ شهیر دانشمند محترم لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر

طاب ثراه

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای محمد باقر بهبودی

* (حق چاپ محفوظ است) *

از انتشارات :

مطبوعات دینی

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم مهدیه نیلی خواجو

ص: 1

اشاره

ذکر بعضی کلمات امام زین العابدین علیه السلام

اشاره

در خلقت و سجیت مؤمن و مسلم و کافر و منافق و اوصاف و علامات مومن و

مسلم و ثواب قضای حوایج مؤمنین و مسلمین

در اصول کافی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه مسطور است:

قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ التَّيْبَانَ مِنْ طِينَةٍ عَلِيَيْنَ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ وَخَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ وَخَلَقَ أَبْدَانَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ ، وَخَلَقَ الْكُفَّارَ مِنْ طِينَةٍ سَجِيحٍ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ وَخَالَطَ بَيْنَ الطِّينَتَيْنِ فَمَنْ هَذَا يَلِدُ الْمُؤْمِنَ الْكَافِرَ وَيَلِدُ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ وَمِنْ هَهُنَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنَ السَّيِّئَةَ وَمِنْ هُنَا يُصِيبُ الْكَافِرَ الْحَسَنَةَ فَقُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ تَحِنُّ إِلَى مَا خُلِقُوا مِنْهُ وَقُلُوبُ الْكَافِرِينَ تَحِنُّ إِلَى مَا خُلِقُوا مِنْهُ .

میفرماید خدای تعالی دل و تن پیمبران را از گلی که از آسمان هفتم یا برترین اماکن است بیافرید و قلوب مومنان و گروندگان را نیز ازین گل بیافرید لکن ابدان مومنان را از گلی که مادون این گل و فرودتر از آنست بیافرید و خلق

فرمود کفار و ناسیاسان را از گل سجین که موضعی است که نامه اعمال کفار در آنجاست یا بیابانی است از کفار یا نام بیابانی است در دوزخ یا از زمین هفتم است و قلوب و ابدان کفار از این آفریده شده .

آنگاه خدای تعالی این گل را با گل مومنان آمیخته و مخلوط فرمود و بسبب این اختلاط بسا میشود که از مومن فرزند کافر پدید میشود و از کافر فرزند مومن متولد میگردد و از نیروی مومن بکار ناشایست دچار میگردد و بهمین علت کافر بکار شایسته اقدام مینماید و از این است که قلوب مؤمنین که از طینت علیین است همه گاه مشتاق است بسوی آنچه از او آفریده شده یعنی بطرف علیین مشتاق و آرزومند باشد و قلوب کفار بسوی آنچه از آن مخلوق شده اند که سجین باشد مشتاق است .

یعنی هر کس بحسب طبیعت و طینت بمرجع خود مشتاق میباشد و از آنحالت که بدان اندرند چون بیرون از جنسیت خودشانست نالان و باصل خود نگران می باشند .

در کتاب احتجاج طبرسی از حضرت امام رضا سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود

اِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ أَحْسَنَ سَمْتَهُ وَ هَدَيْتَهُ وَ تَمَاوَتَ فِي مَنْطِقِهِ وَ تَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ فَرَوَيْدًا لَا يَغُرُّنَّكُمْ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يُعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْيَا وَ رُكُوبُ الْمَحَارِمِ مِنْهَا لَصَدَّ عُفْفَ بُنْيَتِهِ وَ مَهَّأَتْهُ وَ جُبْنَ قَلْبِهِ فَانصَبَ الدِّينَ فِخَالَهَا فَهُوَ لَا يَزَالُ يَحْتَلُّ النَّاسَ بِظَاهِرِهِ فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ افْتَحَمَهُ لِيْنٌ وَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعْفُ عَنْ الْمَالِ الْحَرَامِ فَرَوَيْدًا لَا يَغُرُّنَّكُمْ فَإِنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَنْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَإِنْ كَثُرَ وَ يَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءٍ قَبِيحَةٍ مِنْهَا رَمًا فَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعْفُ عَنْ ذَلِكَ فَرَوَيْدًا لَا يَغُرُّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عَقَدَهُ عَقْلُهُ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعُ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلِ مَتِينٍ فَيَكُونُ مَا يُفْسِدُهُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ بِعَقْلِهِ بِجَهْدِهِ فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَنِبًا فَرَوَيْدًا لَا يَغُرُّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا أَمَعَ هَوَاهُ يَكُونُ

عَلَى عَقْلِهِ أَوْ يَكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاةٍ وَكَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّيَاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَزُهْدُهُ فِيهَا فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ بِتَرْكِ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا وَ يَرَى أَنَّ لَذَّةَ الرِّيَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الْأَمْوَالِ وَالنَّعْمِ الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّلَةِ فَيَتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعًا طَلِبًا لِلرِّيَاسَةِ الْبَاطِلَةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ .

فَهُوَ يَخْبِطُ خَبْطَ عَشْوَاءٍ يُقَوِّدُهُ أَوَّلُ بَاطِلِهِ إِلَى ابْعَادِ غَايَاتِ الْخَسَارَةِ وَيُمِدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلْبِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي طُغْيَانِهِ فَهُوَ يُحِلُّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَيَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَا يَبَالِي مَا فَاتَتْ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلَّمَتْ لَهُ رِيَاسَتَهُ الَّتِي قَدِشَقَى مِنْ أَجْلِهَا فَأُولَئِكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُبِينًا وَلَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نِعَمَ الرَّجُلِ هُوَ الَّذِي جَعَلَ هَوَاةً تَبَعًا لِأَمْرِ اللَّهِ وَقَوَاهُ مَبْذُولًا فِي رِضَا اللَّهِ يَرَى الْكُذْبَ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ الْآبِدِ مِنَ الْعِزِّ فِي الْبَاطِلِ وَيَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ مَا يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرِّ رَأْيِهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى دَوَامِ النَّعِيمِ فِي دَارٍ لَا تَبِيدُ وَلَا تَنْقُدُ وَإِنْ كَثِيرٌ أَمَّا يَلْحَقُهُ مِنْ سِرِّ أَنَّهَا أَنْ اتَّبَعَ هَوَاةً يُؤَدِّيهِ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَلَا يَزُولُ فَذَلِكَ الرَّجُلُ فِيهِ فَتَمَسَّكُوا وَبِسْ نَبْتِهِ فَافْتَدُوا وَالْيَ رَبِّكُمْ فِيهِ فَتَوَسَّلُوا فَإِنَّهُ لَا يُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَلَا يُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ

یعنی چون مردیرا نگران شدید که نمایشی نیکو و روشی ستوده و هیئت و طریقتی پسندیده و سخنی ملایم و بتامل دارد و در حرکات و دیگر صفات و حالات بخضوع و خشوع میروند بفریب و مکر اودچار نشوید چه فراوان افتد مردی از طلب دنیا بیچاره گردد، شاهد جهانرا در آغوش نتواند گرفت بسبب سستی بنیه و مهانت وجود و خواری نهاد و بیم دل و از ارتکاب محارم محروم میگردد و بر باره معاصی نشستن نتواند پس دین نمائی و زهد فروشی را دام تحصیل دنیا و مشتتهیات نفس ناپروا مینگرداند و یکسره مردمانرا باشکارای خویش دستخوش فریب و فسون مینماید و

چون بر مالی حرام و خواسته ناروا دست یابد بی پروا میتازد و میر باید و خویشتن را در آن فرو میاندازد . و اگر بنگرید که چون بمال حرام دست یافت بعفت و خودداری میروند نشاید

که بر کردارش مغرور و برفتارش دچار فریب گردید چه شهوات و خواسته‌های کسان یکسان نیست زیرا که بسیار افتد که شخص از مال حرام هر چند بسیار هم باشد

بریک کنار رود لکن نفس خویش را بر حرامی دیگر بازدارد .

و اگر نگران گردید که از این جمله نیز دهان حرص و آز و چشم طمع و نیاز فرویندد. همچنان در حبال مکر و خدیعتش غره نروید تا گاهی که خرد و کردارش نیک بنگرید و بازمایش بسپارید چه بسا باشد که اینجمله را بجمله فروگذار داما تا او را عقلی استوار و خردی سرافراز نباشد و آنچه‌ها که بی دانشی و نادانی بفساد میافکند از آنچه بعقل و دانش خویشتن با صلاح میآورد افزون باشد و اگر عقل او را متین و خردش را استوار و سنگین دیدید هم بفریب او آسیب نگیرید تا گاهی که بازدانید که چون هواهای نفسانی بروی تاختن گیرد آیا بدستکاری عقل استوار بر گردن آنها سوار میگردد یا شهوات نفسانیه عنان اختیار و زمام اختیار از کفش بیرون میکند و هم محبت و میل او در ریاستهای باطل و مطاعیت در خلق جهان چون است و زهدش در آنجمله چون؟ چه در میان مردم گروهی هستند که زیان کار هر دو سرای باشند و دنیا را محض دریافتن دنیا تارک میشوند یعنی از کمال عشق و شوق دنیا در دنیا هد میورزند

تا باین تزویر بدست آرند و بهزار تدبیر از دست نگذارند و اینمردم لذت ریاست

و اعتبار و مطاعیت نزد مردمانرا از نعمت حلال و لذت اموال برتر می‌شمارند از این تمامت نعمتها و اموال را برای تحصیل ریاست و بزرگی و دریافت افتخار و

اعتبار این دنیای غدار فرو میگذارد ...

بالجمله از پس این بیان امام علیه السلام سخنی میفرماید که متضمن آیت مبارکاست که چون باوی گویند از خدای بترس اور اغیرت و حمیت جاهلیت فرو میگیرد باینکه مرتکب گناهی گردد که از آتش بیم و ترس داده اند و محض عناد و لجاج بیشتر بآن اشتغال یابد پس کافی است او را دوزخ برای مکافات او و بدفراشی است

آتش نیران برای او .

ص: 5

بالجمله چنین کس از روی جهل و فساد و تعصب و عناد چنان در بوادی غوایت و جهالت (1) دست و پای میکوبد که شتری کور براهی روان گردد و نخست باطلی را که مرتکب شود باعلی درجه خسارت و زیان کاریش باز میرساند از نیروی پروردگار قهار از طلب آنچه نه در گنجایش قدرت و توانائی اوست او را باز میدارد و او را در مها لک طغیان او فرو میگذارد و اینوقت او حلال میگرداند آنچه را خدای حرام کرده و حرام مینماید هر چه را خدای حلال فرموده است و هر چند از اموری که راجع بدین و آئین و تکلیف اوست فوت شود پروا نگیرد و دریغ نخورد گاهی که ریاست دنیوی که سرمایه شقاوت و بدبختی او گردیده برای او میسر و مسلم شده باشد، پس چنین مردم در موارد خشم و غضب خدای و لعنت ایزد دو سرای هستند و خداوند برای ایشان غذایی خوار نماینده مهیا فرموده

اما مرد مردانه و شخص فرزانه که جامع شرایط مردانگی و حاوی لوازم فرزاندگی و فتوت باشد آنکس میباشد که هواها و خواهشهای نفس خود را تابع امر خدای نماید و قوای خویش را در رضای ایزد رهنمای بکار بندد و آن ذلت و خواری که در راه رضای حضرت باری بیند برای عزت ابدی از عزت دو روزه باطل نزدیک تر شمارد و هم بداند اندک رنج و مشقتی که در این جهان نگران گردد محض تبعیت راه حق او را بنعیم جاویدان برخوردار بخواند داشت و بآن سرای و بآن جنان جاوید که هرگز پایان و کهنگی و فرسودگی ندارد میرساند و بداند که سرور و بهجت :

بی عدت که از متابعت خواهشهای نفس سرکش بدو بهره میافتد او را برنج و غذایی که هرگز انقطاع و انفصال ندارد دچار میگرداند پس چنین کسی نیکو و سعادت مند مردیست بدو توسل جوئید که دعای او از درگاه خالق مهر و ماه باز نمیگردد و بسنت او پیروی کنید و بوجود او بحضرت باری متوسل گردید چه هر چه بخواند روا میشود و در مطلوب خود خائب و خاسر نمیشود

در کتاب کافی از ابو حمزه از علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است :

ص: 6

1- بوادی جمع بادیه ، و غوایت یعنی گمراهی

الْمُؤْمِنُ يَصْمِتُ لَيْسَلَمْ وَيَنْطِقُ لِيَعْلَمَ لَا يُحَدِّثُ أَمَانَتَهُ الْأَصْدِقَاءَ

وَلَا يَكْتُمُ شَهَادَتَهُ مِنَ الْبُعْدَاءِ، وَلَا يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ رِيَاءً، وَلَا يَتْرُكُهُ حَيَاءً إِنْ رُكِّيَ خَافَ لِمَا يَقُولُونَ وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ

لَا يَغُرُّهُ قَوْلُ مَنْ جَهَلَهُ وَ يَخَافُ إِحْصَاءَ مَا عَمِلَهُ

یعنی صفت و عادت و طریقت و شیمت مرد مؤمن آنست که آنچند که ممکن

است خاموش و ازلا و نعم ساکت باشد تا از شر دنیا و آخرت محفوظ بماند و گاهی سخن کند که برای آخرت و معاد و دین و برادران دینی او سودمند باشد و امانت کسان را خواه قولاً یا اموالاً یا جز آن محض خوش آمد و خواهش دوستان خویش با ایشان در میان نگذارد و اگر شهادتی در حق کسی لازم باشد و او را سودمند گردد. اگر چند از وی دور یادشمن مستور باشد پوشیده ندارد و از روی ریا و خود نمائی بهیچکار خیری روی نیاورد

یعنی نیتش در اعمال خیریه خالص باشد و جز رضای خدا نجوید و هم بسبب شرم و حیا از عمل خیر روی برتابد چه حیا در دین نیست اگر او را ثنا و تمجید از نمایند سخت در بیم شود و آنچه از روی صدق یا بیرون از صدق در محامد و محاسن او بر زبان آورند و ندانسته او را موصوف دارند در حضرت خدای استغفار جوید و از سخنان جاهلانه که بیرون از علم و دانش او را بستایش گیرند مغرور نشود و از احصای اعمال خود همواره بیمناک باشد چه میدانند کردار او بجزمله در نامه عملش ضبط میشود اما نمیدانند حسناش چون و سیناش چند است و دیگر در هفدهم بحار الانوار و کتاب تحف العقول از حضرت سید الساجدین

صلوات الله علیه در اخلاق مؤمن مسطور است :

إِنَّ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْإِنْفَاقَ عَلَى قَدْرِ الْأَقْتَارِ، وَ التَّوَسُّعَ عَلَى

قَدَّرِ التَّوَسُّعَ وَانْصَافِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَابْتِدَاءَهُ إِيَّا هُمْ بِالسَّلَامِ.

بدرستی که از علامات و اخلاق و خوی مؤمن است که بقدر استطاعت و نیروی بضاعت انفاق نماید و بیرون از اندازه و محابا کار نکند و بگنجایش وسعت بتوسع پردازد یعنی باسراف و افراط نباشد و با مردمان در خویشتن بنصفت و عدالت باشد یعنی خود را برایشان ترجیح ندهد و آنچه بر خود پسندیده دارد برایشان باز پسندد و هر چه ناستوده داند از بهرایشان نخواهد و در فرستادن سلام برایشان سبقت جوید و تکبر و برتری نجوید.

در کتاب ارشاد القلوب از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است « الْمُؤْمِنِ نُطْقُهُ ذِكْرٌ وَصَمْتُهُ فِكْرٌ وَنَظَرُهُ اِعْتِبَارٌ » یعنی مرد مؤمن چون سخن کند همه بیاد خدای و بیاد آوردن ایزد، رهنمای است و چون خاموش باشد همه در تفکر در عظمت خدای و مصنوعات خالق دوسرای و حساب نفس خویشتن و تدارك سرای بقا و زیستن است و چون نظر کند نظاره اش همه از اعتبارات و عبرت از مخلوقات و جلال و و کبریای خالق ارضین و سموات و گردشهای گوناگون و نمایشهای رنگارنگ این سراچه پر آفات و بلیات است پس در گفتن و خاموش بودن و نگریدن و بهر حالت که اندر باشد ماجور است .

و دیگر در کتاب خصال از طاوس بن الیمان مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم فرمود پنج چیز است که علامت شخص مؤمن است عرض کردم یا بن رسول الله آنعلامات چیست؟ فرمود

الْوَرَعُ فِي الْخَلْقِ وَالصَّدَقَةُ فِي الْقَلَّةِ وَالصَّبْرُ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَالْحِلْمُ

عِنْدَ الْغَضَبِ وَالصِّدْقُ عِنْدَ الْخَوْفِ

نخست اینکه همیشه در کار و کردار در میان مردمان در خوف و ورع و پرهیز و احتیاط باشد دیگر اینکه اگر چه او را چیزی اندک باشد از تصدق کناری نجوید دیگر آنکه هر مصیبتی بروی چنگ در افکند در احتمالش بصبوری و شکیبائی رود

ص: 8

چهارم اینکه چون در چیزی غضبناک گردد بحلم و بردباری کار کند پنجم اگر چند از مخالفان ترسناک باشد از صدق و راستی و سخن حق بر کنار نگردد. یعنی بسبب

خوش آمد مخلوق بکذب و دروغ سخن نکند و سخط خالق را برضای مخلوق

خریدار نشود.

و دیگر در بحار الانوار و تحف العقول از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است « المؤمن من دعائه على ثلاث اما ان يدخر له واما ان يعجل له و اما ان يدفع عنه بلاء يريده ان يصيبه » یعنی دعاء مومن از سه حالت بیرون نیست یا برای سرای آخرتش ذخیره میشود یا بزودی مستجاب میگردد یا بلائی را که میخواست او را فرو گیرد از وی باز میدارد یعنی در هر صورت تیر دعای او بر هدف استجابت کارگر

است .

در کتاب بحار الانوار در جلد پانزدهم از حرمان بن اعین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در سرای خویش جلوس کرده بناگاه بانگ قرع الباب جماعتی برخواست آنحضرت فرمود ای کنیزک بر در کیست؟ عرض کرد میگویند جماعتی از شیعیان تو آنحضرت چنان بشتاب رفت که نزدیک همی بود فروافتد چون در را بر گشود و بر ایشان نظر فرمود باز گردید و فرمود: كَذَبُوا فَأَيْنَ السَّمْتُ فِي الْوُجُوهِ أَيْنَ أَثَرُ الْعِبَادَةِ أَيْنَ بِسْمَاءِ السُّجُودِ؟

إِنَّمَا شِيعَتُنَا يُعْرِفُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَشَعْيِهِمْ قَدْ فَرِحَتْ مِنْهُمْ الْأَنْفُ وَدَثَّرَتْ

الْجِبَاهُ وَالْمَسَاجِدُ خُمْصُ الْبُطُونِ ذُبُلُ الشَّفَاهِ قَدْ هَيَجَتِ الْعِبَادَةُ وَجُوهَهُمْ وَأَخْلَقَ اللَّيَالِي وَقَطَعَ الْهَوَاجِرُ جُتَّتَهُمُ الْمُسَبِّحُونَ إِذَا سَكَتَ النَّاسُ

وَ الْمُصَلُّونَ إِذَا نَامَ النَّاسُ وَالْمَحْرُؤُونَ إِذَا فَرِحَ النَّاسُ

یعنی دروغ گفتند که خود را در شمار شیعیان و پیروان ما خواندند چه اگر از شیعیان ما باشند پس کجاست داغ و نشان و اثر خیر و عبادت در دیدارها و کجاست

ص: 9

علامت و سیماء سجود؟ یعنی اگر شیعه بودند اثر عبادت و داغ سجود در پیشانی و چهره ایشان نمایان بود. هما ناشیعیان ما شناخته میشوند عبادت ایشان و خشکیدگی پوست و جلد ایشان و قرحه بینی ایشان چه از مساجد مسبحه است و تباهی روی و محل سجود ایشان یعنی از کثرت سجود و عبادت محل سجود ایشان فرسوده و ناچیز و تباه شده باشد و شکم های ایشان از روزه داشتن و گرسنگی و قناعت ورزیدن بر پشت چسبیده و لبهای ایشان خشک گردیده و چهره ایشان از کثرت عبادت نضارت یافته و صفای صورتهای ایشان دیگرگون شده باشد

یعنی رنگهای ایشان پریده و چهره های ایشان از رنگ طبیعی گردیده باشد و از شب زنده داری و بیداری بدنهای ایشان لاغر و نزار شده باشد چون مردمان خواموش و ساکت باشند ایشان به تسبیح خدای مشغول باشند و چون در خواب روند نماز خدای برپای شوند و در هنگامیکه مردمان فرحان و شادان هستند ایشان از خدای و عواقب آنسرای در اندوه و اندهان باشند .

در تفسیر البرهان سیدهاشم بحرانی علیه الرحمه در سوره مبارکه صفات مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد

يَا بِنُ رَسُولِ اللَّهِ أَتَا مِنْ شَيْءٍ يَعْتِكُمُ الْخُلَاصِ فَقَالَ لَهُ : يَا عَبْدَ اللَّهِ فَإِذَا أَنْتَ كَابِرَاهِيمِ الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ قَالَ اللَّهُ عَلَا تَعَالَى وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ يَعْتِيهِ لَابِرَاهِيمِ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ، فَإِنْ كَانَ قَلْبُكَ كَقَلْبِهِ وَهُوَ طَاهِرٌ مِنَ الْغُشِّ وَالْغِلِّ " وَإِلَّا فَاِنَّكَ أَنْتَ بِقَوْلِكَ كَاذِبٌ فِيهِ فَاِنَّكَ مُبْتَلَى بِفَالِحٍ لَا يُفَارِقُكَ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ جَذَامٍ لِيَكُونَ كَفَّارَةً لِكَذِبِكَ هَذَا

پسر رسول خدای من از شیعیان خالص وخلص شما هستم ، فرمود ای بنده خدای با این دعوی که تراست پس تو مانند ابراهیم خلیل هستی خدای میفرماید از شیعیان او ابراهیم است گاهی که با قلب سلیم در حضرت خداوند علیم در آمد یعنی جز آنکس که صاحب رتبه قلب سلیم باشد مانند ابراهیم خلیل علیه السلام دارای این دعوی نتواند بود و اگر ترا اینمنزلت ورتبت و این قلب سلیم نیست پس اگر صاحب قلبی مطهر از غل و غش باشی ممکن است در زمره شیعیان ما باشی

و اگر خویشتن را دارای این قلب نیز ندانی و بدروغ و نفاق باین دعوی سخن کرده باشی بمرض فالج و یا جذامی که تا پایان روزگار ترا دچار باشد گرفتار شوی تا کفاره این کذب تو گردد .

و از این حدیث چنان میرسد که این شخص بیرون از نفاق نبوده چنانکه در خبر دیگر از امامی دیگر باشخصی منافق دیگر نیز چنین روایتی باین تقریب وارد شده و امام زین العابدین علیه السلام در بیان اینحدیث دو مطلب میرساند یکی از اخبار باطن شخص دیگر باز نمودن رفعت مقام تشیع را که چگونه پیغمبران بزرگ را ادراک آنمقام آرزو میرفت و دیگر در بحار الانوار و تحف العقول از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در علامت مسلم مسطور است

ان المعرفة بکمال دین المسلم: ترکة الکلام فیما لا یعنیه وقلة مرآته وحلمه وصبره و حسن خلقه ، یعنی معرفت یافتن بکمال دین مسلم ؛ یعنی باینکه اینمرد مسلم در دین خود کامل است چند چیز است که علامت آن است فرو گذاشتن سخن راندن در چیزی که فایده و مقصودی در آن نیست و قلت عداوت و ورزیدن و ستیز نمودن و وفور حلم و صبر و ستودگی خوی و خلق اوست .

و دیگر در جلد هفدهم بحار الانوار و تحف العقول و مجموعه ورام از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که امیر المومنین علیه السلام فرمود تمام لو

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصَبِّحُ إِلَّا خَائِفاً وَإِنْ كَانَ تُحْسِيناً ، وَلَا يُمْنَسِي إِلَّا قَدْ مَضَى مَا يَدْرِي خَائِفاً وَإِنْ كَانَ مُحْسِناً لِأَنَّهُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ بَيْنَ وَقْتِ مَا اللَّهُ صَانِعٌ بِهِ وَبَيْنَ أَجَلٍ قَدْ اقْتَرَبَ لَا يَدْرِي مَا يُصِيبُهُ مِنَ الْهَلَكَاتِ أَلَا وَقُولُوا خَيْراً وَاعْمَلُوا بِهِ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِ صَلَواتِ أَرْحَامِكُمْ وَإِنْ قَطَعُوكُمْ وَعُودُوا بِالْفَضْلِ عَلَى مَنْ حَرَمَكُمْ وَأَدُّوا الأمانةَ مِنْ ائْتَمَنَكُمُ وَأَوْفُوا بِعَهْدِهِمْ مَنْ عَاهَدْتُمْ وَإِذَا حَكَمَ فاعْدِلُوا : اسم معي حَكَمْتُمْ

یعنی شخص مومن که از صمیم قلب و یقین خاطر بخدا و روز جزا ایمان دارد جز ترسناک بامداد نمیکنند اگر چند نیکوکار باشد و جز بیمناک شامگاه نمی بیند اگر چند. با کردار نیکو و حسن باشد چه او در میان دو وقت و دو هنگام اندر است که هر کس با اینحال دو چار باشد نشاید خرم و آسوده بنشیند و بی بیم و خوف باشد یکوقت آنست که از روز گارش سپری شده و هیچ نمیداند خدای قادر قاهر با او چه معاملت فرماید؟

وقت دیگر زمان اوست که همی بیایان میرود و اجلس نزدیک است نمیداند او را از نوازل هلاکات و حوادث بلیات چه پیش میآید پس به بینش و تنبه باشید و سخن بخیر بگذارید و کار بخیر بپای برید تا از اهل خیر بشمار روید، وصله ارحام و خویشاوندان بگذارید اگر چه ایشان پیوند خویشاوندی بگسلند و بر فضل و فزونی بر آنانکه شما را محروم و بی بهره داشته اند خوی و شیمت جوئید و امانت را بآنان که شما را برای حفظ امانت خویش معتمد شمرده اند بازگردانید و با هر کس عهد و پیمانی استوار ساخته اید بپای آورید و چون کار بحکومت گذارید بعدل و نصفت کوشید

در مجمع المعارف مسطور است که حضرت سیدسجاد علیه السلام فرمود هر کس

یک حاجت مردی مومن را بر آورده نماید از نخست بحاجت خدای تعالی پرداخته و حاجت خدایا روا کرده است و خدای صد حاجت او را کند که یکی از آنها بهشت باشد و هر کس زنی با وی تزویج نماید که با وی انس بگیرد خدای در

تنهایی و وحشت قبر مونسى باو عطا فرماید که در صورت محبوب ترین اهلس باوی انس گیرد، سوگند با خدای که بر آوردن حاجت مومنی در حضرت خدای از روزه داشتن دوماه پی در پی یا اعتکاف ورزیدن آن دو ماه در مسجدالحرام محبوب تر است:

و نیز در آن کتاب بتقریبی از آن حضرت مسطور است که هر کس اندوهی را آزمومنی بر گیرد خدای تعالی غم های قیامت را از او بردارد بهر حدت و شدت که رسیده باشد و هر که سوار کند او را خدایش بر ناقه بهشت محشور گرداند و فرشتگان

در کتاب حلیه المتقین مسطور است در ضمن حدیثی که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در باب مراعات مومن رسیده است که هر که مومنی را در حالتی که عریان باشد جامه بپوشاند از بلاها پیوسته درضمان خدا باشد تا از آن جامه تاری برای مومن باقی باشد و هر که خادمی با و دهد خدایش از غلمان بهشت خادمی بدهد و هر کس مرده مومنی را کفن کند چنان باشد که او را از ابتدای ولادت تا هنگام وفات جامکی کرده باشد و هر کس مومنی را در حال رنجوری عیادت کند ملائکه از هر سوی او را فرو گیرند و گویند خوشا بحال تو و گوارا باد برای تو بهشت الی

آخر الحدیث و نیز در آن کتاب از آنحضرت مسطور است که هر که را جامه افزون از

حاجت باشد و بداند که برادر مؤمن با و نیازمند است و او را ندهد خداوند او را

سرنگون در آتش جهنم در افکند و هر کس شکم خود را سیر بدارد و نزد او مومنی باشد گرسنه خدای تعالی با ملائکه میفرماید گواه میگیرم شما را بر این بنده که من او را فرمانی کردم و او تمرد نمود و اطاعت دیگران و رزید بدانید که او را بعمل خود گذاشتم و هر گز نیامرزم

در اصول کافی و امالی شیخ صدوق علیهما الرحمه از ابو حمزه ثمالی از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام در صفت منافق مشطور است :

إِنَّ الْمُنَافِقَ يَنْهَى وَلَا يَنْتَهِي وَيَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي وَإِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ وَاعْتَرَضَ ، قُلْتُ : يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَا الْإِعْتِرَاضُ ؟ قَالَ : الْإِلْتِفَاتُ وَإِذَا رَكَعَ رَبَضَ وَإِذَا سَجَدَ نَقَرَ وَإِذَا جَلَسَ شَغَرَ يُمَسِّي وَ هَهُ الْعِشَاءُ وَلَمْ يَصُمْ وَيُصْبِحُ وَ هَهُ النَّوْمُ وَلَمْ يَسْهَرِ إِنَّ حَدَّثَكَ كَذَبَكَ وَإِنْ وَعَدَكَ أَخْلَفَكَ وَإِنْ اسْتَمَنَّتْهُ حَانَكَ وَإِنْ عَبَّتْ إِخْتَابَكَ . .

یعنی مردم منافق دیگران را از کارهای ناستوده نهی کنند لکن خود نهی پذیر

نشوند و از امور ناستوده روی برنتابند و مردمان را بآن کارها که خود عامل نیستند

فرمان دهند، مثلاً بنماز و روزه وزکاه وسایر تکالیف شرعیه مردمان را دلالت نصیحت گویند لکن خود گرد هیچیک نگردند و چون اقامت نماز بپای شود اعتراض

جوید سائل عرضکرد اعتراض چیست؟ فرمود التفات بدیگر چیزها و امورات و چون پشت بر کوع خم دهد مانند گوسپند و شتر بزانو رود و چون سر بسجود آورد مانند

غرابی که منقار بر چیزی زند و زود بردارد از سجده سر بر گیرد

یعنی طول سجودش در حضرت معبود چندان بیدرنگ باشد که گوئی کلاغی دانه منقار همیزند و سر بردارد و چون بنشیند بیرون از طمانینه باشد و پایها بر کشد و بلند دارد، روز را باینکه صائم است بشامگاه رساند و هیچ اندیشه جز صرف طعام عشا ندارد و روزه دار نبوده و با مداد نماید و جز خفتن اندیشه ندارد و حال اینکه چون گاو و گوسفند بخورده و بخفته و شب را بهیچوجه در عبادت و طاعت ساعتی بیدار نبوده است اگر ترا بداستانی حدیث راند سخن بدروغ گذارد و اگر بعهد و میثاقی پیمان سپارد برخلافش چهره گشاید و اگرش در چیزی امین شماری با تو بخیان رود و اگر ازوی روی برتابی و مهجور و پوشیده شوی از تو غیبت کند و آنچه ترا شایسته نیست و ترا خوش آیند نباشد از تو باز گوید .

در جلد چهاردهم بحار الانوار مسطور است که ابن عمر یمانی از ابوالطفیل از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کند که فرمود مردی در خدمت پدرم علی بن الحسین سلام الله علیهما در آمد و عرضکرد همانا ابن عباس را گمان چنان است که بر تمامت آیات کلام مجید واقف و آگاه است که در چه روز نازل شده و در باره کدام کس

نزول یافته است

پس آنحضرت با آن مرد فرمود از ابن عباس پرسش کن که در حق چه کس

این آیت مبارک نازل شده « وَ مَنْ كَانَ فِي الْأَخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا » و در باره کدام کس نازل شده « وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْرَتِي أَنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ أَنْ كَانَ

یرید ان یغویکم ، ودر حق چه کس نزول یافته « وَايُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا » .

پس آنمرد نزد ابن عباس شد و از وی پرسش گرفت، ابن عباس گفت دوست همیدارم که آنکس که ترا باین پرسش مامور داشته با من روی در روی کنی تا از وی از کیفیت عرش پرسش کنم که خدایش از چه بیافرید و چگونه و چون است پس آن مرد بخدمت پدرم امام زین العابدین علیه السلام بازگشت پدرم با وی فرمود آیا ابن عباس از آن آیات جواب ترا باز داد؟ عرض کرد جواب نداد « قَالَ ابِي لَكِنْ أُجِيبُكَ فِيهَا بِعِلْمٍ وَنُورٍ غَيْرِ الْمَدْعَى وَلَا الْمُنْتَحَلِ » پدرم فرمود اما من ترا جواب باز دهم و در آن آیات به نیروی فروز دانش و فروغ بیش که هیچکس را در آنراه چون و چرایی نیست و از هیچکس ماخوذ و مقتبس و بیرون از حقیقت نباشد پاسخ ترا بازگویم . اما قول خدای تعالی « مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا » یعنی هر کس در اینسرای دیده قلبش از نوردانش و ایمان تاریک باشد در آن سرای نیز کور و از جاده هدایت مهجور است در باره ابن عباس و پدرش نزول یافته است و اما قول خدای تعالی « وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ » یعنی پند و موعظت من در شما سود مند نیفتد اگر خواهم شما را اندرز و نصیحت فرمایم در

پدرش نازل شده است .

و اما آن آیت مبارکه دیگر در حق پسر او و در باره او نزول یافته یعنی « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا » چنانکه ازین پیش بترجمه این آیت اشارت رفت و نیز اشارت شد که آیه شریفه و « لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي » در باره عباس نزول یافته بالجمله امام فرمودند « وَ لَمْ يَكُنِ الرَّبَّاطُ الَّذِي أَمَرْنَا بِهِ وَ سَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْ نَسَلِنَا الْمُرَابِطُ وَ مِنْ نَسَلِهِ الْمُرَابِطُ » و بعد از این بیان در توصیف عرش چنانکه از این

پس انس الله تعالی بدان اشارت رود شرحی باز مینماید و بعد از آن میفرماید : وَلَيْسَرَ رَأَى هَذَا مَقَالُ لَقَدْ طَمَعَ الْحَاوِرُ [لَقَدْ طَمَعَ الْحَاوِرُ فِي غَيْرِ

مَطْمَعٌ أَمَا إِنَّ فِي صَلْبِهِ وَدَيْعَةً قَدْ ذُرْتُ لِنَارِ جَهَنَّمَ فَيَخْرُجُونَ أَقْوَامًا مِنْ دِينِ اللَّهِ وَسَتُصْبِعُ الْأَرْضَ بِدِمَاءِ أَفْرَاحِ آلِ مُحَمَّدٍ تَنْهَضُ تِلْكَ

الْفِرَاحُ فِي غَيْرِ وَقْتٍ وَ تَطْلُبُ غَيْرَ مُدْرِكٍ وَيُرَابِطُ الَّذِينَ آمَنُوا

وَيَصْبِرُونَ وَيُصَابِرُونَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

همانا در این حدیث شریف پاره اختلافات هست و بهر صورت کلام امام علیه السلام دلالت دارد بر اینکه مقصود از کوری در آیه شریفه کوری قلب است نه کوری چشم زیرا که داستانی را که از کوری عباس خیر بدهد نرسیده بلکه عبدالله کور شد و شاید « ففی ابیه » که فرموده فقی بنیه در فرزندان و اعقاب او نازل شده و ممکن است مراد جنس باشد و جنس ایشان را اراده فرموده باشد یا اول کسیکه از این نسل و این جماعت خروج نموده باشد یعنی نازل شده است این آیت مبارک در باب مرابط و انتظاری که در زمان دولت ذریه و اعقاب او بآن ماموریم پس کلمات آن حضرت علیه السلام « مِنْ نَسَلِهِ الْمُرَابِطُ » بنابر تهکم است یا بزعم و گمان آن جماعت است چه در روزگار بنی امیه مترقب وصول بدولت هستند یا مراد مرابطه لغویه میباشد نه آنچه در آیه شریفه مذکور و مفاد آن ملحوظ است .

و محتمل است که مراد بمرباط کسی است که خروج بسیف بنماید و مرابط از ائمه حضرت قائم علیه السلام است یا از ایشان و اول ایشان یا تمامت ایشان است و رباط چیزی است که بآن ربط داده میشود و بمعنی ملازمت بر امر و ملازمت در سرحد دشمن است
مثل مرابطه .

بالجمله مقصود آن حضرت علیه السلام باز نمودن حال ابن عباس و زحمت و نعمتی است که از نسل او به نسل طیب و ذریه طیبه رسول خدای صلی الله علیه و آله میرسد و فرزندان آنحضرت را که در غیر وقت یعنی زمان قوت دولت مخالفان خروج مینمایند میکشند

وزمین را از خون جوجکان آشیان محمدی رنگین میدارند

و مراد از حائر یا خائن و بروایتی خاسر ابن عباس است میفرماید ابن عباس که خائن یا حائر یا خاسر است در جائیکه او را سودمند نیست و محل طمع نباشد طمع بسته ، و برفوق مرتبت خود دل بر نهاده ، یعنی در معانی قرآن و علمی که او را هیچ سزاوار نیست و قدرت ندارد مدعی است و نسل او خروج خواهند کرد و بهمان طور که از نخست قوم قوم و دسته بدسته بدین خدای در آمدند قوم قوم و فوج فوج از دین خدای بیرون میشوند و غلبه مینمایند و بر خلاف حق بر مسند خلافت جای میگیرند و سادات آل محمد الله در زمان تغلب و نیروی سلطنت ایشان برای طلب حق خود هر یک خروج نمایند چون بیرون از وقت و مقام در طلب چیزی بر میآیند که ادراکش ممکن نیست بدست ایشان مقتول میشوند و بناحق خون ایشان ریخته میشود پس بیایست کار بصبوری و شکیبائی بیای برند تا خدای در میانه ما و این جماعت حکومت فرماید که اوست بهترین حکمرانان

در کتاب کشف الغمه و دیگر کتب آثار مأثور است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام المعروض داشتند که نافع بن جبیر درباره معویه گفته است « كَان يُسِّ كِتَّةُ الْحِلْمِ وَيُنْطِقُهُ الْعِلْمُ » یعنی معویه را حلم و بردباری از معارضت مکروهات خاموش میساخت و علم و دانائی در سخنرانی گویا میداشت یعنی هیچوقت از این دو حالت ممدوح بیرون نبود آنحضرت فرمود « كَذَبَ بَلْ كَانَ يُسِّ كِتَّةُ الْحَصْرِ وَ يُنْطِقُهُ الْبَطْرِ » (1) یعنی نافع بن جبیر این سخن بدروغ رانده است بلکه معوید را ضیق و

انقباض ساکت میساخت و طغیان و غرور و نشاط و تجبر ناطق میداشت.

ص: 17

1- حصر بمعنی عی و گرفتگی زبان است یعنی علت سکوت معویه حلم و بردباری او نبود چنانکه نافع گفته بلکه از گفتن سخن بجا و صحیح دچار درماندگی میشد و زبانش میگرفت

ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه در عظمت و خلقت عرش عظیم خداوند کریم ماثور و مسطور است

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است .

قال : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَرْشَ أَرْبَاعًا لَمْ يَخْلُقْ قَبْلَهُ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ : الْهَوَاءَ وَالْقَلَمَ وَالنُّورَ ، ثُمَّ خَلَقَهُ مِنْ أَنْوَارٍ مُخْتَلِفَةٍ فَمِنْ ذَلِكَ نُورٌ أَخْضَرُ
أَخْضَرَتْ مِنْهُ الْخُضْرَةُ ، وَنُورٌ أَصْفَرُ اصْفَرَتْ مِنْهُ الصُّفْرَةُ ،

وَنُورٌ أَحْمَرٌ أَحْمَرَتْ مِنْهُ الْحُمْرَةُ ، وَنُورٌ أَيْضٌ وَهُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ وَمِنْهُ ضَوْءُ النَّهَارِ ، ثُمَّ جَعَلَهُ كَأَوَّلِ الْعَرْشِ

سَبْعِينَ أَلْفَ طَبَقٍ غَلِظَ كُلُّ طَبَقٍ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ ، لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ طَبَقٌ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَيَقْدِّسُهُ بِأَصْوَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَالسَّبِيحَةُ غَيْرُ مُشْتَبِهَةٍ
وَلَوْ أَدِنَ لِّلسَانِ مِنْهَا فَأَسَمَعَ شَيْئًا يَمَّا تَحْتَهُ لَهَدَمَ الْجِبَالَ وَالْمَدَائِنَ وَالْحُصُونِ وَالْحَسَفَ الْبِحَارَ وَلَا أَهْلَكَ مَا دُونَهُ ، لَهُ ثَانِيَةٌ أَرْكَانٍ عَلَى كُلِّ رُكْنٍ
مِنْهَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَا لَا يُحْصِي عَدَدَهُمْ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ وَلَوْ حَسَّ شَيْءٌ فَا فَوْقَهُ مَا قَامَ لِذَلِكَ طَرْفَةٌ عَيْنٍ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ الْأَحْسَاسِ الْجَبْرُوتِ وَالْكُتُبِيَاءِ وَالْعُظَمَاءِ وَالْقُدُّسِ ثُمَّ الْعِلْمُ وَلَيْسَ وَرَاءَ هَذَا مَقَالٌ .

در بیان حال ابن عباس و سخن او در باب عرش اشارت شد که این حدیث شریف را آنحضرت با شخص سائل بیان فرمود بالجمله میفرماید خدای عزوجل عرش را چهار گوشه بیافرید و پیش از آفرینش عرش بیرون از سه چیز نیافریده بود و آن اشیاء ثلاثه اول هوا دوم قلم سوم نور بود و عرش را از انوار مختلفه بیافرید جمله این نور و فروز نوری اخضر و فروغی سبز است که حضرت و سبزی از وی حضرت جوید و نوری اصفر و شیدی (1) زرد است که صفرت از آن صفرت و زردی از آن زردی گیرد و نوری احمر و درخشی سرخ است که حمرت از آن حمرت طلبد و دیگر نوری سفید و روشنائی ایض است و آن نور الانوار و فروغان فروغ است و روشنائی روز و فروغ نهار از آن نور و فروغ دیدار شود

و از آن پس که یزدان تعالی عرش را از این انوار مختلفه و فروزهای گوناگون نمایش و نمون داد بر هفتاد هزار طبق مقرر فرمود و غلظت هر طبقه بمقدار اول عرش تا أسفل السافلین است و در تمامت این طبقات هیچ طبقی نیست جز اینکه باوازه های گوناگون و زبانهای دیگرسان حمد و ثنای ایزد منان را تسبیح مینماید و تقدیس میکند و اگر یکی از زبانهای آنرا رخصت رود و بشنوند چیزی را از آنچه در تحت آن میباشد هر آینه کوهها و شهرها و حصنها را خراب میگرداند و دریاها را فرو میکشاند و هر چه بیرون از خود آنست تباه و هلاک مینماید . و عرش را هشت رکن است و هر دکنی را آنچه فریشتگان است که شماره اش جز ایزد سبحان هیچکس نداند و اینجمله خدایرا در روز و شب بدون آئی طفره و تعطیل تسبیح مینمایند و اگر احساس نماید چیز را از آنچه بر فراز آنست ست بسبب آنحالت و آنهیت در یک چشم بر همزدن بر پای نمی ایستد و در میان آن و احساس جبروت و کبریاء و عظمت و قدس و بعد از آن علم فاصله است و از این برتر مقالی نیست یعنی از این برتر مجال سخن و مقام مقال نمیباشد .

ص: 19

1- شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور است مطلقا که روشنائی معنوی باشد ، و هر چیز بسیار روشن و کثیر الشعاع را گویند ، و نام چشمه آفتاب هم هست چنانکه گویند خورشید

و دیگر در کتاب السماء و العالم از حضرت امام جعفر صادق از پدر ستوده گوهرش از جد امجدش سلام الله و صلواته علیهم اجمعین مرویست که آنحضرت فرمود

« فِي الْعَرْشِ تَمَثَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَالَ وَ هَذَا تَأْوِيلُ قَوْلِهِ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَإِنْ بَيْنَ الْقَائِمَةِ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ وَالْقَائِمَةِ الثَّانِيَةِ خَفَقَانَ الطَّيْرِ الْمُسَدِّعِ مَسِيرَ أَلْفِ عَامٍ وَالْعَرْشُ يُكْسَى كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ أَلْفَ لَوْنٍ مِنَ الثُّورِ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ وَالْأَشْيَاءَ كُلَّهَا فِي الْعَرْشِ كَحَلَقَةٍ فِي فَلَاةٍ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَلَكًا يُقَالُ لَهُ خِرْقَانِيلُ لَهُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفَ جَنَاحٍ مَا بَيْنَ الْجَنَاحِ إِلَى الْجَنَاحِ خَمْسُمِائَةَ عَامٍ فَخَطَرَ لَهُ خَاطِرٌ هَلْ فَوْقَ الْعَرْشِ شَيْءٌ فَزَادَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِثْلَهَا اجْتِحَادًا أُخْرَى فَكَانَ لَهُ سِتُّ وَثَلَاثُونَ أَلْفَ جَنَاحٍ مَا بَيْنَ الْجَنَاحِ إِلَى الْجَنَاحِ خَمْسُمِائَةَ عَامٍ ثُمَّ أَوْحَى إِلَيْهِ إِلَيْهَا الْمَلِكُ طِرَ فُطَارَ مِقْدَارَ عَشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ لَمْ يَنْلُ رَأْسَ قَائِمَةٍ مِنْ

قَوَائِمِ الْعَرْشِ ثُمَّ ضَاعَفَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ فِي الْجَنَاحِ وَالْقُوَّةِ وَامْرَهُ أَنْ يَطِيرَ فُطَارَ مِقْدَارَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ عَامٍ لَمْ يَنْلُ أَيْضًا فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ إِلَيْهَا الْمَلِكُ لَوْ طِرْتَ إِلَى نَفْحِ الصُّورِ مَعَ أَجْنِحَتِكَ وَ قُوَّتِكَ لَمْ تَبْلُغِ إِلَى سَاقِ عَرْشِي فَقَالَ الْمَلِكُ سُبْحَانَ رَبِّي سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اجْعَلُوهَا الْأَعْلَى فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِي سُجُودِكُمْ ».

یعنی تمامت آنچه خدای تعالی از صحراها و دریاها یعنی مخلوقات خاکی و آبی بیافریده صورتش در عرش موجود است و این است تأویل قول خدای تعالی که میفرماید هیچ چیزی نیست جز آنکه خزاین آن نزد ما میباشد و عظمت و وسعت آن باندازه ایست که فاصله میان یک ستون تابستون دیگر از اساتین و قوائم عرش و پایهای آن بمقداری است که مرغی تند پرواز و شتابنده هزار سال پرواز نماید و بهر روز عرش را بهفتاد هزار رنگ از نور جامه و پوشش نمایند چنانکه هیچ آفریده از آفریدگان خدای را استطاعت آن نباشد که بدان نظر افکند و تمامت اشیاء در جنبه آن مانند حلقه میباشد نسبت به بیابانی

و خدای تعالی را فرشته ایست که خرقائیل نام دارد و این ملک را هیجده هزار بال است و از هر بال تا بال دیگر پانصد سال راه است و این ملک را وقتی بخاطر

خطور نمود که آیا در بالای عرش چیزی هست یعنی میتوان بفرق عرش رسید و این مطلب را مکشوف ساخت؟ پس خدای تعالی بهمان مقدار که او را بال بود بر اجنحه او بیفزود و آنملک را سی و شش هزار بال که فاصله میان هر بالی تابالی دیگر پانصد ساله راه بود پدید آمد .

آنوقت خدای باو وحی کرد ایها الملک پرواز کن و آنفرشته بیست هزار سال پرید و بعد از این همه پرواز و این طول مدت طیران برراس پایه از پایهای عرش نرسید این هنگام خداوند اجنحه او را مضاعف و بالهایش را دو چندان ساخت او نیره یش را دو برابر گردانید و فرمان کرد تا پرواز نماید و آن ملک هزار سال

سی پرواز نمود و نیز برأس قائمه از قوائم عرش نرسید پس خدای تعالی با وی وحی فرستاد ایها الملک اگر با این بالها و این قدرت و توانائی تا زمانیکه در صور بردمند پرواز گیری بساق عرش نمیرسی اینوقت آنفرشته گفت

« سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى » پس صل الله خدای عز وجل سبح اسم ربك الاعلی را نازل ساخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان کرد این کامه را ذکر سجود خود گردانند .

راقم حروف: گوید بمناسبت مقام و تأیید اینحدیث شریف حدیثی از رسول خدایا در اینجا مسطور میشود در کتاب مسطور از رسول خدای صلوات الله علیه و آله مرویست

«إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ الْعَرْشَ خَلَقَ لَهُ ثَلَاثُمِائَةٍ وَسِتِّينَ الْفَ رُكْنٍ وَ خَلَقَ عِنْدَ كُلِّ رُكْنٍ ثَلَاثُمِائَةٍ وَسِتِّينَ الْفَ مَلَكٍ لَوْ أَدَانَ اللَّهُ تَعَالَى لِاصْغَرَ هُمْ فَالْتَمَمَ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرْضَ بَيْنَ السَّبْعِ مَا كَانَ ذَلِكَ بَيْنَ لَهَوَاتِهِ إِلَّا كَالرَّمْلَةِ فِي الْمَفَازَةِ الْفَضَّةِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ يَا عِبَادِي احْتَمِلُوا عَرْشِي هَذَا فَتَعَاطَوْهُ فَلَمْ يُطِيقُوا حَمْلَهُ وَلَا تَحْرِيكَهُ فَخَلَقَ اللَّهُ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا فَلَمْ يَقْدِرُوا إِنْ يُرْعَزِعُوهُ فَخَلَقَ اللَّهُ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَشْرَةَ فَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يَحْرُكُوهُ فَخَلَقَ اللَّهُ بَعْدَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِثْلَ جَمَاعَتِهِمْ فَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يَجْرُكُوهُ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِجَمِيعِهِمْ خَلُّوهُ عَلَى أُمَّسِكِهِ بِقُدْرَتِي فَخَلُّوهُ فَأَمْسَكُوهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ قَالَ الثَّمَانِيَةُ مِنْهُمْ إِحْمِلُوهُ أَنْتُمْ فَقَالُوا يَا رَبَّنَا لِمَ نُطْفِئُهُ نَحْنُ وَهَذَا الْخَلْقُ

الْكَثِيرِ وَالْجَمِّ الْغَفِيرِ فَكَيْفَ نُطِيقُهُ الْآتِدُونَهِمْ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأَنِّي أَنَا اللَّهُ الْمُقَرَّبُ لِلْبَعِيدِ وَالْمَذَلَّلُ لِلْعَبِيدِ وَالْمُخَفَّفُ لِلشَّدِيدِ وَالْمُسَهِّلُ
 لِلْعَسِيرِ أَفْعَلُ مَا أَسَاءُ وَأَحْكُمُ مَا أُرِيدُ أَعَلَّمَكُمُ كَلِمَاتٍ تَقُولُونَهَا يُخَفِّفُ بِهَا عَلَيْكُمُ قَالُوا وَمَاهِي قَالَ تَقُولُونَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَا حَوْلَ وَ
 لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ فَقَالُوا هَا فَحَمَلُوهُ وَخَفَّ عَلَى كَوَاهِلِهِمْ كَشَعْرَةَ نَابِتَةٍ عَلَى كَاهِلِ رَجُلٍ جَلْدٍ
 قَوِي فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِسَائِرِ تِلْكَ الْأَمْلَاكِ خَلُّوا عَلَيَّ هَؤُلَاءِ الثَّمَانِيَةَ عَرَشِي لِيَحْمِلُوهُ وَطُوفُوا أَنْتُمْ حَوْلَهُ وَ سَبِّحُونِي وَ مَجِّدُونِي وَقَدْ سَوَّيْتُ فَاثًا
 اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى مَا رَأَيْتُمْ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝

یعنی خداوند قدیر چون عرش را بیافرید سیصد و شصت هزار رکن از بهرش خلق فرمود و زده‌ر کبی سیصد و شصت هزار فرشته بیافرید و آنفرشتگان بمشابه باشند که اگر خدای بزرگ با کمترین آنان فرمان کند تا آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه را بدم در کشد تمامت این طبقات آسمانها و زمینها در کام و دهانش چنان صغیر نماید که ریگی کوچک در بیابانی بس گشاده و وسیع، بالجمله خدای تعالی بآن جمله خطاب فرمود ای بندگان و پرستندگان من عرش مرا حمل کنید تمامت فریشتگان خواستند عرش یزدانرا بر گیرند و از حمل عرش بلکه از جنبش آن بیچاره ماندند خدای عز و حل در برابر هر یک از آنجمله یک فرشته بیافرید تا شماره ایشان دو چندان آن که بود شد و این جمله نیز بر حرکت دادن عرش نیرو نیافتند خداوند قادر در برابر هر یک از آنان ده ملک بیافرید و همچنان این جمله نیز بر جنبش عرش قادر نگشتند آنگاه خداوند قادر بعدد هریک از آن فرشتگان بشمار تمامت آنان فرشتهها بیافرید و اینجمله با این کثرت وعدت نیز بر حمل عرش حضرت احدیت قدرت نیافتند .

تقالی خدای عز و جل باجمله آنان فرمان داد تا این کاررا بقدرت و توانائی ایزد قهار باز گذارند و خود بر کنار شوند ایشان چنان کردند و خدای بقدرت و توانائی احدیت خود عرش را بر گرفت از آن پس باهشت تن فرشته از جمله آن

فریشتگان فرمان کرد که شما عرش را حمل نمایند عرض کردند ای پروردگار ما همانا با همه این خلق کثیر و جم غفیر توانائی برداشتن عرش را نداشتیم اکنون چگونه ما هشت نفر بیرون از این گروهان گروه و انبوهان انبوه احتمال عرش را

نیرومند شویم؟

خداوند عزوجل فرمود ازینروی که منم خداوندی که دور را نزدیک و بندگان را ذلیل و شدید را خفیف و دشوار را آسان گردانم و آنچه خواهم چنان کنم و بهرچه اراده فرمایم حکم میرانم شما را کلماتی میآموزم تا بگوئید و بسبب آن حمل عرش بر شما آسان افتد، عرض کردند آن کلمات چیست؟ فرمود بگوئید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

پس ملائکه آن کلمات مبارکه را بگفتند و عرش را حمل کردند و آن عرش بر کواهل و شانه و دوش ایشان چنان سبک و خفیف گردید که گوئی موئی برشانه مردی با صلابت و جلادت و قدرت و قوت روئیده باشد پس خدای عزوجل با سائر فریشتگان فرمود عرش مرا با این هشت ملک باز گذارید تا حمل نمایند و شما در پیرامون عرش طواف گیرید و به تسبیح و تمجید و تقدیس من پردازید که منم

خداوندیکه قادر و نیرومندم بر آنچه دیدید و بر هر چیزی قادر و توانا هستم .

و دیگر در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه در باب عظمت خدای جل جلاله از آنحضرت صلی الله علیه و آله در پاسخ زینب عطاره مسطور است که زینب عطاره عرض کرد در این حضرت تشرف جسته ام تا از عظمت خدای پرسش کنم فرمود جل جلال الله بزودی از پاره این مسئله ترا حدیث کنم پس فرمود همانا این زمین و آنچه بر آن است نسبت بآن زمین که زیر این طبقه است چون حلقه انگشتری است در بیابانی گشاده و صاف و بیرون از هیچگونه گیاه و این دو طبقه زمین با آنچه در روی هر دو

میباشد نسبت بطبقه سیم مانند حلقه در بیابانی وسیع مانند حلقه در بیابانی وسیع و گشاده است بالجمله بر همین نسق است زمین سیم یعنی هر سه طبقه با آنچه بر آنست نست نسبت

طبقه چهارم و طبقه چهارم با آنچه بر آن و بر آن سه طبقه است نسبت طبقه پنجم و طبقه پنجم با آنچه بر آنست و آنچه چهار طبقه و آنچه بر آنجمله است نسبت بزمین ششم و طبقه و آنچه بر آنست با آن پنج طبقه دیگر و آنچه بر فراز آنها است نسبت طبقه

هفتم حکم حلقه دارد که در بیابانی وسیع و بر گشاده باشد، یعنی هر گشاده باشد یعنی هر طبقه از طبقه دیگر آنچه بزرگتر است که طبقه فوق نسبت طبقه تحتانی بمنزله حلقه در میان بر گشاده بیابانی است .

و چون آنحضرت بیان ارض هفتم را نمود این آیت مبارک را قرائت فرمود

خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ .

و این و این هفت طبقه زمین و آنچه در آن و هر آنچه بر آنست بتسامها بر پشت خروسی که اینجمله بر آنست مانند حلقه ایست در بیابان پهناور و وسیع و این خروس را یکبال در مشرق و یکبال در مغرب و دو پایش در منتهای ارض واقع است و این هفت طبقه زمین و آن خروس و هر چه در آن و آنچه بر آنست بر فراز آن سنگی که بر آن هستند بمثابه حلقه در بیابانی پهن و وسیع باشند و این طبقات هفت گانه و آن خروس و این صخره و آنچه در آنها و هر چه بر آنهاست نسبت بآن ماهی که اینجمله بر فراز آن واقع است مانند حلقه ایست در بیابانی پهناور و آن هفت طبقه زمین و آن خروس و آن صخره و آن حوت نسبت به بحر مظلم و دریای تار و سیاه چون حلقه ایست اندر بیابانی بر گشاده و این هفت طبقه و خروس و سنگ و ماهی و دریای تادیک نسبت بهوای چون حلقه در بیابان وسیع است و این هفت طبقه و خروس و صخره و وحوت و بحر مظلم و هوای نسبت به ثری یعنی گل نمناک بمنزله حلقه ایست در بر گشاده بیابانی آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرمود

« لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » یعنی « اَزُّ مَا تَحْتَ الثَّرَىٰ » سخن فرمود .. و فرمود این هفت طبقه زمین و خروس و سنگ و ماهی و دریای تاریک و هوای و تری و آنچه بر آن و هر چه در آنست و این جمله بجمله نسبت باسماں چون حلقه نسبت

به برگشاده بیابان است و اینجمله و آسمان دنیا و آنچه در آن و هر چه بر آن است

نسبت بآن آسمان که فوق آنست چون حلقه در پهناور بیابان است و اینجمله بتمامت و این دو آسمان نسبت باسمان سیم چون حلقه بمیان بر گشاده زمینی اندر است و این سه آسمان و آنچه در آن و آنچه بر آنست نسبت بچارمین آسمان حلقه

ایست در میان برگشاده بیابان و بهمین حال و همین نسبت است طبقه با هر چه در آن و بر آن است بطبقه دیگر تا آسمان هفتم یعنی آنچه شمرده شد از ثری تا آسمان دنیا و سایر طبقات آسمانها و آنچه بر این جمله و در این جمله است نسبت بطبقه

هفتمین آسمان چون حلقه ایست نسبت به پهناور بیابانی

و این هفت طبقه و هر چه در آن و آنچه بر آنست نسبت بدریای مکفوف از مردم زمین (1) چون حلقه ایست در بیابان وسیع و آنهفت طبقه و بحر مکفوف نسبت بجبال برد (2) مانند حلقه ایست در بیابان وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرموده و نزل من السماء من جبال فیها من برد و این هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد نسبت به حجابهای نور چون حلقه باشند در بیابانی وسیع و این حجب هفتاد هفتاد هزار حجاب و پرده است که نور و درخش آنها چشم ها را میر باید ملت

و اینجمله و هفت طبقه.

آسمانها و بحر مکفوف و جبال برد و هواء و حجابهای هفتاد هزارگانه نزد آنهائیکه دلها در آنها پریشان و متحیر و در وا (3) می شود چون حلقه ایست در بیابانی، وسیع و هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد و هواء و این حجابها نسبت بکرسی چون حلقه ایست در بیابان وسیعی پهناور، آنگاه این آیت مبارک قرائت فرمود

« وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ »

و این هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد و هواء و حجب و کرسی نسبت بعرش مانند حلقه ایست در بیابانی برگشاده و وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت

ص: 25

1- یعنی از مردم زمین مکفوف و نگهداشته شده

2- برد بتحریک یعنی تکرگ .

3- دروا- برون پروا - بمعنی سر گشته و حیران است

کرده الرحمن علی العرش استوی و حمل نمیکنند ملائکه عرش را مگر بگفتن

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ .

راقم حروف بعرض همی‌رساند که در باب عرش و کرسی و عظمت و ارتقاع و وسعت آنها در کتب اخبار و احادیث و تفاسیر احادیث و اخبار متعدد ده کثیره مختلفه و آیات کریمه مشهور و مأثور است چه براین و تیره که مذکور شد و چه از این برتر و غریب تر ، چنانکه هم اکنون که در نگارش احوال سعادت منوال امام ثامن صلوات الله علیه نیز مشغول است پاره در نظر و برخی بنگارش همیرود و نیز تأویلات بسیار در آنها شده گاهی از عرش و کرسی ، علم و معرفت خواسته اند و گاهی بانبیاء و اوصیاء و گاهی بمحمد و علی صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین .

و گاهی دوباب از ابواب غیوب یکی باب ظاهر و یکی باب باطن تعبیر فرموده اند و گاهی از حمله عرش یعنی حمله ثمانیه بحضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و جناب خاتم النبیین و حضرت امیر المومنین و حسنین سلام الله علیهم تعبیر و تأویل نموده اند .

و هم حکماء و عرفاء را در آنها تحقیقات است اما روی هم رفته و خلاصه و حاصل مطلب چنین بنظر میآید که چون خدای تعالی برای دریافت و فهمیدن بنی نوع انسان اغلب امثال و آیات و علامات را بر طبق مرئیات و محسوسات یا معقولات ایشان نمودار میفرماید تا اوهام و افهام ایشان بپاره امور و اشیاء راه جسته بآن وسیله بیاره مراتب و مسایل نایل شوند و بسبب وعده و وعید و بیم و امید از آنچه شایسته نیست دوری و بآنچه بایسته است تقرب جویند

و چون بحسب عادت و معمول ثواب و عقاب بهرکس قادرتر و قاهرتر از دیگران است منسوب است و درینجهان پادشاهان از دیگر طبقات ناس برتر و قاهرتر اند و اوامر و نواهی بمیل و حکومت ایشان و ثواب و عقاب باختیار ایشان حواله است و از آنسوی ظهور و نمایش و اجراء احکام ایشان بازیردستان هنگام صعود ایشان بر کرسی مملکت و عروج بر عرشه سلطنت و تختگاه دولت است و آثار و اسرار

از ایشان از این دو آشکار میشود .

خدای تبارک و تعالی که سلاطین جهانرا مظاهر جلال و قدرت خود مقرر فرموده است بسبب تقدس آنذات از مکان بمحل و مقری موصوف نميگردد و او را عرش و کرسی که مقر آن ذات منزله از صفات ممکن الوجود باشد نیست لکن عرش و کرسی بر اشیائی از آفریدگان خدای یا صفات کمالیته ایزد دو سرای بروج

مناسبت اطلاق میشود .

پس کرسی و عرش بر معانی چند اطلاق میشوند یکی اینست که هر دو جسمی بزرگ هستند خداوند کریم این دو جسم عظیم را بر فراز آسمانهای هفتگانه بیافریده و از ظاهر اکثر اخبار چنان مستفاد میشود که عرش ارفع و اعظم از کرسی است و از پاره اخبار چنان مفهوم میگردد که کرسی بزرگتر از عرش است و زعم حکما آنست که کرسی همان فلک هشتم و عرش همان فلک است اول یقول

نهم اما ظاهر اخبار که دلالت بر این مینماید که این دو جسمی مربع و دارای

قوایم و ارکان است خلاف رای حکما را میرساند و بسا میشود که عرش و کرسی را بجهات و حدود و صفاتی تأویل مینمایند که بآن صفت سزاوار تعظیم و تکریم خواهند بود و در هر صورت چون بروز احکام و تقدیرات الهیه از سوی عرش و کرسی و احاطه کر و ببین و مقر بین وارواح پیغمبران و اوصیاء و عروج هر کس را که خدایش تقرب میدهد بسوی این دو میباشد ازینروی عرش و کرسی نام یافته اند چنانکه اوامر و احکام و آثار سلطنت و عظمت پادشاهان گردن فراز از تخت و تختگاه ایشان

آشکار و خواص و مقر بان حضرت در پایه تخت و سریر حاضر و طایف میشوند و نیز چون عرش و کرسی بحسب جسم از جمله مخلوقات جسمانیه بزرگتر و انوار عجیبه و آثار غریبه در این دو جسم افزونتر از آنست که در سایر اجسام ظهور یافته و دلالت این دو بر وجود و علم و قدرت و حکمت خدای سبحانه از سایر اجسام بیشتر است لهذا باین دو نام نامیده شدند و حمله عرش و کرسی در اینسرای و این عالم دنیوی جماعتی از فریشتگان هستند چنانکه نگارش رفت و در سرای اخروی

ص: 27

یا ملائکه یا اولوالعزم از انبیاء و اوصیای از اوصیاء حامل خواهند بود و ممکن است که نسبت حمل عرش و کرسی با نبیاء و اوصیاء و اینجماعت بطریق مجاز باشد چه قیام عرش در روزگار باز پسین بوجود انبیاء مرسلین و اوصیاء مرضیین است و ایشان نزدیک بآن و فرمان گذار آن باشند .

معنی دوم علم است چه در بیشتر اخبار عرش و کرسی بر علم اطلاق میشود چه منشأ ظهور خدای تعالی بر خلق خود علم و معرفت است و باین سبب بر بندگان خود تجلی فرمود پس گویا عرش و کرسی علم خدای سبحانه است و حاملان آنها پیغمبر ما و ائمه علیهم السلام باشند زیرا که ایشان خازنان علم خدای هستند، در زمین و آسمان خصوصاً آنچه متعلق بمعرفت خدای تعالی است .

ملک است چنانکه در خبر یکه از حنان بن سدیر از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه ماثور است مذکور گردیده است معنی چهارم جسمی محیط و جمیع آنچه در جوف آنست ، یا جمیع آنچه

عل خدای تعالی خلق فرموده چنانکه صدوق علیه الرحمه در اعتقادات خود یاد کرده و از پاره اخبار نیز مستفاد میشود چه هیچ چیزی در زمین و آسمان و مافوق آنها نیست مگر اینکه بجمله آیات وجود و علامات قدرت و آثار جود و فیض و حکمت خدای جل جلاله است پس جمیع مخلوقات و جمله آفریدگان همه عرش عظمت و جلال ایزد ذوالجلال است و بسبب آنها بر عارفین بصفات کمال خود جلوه میفرماید معنی پنجم اطلاق عرش است بر هر صفتی از صفات کمالیه و جلالیه خدای سبحانه چه تمامت آن جمله مستقر عظمت و جلال خدای جل جلاله است و باین واسطه ظهور میجوید بر بندگان خود بر حسب مقدار قابلیت و معرفت ایشان

« فَلَهُ عَرْشُ الْعِلْمِ وَعَرْشُ الْقُدْرَةِ وَعَرْشُ الرَّحْمَانِيَةِ وَعَرْشُ الرَّحِيمِيَةِ وَعَرْشُ الْوَحْدَانِيَةِ وَعَرْشُ التَّنَزُّهِ » چنانکه در خبر حنان بن سدیر مذکور است

معنی ششم اطلاق عرش است بر قلب انبیاء و اوصیاء علیهم السلام . و کملین مؤمنین چه قلوب ایشان مستقر محبت و معرفت خدای سبحانه است چنانکه مرویست قلب المومن

وهم در حدیث قدسی است « لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ » و در هر صورت و اطلاق بر هر معنی منافی با وجوب ادعان و تصدیق بر معنی اول کد از اکثر اخبار و آیات ظاهر است نیست و العلم عند الله

ذکر کلمات و بیاناتیکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام در مجاری شمس و قمر و رمی ستارگان و انجم ماثور و مذکور است

در کتاب روضه کافی و در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب نماز کسوف

و غیره از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست : « ان من الاقوات » و بروایتی »

ان من الايات التي قدّرها الله عزّ وجلّ للناس مما يحتاجون اليه البحر الذي خلقه الله عزّ وجلّ بين السماء والأرض قال وان الله تبارك وتعالى قد قدّر منها مجاري الشمس والقمر وقدّر ذلك كله على الفلك ثم وكلّ بالفلك ملكاً معه سبعون ألف فهم يديرون الفلك فإذا أداروه دارت الشمس والقمر والنجوم والكواكب معه ملك فنزلت في منازلها التي قدّرها الله عزّ وجلّ فيها ليومها وليلتها فإذا كثرت ذنوب العباد واراذاً الله تبارك وتعالى ان يستعذبهم بآية من آياته

أمر الملك الموكّل بالفلك أن يزيل الفلك عن و بروايتي أن يزيل الفلك الذي عليه مجارى الشمس والقمر والنجوم والكواكب فيأمر الملك اولئك السبعين ألف ملك أن يزيلوه عن مجاريه قال فيزيلونه فتصير الشمس في ذلك البحر الذي يجري فيه الفلك فينطمس ضوءها ويتغيّر لونها فإذا أراد الله عزّ وجلّ أن يعظّم الاية غمست الشمس في البحر على ما يجب أن يحوف عباده بالاية قال وذلك عند انكساف الشمس وكذلك يفعل بالقمر فإذا اراد الله عزّ وجلّ أن يجعلها ويردها الى مجراها أمر الملك الموكّل بالفلك أن يرده الفلك الى

مَجْرَاهُ فَيُرِدُّ الْمَلَكُ وَتَرْجِعُ الشَّمْسُ إِلَى مُجْرِيهَا قَالَ فَتَخْرُجُ مِنَ الْمَاءِ وَهِيَ كَدِيرَةٍ قَالَ وَالْقَمَرُ مِثْلُ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا أَمَا إِنَّهُ لَا يَفْرَعُ لَهُمَا وَلَا يَرْهَبُ بِهِاتَيْنِ الْاِيتَيْنِ إِلَّا مَنْ كَانَ مِنْ شِيَعَتِنَا فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ مِنْهُمَا فَأَفْرَعُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَرَاجِعُوهُ .

یعنی بدرستیکه از جمله اسباب و آیا تیکه خدای تعالی مقدر فرموده است برای بندگان خود از آنچه ایشان بآن حاجت دارند دریائی است که خداوند قادر میان آسمان و زمین بیافریده و مجاری آفتاب و ماه و ستارگان بر آن یا محاذی آن مقرر و مقدر فرموده و گردش و نمایش اینجمله را بر فلک نهاده و فرشته را بر آن فلک موکل و هفتاد هزار فرشته با طاعت او مقرر ساخته و این فرشتگان این فلک را گردش میدهند و چویش گردش دهند ، آفتاب و ماه و نجوم و کواکب با آن بگردند و در منازل خود که خدای عز و جل برای آنها مقرر داشته در روز و شب خود

فرود شوند

و چون گناه بندگان فراوان شود و یزدان تعالی همیخواهد ایشانرا بآیتی از آیات خود تهویل و تهدید فرماید با آن فرشته که موکل فلک است فرمان کند تا آن فلک و گردونرا که مجاری شمس و قمر و نجوم و کواکب بر آنست از مجاری خود پراکنده کند پس آن ملک با آن هفتاد هزار فرشته فرمان دهد تا فلک را از مجاری و گردشگاههای خودش باز دارند آنفرشتگان چنان کنند و آفتاب در

، پس این دریا که فلک در آن گردش دارد اندر شود و فروغش مطموس و رنگش دیگر گون گردد و چون خدای خواهد این آیت و علامت بزرگتر شود آفتاب در آندر یا آنچه که خدای خواهد مطموس میشود و تا آنچه که خدای پسندیده شمارد بندگان و آفریدگانش بآن نشان بیمناک شوند میشوند

میفرماید این حالتی است که هنگام کسوف شمس است و برهمینگونه باماه معاملات میشود و چون خدای خواهد که آفتاب روشن گردد و بمجرای خود باز گردیده آید ، با آن ملک موکل فلک فرمان کند تا گردونرا بگردشگاه خود

ص: 30

باز گرداند ، پس فلک باز گردیده شود، و آفتاب بمجرای خود باز شود میفرماید : پس

آفتاب از آب بیرون آید لکن تیره و مکدر باشد حالت ماه نیز بر این منوال است .

راوی میگوید آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام فرمود دانسته باشید که باین دو نمیآید مگر کسیکه از شیعیان ما باشد هر وقت این صورت نمودار

گردد بخدای پناه جوئید و بحضرتش بازگشت گیرید .

راقم گوید تسلیم در امثال این خبر از صعاب اخبار علامت ایمان و تبعیت ائمه ابرار علیهم السلام است چه عدم قبول و نفی آن محض آن اعتمادی است که بر افهام قاصره و عقول ناقصه و عقاید و سلق نامستقیمه خویش یا تقلید از فلاسفه ملحده است که خرق و التیام در افلاک را جایز نمیشمارند و حرکات افلاک را باختلاف معتقد هستند و

کت مستقیم را بر افلاک تجویز نمی نمایند و همچنین در امثال این مسائل .

و اینجمله همه بسبب شبهات واهیه و خرافات فاسده و تشبث بچنین اصول بی اصل و فروع بی شاخ و برگ و خیالات بیماخذ است که مستلزم انکار بسیاری از آیات و اخبار است با اینکه آیات کثیره ناطق است بر خلاف این عقاید و مدل است بقطع حرکات افلاک و خرق آن و انکساف شمس و قمر در قیامت و وقوف آنها از حرکت چنانکه اخبار کثیره است که در روز عاشورا و شب آنروز کسوف و خسوف واقع شد .

و همچنین در اخبار وارد است که از علامات قیام قائم علیه السلام کسوف و خسوف در غیر وقت است و از این باز میرسد که در حساب منجمین اختلاف پدید میگردد و هر چه گویند نه چنان است منتهای امر بحسب تجربت و عادت بر پاره امور حکم مینمایند نه آنستکه باید بجز آن عقیدت نداشت چنانکه در خبر منجم با حضرت امیرالمومنین سلام الله علیه وساعت حرکت آنحضرت و باز نمودن آنحضرت که منجم از روی فهم سخن نرانده است بر این جمله دلیلی روشن است .

و در کلمات اهل بیت عصمت و رسالت که خود میفرمایند « کَلَامَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ »

برای هیچکس جای سخن و تأمل نیست چنانچه حکایت امام زین العابدین علیه السلام با

شخص منجم و مکالمه با او نیز درین کتاب مسطور است صلوات الله علیه وعلی آباءه

وآبائاه اجمعین .

در کتاب السماء و العالم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از ابن عباس مذکور است که در آن اوان و آن حال که رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود جلوس فرموده بود بناگاه ستاره بجست و رخشان، گشت آنحضرت با آن جماعت فرمود در زمان جاهلیت هنگامیکه چنین امری حادث میگردد شما را سخن برچه میرفت؟ غرضکردند همی گفتیم یا بزرگی متولد یا کسی بزرگ فوت میشود فرمود ر می ستاره بسبب تولد هیچکس یا موت هیچکس نیست

وَلَكِنَّ رَبَّنَا تَعَالَى إِذَا قَضَى الْأَمْرَ فِي السَّمَاءِ سَبَّحَتْ حَمَلَةُ الْعَرْشِ ثُمَّ سَبَّحَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ سَبَّحَ كُلُّ سَمَاءٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ التَّسْبِيحُ إِلَى هَذِهِ السَّمَاءِ يَسْتَخْبِرُ أَهْلُ السَّمَاءِ حَمَلَةَ الْعَرْشِ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ فَيُخْبِرُونَهُمْ وَلَا يَرَالُ ذَلِكَ الْخَبْرَ مِنْ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ الْخَبْرُ إِلَى هَذِهِ السَّمَاءِ يَنْتَهِيوْنَ يَتَخَطَّفُ الْجِنُّ فَيَرْمُونَ فَمَا جَاؤَا بِهِ فَهُوَ حَقٌّ وَالْكَذِبُ يَرِيدُونَ فِيهِ.

یعنی لکن پروردگار ما چون در آسمان قضای امری میفرماید حمله عرش تسبیح مینمایند و همچنان اهل هر آسمانی تسبیح مینمایند تا گاهی تسبیح باین آسمان میشود و اهل آسمان از حمله عرش استخبار مینمایند که پروردگار شما چه

منتهی فرموده؟ یعنی بسبب این تسبیح چه شد و خدای چه امری را قضا فرمود؟ حاملان عرش بآنها خبر میدهند و همچنین این خبر از آسمانی بآسمانی باز میرسد تا گاهیکه باین آسمان منتهی میگردد .

این وقت جماعت جن بسرعت و شتاب چیزی از کلمات و سخنان ملائکه را

اختطاف و اختلاس و ربائیده دارند یعنی از فرشتگان میر بایند و ملائکه ایشان را از آسمان میرانند و میتازانند و آن خبر که جماعت جن میآورند راست و حق است لکن جنها در آن خبر که شنیده اند میافزایند و از اینخبر معلوم میشود که اخبار اجنه! آنچه راست است از مسموعات از ملک و آنچه دروغ است از مجعولات خودشان

است .

در کتاب کشف الغمه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر بهلال فرمودی این دعای مبارک بخواندی معلوم، باد که این دعا از جمله ادعیه صحیفه مبارکه که کامله سجادیه است و از ادعیه این صحیفه مبارکه در عرض این کتاب مسطور نمیگردد مگر بحسب مناسبت و اقتضای مقام و چون ایندعای مبارک موید مطالبی است که در حدیث بحر و شمس و قمر و نجوم مسطور گردید و در اینجا نیز بحسب مقام مقتضی است مذکور گشت .

کلتة الله

أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ الدَّائِبُ السَّرِيعُ الْمُتَرَدِّدُ فِي مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ الْمُتَصَرِّفُ فِي فَلَكِ التَّيْبِيرِ أَمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ وَأَوْصَحَ بِكَ

الْبَهْمَ وَجَعَلَكَ آيَةً مِنْ آيَاتِ مُلْكِهِ وَعَلَامَةً مِنْ عِلْمَاتِ سُلْطَانِهِ وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَالنَّقْصَانِ وَالطَّلُوعِ وَالْأَقْوَالِ وَالْإِنَارَةِ وَالْكَسُوفِ فِي كُلِّ ذَلِكَ أَنْتَ لَهُ مُطِيعٌ وَإِلَى إِرَادَتِهِ سَرِيعٌ سُبْحَانَهُ مَا أَعْجَبَ مَا دَبَّرَ

فِي أَمْرِكَ وَالْأَطْفَ مَا صَنَعَ فِي شَأْنِكَ .

جَعَلَكَ مِفْتَاحَ شَهْرِ حَادِثٍ لِأَمْرِ حَادِثٍ فَاسْأَلِ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي وَخَالِقَكَ وَمُقَدِّرِي وَمُقَدِّرَكَ وَمُصَوِّرِي وَمُصَوِّرَكَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَنْ يَجْعَلَكَ هَيْلَالَ بَرَكَتِهِ لَا تَمُحُّهَا الْآيَامُ وَطَهَارَةَ

ص: 33

لَا تُدْنِسْهَا الْأَنَامُ هِلَالَ أَمْنٍ مِنَ الْأَقَاتِ وَسَلَامَةٍ مِنَ السَّيِّئَاتِ هِلَالَ سَعْدٍ لَا نَحْسَ فِيهِ وَيُؤْمِنُ لَا نَكْدَ مَعَهُ وَيُسْرِ لَا يُمَارِجُهُ عُسْرٌ وَخَيْرٌ لَا يَسُوبُهُ
سُرٌّ هِلَالَ أَمْنٍ وَإِيمَانٍ وَنِعْمَةٍ وَإِحْسَانٍ وَسَلَامَةٍ وَإِسْلَامٍ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَرْضِي مَنْ طَلَعَ عَلَيْهِ وَأَرْكَى مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ
وَأَسَدَ عَدَّ مَنْ تَعَبَّدَ فِيهِ لَكَ وَوَقَفْنَا فِيهِ لِلتَّوْبَةِ وَاعْصِمْنَا فِيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ وَأَحْفَظْنَا فِيهِ مِنْ مُبَاشَرَةِ مَعْصِيَتِكَ وَأَوْزِعْنَا فِيهِ شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَالْبَسْنَا فِيهِ
جُنْنَ الْعَافِيَةِ وَأَثْمَمْ عَلَيْنَا بِاسْتِكْمَالِ طَاعَتِكَ فِيهِ الْمَنَّةَ إِنَّكَ الْمَنَّانُ الْحَمِيدُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و در این دعای مبارک و کلمات معجز آسایش آنچه صاحب کشف الغمه مذکور نموده با آنچه در نسخ صحیفه و نیز نسخ صحیفه را
مختلف نوشته اند ، بالجمله بترجمه دعای شریف بازشویم همانا خطاب بهلال میکند و میفرماید ای آفریده شده فرمان بردار و مجد و
مراقب و تعب کشنده در عمل و منافع مخلوق و تندرftar تردد نماینده در منازل تقدیر تصرف کننده در فلک تدبیر .

ایمان آوردم بآن کسکه روشن فرمود بتو تاریکیها را و آشکار ساخت بنو امور مشتبه را و بگردانید تو را نشانه از علامات پادشاهی خود و
علامتی از نشانهای سلطنت خود و چنانکه خواست بفزونی و نقصان وهون وهوانت در آورد و به بر آمدن و فرود آمدن و نور افشاندن و تار
و سیاه شدن خوار و رامت ساخت و تو در جمله این انقلابات و اختلافات او را فرمان بردار و بمیل و ارادت اوشتابنده باشی ، پاک و بزرگ
است خدای تاچند عجیب و شگفت است آنچه تدبر فرموده در امر تو و چه لطیف

اسن آنچه صنعت فرموده در کار تو .

گردانید ترا کلید ماه تازه برای کار تازه پس سؤال میکنم و مسئلت مینمایم

از خداوند پروردگار من و تو و آفرینند؛ من و تو و تقدیر نماینده من و تو و نگارنده من و تو که و که درود بفرستد بر محمد و آل او و بگرداند ترا هلال برکنی که روزهایش

ناچیز نکند و طهارتی که ایامش بسبب معاصی چرکین نگرداند هلالی که ایمنی از

آفات و سلامتی از سیئات و هلالی سعد و سعید که هیچ نحوست نحوستش نباشد و یمنی که هیچ

رنجش نباشد و هلالی که همه بایسر و آسانی و بیرون از عسر و دشواری باشد و خیری که استشمام روایح شر نشود هلال امن و ایمان و نعمت و احسان و سلامت و اسلام باشد . بار خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل محمد و بگردان ما را خوشنودترین کسانی که این هلال بروی چهره گشوده و پاکیزه ترین کسانی که بر این هلال نظر نموده و نیکبخت ترین کسانی که در این ماه بعبادت و پرستش تو بگذرانیده و موفق بدار ما را در اینماه برای توبت و انابت و نگاه دار ما را از معاصی و گناه و محفوظ دار ما را در اینماه از اینکه بمعصیت تو مباشرت و رزیم و شکر و سپاس خود را در دل ما جای کن و ما را در استکمال طاعت و بندگی خود از نعمت و منت برخوردار بدار چه توئی نعمت بخش منان و توئی ستوده محمود و رحمت فرست بر محمد و آلطیبین او .

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در خصال حضرت قائم عجل الله فرجه و صفات مردم آخر الزمان مسطور است

در بحار الانوار و کتب اخبار از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما رویت: في القائم سنّة من سبّعة أنبياء : سنّة من آدم ، و سنّة من نوح عليه السلام ، و سنّة من إبراهيم ، و سنّة من موسى ، و سنّة من عيسى ،

ص: 35

وَسُنَّةٌ مِنْ أَيُّوبَ، وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. فَأَمَّا مِنْ آدَمَ وَمِنْ نُوحٍ فَطُولُ الْعُمُرِ، وَأَمَّا مِنْ إِبْرَاهِيمَ فَخِفَاءُ الْوِلَادَةِ وَاعْتِرَافُ

النَّاسِ، وَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَالْخَوْفُ وَالْغَيْبَةُ، وَأَمَّا مِنْ عِيسَى فَاخْتِلَافُ النَّاسِ فِيهِ، وَأَمَّا مِنْ أَيُّوبَ فَالْفَرَجُ بَعْدَ الْبَلْوَى، وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ فَالْخُرُوجُ
بِالسَّيْفِ

یعنی در حضرت قائم علیه السلام سنت و روش هفت تن پیغمبران کبار علیهم السلام موجود است: در طول عمر و مدت دیر باز با حضرت آدم و نوح انباز است و در مخفی بودن زمان ولادت و عزلت از مردمان بر طریقت و سنت حضرت خلیل الرحمن علیه وعلی نبینا و آله السلام است و در خوف و غیبت از جهانیان بر سنت موسی بن عمران است که چون تنی را بکشت از بیم و خوف پوشیدگی گرفت و در اختلاف مردمان در وجود و چگونگی حال او بر روش حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام است و در گشایش و آسایش بعد از بلیت و زحمت بر سنت حضرت ایوب سلام الله علیه است و در بیرون

تاختن با شمشیر و خروج بسیف بر سنت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد.

و نیز در کتب بحار و اخبار از حضرت سیدالعابدین سلام الله علیه بروایت ثابت ثمالی مسطور است که آنحضرت فرمود این آیت مبارک درباره ما وارد شده است « واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله » و در حق ما وارد شده است این آیت شریفه « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ » و امامت در اعقاب حسین علیه السلام تا روز قیامت

باقی است .

« وَإِنْ لِلْقَائِمِ مِنَّا غَيْبَتَيْنِ أَحَدُهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْأُخْرَى أَمَّا الْأُولَى فَسِتَّةُ أَيَّامٍ

اوستة أشدهر أو ستة سينين واما الاخرى فيطول أمدها حتى يرجع عن هذا الأم - أكثر من يقول به فلاثبت عليه إلا من قوی يقينه و صححة معرفته و لم يجد في

ص: 36

نَفْسِهِ حَرَجًا مِمَّا فَضَّلْنَاهُ وَ سَلَّمَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ »

میفرماید برای قائم دو غیبت است و یکی از دیگری طولش بیشتر اما غیبت نخستین مدتش شش روز یا ششماه یا شش سال است و اما غیبت واپسین مدتش چندان بطول انجامد که بیشتر آنانکه بغیبت و وجود آنحضرت معتقد بودند از عقیدت خود باز شوند و بر اعتقاد خود برجای نمانند مگر کسیکه در مراتب یقین ثابت و استوار باشد و معرفت و دانش او صحت و قوت داشته گز در احکام و اخبار ما در دل خویش تردید و حرجی راه نگذاشته و بما و اخبار ما اهل بیت و احکام ما تسلیم صرف حاصل کرده باشد .

راقم حروف: گوید اینکه حضرت زین العابدین سلام الله علیه در مدت غیبت

هر صغری بتصریح سخن نفرموده است بسبب حکمتی است که خود اهل بیت علیهم السلام بر آن وقوف دارند و هیچ آفریده را بآن راه نباشد نه آنست که بر خود آنحضرت پوشیده باشد بلکه تا روز قیامت بر ذرات صادرات و اجزاء ممکنات و اشیاء واقعات دانا و بینا هستند و همین احادیث برای صحت وجود و ظهور آنحضرت کافی است.

چه از آنهنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بر: ظهور و آثار حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه حدیث رانده اند تا زمان سعادت - اقتران ولادت آنحضرت قریب سیصد سال مدت است و آنچه قبل از تولد آنحضرت بر زبان مبارک آنها گذشته تا ایام غیبت کبرای آنحضرت بتمامت مشهود گردیده

است

والبته آنچه راجع بزمان غیبت کبری تا ظهور آنحضرت و وقایع بعد از ظهور است هیچیک محل شک و ریب نیست و بجمله بجلوه ظهور بیرون میآید و همینطول مدت که در هر حدیث و خبری وارد است خود نیز دلیلی دیگر است چه تا کنون که؟ بیست و هشتم شهر شوال المکرم سال یکهزار و سیصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله است

الله تقریباً یکهزار و سی و هشت سال از زمان غیبتش بر گذشته چه موافق خبر صحیح غیبت آنحضرت روز جمعه دهم شهر شوال بسال دویست و شصت و دوم روی داده است و این مدت که تا کنون بیای رفته است و گاه بگاه از آنحضرت آثار و علامات مشهود

ص: 37

گردیده و بسیار مردمان دروغگوی باین دعوی برخاسته و سرانجام کذب و فساد ایشان ظاهر گشته خود نیز دلیلی روشن بر صدق و صحت احادیث مأثوره است و گرنه چه بایستی اینجمله احادیث بجمله بامام دوازدهم راجع باشد

قطب راوندی در ذیل فصولی که برای علامات قبل از خروج حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی مذکور میدارد میگوید از حضرت علی بن الحسین از آباء عظامش علیهم السلام مرویست

« قَالَ فَمَا تَمُدُّونَ أَعْيُنِكُمْ أَلَسْتُمْ آمِنِينَ؟ لَقَدْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِمَّنْ هُوَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ يُؤَخِّدُ فَتَقَطُّعُ يَدَهُ وَرِجْلَهُ وَيَصِدُّ لَبَّ ثُمَّ تَلَا أُمَّ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ »

فرمود از چیست چشمهای خود را بر گشاده و بر کشیده میدارید یعنی گاهی که پاره اخبار میشنوید که هنوز نیامده در عجب میشوید و بخیره بنظره میروید مگر بخدای و پیغمبران راهنمای و اخبار ایشان ایمان ندارید (1) هما نا پیش از شما بود کسیکه بر این حال که شما بدان اندرید بود، یعنی میثم تمار که ابن زیاد او را بگرفت و دست و پایش را قطع کرد و او را مصلوب نمود و او از عقیدت و ارادتش بازنگشت و آنچه مولایش بمدتی در از پیش از آن واقعه باوی خبر گفته بود و از شهادتش بهمان

ص: 38

1- در ترجمه سهوی روی داده، مقصود و معنی کلام حضرت سجاد این است چیست شما را که چشم میکشید و هر روز و هر ساعت انتظار میبرید که کدام يك از اهل بیت بعنوان مهدی قیام بسیف نماید و حکومت حق را بنیان گذارد تا شما از تقیه و خوف خارج شوید و در سلک کارگزاران و افسران و حکام و ولایه در آئید؟ مگر شما در همین روزگار در امن و امان نیستید؟ بخدا سوگند که پیشینیان آنانکه مثل شما و بر مذهب شما بودند ایمن نبودند در آن زمان محکمه تفتیش عقائد تشکیل میشد و اگر کسی از علی بن ابیطالب بیزاری نمیجست مواخذه میشد آنها را میگرفتند، دست و پایشان را قطع میکردند و بر چوبه دار می بستند، بعداً آیه را تلاوت فرمودند، و منظور اینست که شیعیان هم باید قبل از امام قائم رنجها بکشند و زحم ها به بینند تا آنجا که مأیوس شوند بگوینده متی نصر الله پس کو امام قائم؟ آنوقت است که باید گفت الا ان نصر الله قریب.

حالت که مذکور شد بفرموده بود نگران شد و در خبر مولایش در شک و ریب نبود .

از آن آیت مبارک تلاوت کرد آیا چنان گمان برید که در بهشت اندر شوید و حال آنکه نیامده بشما حال آنکسانیکه پیش از شما بودند یعنی آنمشقت و زحمت که ایشان دیده اند و آنزحمات که پیغمبران گذشته و صد دیقان و متابعان ایشان یافته اند ندیده اید یعنی مپندارید که بر ایگان در بهشت جاویدان اندر شوید بدون اینکه آن رنج و تعب که پیش از این دوستان خدا از کفار یافته اند. دریابید

« مَسْتَهُمُ الْبُأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ زَلُّوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ » یعنی رسید باهل توحید و مردمان حق از گروه بر گذشتگان سختی و ناکامی دنیا و بیماری و شکستگی و گرسنگی چندانکه در آثار و اخبار است که هفتاد پیغمبر را از گرسنگی مرده یافتند یعنی سبب موت ایشان را از گرسنگی معلوم کرده بودند بالجمله میفرماید و مضطرب و متزلزل شدند از فزونی بلاها تا بآن درجه که

پیغمبر ایشان و آنانکه با وی ایمان آورده بودند همی . احدیت کی خواهد بود و خدای در جواب ایشان فرمود نصرت دادن خدای مومنان گفتند نصرت و یاری حضرت را نزدیک است .

و دیگر از صدوق و کتاب بحار مرویست که ابو حمزه ثمالی از ابو خالد کابلی حدیث میکند که گفت در حضرت سید العابدین سلام الله علیه تشرف یافته عرض کردم ایفرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبری گوی از آن کسان که خدای عزوجل طاعت و مودت ایشانرا فرض گردانیده و اقتدای ایشانرا بر بندگان خویش بعد از رسول صلی الله علیه و آله واجب ساخته است

« فَقَالَ يَا كَابِلِي إِنَّ أَوْلَى الْأَمْرِ الَّذِينَ جَعَلَهُمُ اللَّهُ أئِمَّةً لِلنَّاسِ وَأَوْجِبَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُمْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْأَمُّ ثُمَّ الْحَسَنِ ثُمَّ الْحُسَيْنِ ابْنَا عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثُمَّ انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَيْنَا »

فرمود ای کابلی همانا صاحبان امر و فرمانیکه خدای ایشانرا پیشوایان مردمان ساخته و طاعت ایشانرا بر آفریدگان واجب گردانیده نخست امیر المومنین علی بن ابی طالب پس از وی حسن و بعد از حسن

حسین دو فرزند امیر المومنین علیهما السلام و بعد از ایشان این امر و مقام بسوی ما پایان، گرفت ابو خالد میگوید چون آنحضرت سخن باینجا آورد خاموش شد.

عرض کردم ایسید من ما را روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود زمین از حجت خدای بر بندگان خدای خالی نمیماند پس بعد از تو امام و حجت خدای کیست فرمود « ابْنِي مُحَمَّدٍ وَ اسْمُهُ فِي التَّوْرَةِ بَاقِرِ يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا هُوَ الْحُجَّةُ وَالْإِمَامُ بَعْدِي وَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ ابْنِهِ جَعْفَرٌ وَ اسْمُهُ عِنْدَ أَهْلِ السَّمَاءِ الصَّادِقِ » بعد از من پسر محمد است و نام او در کتاب تورات باقر است زیرا که در علم وسعت میدهد و غوامض و رموز علم را از هم شکافته و روشن میدارد و او بعد از من حجت و امام و پس از وی پسرش جعفر است و اسم او نزد اهل آسمان صادق است.

عرض کردم چگونه حضرت جعفر باین نام اختصاص دارد با اینکه شماها بتمامت صادق و راست گو باشید؟ « فَقَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ إِذَا وُلِدَ ابْنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَمَّوْهُ الصَّادِقَ فَإِنَّ الْخَامِسَ مِنْ وُلْدِهِ الَّذِي اسْمُهُ جَعْفَرٌ يُدْعَى الْإِمَامَةَ اجْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ كَذَّبَا عَلَيْهِ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ جَعْفَرُ الْكَذَّابِ الْمُفْتَرِي عَلَى اللَّهِ وَ الْمُدَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ الْمُخَالَفُ عَلَى أَبِيهِ وَ الْحَاسِدُ لِأَخِيهِ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يَرَوْمُ كَشَفَ سِرَّ اللَّهِ عِنْدَ غَيْبَةِ وَلِيِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ »

فرمود پدرم امام حسین از پدرش علی علیهما السلام مرا حدیث فرمود که رسول صلی الله علیه و آله خدا فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولد گردد او را صادق نام کنید چه فرزند پنجم او که نامش جعفر است مدعی امامت شود و بر خدای عزوجل جرئت گیرد و دروغ بزند و این جعفر در حضرت خدای بجعفر کذاب موسوم است و بر خدای افترا بزند و مدعی امری گردد که در خور آن نیست و با پدرش مخالف و با برادرش حاسد باشد وی همانکس باشد که همیخواهد و بآن اندیشه رود که سر خدای را در حالت غیبت ولی خدای عزوجل کشف نماید:

چون این کلمات پبای رفت حضرت سیدالساجدین سخت بگریست « ثُمَّ قَالَ كَانِي بِجَعْفَرِ الْكَذَّابِ وَقَدْ حَمَلَ طَاغِيَةَ زَمَانِهِ عَلَى تَقْتِيشِ أَمْرِ
وَلَى اللَّهِ وَالْمُعَيَّبِ فِي حِفْظِ اللَّهِ وَالْمُؤَكَّلِ بِحَرَمِ أَبِيهِ جَهْلًا مِنْهُ بَوْلَادَتِهِ وَحِرْصًا مِنْهُ عَلَى قَتْلِهِ أَنْ ظَفَرَ بِهِ طَمَعًا فِي مِيرَاثِ أَخِيهِ حَتَّى يَأْخُذَهُ بِغَيْرِ
حَقِّ »

فرمود گویا نگران باشم جعفر کذاب را گاهی که طاغیه و سرکش آزمان را بتفخص و تقیتش امر ولی خدا کسی که در سرادقات حفظ و
حراست ایزد دوسرای محفوظ و پوشیده است باز دارد و در حرم پدرش بجستجویش موکل گردد و بسبب جهل او و ولادت او و حرص او
بقتل او اگر با وظفر

جوید و بواسطه طمع بستن بمیراث برادرش تا مگر بغیر حق بازر باید. ابوخالد میگوید : عرض کردم ایفرزند رسول خدای اینجمله که
بآنحدیث

راندی خواهد شد؟

فَقَالَ : إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عِنْدَنَا فِي الصَّحِيفَةِ الَّتِي فِيهَا ذُكِرَ الْمُحَنُّ الَّتِي تَجْرِي عَلَيْنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، قَالَ أَبُو خَالِدٍ :
فَقُلْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ مَاذَا يَكُونُ : قَالَ : ثُمَّ تَمَّتْ الْعَيْبَةُ بِوَلِيِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الثَّانِي عَشَرَ مِنْ أَوْصِيَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالأئمة بعده عليهم السلام ، يا أبا خالدٍ : إن أهل زمان غيبته القائلين بإمامته والمنتظرين لظهوره أفضل من أهل كل زمان
لأن الله تبارك وتعالى أعطاهم من العُقُولِ

اء الله و الأفهام و المعرفة ما صارت به الغيبة عندهم بمنزلة المشاهدة و جعلهم في ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بين يدي رسول الله صلى
الله عليه و آله بالسيف

الله أولئك المخلصون حقًا و شيعتنا صدقًا و الدعاء إلى دين الله عز و جل

ص: 41

وَ جَهْرًا، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ تَظَاؤُا الْفَرْجَ مِنْ أَفْضَلِ الْعَمَلِ

فرمود. این محنتها و مصیبتها و این آیات و علامات همه نمودار گردد و چنان است که باز گفتم سوگند با خدای که اینجمله نزد ما مکتوب است در صحیفه که

مخنتهاییکه جاری میگردد بر ما بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن مذکور است ابو خالد میگوید عرض کردم یا بن رسول الله از پس این جمله چه خواهد شد؟ فرمود از آن پس مدت غیبت بولی خدای عز و جل که دوازدهم از اوصیای رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه پس از اوست امتداد جوید، ای ابو خالد مردمیکه در زمان غیبت او هستند و بامامت آنحضرت قائل و ظهورش را منتظرند از اهل هر زمانی افضل باشند چه خدای تعالی و تبارک ایشانرا آنچه عقل و معرفت و دانش و شناسائی عطا فرماید که غیبت نزد ایشان بمنزله شهود باشد و این مردم را خدای در آن زمان آنمقام عطا فرماید که آنانکه در پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله جهادورزیدند و با شمشیر قتال دادند.

و اینمردم در حقیقت بشمار مخلصان و بصدقت در زمره شیعیان ما باشند و کسانی هستند که باشکارا و پوشیده مردمانرا بدین خدای دعوت کنند و فرمود انتظار بردن زمان فرج از هر کار و کرداری افضل است و در این کلام مبارك معجزه بزرگی است چه خبر از غیب و از احوال جعفر کذاب پسر امام علی النقی سلام الله علیه حدیث میفرماید و این نیز دلالتی بزرگ بر ظهور و وجود حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است

و نیز از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که فرمود « مِنْ ثَبَّتَ عَلِيَّ وَ لَا يَتَنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمُنَا اعْطَاءَ اللَّهُ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِثْلِ شُهَدَاءِ بَدْرٍ وَ أَحَدٍ » یعنی هر کس که در مدت غیبت قائم ما بر ولایت ما پاینده باشد عطا میفرماید خدای تعالی او را اجر هزار تن شهیدیکه مقام و منزلت شهداء بدر واحد را داشته باشند در حدیث وارد است که چون جعفر کذاب متولد گردید اهل سرای حضرت

ی الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام سخت مسرور گردیدند لکن اظهار بشاشت و ظهور سروری از آنحضرت مشاهدت نکردند عرضکردند از چه روی ترا مسرور نمییسیم؟ فرمود همانا باین کودک خلقی انبوه بضاللت میافتند.

قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح مسطور نموده است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرضکردند کیفیت خروج حضرت مهدی علیه السلام و دلایل و علامات

السلام آنحضرت را برای ما توصیف فرمای « قَالَ قَبْلَ خُرُوجِهِ يَكُونُ رَجُلًا يُقَالُ لَهُ عَوْفُ السُّلَمِيِّ بِأَرْضِ الْجَزِيرَةِ وَيَكُونُ مَأْوَاهُ تَكْرِيتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِدِ دِمَشْقَ ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُهُ شُعَيْبِ بْنِ صَالِحِ بْنِ مَرْقَنْدٍ ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفْيَانِيُّ الْمَلْعُونُ مِنَ الْوَادِي الْيَاسِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُبَيْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ الْمَلْعُونِ فَإِذَا ظَهَرَ الْمَلْعُونُ أَخَذَ فِي الْمَهْدِيِّ ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذَلِكَ وَقَامَ الْمَقْعَدُونَ عَنْ فُرْسِهِمْ ثَلَاثِمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرٍ فَيَصِدُّ بِحُونَ بِمَكَّةَ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا وَهُمْ أَصْحَابُ الْقَائِمِ وَقَالَ إِذَا مَا بَنَى بَنُو الْعَبَّاسِ مَدِينَةَ عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ كَانَ بَقَاؤُهُمْ بَعْدَهَا سَنَةً »

فرمود از آن پیش که حضرت قائم علیه السلام خروج فرماید مردی پدید شود که او را عوف سلمی گویند در زمین جزیره و ماوای او تکریت و قتلش در مسجد دمشق باشد، پس از آن شعیب بن صالح در سمرقند خروج نماید بعد از وی سفیانی ملعون از بیابان یا بس و خشک خروج نماید و آنملعون از اولاد عتبه بن ابی سفیان ملعون

است

و چون ظاهر گردد در حق مهدی برخی سخنان در افکند تا مردمان را از راه راست بیفکند و از آن پس حضرت صاحب الامر علیه السلام الخروج فرماید و اصحاب آنحضرت که در فراش جای داشتند بیای شوند و سیصد و سیزده تن مرد باشند بعدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند و ایشان در مکه بامداد نمایند و اینست کلام هر کجا باشید خداوند شما را فراهم میآورد و ایشان اصحاب .

خدای که میفرماید مهدی علیه السلام هستند فرمود چون بنی عباس شهری بر شاطیء نهر فرات بنیان کنند

بقای ایشان بعد از بنای آن شهر بیش از یکسال نیست

در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست فرمود « وَ اللَّهُ لَا يَخْرُجُ وَاحِدٌ مِّنَّا قَبْلَ خُرُوجِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَكَانَ مِثْلَهُ مِثْلَ فَرْخِ طَارٍ مِنْ وَكْرِهِ قَبْلَ أَنْ تَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ فَاخْذِهِ الصَّبِيَّانُ فَعَبِثُوا بِهِ » سو بیرون نیاید و خروج نمیکند هیچ تنی از ما قبل از آنکه حضرت قائم خروج نماید مگر اینکه مثل او مانند جوجه ایست که پیش از آنکه دو بالش مستوی گردد از آشیان خود .

پرواز کند و کودکانش ماخوذ داشته آلت لعب و بازی گردانند. مقصود از ظاهر کلام معجز نظام اینست که خروج حضرت قائم عجل الله فرجه در هنگامی است که زمانه اقتضا نماید و خدای اسباب ظهور او را از روی حکمت و مصلحت خود فراهم آورد و پیش از اینکه این وقت فرارسد و مدت طاغیان و سلاطین جور. انجام یابد هر کس بخواهد خروج نماید چون خروج بهنگام نیست او را اسباب آنکار فراهم نشود و چون زمان سلطنت دیگران بآنچه در مشیت خدای گذشته

به پایان نرسیده لهذا چون جوجه ایست بی پروبال که در هوای نفس خویش پرواز کردن جوید و ناچار بازیچه اطفال گردد و جز زیان نبرد.

و دیگر در کتاب مذکور از ثویر بن ابی فاخته از حضرت امام زین العابدین علیه السلام

مسطور است که فرمود :

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَذْهَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْ شِيعَتِنَا الْعَامَّةَ وَجَعَلَ قُلُوبَهُمْ كَقُرْبِ الْحَدِيدِ ، وَجَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَيَكُونُونَ حَكَامَ الْأَرْضِ وَسَنَامَهَا

یعنی چون قائم ما قیام نماید خداوند عز و جل آفت را از شیعیان بر میگیرد.

و دلهای ایشانرا مانند پاره آهن میگرداند و نیروی هر يك تن از ایشان را باندازه چهل مرد میفرماید ، و ایشان در آن زمان فرمانگذاران روی زمین و سنام آن

هستند

ص: 44

سَنَامٌ يَفْتَحُ سَبِينَ بِمَعْنَى كَوْهَانٍ شَتْرٌ اسْتِ وَ اسْمُهُ جَمَعَ اَنْ اسْتِ وَ سَنَامُ الارضِ نَحْرَهَا وَ وَسَطُهَا

و در حدیث وارد است که ذرّوة الاسلام و سنامها الجهاد و این بر طریق استعاره است و بمعنی درجه عالیه رفیعه است مقصود آنست که این جماعت که شیعه ما هستند در زمان ظهور حضرت قائم - عجل الله فرجه و اوسع منهجه - بجمله فرمان روایان روزگار و بزرگان روی زمین میباشند

ذکر پاره کلمات و بیانات که از حضرت سید العابدین و الساجدین سلام الله علیه در احتجاج در بعضی مسائل با پاره کسان مأثور است

از احتجاجات حضرت سجاد چندی بمناسبت مقام در دامنه این کتاب مسطور شده و نیز پاره باعون یزدان در جای خود مذکور خواهد شد در اینجا نیز برخی

نگاشته میشود

در کتاب احتجاج طبرسی مرویست که شخصی از اهل بصره در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بعرض رسانید یا علی همانا جدت علی بن ابیطالب مومنان را بکشت چون آنحضرت این سخن بشنید دیدگانش را اشک فرو گرفت و فرو بارید چندانکه کف دست مبارکش از آب دیده آکنده گشت آنگاه کف دست مبارکش را بر سنگ ریزها بیفشاند پس از آن فرمود :

يا اَخا اَهْلِ البَصْرَةِ : لا وَاللهِ ما قَتَلَ عَلِيَّ مُؤْمِنًا وَلَا قَتَلَ مُسْلِمًا وَ ما اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنْ اسْتَسَامُوا وَ كَتَمُوا الْكُفْرَ وَ اَظْهَرُوا الْاِسْلَامَ

فَلَمَّا وَجَدُوا عَلِيَّ الْكُفْرَ اَعْوَانًا اَظْهَرُوهُ وَ قَدْ عَلِمَتْ صَاحِبَةُ الْخِدَابِ وَ الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ اَنْ اَصْحَابَ الْجَمَلِ وَ اَصْحَابَ صِفِّينَ وَ

ص: 45

أَصْحَابَ النَّهْرَوَانِ لَعْنُوا عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفَدْحَابَ

مِنْ أَقْتَرَى .

فرمود ای برادر بصری سوگند با خدای چنین نیست که گوئی که اهل یعنی اصحاب جمل مومن بودند سوگند با خدای علی بن ابیطالب نه مومنی و نه مسلمی را بکشت و آن جماعت بحقیقت مسلمان نبودند بلکه برای مصلحت وقت و پیشرفت کار و دریافت آرزو و خیالات نابهنجار و فریب مردم، اسلام را بخود میبستند

و کفر باطن را پوشیده مسلمانی ظاهر میساختند و چون در کار کفر و طغیان أنصار اعوان یافتند این وقت کفر و نفاق خویش را که مدتها داشتند آشکار ساختند

همانا خوب میدانست خداوند شتر شدید و سخت یعنی عایشه و آنانکه علوم و کلمات پیغمبری را نگاهبان بودند از آل محمد صلی الله علیه و آله که اصحاب جمل و صفین و نهروان بر زبان

پیغمبر لعنت کرده شده اند و هر کس افتراء نماید و دروغ بر پیغمبر به بندد خائب و خاسر است .

این هنگام شیخی از مردم کوفه عرضکرد یا علی بن الحسین همانا جد تو میفرماید « إخواننا بغوا علينا » برادران ما بر بغی و ظلم کار کردند و مقصود آن شیخ این بود که آنحضرت چگونه چنین مردم را در شمار اخوان گرفت؟ علی بن الحسین سلام الله علیهما در پاسخ فرمود آیا کتاب خدای عزوجل " را قرائت نکرده باشی که میفرماید « وَ إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا » که هود را با ایشان برادر خوانده لکن

ی خدای هود را با آنانکه با وی بودند نجات داد و عاد را بریح عقیم هلاک ساخت .

در جلد نهم بحار الانوار از کتاب معانی الاخبار از ابو خالد کابلی مرویست که گفت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردم که مردمان گویند بهتر ناس رسول خدای صلی الله علیه و آله ابو بکر پس از وی عمر و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان

بعد از رسول علی علیه السلام است، فرمود :

فَمَا تَصْنَعُونَ بِخَبْرِ رِوَاةِ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ

ص: 46

عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَهُ أَنَّهُ قَالَ لِعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنْتَ مِنْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ، فَمَنْ كَانَ فِي زَمَنِ مُوسَى مِثْلَ هَارُونَ ؟

یعنی پس چه می‌کنید بآنخبر که روایت کرده است سعید بن المسیب از رسول خدای که بعلی صلی الله علیه و آله فرمود تو با من بمنزله هارونی از موسی علیه السلام جز آنکه بعد از من

پیغمبری نیست پس کدام کس در زمان موسی مثل هرون بوده است و لطافت

علی این بیان از آنستکه دوست و دشمن بر این حدیث متفق هستند .

و نیز راوی این حدیث که سعید بن مسیب و سعد بن ابی وقاص هستند حالت در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام پوشیده نیست و از آنجا که در زمان حضرت موسی برادرش هارون که پیغمبر بزرگوار است هیچکس همسر و همشان او نیست پس معین است که پیغمبر آخرالزمان نیز که اینسجن میفرماید باز مینماید

که در اینزمان نیز هیچکس نزدیک بمقام و منزلت و مرتبت علی علیه السلام نتواند بود چه او در تمام مراتب بجز نبوت با آنحضرت بیک میزان و رتبت بود.

و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه وقتی از حال آنجماعت که از مردم بنی اسرائیل مسخ شده و خداوند آنها را بصورت میمونی سیاه در آورده یاد همی فرمود و از ایشان داستان میکرد

در تفسیر برهان مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود این جماعت مردمی بودند که در کنار دریا سکنی داشتند و خدای و پیغمبران خدای ایشانرا از صید نمودن ماهی بروز شنبه نهی فرموده بود و ایشان بحیات و مکیدتی چنگ در انداخته تا باین تدبیر آنچه را خدای برایشان حرام فرموده بر خویشان روا گردانند پس شکافها واخدودها (1) بکنند و راههای متعدد که بخوضها منتهی میشد بساختند که ماهیان دریا بتوانند باین آبگیرها در آیند و چنان تعبیه نمودند که چون

ص: 47

1- اخدود یعنی شکافهای عمیق

ماهی در آن در افتد دیگر نتواند بازگردد و بدریا باز شود .

بالجمله ماهیان در روزهای شنبه بعادتی که داشتند و خدای ایشانرا ایمن داشته بود باین احادید میآمدند و بحوضها و آبگیرها در میافتادند و چون آنروز بشب می رسید ماهیان همیخواستند به لجاج بحر در شوند و از صید صیادان ایمن گردند نمی توانستند باز شوند، ناچار در همان مکان که از بهر اصطیاد آنها مهیا داشته بودند تا بدون زحمت صید کردن بدست بیایند گرفتار میشدند چه آنمکان بطوری بود که نیروی باز گشتن برای ماهیان نبود و آنجماعت چون روز یکشنبه در آمدی ماهیانرا میگرفتند و همی گفتند روز شنبه صید ماهی نمودیم و روز یک شنبه صید کردیم لکن دشمنان خدای بدروغ سخن گفتند بلکه بواسطه آن احادید که روز شنبه مهیا کرده بودند ماهیانرا صید نمودند

بالجمله بر این کردار بیائیدند تا باین سبب اموال و خواسته فراوان بدست آوردند و بناز و نعمت وزن و فرزند و جز آن برخورداریها گرفتند چه وسعت ایشان بسیار بود و در آن شهر هشتاد و چند هزار تن انجمن بودند و از اینجمله هفتاد هزارتن باین کردار روزگار مینهادند و دیگران منکر این عمل بودند چنانکه خدای تعالی در آیه شریفه «*وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ*» باین حکایت اشارت

میفرماید

و اینحکایت چنان است که طایفه از آنجماعت ایشانرا موعظت و زجر و منع و از عذاب خدای و انتقام او و عذاب و باس شدید او خوف و بیم مینمودند و ایشانرا پاسخ رسید که از چه موعظت کنید جماعتی را که خدای تعالی ایشانرا بسبب گناهان ایشان عذاب مینماید یعنی بهلاك استیصال یا عذاب شدید دو چار میفرماید و ناصحان پاسخ گفتند این کردارها برای آنست که در حضرت پروردگار شما معذور باشیم چه ما را بامر بمعروف و نهی از منکر مکلف فرمود از اینروی باین منکر نهی میکنیم تا خداوند بداند که ما در افعال ایشان با ایشان مخالف و مکره میباشیم و نیز شاید از مواعظ پند و پرهیز گیرند و نیز این موعظت با ایشان گذاریم شاید در ایشان

ص: 48

اثر بخشد و از این هلاک و معصیت بیمناک شوند .

خدای میفرماید چون این مردم گناه کبیر و تنمر و طغیان و تعدی

رفتند و از زجر زاجران و پند ناصحان منزجر نشدند با ایشان فرمان کردیم تا بصورت بوزینهگان در آمدند و از جمله خیرها دور و بعید ماندند بالجمله میفرماید چون آمده و چند هزار تن نگران شدند که آنهفتاد هزار نفر مواظب ایشانرا پذیرفتار نمیشوند و از تخویف و تحذیر ایشان دیگرگون نمیگردند از ایشان کناری گرفته بقریه نزدیک بقریه ایشان اعتزال جستند و گفتند مکروه می شماریم که عذاب خدای برایشان فرود گردد و ما در میان ایشان باشیم و آنجماعت چون بشباهنگام رسیدند خدای تعالی تمامت ایشانرا بصورت بوزینه مسخ فرمود و دروازه های شهر بسته بماند و نه هیچکس از آن بیرون و نه هیچکس بدان

اندرون میشد

واهل قری این حکایت بشنیدند و باهنگ ایشان برفتند و بدستیاری نردبان از دیوار شهر بر آمدند و نگران شدند و تمامت مردان و زنان ایشانرا بصورت بوزینهگان مسخ دیدند که از کثرت ازدحام و جمعیت در هم مخالطت داشتند و در آن حالت بودند که اینجماعت که بنظاره آنها بودند معارف و نزدیکان و مجالسان خود را میشناختند با بعضی میگفتند تو فلان و تو فلانه باشی و او چشمش اشکبار میشد و با سر اشاره میکرد آری منم و سه روز بر این حال بیبودند این هنگام خداوند متعال بارانی و بادی برایشان روان ووزان ساخت چنانکه جمله آنانرا بدریا فروریخت و بعد از آن سه روز هیچ مسخی بجای نماند و آنچه شما از این صورتهها مینگرید که بصورت بوزینهگان هستند اشباه آنان باشند نه اعیان آنها و نه از نسل آنها بالجمله علی بن الحسین علم چون از حدیث ایشان پرداخت فرمود

« انَّ اللّٰهَ تَعَالٰی مَسَخَ اَوْلِيَاكَ الْقَوْمِ لِاصْطِيَادِهِمُ السَّمَكِ فَكَيْفَ تَرَى عِندَ اللّٰهِ تَعَالٰی يَكُوْنُ حَالُ مَنْ قَتَلَ اَوْلَادَ الرَّسُوْلِ وَهَنَكَ حَرِيْمَةُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی وَاِنْ لَمْ يَمْسَخْهُمْ فِي الدُّنْيَا فَاِنَّ الْمَعْدَّ لَهُمْ مِنْ عَذَابِ الْاٰخِرَةِ اَضْعَافَ اَضْعَافِ عَذَابِ الْمَسْخِ » یعنی خدای تعالی این مردم را

ص: 49

بگناه اینکه در روز شنبه صید ماهی میکردند، مسخ فرمود، یعنی چون خدای نهی فرموده بود که در روز شنبه گرد این امور نگردند و ایشان مخالفت کردند باین بلا مبتلا شدند پس چگونه میبینی در حضرت خدای تعالی حالت آنکس را که فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله را بکشد و پرده حرمتش را هنک نماید همانا خداوند تعالی اگر چند ایشانرا در دار دنیا مسخ فرمود اما آعذاب و عقابی که در سرای آخرت از بهر ایشان مهیا و مقرر فرموده چندین برابر عذاب مسخ است .

اینوقت یکی از اهل مجلس عرض کرد یا بن رسول الله ما اینحدیث را از تو شنیده بودیم اما بعضی از نصاب یعنی ناصبی ها گفتند اگر قتل حسین علیه السلام باطل باشد البته از صید نمودن ماهی در روز سبت اعظم خواهد بود ، آیا نبایست خدای بر قاتل او خشمناک گردد چنانکه بر صیادین سمک غضب فرمود؟ علی بن الحسین

سلام الله علیهما فرمود

قُلْ لِهَوْلَاءِ النَّصَابِ فَإِنْ كَانَ إِبْلِيسُ مَعَاصِيَهُ يَهْدِيهِ أَكْبَرُ مِنْ مَعَاصِي مَنْ كَفَرَ بِأَعْوَانِهِ فَأَهْلَكَ اللَّهُ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ كَقَوْمِ نُوحٍ وَفِرْعَوْنَ وَلَمْ يَهْلِكْ إِبْلِيسُ وَهُوَ أَوْلَى بِالْهَلَاكِ فَمَا بِاللَّهِ أَهْلَكَ هَوْلَاءَ الَّذِينَ قَصَّ رُوَا عَنْ إِبْلِيسَ فِي عَمَلِ الْمُؤَبِقَاتِ وَأَمْهَلْ إِبْلِيسَ مَعَ إِثَارِهِ لِكَشْفِ الْمُحَرَّمَاتِ إِلَّا كَانَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ حَكَمًا فِي تَدْبِيرِهِ وَفِعْلُهُ حِكْمَةً فِيمَنْ أَهْلَكَ وَفِيمَنْ اسْتَبَقَى فَكَذَلِكَ هَوْلَاءِ الصَّائِدُونَ فِي السَّبْتِ وَهَوْلَاءِ الْقَاتِلُونَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ يَفْعَلُ فِي الْفَرِيقَيْنِ مَا يَعْلَمُ أَنَّهُ أَوْلَى بِالصَّوَابِ وَالْحِكْمَةِ لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ وَعِبَادُهُ يُسْتَلُونَ عَمَّا يَفْعَلُونَ .

یعنی در پاسخ اینجماعت نصاب بگوی معاصی شیطان از آنکسان که باغواى او بکفر و طغیان پرداختند اعظم است و خداوند تبارک و تعالی از آنجماعت

که باغواي او ضلالت يافتند هر کس را خواست مانند قوم نوح و مردم فرعون به هلاکت و دمار در افکند و ابليس را که بهلاکت سزاوارتر بود تباه نفرمود پس چه بود که خدای تعالی اينمردمی را که در اعمال ناشايسته بدرجه ابليس نایل نشدند هلاک ساخت و ابليس را که بهلاکت سزاوارتر بود تباه نفرمود و ابليس را با اینکه در کشف محرمات پرده عصيان چاک زد و جهانيانرا بخوايت و ضلالت در افکند در هلاک و دمارش در ننگ و تانی فرمود .

و اينجمله برای آنست که پروردگار ما عزوجل حکيم است و کردار او همه از روی حکمت است يعنی در هلاک کردن بعضی و باقی گذاشتن بعضی ديگر حکمتی است که خدای حکيم خودداند پس حال آنکه بروز شنبه صيد ماهی العلامه

کردند بر اين وضع باشد يعنی هلاک شدن اينجماعت و بجای ماندن قتله حسين عليه السلام با اینکه معصيت اينجماعت از صيادان ماهی باضعاف مضاعف اعظم است پس خدای درباره این دو فرقه بآنطور که بصواب نزديکتر ميداند رفتار مينمايد و بحکمت حکم ميراند و در اعمال خود مسئول واقع نميشود لکن بندگان او بر کردار خود تسا تقطع بالا تمليه در تفسير برهان مسطور است که چون حضرت علی بن الحسين سخن باين مقام

مسئول ميشوند

آورد فرمود : « أَمَا إِنَّ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ اعْتَدُوا فِي السَّبْتِ لَوْ كَانُوا حِينَ هَمُّوا بِقَيْحِ أَفْعَالِهِمْ سَلُّوا رَبَّهُمْ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ إِنَّ يَعْصِمُهُمْ مِنْ ذَلِكَ لِعِصْمِهِمْ وَكَذَلِكَ النَّاهُونَ لَوْ سَلُّوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَعْصِمَهُمْ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ لِعِصْمِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَلْهَمْهُمْ ذَلِكَ وَ لَمْ يُوقِّعْهُمْ لَهُ فَجَرَتْ مَعْلُومَاتُ اللَّهِ فِيهِمْ عَلَى مَا كَانَ مَسْطَرَةً فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ .»

يعنی اگر اينجماعت که در روز شنبه بر خلاف حکم يزدان بصيد ماهيان پرداختند اگر در آن هنگام که بقبايح اعمال خویش آهنگ می بستند در حضرت خدای بجاه محمد و آل محمد صلی الله عليه و آله مسئلت مينمودند که خدای تعالی ايشانرا از معاصی

نگاهبان شود هر آینه خدای محفوظ میداشت ایشانرا و همچنین آنانکه ناهیان بودند اگر خدای عزوجل را بجاه و حرمت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مسئلت مینمودند که آنمردم را معصوم بدارد چنین میفرمود لکن خدای عزوجل ایشانرا باین کردار ملهم نساخت و باین عمل موفق نفرمود از اینرو آنچه در علم خدای جاری شده بود در ایشان جاری شد و آنچه در لوح محفوظ مسطور گشته بود ظاهر گشت

و در اینباب احادیث کثیره وارد شده و معصوم میفرماید چون ایشان هوا و هوس نفس ناپروا را و طلب لذات دنیا را اختیار کردند از اینرو بمتوبات موفق نشدند و دچار مهالک و موبقات شدند .

امام محمد باقر سلام الله علیه میفرماید چون علی بن الحسین علیهما السلام این حدیث بیان

علیهم فرمود یکتن از اهل مجلس عرض کردند یا بن رسول الله چگونه خدای تعالی این اخلاف را یعنی بازماندگانرا بر کردار اسلاف و گذشتگان ایشان عتاب میفرماید یعنی مثلا پاداش و مکافات کردار پدر را بر پسر فرود میآورد با اینکه خدای میفرماید « لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى » یعنی بار کسی را کسی دیگر بر دوش نمیکشد یعنی در روز قیامت کارها بعدل و نصفت است و هیچکس از کردار دیگری مأخوذ و حامل وزر و وبال دیگری نخواهد بود امام زین العابدین علیه السلام فرمود :

انَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْعَرَبِ فَهُوَ يُخَاطَبُ أَهْلَ اللِّسَانِ بِلُغَتِهِمْ يَقُولُ الرَّجُلُ كَذَاً وَ لَتَمِيْمِي قَدْ اغَارَ قَوْمُهُ عَلَى بَلَدٍ وَقَتَلُوا مَنْ فِيهِ اغْرَثَمَ عَلَى بَلَدٍ كَذَاً وَ فَعَلْتُمْ يَقُولُ الْعَرَبِيُّ نَحْنُ فَعَلْنَا بِنَبِيِّ فُلَانٍ وَ نَحْنُ سَبَبْنَا الْفُلَانَ وَ نَحْنُ حَرَبْنَا بَلَدَ كَذَا لَا يُرِيدُ أَنَّهُمْ بَأَشْرُوا ذَلِكَ وَ لَكِنْ يُرِيدُ هَوْلَاءَ بِالْعَدْلِ وَ أُولَئِكَ بِالْإِمْتِحَانِ أَنْ قَوْمَهُمْ فَعَلُوا كَذَا فَقَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى فِي هَذِهِ الْآيَاتِ انَّمَا هُوَ تَوْبِيخٌ لَأَسْلَافِهِمْ وَ تَوْبِيخُ الْعَدْلِ عَلَى هَوْلَاءِ الْمُؤْجُودِينَ لِأَنَّ ذَلِكَ هُوَ اللَّعْنَةُ الَّتِي نَزَلَ اللَّهُ بِهَا الْقُرْآنَ وَ لِأَنَّ هَوْلَاءَ الْإِخْلَافِ أَيْضًا رَاضُونَ بِمَا فَعَلَ إِسْلَافُهُمْ مُصَوَّبُونَ ذَلِكَ لَهُمْ فَجَازَ أَنْ يُقَالَ أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ إِذْ رَضَيْتُمْ قَبِيحَ فِعْلِهِمْ أَشْيَاءَ الْمُنَّةِ

یعنی قرآن بلغت و زبان مصطلح عرب وارد شده است و خداوند در کلام خود اهل زبان را بلغت خود ایشان مخاطب میگرداند چنانکه فلان مرد با کسیکه از طایفه بنی تمیم است و قوم او بر شهری غارت برده اند و مردمش را بکشته اند میگوید بدرستیکه غارت بردید بر فلان بلد و چنین و چنان کردید و مرد عرب میگوید با بنی فلان چنین و چنان کردیم و ما آل فلان را اسیر کردیم و ما فلان شهر را ویران ساختیم و حال آنکه نمیخواهد بگوید ایشان خود مباشر این افعال بوده اند لکن این نسبت را محض نکوهش و سرزنش میآورند و آنجماعت محض امتحان بر زبان میگذرانند که قوم ایشان چنین و چنان کردند

کلام خدای تعالی در این آیات همه برای توبیخ و ملامت اسلاف ایشان

پس و هم ملامتی است بر آنان که موجود میباشند زیرا که این همان لغت است که خدای تعالی قرآناً بآن لغت نازل فرموده و نیز برای آنست که چون اخلاف بر کردار اسلاف راضی هستند و تصویب افعال اسلاف خود را امینمایند پس جایز است که گفته شود شما این کار را کردید یعنی چون قبایح اعمال ایشانرا منکر نمیدارند.

چنان است که خود مرتکب شده باشند آن را و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت ابی عبدالله مرویست که شخصی در حضرت

علی بن الحسین سلام الله علیهم بعرض رسانید فلان شخص ترا نسبت باین دهد که

ضال و مبتدع، هستی در پاسخ فرمود:

مَا رَعَيْتَ حَقَّ مُجَالَسَةِ الرَّجُلِ حَيْثُ نَقَلْتَ إِلَيْنَا حَدِيثَهُ وَلَا أَدَيْتَ أَدِيَّتَ حَقِّي حَيْثُ أَبْلَغْتَنِي عَنْ أَخِي مَا لَسْتُ أَعْلَمُهُ إِنَّ الْمَوْتَ يَعْمُنَا وَالْبُعْثُ تَحْشُرُنَا وَالْقِيَامَةَ مَوْعِدُنَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَنَا، إِيَّاكُمْ وَالْغَيْبَةَ فَإِنَّهَا إِدَامُ كَلَابِ النَّارِ، وَأَعْلَمُ أَنَّ مَنْ أَكْثَرَ عُيُوبَ النَّاسِ شَهِدَ عَلَيْهِ الْإِكْتَاؤُ

أَنَّهُ إِنَّمَا يَطْلُبُهَا بِقَدْرِ مَا فِيهِ

ص: 53

یعنی حق مجالست آنمرد را و حفظ مجلس او را بجای نیاوردی که آنچه در مجلس او گذشت بحضرت ماداستان کردی و نیز حق مرارعت نمودی بعلت اینکه ابلاغ کردی از حدیث و مکالمت برادر دینی من چیز را که من بآن دانا نبودم یعنی سخن چینی مایه نقار و کدورت فیما بین میشود و چون سرپوش بر نمیداشتی باین مقام منجر نمیشد همانا گرگ مرگ بر ما بجمله چنگ و ناخن در افکند و انگیزش روز برانگیزش ما را بنمایش محشر خبر گوید و زمان رستاخیز میعادگاه و خداوند مهر و ماه ما را بعدالت حکومت، گذارد بپرهیزید و برحذر باشید از غیبت راندن چه غیبت خورش سگهای جهنم است یعنی مغتایین خورش سگهای جهنم فراهم کنند یا خودشان

سنگهای جهنم باشند و دانسته باش که هر کس از عیوب کسان فراوان داستان کند همان کثرت عیب جوئی شهادت میدهد که اینجمله که طلب مینماید و حدیث میراند بتمامت در خود او موجود است یعنی بهر مقدار که از معایب کسان داستان کند که در خود او جای دارد و از باطن خویش راز گشاید: کرا در جهان خلق زشت از نکوست بهر کس گمان آن برد کاندروست و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که در

تفسیر قول خدایتعالی « وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الالْبَابِ » میفرمود :

وَ لَكُمْ يَا اُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ لِأَنَّ مَنْ هَمَّ بِالْقَتْلِ فَعَرَفَ أَنَّهُ يُقْتَصُّ مِنْهُ فَكَفَّ لِذَلِكَ عَنِ الْقَتْلِ كَانَ حَيَوةً لِلَّذِي هَمَّ بِقَتْلِهِ وَ حَيَوةً لِهَذَا الْجَانِي الَّذِي أَرَادَ أَنْ يَقْتَلَ وَ حَيَوةً لِغَيْرِهِمَا مِنَ النَّاسِ إِذَا

عَامُوا أَنَّ الْقِصَاصَ وَاجِبٌ لَا يَجْسِرُونَ عَلَى الْقَتْلِ مَخَافَةَ الْقِصَاصِ يَا اُولِي الالْبَابِ وَ اُولِي الْعُقُولِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ .

یعنی شما را ای امت محمد صلی الله علیه و آله در قصاص یعنی در این حکم که هر کس از

روی قصد و عمد کسی را بکشد او را قصاص نمایند و قاتل را در عوض مقتول بقتل رسانند و حکم شرع را بآنطوریکه جاریست مجری بدارند زندگی و زندگانیت زیرا که هر کس آهنگ قتل کسی را بنماید و بروی معلوم گردد که خون اوازوی خواسته میشود و او را بحکم قصاص بخواهند کشت بسبب همین بیم و اندیشه از خیال و آهنگ خود برکنار میشود .

پس این قانون، قصاص هم از بهر آنکس که بقتل او اراده شده و بسبب بیم قصاص این اندیشه بفعل نرسیده حیات و زندگی است چه اگر این حکم نبود او را بکشته بود و هم برای آنکس که باین جنایت مبادرت میجست و میخواست او را بکشد و از بیم قصاص جسارت نکرد حیات و زندگی است چه اگر میکشت در عوض کشته میشد .

و نیز برای غیر از ایشان از مردمان اسباب حیات است که چون بدانستند

قصاص واجب است از بیم قصاص بر قتل کسی جسارت نمیور زنده یا « اولی الالباب » یعنی ای دارایان عقول « عِبَادَ اللَّهِ هَذَا قِصَاصُ قَتْلِكُمْ لِمَنْ تَقْتُلُونَهُ فِي الدُّنْيَا وَ تَقْنُونَ رُوحَهُ أَوْلَىٰ أُتْبِكُمْ بِاعْظَمِ مِنْ هَذَا الْقَتْلِ مَا يُوجِبُهُ اللَّهُ عَلَى قَاتِلِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ هَذَا الْقِصَاصِ قَالُوا بَلَىٰ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ أَعْظَمُ مِنْ هَذَا الْقَتْلِ أَنْ يَقْتُلَهُ قَتْلًا لَا يَنْجِبُ وَلَا يَحْيِي بَعْدَهُ أَبَدًا قَالُوا مَا هُوَ قَالَ أَنْ يُضِلَّهُ عَنْ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ هُوَ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَسَّ لَكَ بِهِ غَيْرَ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يُغْوِيَهُ بِاتِّبَاعِ طَرِيقِ اِعْدَاءِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْقَوْلَ عَالِمٌ بِأَمَانَتِهِمْ أَبَدًا وَ دَفَعَ عَلِيٌّ عَنْ حَقِّهِ وَ جَحْدِ فَضْلِهِ وَ لَا يُبَالِي بِاعْطَائِهِ وَ اجِبَ تَعْظِيمِهِ فَهَذَا هُوَ الْقَتْلُ الَّذِي هُوَ تَحْلِيدُ الْمَقْتُولِ

فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا فَجَزَاءُ هَذَا الْقَتْلِ مِثْلُ ذَلِكَ الْخُلُودِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ

یعنی ای بندگان خدای همانا این گونه قصاص و کشتن و میراندن در ازای

آنست که شما کسی را بکشید در این جهان و جانش را تباه سازید یعنی همانقدر جسد

او را از نگاهبانی آنروح که بعاریت و امانت در آن کالبد منزل کرده است فاسد نمائید و این مکافات شما محض همین جریرت و جنایت است آیا خبر ندهم شما را بقتلی و کاری که از ینگونه قتل بزرگتر و عظیم تر است و آنچه واجب فرموده است از عذاب و نکال بر قاتل او چیز است که ازین قصاص اعظم است؟

عرض کردند یا بن رسول الله ما را باز فرمای، فرمود بزرگتر یعنی گناهی عظیم و داهیه بزرگتر ازین قتل این است که بکشد او را بدانگونه کشتن که هیچگاه جبران نتوان و از آن پس ابدا برای آن مقتول زندگی نباشد، عرض کردند این قتل چگونه کشتنی است؟ فرمود آنست که بدست غوایت و ضلالت او را از نبوت محمد صلی الله علیه و آله ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام که حیات ابدی و زندگانی سرمدیست به تیه بطالت و بحر جهالت که مردگی دل و عمای دیده قلب و هلاکت نفس انسانی است در افکند و براهی بیرون از راه خدای سالک و بمتابعت طریقت دشمنان علی علیه السلام و قبول امامت آنها و دفع دادن علی را از حق خود و انکار فضیلت آنحضرت تحریص و دلالت نماید و در شرایط و لوازم تعظیمی که خدای از بهر او واجب ساخته و رعایتش بر همه آفریدگان لازم است پروا نداشته باشد پس اینگونه کردار آنگونه کشتن و قتلی است که مقتول را جاویدان بآتش نیران می افکند، و در دوزخ مخلد میگردداند. پس جزاء این گونه قتل مثل همین خلود در نار جهنم است یعنی همانطور که آنکس را بضلالت و غوایت خود گرفتار نار ابدی ساخته خود نیز دچار آتش سرمدی بخواهد شد ...

راقم حروف گوید از اینجا معلوم میشود که هر کس مردمان را غوایت کند.

و بنار ابدی دچار سازد بعدد هر يك عذاب بیند و هر کس هدایت فرماید و از نعمت سرمدی برخوردار فرماید بعدد هر يك ثواب یابد

و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام مروی است که

مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پیامد و مردیرا در آنحضرت حاضر کرد و

چنان میدانست که وی قاتل پدر اوست و آنمرد اعتراف بقتل نمود و قصاص بروی واجب گشت آنحضرت از وی خواستار شد تا از قاتل عفو نماید و ثواب و اجر او را خدای زیاد گرداند و گویا نفس آنمرد بر این کردار خوشنود نبود .

امام زین العابدین علیه السلام با آن کس که مدعی دم و صاحب قصاص بود فرمود

« اِنَّ كُنْتُ تَذَكُرُ لِهَذَا الرَّجُلِ عَلَيْكَ فَضْلًا ذَهَبَ لَهُ هَذِهِ الْجَنَائِيَّةُ وَ اغْفِرُ لَهُ هَذَا الذَّنْبَ »

اگر تو را بخاطر اندر است که این مرد را بر تو فضل و تفضلی است از این جنایت او در گذر و این گناه را بروی معنودار ، عرض کرد یا بن رسول الله او را بر من حقی باشد اما نه باین مقدار که خون پدر از وی نجویم فرمود پس تو را اراده چیست عرضکرد خوشش در ازای خون پدرم بریزم اما اگر خواهد بعلاوه حقیکه از وی بر من است دیت خون پدرم بدهد و بصلح رود باوی بصلح و عفو روم.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود حق او بر تو چیست ؟ عرضکرد یا بن رسول الله مرا بتوحید خداوند یکتا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و امامت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین تلقین ، نمود ، امام زین العابدین علیه السلام فرمود : « فَهَذَا لَا يَفِي بِدَمِ أَبِيكَ ؟ بَلَى وَاللَّهِ هَذَا يَفِي بِدِمَاءِ أَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ سِوَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِنَّ قَتَلُوا فَاَنه لَا يَفِي بِدِمَائِهِمْ شَيْءٌ » از روی تعجب میفرماید این حق بزرگ برابر حق خون پدرت نیست ؟ چنین نیست بلکه سوگند باخدای این کردار با خون تمامت اهل زمین از اولین و آخرین سوای پیغمبران و ائمه علیهم السلام

برابر است چه اگر کشته شوند هیچ چیزی برابر خون ایشان نیست بالجمله این خبر در کتاب احتجاج تا بهمین مقام که مسطور شد مذکور است .

راقم حروف گوید چون انبیاء عظام و ائمه گرام علیهم السلام که از جانب یزدان بهدایت و دلالت آفریدگان و اصلاح امر دنیا و آخرت ایشان مأمورند اسباب هدایت و زندگانی جاوید و برخورداری سرمدی جهانیان هستند و هم دارای مراتب و مقاماتی هستند که جز خالق ارضین و سموات از معیار و میزانش واقف نیست اینستکه خون ایشانرا هیچ چیز عوض نتواند بود و بان مقام برسند که ثار الله و ابن ثاره گردند.

و از اینستکه با شخص پدر کشته فرمود تعلیم آن شخص توحید و نبوت و امامت را با تو با تمامت دماء آفریدگان نخستین و واپسین برابر است چه ترا حیاتی جاوید و نعمتی دائم بخشید که اگر مدعی خون تمامت مردم زمین بروی باشی حقتش بر تو افزون است چه اگر انسان بر این مراتب که علت غائی خلقت اوست واقف نباشد بمردگی و کوری جاوید دچار گردد ، پس ای بسا افسوسها که بر این زندگی بلکه بر وجود خویش بیاید داشته باشد که حدش را جز حدای و زیانش را جز خدای کس نداند .

و دیگر در کتاب کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدرش امام زین علیه السلام

العابدین مرویستکه وقتی مردی در خدمتش عرضکرد چه بسیار و شدید است بغض و کینه جماعت قریش با پدرتو؟ فرمود « لانه أُورِدَ أَوْلَهُمُ النَّارَ وَ الزَّمَّ آخِرِهِمُ الْعَارَ » یعنی بغض آنجماعت با پدرم برای این بود که پدرم طبقه اول ایشان را بآتش فرستاد و گروه واپسین ایشانرا بعار و ننگ ملزم ساخت یعنی بسبب با آنحضرت روزگار اول و آخر ایشان با این حالت پایان گرفت از اینروی سینه های ایشان از کینه آن حضرت آکنده شد راوی میگوید از آن از معاصی و گناهان سخن بمیان آمد فرمود « عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضْرُتِهِ وَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الدَّنْبِ لِمَعْرَتِهِ » یعنی در شگفت هستم از آنکس که از طعام پرهیز میکند تا ضرر و زیان نبیند اما از گناه و قباحت و کراهتش اجتناب و از خسراش احتیاط نمیکند

و دیگر در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویستکه مردی در حضرت علی بن

الحسین علیهما السلام عرضکرد جهاد و خشونت و زحمتش را بگذاشتی و باقامت و سهولتش مقاومت فرمودی ، بالجمله راوی گوید امام زین العابدین علیه السلام تکیه

فرموده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و فرمود :

وَيَحْكُ أَمَا بَلَغَكَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ أَنَّهُ لَا

وَقَفَ بِعَرَفَةَ وَ هَمَّتِ الشَّمْسُ بِأَنْ تَغِيبَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ : يَا بِلَالُ :

قُلْ لِلنَّاسِ فُلْيُصِتُوا ، فَلَمَّا أَنْصَتُوا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : إِنَّ رَبَّكُمْ تَطَوَّلَ عَلَيْكُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ فَغَفَرَ لِمُحْسِنِكُمْ وَشَفَعَ تَحْسِينَكُمْ فِي مُسِيئَتِكُمْ

فَأْفِيضُوا مَغْفُورًا .

یعنی آیا بتو نرسیده است و خبر نیافته باشی آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در

سفر حجة الوداع فرموده؟ همانا چون آنحضرت در موضع عرفه بایستاد و آفتاب همی خواست غروب نماید فرمود ای بلال با مردهان بگوی خاموش باشند و گوش فرا دهند چون خاموش شدند و گوش فرا دادند فرمود همانا پروردگار شما بر شما در این روز منت نهاد و نیکوان شما را بیامرزید و ایشانرا در بدکاران شما شفاعت داد پس بجمله آمرزیده بازشوید یعنی شرافت حج بدین منوالست و جز ثمالی بر این روایت افزوده گوید آنحضرت فرمود :

إِلَّا أَهْلَ التَّبِعَاتِ فَإِنَّ اللَّهَ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ فَلَمَّا كَانَ

لَيْلَةَ جَمْعٍ لَمْ يَزَلْ يُنَاجِي رَبَّهُ وَيَسْأَلُهُ لِأَهْلِ التَّبِعَاتِ فَلَمَّا وَقَفَ بِجَمْعٍ قَالَ لِبِلَالٍ : قُلْ لِلنَّاسِ فُلْيُصِتُوا ، فَلَا أَنْصَتُوا قَالَ : إِنَّ رَبَّكُمْ تَطَوَّلَ

عَلَيْكُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ فَغَفَرَ لِمُحْسِنِكُمْ وَشَفَعَ مُحْسِنَكُمْ فِي مُسِيئَتِكُمْ فَأْفِيضُوا

مَغْفُورًا لَكُمْ وَضَمِّنَ لِأَهْلِ التَّبِعَاتِ مِنْ عِنْدِهِ الرِّضَا.

یعنی همگان سرخوش آمرزش یزدان هستند مگر اهل مظالم چه خداوند عادلست وحق ضعیف را از قوی باز میستاند و چون لیل جمع باز رسید آنحضرت در پیشگاه قاضی الحاجات بمناجات همی بود و آمرزش اهل مظالم را مسئلت و کوشش همیفرمود و چون بر جمع واقف گردید با بلال فرمان کرد تا مردمانرا بسکوت باز دارد و چون خاموش شدند و گوش بفرمان آوردند فرمود همانا همانا پروردگار شما

در اینروز بر شما منت بنهاد و نیکوکاران شما را بیامرزید و ایشانرا در مسیئان شما پذیرفتار شفاعت گردید پس همه آمرزیده و رستگار و برخوردار باز شوید و برای جمله آنانکه در حضرتش بودند چه اهل مظالم و چه دیگران ضامن رضا و خوشنودی خدا گشت یعنی خدای تعالی مردم حاج را که در پیشگاهش حضور یافتند بتمامت برضا و آمرزش برخوردار فرمود و از این پیش حدیثی قریب باین مضمون در ذکر مراتب و شرافت حج مذکور شد .

و دیگر در کتاب فصول المهمه مسطور است که وقتی جماعتی از مردم عراق بحضرت امام زین العابدین علیه السلام تشریف جسته درباره پاره اصحاب رسول خدای بعضی کلمات بر زبان راندند .

چون از سخنان خویش فراغت یافتند آن حضرت با آنجماعت فرمود :

أَلَا تُخْبِرُونِي مَنْ أَنْتُمْ : أَنْتُمْ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا

مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ؟ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ؟ قَالُوا : لا ، قَالَ : فَأَنْتُمْ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً لِمَا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ؟ فَقَالُوا : لا ، فَقَالَ : أَمَا أَنْتُمْ فَقَدْ تَبَرَّأْتُمْ أَنْ تَكُونُوا مِنْ أَحَدٍ هَذَيْنِ الْفُرَيْقَيْنِ وَأَنَا اللَّهُ هَدَىٰكُمْ لَسَدْتُمْ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِي حَقِّهِمْ : وَالَّذِينَ جَاؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا أَخْرِجُوا عَنِّي فَعَلَ اللَّهُ

یعنی آیا با من باز نگوئید که چه کسان و از چه طبقه هستید؟ یعنی با این گونه سخنان و این داعیه در جمله چه مردمان هستید آیا همان مردم مهاجر از طبقه اول ایشان باشید که در آغاز اسلام از خانه و مال و علاقه و عیال دل بر گرفتند و برای دریافت فضل و رضوان و یاری و نصرت یزدان و پیغمبرش خاطر بر نهادند و بیرون از آن از همه چیز چشم فرو پوشانیدند و این جماعت راست گویان بودند یعنی در دعوی ایمان و یاری یزدان و پیروی پیغمبر آخر الزمان از روی حقیقت

وراستی بودند .

عرضکردند ما این مردم نیستیم فرمود پس شماستید آنکسانیکه جای گرفتند در سرائیکه مدینه است و در ایمان بخداورسول یعنی مدینه وایمانرا موطن و مستقر خویش ساختند که مراد فقرای انصار باشند پیش از جماعت مهاجران و این مردم انصار دوست میدارند هر که را بسوی ایشان هجرت کند و بدیاری و اموال خود او را مساعدت نمایند و بهیچوجه بسبب انعطایا که از اموال بنی النضیر بمهاجران مبدول گشت حقد و حسد و غبطه و طلب در سینه های خود نیابند بلکه بآن قسمتی که رسول خدای صلی الله علیه و آله از بهر ایشان تقریر داد خوشنود شدند و مهاجر را بر خویشتن برگزیده، داشتند، و اگر چند در نهایت حاجتمندی و احتیاج بودند؟ عرض کردند ما این

مردم نیستیم .

فرمود شما خود تبری دارید و شهادت میدهید که از این دو طبقه نیستید و من

نیز گواهی دهم که شما نه از آن مردم باشید که یزدان در صفت ایشان میفرماید و آنان که میآیند بعد از مردم مهاجر و انصار از روی نیاز عرض میکنند ای پروردگار و آفریدگار ما بیامرز گناهان ما را و مغفرت فرمای برای برادران دینی ما که در ایمان بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما کینه و حسد و خیانتی در باره مومنان مگذار یعنی شما بتصدیق و شهادت و تبری خودتان از آن دو صنف مهاجر و انصار و دارای آنمقامات

ص: 61

و مدارج نیستند و چون از برادران دینی خود سخن بخوبی و طلب مغفرت نیاوردید پس در شماره گروه سیم نیستید و چون نه آن و نه این هستید از حضرت من بیرون شوید که خدای باشما آن کند که ، خواهد چه بر این کردار خود مستحق عذاب و عقوبت میباشید

و دیگر در کتاب احتجاج از ابی حمزه ثمالی مسطور است که تنی از قاضیان اهل کوفه در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در آمد و عرضکرد خدای مرا بفدای تو گرداند مرا از تفسیر و معنی این آیت خبر گوی « وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدْ ذَرَأْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرُوا فِيهَا لَيْالِي وَ اَيَّاماً اَمِينٍ » یعنی و گردانیدیم میان ایشان و آن قریه ها که در آنها برکت دادیم قریه های معمور و مقدر فرمودیم سیر نمودن مردم را در آنها سیر کنید در آنها شبها و روزها در حالت

امن و امان .

بالجمله امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود در معنی این قری مردم عراق قبل از شما چه می گفتند عرضکرد میگویند مراد بآن مکه است « فَقَالَ فَهَلْ رَأَيْتَ الشَّرْقَ فِي مَوْضِعٍ أَكْثَرَ مِنْهُ بِمَكَّةَ » فرمود آیا دیده باشی که در هیچ مکان بکثرت مکه مردمانرا بسرقت اذیت و اضطراب رسانند یعنی آنحالت مخالف امن و امان باشد مقصود چیست؟ فرمود مقصود رجال و مردمان قری است یعنی اهل

قریه مراد است .

عرضکرد در کلام خدای در چه جای وارد است فرمود آیا بقول خدا شنوا نشده باشی « « وَ كَايِنَ مِنْ قَرْيَةٍ عَنَّتْ عَنْ أَمْرٍ بِهَا وَ رُسُلِهِ ، وَ قَوْلُ خدای وَ تِلْكَ الْقُرَى اَهْلَكْنَاهُمْ ، وَ قَوْلُ خدای وَ اسئَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا » « که در تمام این جمله مقصود رجال و اهل قریه است و بر این معنی آیاتی چند بروی تلاوت فرمود ، عرضکرد فدای توشوم این رجال کیستند؟ فرمود ایشان ما باشیم و قول خدای « سِيرُوا فِيهَا لَيْالِي وَ اَيَّاماً اَمِينٍ ، یعنی آمینینَ مِنَ الزَّيْغِ » یعنی در حالتیکه بفروز علم و فروغ وجود مسعود و هدایت ایشان آینه قلوب شما از زنگ شک و شبهت و کجی و تباهی

ص: 62

در کلام الهی ایمن باشد و از دغدغه جهالت و ضلالت آسوده مانید .

و دیگر در کتاب احتجاج مسطور است که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از نبیذ سؤال کردند یعنی از حرمت و چگونگی آن پرسش کردند در پاسخ فرمود « شَرِّبَهُ قَوْمٌ وَ حَرَّمَهُ قَوْمٌ صَالِحُونَ فَكَانَ شَهَادَةُ الَّذِينَ دَفَعُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ أُولَىٰ أَنْ تُقْبَلَ مِنَ الَّذِينَ أَجْرُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ »

یعنی میاشامیده اند نبیذ را گروهی و حرام کرده اند گروهی صالح و نیکوکار پس شهادت آنکسان که در شهود و شهادت دافع شهوات خود شدند سزاوار است که مقبول گردد ، تا آنانکه در شهادت تابع

شهوت شدند .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و احتجاج طبرسی مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام بر حسن بصری گاهیکه در منی مردمانرا به گاهیکه، در منی مردمانرا به پند و موعظت بر گرفته بود بگذشت « قَالِ أَمْسِكْ أَسَدَ مَلَكٍ عَنِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا » باحسن فرمود زبان از سخن بر بند تا از آنحال که بدان اندری از تو پرسش نمایم « اَرْضَاهَا لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْمَوْتِ إِذَا نَزَلَ بِكَ غَدًا » آیا خوشنودی برای نفس خویشتن در آنچه میان تو و خداوند است یعنی در آنحال و اعمال که خداوند بر آن عالم است خوشنود هستی و مطمئن باشی که بامدادانت مرگ بدامان چنگ در افکند یعنی در اعمال و افعال خود آنقدر خرسند و مطمئن باشی که اگر ناگاه مرگت فرارسد و بمیری در هیچ بیم و خوف نباشی و بر مرگ بخوشنودی تن در دهی؟

عرض کرد راضی نباشم یعنی آن اطمینان باعمال و افعال حسنه خود ندارم که از مرگ بیمناک نباشم و بوصولش خوشنود باشم

قَالَ افْتَحِدْ نَفْسِكَ بِالتَّحْوِيلِ وَ الْإِتِّقَالَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي لَا تَرْضَاهَا لِنَفْسِكَ الَّتِي الَّتِي تَرْضَاهَا فرمود بعد از آنکه با آنحال که هم اکنون بدان اندری اطمینان نداری و بمرگ خود خوشنود نباشی آیا هیچ با نفس خویشتن بحدیث عهد و پیمان رفته باشی که از این حال که نه از آن خرسندی و برای خود مرضی نمیدانی بحالتی دیگر که خوشنود باشی و پسندیده بدانی بازگردی؟ راوی میگوید اینوقت حسن بصری متفکر سربزیر افکنده پس از آن

برداشت و گفت این سخن گویم و این وعده با نفس خود میگذارم لکن بیرون از حقیقت است یعنی هر روز برای رفع تبه کاری بروزی دیگر در اندیشه اصلاح باشیم اما از اندیشه بوصول نرسانیم « قَالَ : « افتر جوانبياً بعدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَكُونُ لَكَ مَعَهُ سَابِقَةٌ قَالَ لَا قَالَ افتر جَوْ دَاراً غَيْرِ الدَّارِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا تُرَدُّ إِلَيْهَا فَتَعْمَلُ فِيهَا ؟ قَالَ لَا » . فرمود بعد از آنکه این وعده نیز بحقیقت با خود نگذاشته باشی و هر روزی را چون روز گذشته بلکه از آن ناخجسته تر بیای برده باشی، آیا امیدوار باشی پیغمبری دیگر را که بعد از محمد صلی الله علیه و آله بیاید و ترا باوی سابقه باشد و عهد و میثاقی

استوار نموده باشی و لغزش امروز را در آروز چاره کنی و اصلاح مفسد خویش را با وی حوالت کنی از نیروی اکنون بغفلت بگذرانی؟ عرض کرد این امید ندارم فرمود چون حال چنین است آیا جز این سرای تکلیف و اعمال که بدان اندری بسرائی دیگر امیدوار باشی که در آنجا اندر شوی و لغزشهای خویش و مفسد امورات را باعمال صالحه چاره کنی؟ یعنی آیا جز این دنیای فانی و سراچه چندروزه زندگانی که زراعتگاه سرای جاودانی است سرای دیگر میدانی که در آنجا بتدارك مافات و تهیه سرای اخروی بکوشی و مفسد احوال و رذایل اوصاف را بصواب رسانی و مستحق ثواب گردی؟ عرضکرد بسرای دیگر امیدوار نباشم چه مزرعه دار القرار این دار نا پایدار است .

« قَالَ افرايت أحداً بهِ مسدَّ عَقْلَ رَضِيَ لِنَفْسِهِ بِهَذَا ؟ إِنَّكَ عَلَى حَالٍ لَا تَرْضَاهَا وَ لَا تُحَدِّثُ نَفْسَكَ بِالْإِنْتِقَالِ إِلَى حَالٍ تَرْضَاهَا عَلَى حَقِيقَةٍ وَ لَا تَرْجُو نَبِيًّا بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَ لَا دَاراً غَيْرِ الدَّارِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا و انت تعظ النَّاسِ . الالعبالي ت العال مَعَنَا لِأَنَّهُ لَاحْتِفَا » فرمود اکنون که حال بدین منوال است هیچ دیده باشی کسی را که اندک خردی در مغزش جای داشته باشد از خویشتن برخویشتن خوشنود و مطمئن باشد در این حال و روزگار که تر است که بآن خرسند نیستی تا پذیرای مرگ باشی (1) و نیز در صدد انتقال از اینحال بحالیکه در حقیقت برای تو نیکو باشد نباشی و هم با پیغمبر یجز

ص: 64

1- در ترجمه قدری خلل است با توجه با عراب متن عربی معلوم میشود

محمد صلی الله علیه و آله بعد از وی امید نبری تا بدست او اصلاح مفسد خویش کنی و هم جز باین

علی الله سرای که در آن هستی بدیگر سرائی برای اصلاح مفسد و تدارک مافات و تهیه سفر آخرت امیدوار نباشی و با این حالت و این روزگار سراسر ماتم و مصیبت مردمان را بموعظت و نصیحت گیری؟

بالجمله چون امام زین العابدین علیه السلام این سخنان بفرمود و بازگردید حسن پرسید این شخص کیست؟ گفتند علی بن الحسین علیهما السلام است گفت از خانواده و اهل بیت علم است و از آن پس هیچکس ندید که حسن بصری لب بوعظ و نصیحت

گشاید

راقم حروف گوید: چنان بنظر میرسد که حسن محض نفاق و شرمساری از حضار از شناسائی آن حضرت بطفره و تجاهل رفت زیرا که مانند علی بن الحسین علیهما السلام بر مثل حسن بصری کسی پوشیده و مجهول نیست.

شرحی است که در خاتمه کتاب مستطاب مرقوم میشود

منت خدای را که در این اوان میمنت اقتران که با بدایت عید نوروز و اقتران جشن دلفروز قرن ثانی بهجت مبانی، این سلطنت خدا داد، و جهانبانی جاوید نهاد که با قرون متکاثره، و سنون متفاخره مقرون است، بفرمان قضا نشان دارای باج و بخت زیبای تاج و تخت، فروزنده درخش کامرانی، فرازنده درفش خسروانی نماینده فریزدانی، گذارنده آمال و امانی شاهنشاه خورشید آیت ناهید در بار جمشید رایت، مهشید دیدار، فریدون فراست، افراسیاب عزم، فلاطون کیاست اسفندیار رزم، آسمان پیشگاه، کیوان دستگاه، آفتاب بارگاه، ستاره سپاه مشتری خصال، مریخ، علم، بهرام شکار، برجیس خدم، سائیس عباد، معاذ حکم حارس بلاد، ملاذ اهم، وارث ملک، ذوالقرنین اعظم، آیه،

ملك الملوك عجم الله في العالم، شهریار تاجدار، بختیار والا تبار، السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار که تا آسمانرا، مهر و زمین راکان، و زمانه را فروردین، و روزگار را مهرگان است

ص: 65

هر مهرگانش فروردین و بهر فروردینش زیب و آئین و مهرش فرازنده، و کانش فرازنده

و پیکرش تا بنده، و کشورش نماینده، و سپهرش ستاینده باد

و تصویب و تشویق مهین دستور روزگار، بهین خواجه بلند آثار، صدر وزرای

کامکار، بدر امرای نامدار درخشنده اختر چرخ جلالت، در فشنده گوهر بحر نبالت تا بنده چراغ شبستان صدارت، فروزنده آفتاب آسمان امارت، اول شخص پیشگاه سلطانی، دوم آصف درگاه سلیمانی، مؤید بتأییدات یزدانی، جناب مستطاب اشرف ارفع امجد امنع اشیم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان، صدر اعظم دولت علیه ایران لازال مطیعاً للسلطان ومطاعاً فی الازمان، که از میمنت رأی صواب نمایش این دولت بهینه را چه آرایشها، و رعیت را چه آسایشها، و بریت را چه آرامشها، و أهل فضل، و هنر و دارایان پدر و اثر را چه ستایشها، و علوم بدیعه، و فنون رفیعه، و مصنفات جلیله، و مؤلفات جمیله را چه نمایشها، و السنه اهل بیانرا بمدح خصال حمیده، و شرح فعال سعیده اش چه گذارشها، و خاطر فضائل مآثرش را در ازدیاد غرایب صنایع، و انتقاد عجایب بدایع چه پژوهشها، و اعیان آفاق را بآستان آشیانش چه پوزشها، و عقل دوراندیش، و دست بذل، و معمار عدل، و مقیاس محاسن

اخلاقش را در توقیر رجال و توفیر منال، و استدراج باج و استخراج خراج، و تعمیر بلاد و تکریم عباد چه فزایشها است

چندانکه صفحه مملکت همه بوستان گشت، و دشمنان همه دوستان شدند، و نفوس متوحشه مأنوس آمدند و بتمام فراغت و کمال امنیت بعبادت حضرت قدوس و دعای بقای سلطنت معدلت منصوص پرداخته، روزها جز بنمایش اثری مسعود بشام نبردند، شبها جز بگذارش خبری محمود آرام نخفتند، در اکمال آثار باقیه بکوشیدند، و از اتمام آیات سامیه چشم نپوشیدند.

این کتاب مستطاب نیز که قائمه اصول شرافت، و خاتمه فضول سعادت، و از دلایل میامن این قرن همایون، و عهد میمون است، از اخبار امام و اسماء کرام انتظام گرفت، و جلد اولش که محتوی بر پنجاه هزار بیت است مقارن سال پنجاهم

این سلطنت آفتاب شعاع حلیه انطباع پذیرفت و بعون خدای و توجه ائمه هدی جلد دیگرش نیز که مشتمل بر پنجاه هزار بیت و بر پنجاه سال دیگر سلطنت و کامرانی و شوکت و جهانبانی این خسرو همایون و ذوالقرنین والقرون حجت است نیز در مقام طبع و انتفاع میآید .

از خداوند منان خواهانیم که تاخیر از ماه و سال ، و حدیث از غدو" و آصال است ، چنانکه بمیل و اشاره این یگانه وزیر صافی ضمیر ، در این موقع که مقارن این دوم قرن میمون ، و تقریر اینخطاب همایون ، یعنی ذوالقرنین اعظم که به نفس نفیس اینخاقان معظم ، و سلطان مفخم مخصوص و مزین گشت ، مرتجلاً بر زبان میمنت نشان این بنده پیشگاه گردون دستگاه جاری گردید

تا که ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه گشت ***صیت عدل و داد او برتر زمهر و ماه گشت

هر روزش بماهی میمون ، و هر ماهش بسالی همایون ، و هر قرنش بقرنی مقرون ، و قرونش از آفات ناگهانی و بلیات آسمانی محفوظ و مصون ، آستانش آسمان رواق ، و وزیر صائب تدبیرش مهتر آفاق باد، بالنبی وآله الامجاد .

مکشوف باد که تا اینوقت که مدار سال هجرت بیکهزار و سیصد و چهارده سال اخوت میجوید تحریرات و مؤلفات و تصانیف و منشآت این کمتر مخلوق خالق ارضین وسموات عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر مجلس دربار اعظم بدین ترتیب نزدیک پانصد هزار بیت نسبت میپذیرد مجلدات مشکوه الادب ناصری در شرح و ترجمه تاریخ و فیات الاعیان و انباء ابناء الزمان تالیف قاضی شمس الدین احمد بن خلکان که بر چهار جلد منقسم و هر ربعی حاوی چند جلد : و ابتداء مینماید بترجمه احوال ابی عمران ابرهیم بن یزید نخعی از حرف همزه بترتیب حروف تهجی تا ترجمه احوال مقاتل بن عطیة البکری ملقب بشبل الدوله واینجمله تاکنون هفتصد تن بشمار میروند لکن با آنمردم که در ذیل تراجم حال این کسان بر حسب مناسبت مذکور آمده اند از دو هزار تن افزون خواهند

بود و در بیان حال هر يك بر حسب وسع و بضاعت بشرح و بسط كوشیده و بهمان مصنف قناعت نورزیده و در بیان بلدان و امصار و ترتیب و فهرست آن طرحی

تحریر بنوافکنده و افزون از دویست هزار بیت بحیز تحریر در آورده و مجلدات عدیده بحضور لامع النور اقدس همایون شاهنشاه افخم ذوالقرنین اعظم مد الله رایات اقباله و آیات اجلاله تقدیم کرده است .

ول و دیگر تذکره مبارکه ناصری است که محتوی بر شرح حال جماعتی از اعیان دولت و ارکان مملکت بترتیب حروف تهجی است و جزو اول آن که مخصوص بشرح شطری از محامد خصال و اوصاف ملایک انصاف و اشعار آبدار و امتیازات خاصه ذات ملکوتی صفات ذوالقرنین اعظم روحنا فداه است بطبع رسیده و تاکنون نزدیک بیچهل هزار بیت از احوال و اشعار معاصرین ضبط و ثبت افتاده . دیگر کتاب شبستان اندرز است که بر سبک کتب متقدمین بقصص و حکایات

عجیبه که زاده پندار این چاکر جان نثار است به پنجاه هزار بیت مدون است دیگر در علوم نحویه و ادبیه و اجوبه حاضره و پاره منشآت نیز تحریرات کثیره دارد و هم از اشعار این ستایشگر شهریار تاجدار افزون از پنجهزار بیت فراهم گردیده و دیگر رساله برهان النبوة در اثبات نبوت خاصه و مطلقه است که

بطبع رسیده

و دیگر کتاب احوال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است که محتوی بر یکصد هزار بیت و اینک جلد اولش از حلیه انطباع بیرون آمده . و دیگر ربیع اول از کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت باقر العلوم سلام الله علیه محتوی بر شصت هزار بیت است که از آغاز تولد همایون تا پایان روزگار شرافت مقرون آنبزرگوار و اولاد و ازواج و برخی از مکارم اخلاق آنحضرت و جماعتی از خلفاء و اعیان معاصرین آنحضرت را از هر صنف حاویست ، از خداوند جلیل مسئلت مینماید که با تمام بقیه حالات سعادت آیات آنحضرت و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم موفق و مباهی گردد تا باین سبک و استیعاب که این عبد ارادت

بنیاد را پیشنهاد افتاده از حیز گذارش بعرضه نمایش در آورد .

ص: 68

بر ناقدان اخبار و ناقلان آثار مکتوم نیست که علما و ادبای متقدمین را از شیعی و سنتی بعد از بیان احوال و تصحیح و تنقیح اخبار و خطب و کلمات و آثار حضرت امیر المومنین و حسنین صلوات الله علیهم که عنوان خلافت ظاهریه را با باطنیه توأمان و با معاصرین و مخالفین بطرد و دفاع یکرزبان بوده اند .

و مورخین هر دو گروه در کتب خویش بر حسب تکلیف تاریخ نگاری و ادبای بزرگ مثل سید مرتضی علم الهدی و ابن میثم و ابن ابی الحدید و دیگران در جمع و شرح خطب

مبارکه و کلمات فصیحه و اخبار ایشان کوششها و رزیده و بیانات و تبیانات و تحقیقات

نموده اند در شرح حال سائر ائمه هدی سلام الله علیهم که در حقیقت حالت انزوا داشته‌اند چندان عنایتی نرفته و آن حل معضلات را متحمل نشده و در جمع و ترتیب آن چنانکه باید متأمل نگردیده اند

و با این صورت معلوم است حالت کسیکه امروز بخواهد در شرح احوال ایشان بطور تکمیل و استیعاب کامیاب شود با عدم اسباب کامل و کتب صحیحه چه خواهد بود بایست بتنهائی بر دوست و سیصد کتاب نگران شد و اخبار مختلفه و آثار متباینه را انتقاد نمود و هر یک را در مقامی اختیار و تصحیح کرد و با این تفصیل است که ناظران و مطالعه فرمایندگان را اگر برسهوی و خطائی عبور

نیز مستعدی افتد از عدم احاطه و سعادت این بنده شمارند و اگر خوب بینند از توجه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بخوانند پرودگان خاک را با انوار پاک چه مناسبت و تراب را بارب

الارباب چه مشابعت .

و نیز معروض میدارد شکر خدایرا که حاضران همه ناظر و ناظران همه حاضرند که این بنده ذلیل را در چنین مدت قلیل با چنین تقریر خطیر و تحریر کثیر و استقصای کامل و استیعاب شامل و تحقیق کافی و تدقیق وافی جز مشیت خدا و توجه ائمه هدی و اقبال سایه خدا از هیچ طریق یار و رفیق و مساعد و معاضد نبوده و در حضرت علمای ملت و زعمای دولت بتصدیعی جسارت نورزیده و با اینکه بقدر مجال از دریافت حضرت بزرگان رجال و حضور دربار دولت جاوید اتصال غفلت نورزیده و

ص: 69

بمعاشرت و مراودت ایشان افتخار داشته ای بسا سالها که در ادارات جلیله دولتی به تحریرات و خدمات عدیده اشتغال ورزیده با این جمله از این جمله روی بر نگاشت و اغلب اوقات با نظر قاصر و قلم فاطر بدویست و سیصد کتاب نیازمند و ناظر بوده ام هر گز به تجدید تسویدی نرفته و سوادى را به بیاض نیاورده ام چه بیشتر اوقات تحریرات این بنده بروزی پانصد بیت می پیوست و همان مسوده نخست را برای عرض حضور آفتاب شعاع یا معرض انطباع بکاتب سپرده ام و در مقام استنساخ بر آورده ام .

و اگر جز این خواستى و قلم بفصاحت و رجاحت و تسجیع عبارات و ترصیع کلمات بر گرفتمى نه وقت را مجال و نه قوه باصره را نیروی این اشتغال و نه مغز را توانائی قبول این ملال و نه اینزمانرا به ازمنه دیگر امید اتصال است ای بسا آرزو

که خاک شده و بعلاوه از استیعاب کامل واستقرای شامل محروم بماندمى سپاس خداوندرا که بیمنت مردم منتان وزحمت پاره اهل زمان و تعلق بخسان و تملق بناکسان این زحمت گران بر این بنده ناتوان آسان گردید و دولت و ملت را چنین خدمت بسامان آمد، خدايم در روان توان داد وسایه خدايم در سفره نان نهاد تا اغلب ایام را بدون چاپلوسى و ملق از فلق تاغسق بر این ترتیب و نسق به تسوید بنشست و به تحمید برخاست و به تنمیق صفحه گرفت و به تلفیق قلم برداشت و صحیح یا ناصحیح و فصیح یا نا فصیح و پسندیده یا نا پسندیده جز رقم خطاشیم خویش را در هیچ حرفی و مطلبی مسئول نگذاشت .

چنانکه این مجلدات عدیده که من البدایه الی النهایه بقلم و رقم و خط حقیر حاضر است بر این عرایض ناظر است از خورده بینان دوربین و دانایان گذشت آئین تصفح هر گونه زلت را که موجب بسی ذلت است در مقام تفصح مسئلت مینماید و قصور بضاعت و قلت استطاعت را بشفاعت میانگیزد چه اگر بر کثرت اشتغال و تشمت خیال و تعنت غدو" و آصال و گذشت ماه و سال و چگونگی ماضی و حال بنگرند صدق مقال و حقیقت اقوال را تصدیق فرمایند و وَعَلَى اللَّهِ التَّوَكُّلُ فِي كُلِّ أَمَالٍ وَ أَحْوَالِ .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الصَّمَدِ ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى أَوَّلِ الْعَدَدِ وَ آخِرِ الْأَبَدِ ، مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَرَسُولِهِ الْمُسَدَّدِ ، وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الَّذِينَ بِهِمْ حَصْنُ الدِّينِ وَرُكْنُ الْيَقِينِ مُشِيدٌ .

و بعد عرضه همیدارد بنده فروزنده ماه و مهر و ستاینده پادشاه همایون چهر عباسقلی سپهر ، مستوفی اول دیوان همایون اعلی ، ووزیر دارالشورای کبری که در زمان میمنت ارکان اعلیحضرت فلك رفعت خورشید ، آیت ، جمشید رایت ، بهرام صولت ، هوشنگ در ایت ، فریدون دلالت ، ارسطو حکمت ، افلاطون کیاست

حارس ملک . ، سلطان السلاطین و خاقان الخواقین ، قهرمان الماء والطين ، ظل الله في الارضین ، ملجاء الاکاسره ، مرجع القیاصره ، محیی الرسوم و ناشر العلوم ، شاهنشاه عادل بادل شهریار کامل دریادل ، آیت رحمت بخشنده بی منت آفتاب فروزنده روی زمین ، پناه اغنیا و مساکین امیدگاه مسلمین و مومنین مروج شریعت سید المرسلین مشید احکام دین متین

« الناهج في مناهج الدين السالك مسالك الحق و اليقين ، السلطان الاعظم والخاقان الاكرم أبو النصر و الظفر »

مظفر الدین شاه کامکار قاجار خلد الله آیات ملکه و سلطانه الی یوم القرار جلد اول این کتاب مستطاب را بشرحی که در دیباچه آن مرقوم گشت نواب مستطاب ، اشرف امجد اکرم افخم والا شاهزاده آزاده والانتبار وجیه الله - میرزا ، ملقب بسردار معظم ، دامت جلالته که در میان شاهزادگان عظیم الشأن و امرای مملکت ایران بجلالت حسب و شرافت نسب ، و حسن کفایت ، و یمن درایت و لطف

کیاست، و فرافراست افتخار و اعتباری خاص و بشمول مراحم و مکارم خاصه سلطنت عظمی و خلافت کبری امتیاز و اختصاص دارد، و اکنون بوزارت جنگ و سرداری و سپهسالاری "کل عساکر منصوره دولت علیه ایران، از نظام و غیر نظام بلا استثناء و حکومت پاره بلاد منصوب و مفتخر، و هر روز در ترقی و تفوق عساکر نصرت مظاهر و امورات راجعه بانتظام و انتفاع این اداره جلیله تدابیر جمیله و اختیارات پسندیده این شاهزاده معظم در پیشگاه پادشاه عالم پناه کیوان بارگاه، روحنا فداه نمایشگر است، برای ازدیاد دعای دوام دولت ابد فرجام بطبع رسانید.

هم اکنون که مدار سال هجری نبوی صلی الله علیه و آله بریک هزار و سیصد و پانزده اتصال، و با اوان صدارت عظمی و وزارت کبرای صدر امرای کامکار و بدر وزرای نامدار خواجه بی نظیر و مشیر صافی ضمیر و وزیر صائب تدبیر شخص اول ایران و ثانی آصف سلیمان جناب مستطاب اجل اشرف امجد ارفع افخم معظم آقا میرزا علیخان امین الدوله صدر اعظم دولت علیه ایران دام ظلّه العالی اقتران دارد، بانطباع وانتشار

جلد ثانی جلد اولکتاب مستطاب که است، اقدام و اهتمام و مخارج طبعش را که مبلغی خطیر است، بنظارت و وساطت سلاله وزرای نامدار نتیجه امرای کامکار جناب جلالتمآب اجل افخم محمود خان احتشام السلطنه، امیر تومان و معاون وزارت جلیله امور خارجه دولت علیه ایران که از آغاز جوانی در ابتغای مرضات یزدانی بتأییدات آسمانی موید، و در بدایت شباب بمراتب زهد و تقوی و اقتدای باحکام شرع مبین، و خدمت بدولت و ملت بهره یاب و مستعد است، از خاصه مال و خلاصه اموال خود بذل نمود، و برکت و میمنت و سعادت این خدمت جلیل، و فعل جمیل را بروزگار فرخنده آثار شهریار کامکار، و ابقای نام نیک و قوام اقبال این سلطنت جاوید قرار تقدیم فرمود، شکر الله سعیه و ضاعف اجره و قدره، و ادام اقباله

و افضاله .

ص: 72

ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوٰه والسلام با خلفای عهد و ابنای روزگار

بعد از شهادت حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و آن مصیبات و بلیات که بر اهل بیت رسول مختار وارد گردید، و در آن اوان پارهٔ محض اغراض ریاست دنیوی و بعضی برای ادراک ثار حسین علیه السلام رایت طغیان برافراختند و باعمال خلفای جور جنگ در انداختند، و خونها بریختند و فتنه‌ها برانگیختند تا خود کشته شدند، و یکباره جهان بطبع خلفای جور بگشت، و زمانه جاده مراد و مقصود ایشان را همی در نوشت، عمال بنی امیه پاره محض خبث فطرت و زایش اوم سجیت و برخی برای تحصیل خوشنودی خلفای زمان، آنچه که نیرو داشتند در رنج و آزار علی بن الحسین و اهل بیت رسالت مسامحت نورزیدند، و آنحضرت را در حالت عزلت براحتمی -

گذاشتند، و ازین پیش پاره مجاری حالات آنحضرت با معاصرین خود در طی این کتاب بتفاریق صورت نگارش گرفت، و ازین بعد بحسب مناسبت إنشاء الله تعالی مسطور میشود، هم اکنون نیز پاره در این مقام مرقوم و منظور میآید.

در بحار الانوار در ذکر وقعه حره و روی آوردن مسرف ملعون بمدینه، دعائی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برای دفع آن حادثه مسطور است که ازین پیش در شرح دعوات آنحضرت مرقوم شد

وهم مسطور است که مسرف امام زین العابدین علیه السلام را بخواند، و گفت

امیر المومنین با من وصیت نهاد که در حضرت توجز به نیکی نرم، و از دیگر کسان با آنحضرت به نیکی گرائید، آنگاه گفت استر مرا حاضر و از

امتیاز دهم، پس بهروی زین بر نهید، آنگاه با آنحضرت عرض کرد: باهل خویش باز شو، چه میدانم ایشان در حال توبفزع و بیم هستند، و من در این آوردن باین مکان ترا بزحمت دچار ساختم، و اگر مرا آن اختیار بود که صله و جایزه تو را بآن مقدار که شایسته چون

توئی است بجای بیاورم قصور نمودم ، امام زین العابدین علیه السلام فرمود : « ماعذرني الامير » ودر اینجا کلمه ما برای تعجب است ، ای : « مَا أَظْهَرَ عُدْرَةَ » یعنی عجب عذری آشکارا از امیر ظهور یافت .

آنگاه آن حضرت سوار شد و مشرف بن عقبه با جلسای خویش گفت : این خیری است که هیچ شری در آن نیست ، بعلاوه آن موضع و مکانت و منزلتی که او را با رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است .

وهم در بحار مسطور است که مسرف در آنحضرت بعرض صله مبادرت گرفت وازین پیش نیز پناه دادن امام زین العابدین علیه السلام مروان بن الحکم و اهل وعشیرت او را در فتنه مسرف ملعون مذکور افتاد ، و دیگر در بحار الانوار مروی است که چون یزید علیه اللعنه گاهی که آهنگ اقامت حج داشت وارد مدینه گشت ، یکی را فرمان داد تا تنی از مردم قریش را بنزد او حاضر ساخت ، یزید باری گفت : آیا اقرار مینمایی که تو بنده من هستی و اگر بخوام تورا بفروشم و اگر نه آزاد کنم ؟ در پاسخ گفت :

وَ اللَّهُ يَا يَزِيدُ مَا أَنْتَ بِأَكْرَمَ مِنِّي فِي قُرَيْشٍ حَسَبًا ، وَ لَا كَانَ أَبُوكَ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْإِسْلَامِ ، وَ مَا أَنْتَ بِأَفْضَلَ مِنِّي فِي الدِّينِ وَ لَا بِخَيْرٍ مِنِّي ، فَكَيْفَ أَقْرُلُكَ بِمَا سُئِلْتُ

سوگند باخدای ای یزید : تو در میان قریش در حسب بر من گرامی تر نیستی

و نیز پدرت در جاهلیت بر پدر من فضیلت نداشت ، و هم تورا در دین و آئین بر من فضیلت و بهتری نباشد ، پس چگونه بآنچه میگوی اقرار می نمایم ! یزید گفت اگر اقرار نیاوری سوگند با خداوند تورا میکشم ، گفت : کشتن تو مرا از قتل حسین پسر علی و پسر رسول خدای صلی الله علیهما و آله ما برتر نخواهد بود ، پس بامر یزید او را بکشتند ، آنگاه تنی را بعلی بن الحسین فرستاده همان سخن که با

قرشی بپای گذاشته بود با حضرت پیام فرستاد فرمود: آیا چنان نباشی که اگر

من این اقرار نیاورم مرا بقتل رسانی چنانکه آنمرد را دیروز بکشتی؟ یزید گفت

همین کار میکنم

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ أَقْرَزْتُ لَكَ بِمَا سَأَلْتَهُ، أَنَا عَبْدٌ مُكْرَهُ، فَإِنْ

سَأَلْتَهُ فَأَمْسِكْهُ وَإِنْ سَأَلْتَهُ فَبُئِعْ

فرمود: بآنچه گفتم اقرار کردم. همانا من بنده مکره می باشم، اگر خواهی بدار و اگر خواهی در معرض بیع سپار، یزید ملعون گفت: «أُولَىٰ لَكَ حَقَّنْتَ دَمَكَ وَ لَا يَنْقُصُكَ ذَلِكَ مِنْ شَرِّكَ» این کار برای تو اولی بود از آنچه مرد قرشی نمود، چه هم خون خود نگاه داشتی و هم از شرافت منزلت خویش ازین لفظ

جوهری میگوید: قول عرب «اولی لك» تهدد و وعید است، و اصمعی میگوید: بمعنی «قَارٍ بِهِ مَا يَهْلِكُهُ» است ای «نزل به» اما آن معنی که در ذیل ترجمه نگارش یافت انطباق است

معلوم باد چنانکه مجلسی علیه الرحمه و دیگر کسان متعرض شده اند، در اینخبر مذکور اشکالی آشکار است، چه در جمله کتب تواریخ و سیر معین است که یزید ملعون از آن پس که بر تخت سلطنت جای گزید روی مدینه ندید، بلکه رخت از شام بیرون نکشید تا بدوزخ جامه کشید، حج و عمره چه میدانست! وانگهی با آن فتنه ها و خرابیهای مکه حج نهادن چه موقعی داشت و نیز از وضع مکالمه که از حضرت علی بن الحسین و پاسخ آن ملعون نوشته اند معلوم است، که یزید این مکالمت نمی نماید، و با این صورت ممکن است اشتباهی برای روات خبر، یا از قلم کتاب چیزی ساقط شده باشد.

و این حدیث در میان امام زین العابدین علیه السلام و فرستاده یزید مسلم بن عقبه علیهما اللعنه که باخذ بیعت مردم مدینه مأمور گشت، روی

داده است

ص: 75

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که لیث خزاعی از سعید بن مسیب از ذهاب و غارت مدینه پرسش کرد، گفت: آری چهار پایان را بر ستونهای مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بستند، و من خیول را در پیرامون قبر مطهر نگران شدم، و سه دفعه مدینه را غارت کردند، و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام بر سر قبر رسول خدای میآمدیم، و امام زین العابدین بکلامی تکلم میفرمود، که من

نمیفهمیدم

آنگاه در میانما و مردم حایلی پدید میگشت. و ما نماز میگذاشتیم و مردمان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند، و مردی برخاست که حله سبز بر تن داشت، و بر اسبی محذوف و اشهب می نشست - و ممکن است که مراد بمحذوف محذوف الذنب باشد - بالجمله: آن سوار حربه در دست داشت و با علی بن الحسین سلام الله علیهما بود، و هر وقت مردی آهنگ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله می نمود و

با ندیشه جسارتی میرفت، آنسوار حربه خود را بدو اشارت مینمود، و بدون اینکه بر آنکس ضربتی فرود آید میمرد، و چون آن کسان از اندیشه آن نهب و غارت بنشستند، علی بن الحسین علیهما السلام بر زنان در آمد و هیچ گوشوار در گوش کودک، و زیوری بر سر و دوش زنی، و هیچ جامه نماند جز آنکه برای آنسوار بیرون آورد.

آنسوار عرض کرد: ایفرزند رسول خدای همانا من فرشته از فرشتگان و از شیعیان تو و پدر تو هستم، و چون این مردم بغارت و آزار أهل مدینه بیرون

صلی الله تاختند، از پروردگار خود یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله را دستوری خواستم، و

خدای مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت خدای و رسول خدای و شما

أهل بیت ذخیره بماند، تا روزگار قیامت فرا رسد نشغالی در روضه الصفا مسطور است که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را به حاربت مردم مدینه میفرستاد، با او گفت از بنی هاشم در تعظیم و تجلیل علی بن الحسین فرو گذاشت مکن.

چه بتحقیق پیوست که مردم مدینه در آغاز مخالفت در خدمت او انجمن شدند، و عرض خلافت کردند و او پذیرفتار نشده از شهر بیرون شد، و در

ص: 76

. لاجرم چون مسلم از قتل و غارت مدینه برداخت و خاطر خویش را از آن امر فراغت داد ، امام زین العابدین علیه السلام را طلب کرد ، و چون حاضر گردید در تکریم و تعظیم و تبجیل آنحضرت مساعی جمیله بجای آورد ، و با آنحضرت در یک فرش بنشست و عرض کرد ، امیر ترا سلام میرساند و میگوید : نیکوفرمودی که از اهل فتنه کناره گرفتی ، یقین بدان که جزای کردار تو نزد من بیهوده نمیماند فرمود : « اَنْی کُنْتَ لِمَا فَعَلَ هَذِهِ الْمَدِیْنَةَ کَارِهًا » بر کردار مردم این شهر کاره بودم ، چون امام علیه السلام آهنگ مراجعت فرمود ، مسلم رکاب استر آنحضرت را گرفته تاسوار گردید

در کتاب کافی مسطور است که مروان بن حکم از طرف معویه عامل مدینه گشت ، و معویه او را امری نموده بود تا از بهر جوانان قریش مرسوم و وظیفه مقرر دارد ، و او بفرموده معویه رفتار نمود ، علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید : من بدو شدم گفتم : نام تو چیست؟ گفتم علی بن الحسین گفتم ، برادرت را نام چه باشد؟ گفتم : علی مروان گفتم : علی و علی همانا پدرت نمیخواهد که هیچیک از فرزندان خویش را بجز علی بخواند ، آنگاه مرسوم از بهرم مقرر داشت ، و من در خدمت پدرم علیه السلام شدم و آن قصه بگذاشتم ، فرمود: وای بر پسر زرقاء که دباغۀ پوست بود همانا اگر مرا صدتن فرزند باشد ، دوست همیدارم که نام نگذارم هیچیک از ایشان را مگر بعلی نواتف جدیده ی السنه النیل مسعودی در مروج الذهب مسطور نموده است که مختار در زمان خروج نامه بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام کرد که بآن حضرت بخلافت بیعت نماید ، و اینکه وی آنحضرت را امام میداند ، و دعوت آن حضرت را آشکار نماید ، و نیز مالی فراوان باستان مبارکش روان داشت ، امام زین العابدین نه این کردار از وی پذیرفتار گشت ، و نه آن مال را قبول فرمود ، و نه نامه اش را پاسخ نوشت ، و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در حضور جماعت "بسب مختار سخن فرمود ، و از کذب و فجور

او مذاکره نمود، و باز نمود که مختار همیخواهد میل بآل ابیطالب را دستاویز ساخته، باین وسیله خود را در قلوب مردمان جای دهد و قلوب را بخویشتن مایل گرداند، و چون مختار از حضرت علی بن الحسین مایوس گردید، مکتوبی بهمین منوال به محمد بن حنیفه کرد.

علی بن الحسین علیهما السلام باحد اشارت فرمود که مختار را درین مسائل بهیچوجه پاسخ نیاورد، چه اندیشه و مقصود مختار در این کردار این است که بسبب ایشان مالک از مه (1) قلوب مردمان شود، و باین سبب و اظهار محبت کردن با ایشان در قلوب مردمان جای کند، لکن باطن او مخالف ظاهر است، و در این اظهار میلی که بایشان مینماید و داستان از تولای ایشان و تبری از اعدای ایشان میکند، از روی راستی نباشد، بلکه وی از دشمنان ایشان است، و بر محمد واجب است که دروغ او را و امر او را شهرت بدهد چنانکه خود آنحضرت کردار و گفتار او را در مسجد رسوله باز نمود و ازین پیش در ذیل استجابت دعوات امام زین العابدین پاره از حالات مختار مسطور گشت، و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال زید شهید علیه الرحمه نیز برخی مرقوم میشود

در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده است، که عبدالملک بن مروان

که مشغول طواف بیت الله الحرام بود، و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در پیش روی او طواف میداد، و بهیچوجه بعبد الملک التفات نمیفرمود، و عبد الملک آنحضرت را بدیدار شناسا نبود، پس با حاضران گفت این شخص کیست که در حضور ما بطواف مشغول است و هیچ با ما ملتفت نمیشود؟ گفتند علی بن الحسین است، پس عبد الملک بمکان خویش بنشست و گفت او را بسوی من بیاورید، پس آن حضرت را بیاوردند. عبد الملک گفت یا علی من کشنده پدر تو نیستم، پس چه چیز ترا از ملاقات

من بازداشت؟ فرمود «انَّ قَاتِلَ أَبِي أَفْسَدَ بِمَا فَعَلَهُ دُنْيَاهُ عَلَيْهِ، وَ أَفْسَدَ أَبِي عَلَيْهِ

ص: 78

1- از مه جمع زمام یعنی مهار

آخِرَتِهِ فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ كَهُوَ فَكُنْ » همانا کشنده پدر من در این کردار که مرتکب گردید دنیای فانی پدرم را ده ساخت ، و پدرم سرای آخرت و

بیهوده بقیایش را که فنا و زوال نجوید بروی بر آشفت و فاسد ساخت ، اگر تو نیز دوست بداری که مانند او باشی ، بباش یعنی این منت بر من نیست که تو قاتل پدر من نیستی بلکه تو خود ممنون باش که بکیفر قاتل پدر من دچار نیستی ، عبد الملک گفت کلا و حاشا که من بخواهم باین حال باشم ! لکن تو به سوی ما روی کن و گاهی بملاقات ما من بیا تا از بهره های دنیوی ما مستفید شوی .

پس امام زین العابدین علیه السلام بنشست و ردای مبارک بگسترد « وَ قَالَ اللَّهُمَّ ارْهَ حَرَمَتِ أَوْلِيَانِكَ عِنْدِكَ » « بار خدایا مکان و مرتبت اولیای خودت را بعبد الملک باز آن رداء آکنده از لولو رخشان گشت ، چندانکه از فروغ و فروز آن ابصار را خیرگی افتاد « فَقَالَ لَهُ مَنْ يَكُونُ هَذَا حُرْمَتُهُ عِنْدَرَبِهِ يَحْتَا جُحُ الْيَ دُنْيَاكَ ؟ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ خُذْهَا فَمَالِي فِيهَا حَاجَةٌ » فرمود با عبد الملک : کسی را که این مقام و منزلت در حضرت پروردگار باشد ، بدنیای تو نیازمند است ؟ آنگاه عرض کرد خداوندا اینجمله را بگیر چه مرا حاجتی بآن نمی رود .

و دیگر در کتاب بحار و کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک بن مروان بر سریر خلافت بنشست ، و ارکان سلطنت را ممهد ساخت ، و امور مملکت را بنظام آورد ، حجاج بن یوسف علیه اللعنه بعبد الملک مکتوبی نمود که اگر خواهی این ، ملک و مملکت از بهر تو ثابت و پاینده بماند ، علی بن الحسین را بقتل رسان ، عبد الملک در جواب او نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْحَجَّاجِ بْنِ يُوسُفَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي دِمَاءُ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَاحْقِنَهَا وَ اجْتَنِبَهَا ، فإني رأيت آل أبي سفيان لما ولعوا فيها لم يلبثوا إلا قليلاً والسلام ،

یعنی از عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف مکتوب میشود که از خون

بنی عبد المطلب برکنار باش ، و مرا بخون ایشان دچار مکن ، ونیک محفوظ بدار

و از این امر اجتناب گیر ، چه من در آل اَبی سفیان نگران شدم که چون در این

کردار نکوهیده حریص گردیدند ، روزگار ایشان بسیار اندک شد ، والسلام بالجمله عبد الملک این نامه را بخط خویش بر نگاشت و بدون اینکه هیچکس

آگاه شود پوشیده و پنهان بدست برید روان داشت، اما از آنسوی در حضرت علی بن الحسین که هیچ خبر پوشیده نبود ، اینحدیث نیز در همان آنی که عبد الملک پپای برد مکشوف بود و باز نموده شد که عبد الملک چنین و چنان به حجاج مکتوب کرد ، و این کردار او در حضرت خدای مشکور افتاده بر ملک او و ثبات ملک او مدتی افزوده گشت ، پس آنحضرت بعبد الملک مکتوب فرمود :

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ مِنْ عَلِيِّ ابْنِ الْحُسَيْنِ : اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّكَ كَتَبْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا مِنْ سَاعَةِ كَذَا

وَ كَذَا مِنْ شَهْرٍ كَذَا وَ كَذَا وَ كَذَا ، وَ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَبْرَتِي اَنْ اللّٰهُ قَدْ شَكَرَ لَكَ وَ ثَبَّتَ مُلْكَكَ وَ زَادَكَ بَرَهَةً .

یعنی همانا تو در فلان روز از فلان ماه بحجاج بن یوسف در حفظ دماء بنی هاشم مکتوب نمودی ، ورسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب مرا بیآگاهانید ، و با من

خبر فرمود که خدای تعالی از تو به پسندید و ملک ترا ثابت گردانید، و مدتی بر سلطنت تو بیفزود ، پس آن مکتوب را در هم به پیچید و خاتم بر نهاد و بغلامی از خود بداد ، و او را بر شتر خویش بر نشانند و فرمود: این نامه را بعبد الملک باز رساند . چون آن غلام بیامد و نامه آنحضرت بعبد الملک برسانید، و عبد الملک تاریخ آن مکتوب را بازدید ، با همان ساعت که خود بسوی حجاج نامه کرده بود موافق یافت ، و بروی روشن گشت که آنچه علی بن الحسین بدو وعده نهاده همه بصدق و راستی توام است ، و بسیار فرحناک و بسی شاد خوار گشت ، و راحله آنحضرت را در عوض این خبر از دراهم گر انبار ساخت

و دیگر در کتاب بحار الانوار مسطور است که عمر بن علی علیه الصلوه والسلام با امام زین العابدین در باب تولیت صدقات پیغمبر و امیر المومنین صلوات الله علیهما و آلهما در حضور عبدالملک مخاصمه نمود، و با عبدالملک گفت یا امیرالمومنین همانا آنکس هستم که مصدق میباشد، یعنی تقریر صدقات را فرموده است، و

من یسر علی بن الحسین پسر پسر است، و من چون فرزند اقرب هستم بتولیت این امر اولویت

دارم.

عبدالملک در پاسخ عمر بن علی باین قول ابن [ابی] الحقیق تمثیل جست

لَا تَجْعَلِ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا *** تَلَطُّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ

یعنی هرگز باطلی را حق، مگردان و چون حق را ظاهر دیدی گرد باطل مگرد و بیاطل ملصق مشو، کنایت از اینکه از من سزاوار نیست که امری باین وضوح و حق را باطل کنم، و تو نیز در طلب کردار ناستوده مکوش، و من مانند علی بن الحسین را که بر حق است بجای نمیگذارم، و با تو که بدعوی باطل هستی پیوند نمیجویم، لوط بمعنی لصوق است «لَا طَبَّ بِهٖ اِی لَصِیْقَ بَهَاۤی لَا تَلْزَمُ الْبَاطِلَ عِنْدَ ظُهُورِ الْحَقِّ»، و با طاء معجمه «نیز روایت شده که بمعنی لزوم والحاح است، لط با طاء معجمه ای لزوم و دام و اقام بالجمله عبد الملک گفت:

یا علی بن الحسین بیای شو همانا تولیت صدقات را با تو گذاشتم، پس هر دو تن برخاستند، و از حضور عبدالملک بیرون شدند، عمر در حضرت علی بن الحسین علیه السلام بجسارت همیرفت و آن حضرت را آزرده خاطر همیداشت، و امام علیه السلام خاموش بود و هیچ پاسخی نثار است. و چون بر این مقدمه چندی برگذشت، محمد بن عمر در خدمت آنحضرت شد و سلام داد، خویشرا بر آن حضرت بیفکند و همی اورا ببوسید:، آن حضرت فرمود.

« يَا بَنَ عَمٍّ لَا تَمْنَعْنِي قَطِيعَةَ أَبِيكَ أَنْ أَصِلَ رَحِمَكَ فَقَدْ رَوَّجْتَكِ ابْنَتِي خَدِيجَةَ ابْنَةَ عَلِيٍّ » ای پسرعم اگر پدرت قطع رشته خویشاوندی را نمود من از صله رحم تو

چشم نمیپوشم، و دختر خویش خدیجه بنت علی را با تو تزویج نمودم.

امیر المؤمنین علیه السلام این روایت را بطریق دیگر مذکور میفرماید، و با این روایت که در این مقام در ذیل احوال سید سجاد علیه السلام نموده اند اندک تفاوتی دارد میفرماید چون عبدالملک بن مروان بر سریر خلافت جای کرد، صدقات رسول خدای صلی اله علیه و آله و صدقات امیر المؤمنین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهما السلام بازگردانید، و این دو صدقات باهم مضموم بودند، عمر بن علی علیه السلام روی بدرگاه عبدالملک نهاد، و در این مسئله از برادرزاده اش امام زین العابدین علیه السلام تظلم نمود، عبدالملک بن مروان در جواب عمر بن علی گفت: من همان گویم که ابن ابی الحقیق گفته است:

إِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْهَوَىٰ *** وَأَنْصَتَ السَّامِعُ لِلْقَائِلِ

وَاصْطَرَعَ الْقَوْمُ بِالْبَابِهِمْ *** تَقْضِي بِحُكْمِ عَادِلٍ فَاصِلِ

لَا نَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا *** نَلِطُ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ

تَخَافُ أَنْ تُسْفَهَ أَحْلَا مَنَا *** فَتَحْمُلُ الدَّهْرُ مَعَ الْحَامِلِ

بالجمله میفرماید: ازین حال معلوم میشود که عمر مذموم است

چه در کربلا نیز در خدمت امام حسین علیه السلام حاضر نگشت و در بعضی کتب این اشعار را نوشته اند که عبدالملک در سفارش حسن مثنی بحجاج بن یوسف نوشت گاهی که عمر بن علی علیه السلام در صدقات امیر المؤمنین باوی مخاصمت ورزید، و حجاج از وی حمایت نمود و عمر بدرگاه عبدالملک شتافت بالجمله در احوال عمر بن علی اخبار مختلفه وارد است، در اینجا بنگارش آن حاجت نمیروود.

و در کتاب فصول المهمه مسطور است که: علی بن الحسین علیهما السلام با قامت اراده فرمود، خواهرش حضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام هزار در هم به حضرتش فرستاد، و آن در اهم در ظاهر حر آن فرا رسید، و چون امام علیه السلام نازل

حیج

گردید ، آنجمله را بتمامت بر فقراء متفرق فرمود .

در کتاب فروع کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که مردی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام شد و عرضکرد فلانه زن نصرانیه (1) توزنی خار جیه است و علی علیه السلام را دشنام میدهد؟ اگر خواسته باشی سخن او را گوشزد تو مینمایم؟ فرمود آری ، عرض کرد : چون بامداد شود گاهی که بقانون دیگر ایام از سرای بدر میشوی ، معاودت فرمای و در یک جانب سرای پوشیده بمان ، بالجمله : چون بامداد شد آنحضرت چنان کرد و آنمرد بیامد و با او تکلم نمود و آن کردار از آن زن ظهور یافت ، و بر آن حضرت روشن شد ، پس آنزن را براه خویش گذاشت . راقم حروف گوید : خبری که در کافی مذکور باشد ، خوار نمیتوان شمرد

لکن در اطراف و اذیال (2) پاره احادیث هم بی تأمل نشاید بود .

و دیگر در بحار الانوار از حضرت ائبعبد الله علیه السلام مسطور است که فرمود : علی بن الحسین علیهما السلام کنیز کان امام حسن علیه السلام را از بهر فراش خویش انتخاب میفرمود چون اینخبر بعبد الملک مروان پیوست ، مکتوبی بآنحضرت کرده در جمله نوشت همانا تو شوی کنیزان شده؟ امام زین العابدین در پاسخ عبدالملک نوشت

« إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِسْلَامِ الْخَبِيصَةَ ، وَ أَتَمَّ بِهِ التَّافِصَةَ ، وَ أَكْرَمَ بِهِ مِنَ الْقَوْمِ ، فَلَا لَوْمَ عَلَى مُسْلِمٍ ، إِنَّمَا اللَّوْمُ لَوْمُ الْجَاهِلِيَّةِ ، إِنَّ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْكَحَ عَبْدَهُ وَ نَكَحَ أُمَّتَهُ » .

یعنی خدای تعالی بدولت اسلام فرومایگی را از مسلمانان بر گرفت و هر نقصا نیرا بسبب اسلام با تمام آورد ، و هر چه ما یه نکوهش و محل سرزنش بود به نیروی اسلام مکرم ساخت ، یعنی در هر فعلیکه موافق طریقت اسلام معمول شود هیچگونه پستی و ملامت و نقصان دروی راه نکند ، و برکار و کردار مسلم ، و بر کار و کردار مسلم که بر قانون اسلام باشد هیچ سرزنش نشاید ، بلکه ملامت بر افعال و غیرتها و مناعتهای جاهلیت است ، همانا

ص: 83

1- در کافی بجای نصرانیه شیانیه است

2- اذیال جمع ذیل یعنی حاشیه

رسول خدای صلی الله علیه و آله بنده خود را زن میداد و کنیز خود را نکاح می بست ، مقصود

ماء الله زینب دختر عم پیغمبر است که با مولای خود زید نکاح بست ، وصفیه دختر حبی بن اخطب کنیز خود را از بهر خویشتن نکاح فرمود ، یعنی بر امور شرعیه مقام عیب و

نکوهش نیست ، بلکه نکوهش بر آنکس باشد که مسلم را در امری که بر وفق قانون

شرع است ملامت نماید .

شوع چون این مکتوب بعبدالمملک پیوست ، با آنان که در مجلس او حضور داشتند گفت مرا خبر دهید از آن کسیکه چون بکاری اقدام نماید که اگر دیگر مردمان مرتکب شوند مقام ایشان را پست مینماید ، لکن او را جز شرف و شرافت نمیافزاید؟ ، گفت

گفتند: چنین کس امیر المؤمنین است، یعنی تو باشی که عبد الملک هستی وگند با خدای اینکس او نباشد یعنی من نیستم ، گفتند : ما بجز او کسی را دارای

این مقام ندانیم ، عبدالمملک گفت قسم بخدای آنکس امیر المؤمنین یعنی من نباشد بلکه علی بن الحسین علیهما السلام است .

در بحار الانوار مسطور است که باعبدالمملک گفتند ، شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام است ، پس یکی را بآن حضرت بر انگیخت و پیام و مسئلت آن شمشیر را نمود امام زین العابدین علیه السلام مسئلت او را پذیرفتار نگشت عبد الملک مکتوبی بآن حضرت کرده اظهار تهدید نمود ، و باز نمود که اگر خواهش او را مقبول ندارد آنچه از بیت المال در حق آن حضرت معمول است مقطوع بخواهد داشت، آن حضرت این کلمات را در پاسخ عبدالمملک بنوشت :

« أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ ضَمِنَ لِمُتَّقِيهِ الْمَخْرَجَ مِنْ حَيْثُ يَكْرَهُونَ وَالرِّزْقَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ وَقَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ

خَوَانٍ كَفُورٍ ، فَانظُرُوا أَيُّنَا أَوْلَى يَهْدِيهِ الْآيَةُ .

یعنی خدای تعالی ضمانت فرموده است برای بندگان پرهیزگار که ایشانرا در هر کار و هر مقام که مکروهی افتد مخرج و منجی و رستگاری برای او بازساند و

روزی آنها را از آنجا که ایشان گمان نمبرده اند عطا فرماید ، و هم در قرآن مجید میفرماید : خدای دوست نمیدارد هیچ خیانت کار ناسپاسی را ، پس در این مسئله نیک و تامل کن ، تا کدام از ما اولی هستیم که مصداق این آیت مبارک باشیم .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که ملک روم بعبد الملک بن مروان مکتوبی کرد و نوشت : « أَكَلْتُ لَحْمَ الْجَمَلِ الَّذِي هَرَبَ عَلَيْهِ أَبُوكَ مِنَ الْمَدِينَةِ لِأَغْزُونَكَ بِجُنُودِ مِائَةِ أَلْفٍ وَ مِائَةِ أَلْفٍ وَ مِائَةِ أَلْفٍ » یعنی خوردی گوشت آن شتریرا که پدرت بر آن شتر از مدینه سوار شد و فرار کرد ، یعنی تو پسر چنین کس هستی ، آیا شتر او را خوردی و از گوشتش چیزی بجای نگذاشتی که اکنون گرسنه بهوس برخاستی و بیرون از حد خود قدم برداشتی؟ همانا با تو جنگی بی پای برم و لشکری بحرب تو بساز آورم که همه صددهزارصد هزار باشد ، یعنی چندان بسیار باشند که هر دسته را بشمار گیری .

از صد هزار کمتر نباشد چون عبد الملک این نامه بخواند در جوابش عاجز و بیچاره ماند ، پس تدبیری نمود و بحجاج بن یوسف نوشت : که بعلی بن الحسین علیهما السلام کسی را برانگیز دو او را تهدید و وعید فرستد ، و هرچه آن حضرت در جواب فرمود : بعبد الملک برنگارد

پس حجاج فرمان عبد الملک بی پای برد ، علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ وعید

او فرمود :

إِنَّ لِلَّهِ لَوْحًا مَحْفُوظًا يَلْحَظُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَلْتَمِئَةً لِحَظَةٍ لَيْسَ مِنْهَا

لِحَظَةٌ إِلَّا يُحْيِي فِيهَا وَيُمِيتُ وَيُعْزِزُ وَيُذِلُّ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَإِنِّي

لَأَرْجُو أَنْ يَكْفِيكَ مِنْهَا لِحَظَةٌ وَاحِدَةٌ

یعنی خداوند تعالی را لوحی است محفوظ که در هر روز سیصد لحظه در آن ملاحظه میفرماید ، یعنی سیصد دفعه در آن مینگرد که هیچ لحظه از آن نیست مگر اینکه در آن لحظه زنده میگرداند و میمیراند و عزیز میسازد و ذلیل میفرماید هر کس

ص: 85

را بپاید و پپای میگذارد هر چه را بخواهد ، و من امیدوارم که بیک لحظه واحده از آن لحظات تراکفایت نماید ، پس حجاج این کلمات را بسوی عبدالملک مکتوب کرد . و عبدالملک بملک روم برنگاشت ، و چون پادشاه روم قرائت کرد ، گفت این کلمات جز از کلام نبوت بیرون نیامده است معلوم باد که در پاره اخبار این کلمات بانداک اختلافی به محمد بن حنفیه منسوب است ، و اگر صحیح باشد تواند بود از امام زین العابدین علیه السلام مأخوذ باشد ، والله

تعالی أعلم .

در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابان بن تغلب مرویست حجاج بن یوسف علیه اللعنه کعبه را ویران کرد ، خاکش را مردمان متفرق ساختند و از آن پس که دیگر باره خواستند آنجا را تجدید عمارت نمایند ، ماری عظیم بر ایشان نمودار گشت و ایشانرا از آن کار ممنوع داشت ، و کارکنان از هیبت وصولت آن جانور پراکنده و فرارنده شدند ، و این داستان باستان حجاج عرضه

داشتند

حجاج سخت بترسید تا مبادا اینکار را پپای نتواند برد و دست غیب بروی راه بر بندد ، پس بر منبر آمد و مردمانرا سوگند همیداد و گفت : مردی خواهم که مارا راهی باز نماید تا ازین بلیت که بدان اندریم د شویم ، پس مردی فرتوت برخاست و گفت : اگر نزد احدی علمی باشد نزد آنکس است که من او را نگران که بکعبه همی آید و مقدار آنرا برگرفته باز میشود ، حجاج گفت این

مرد کیست؟ گفتند: وی علی بن الحسین است ، گفت همانا معدن این کار اوست پس حجاج آنحضرت را حاضر ساخته ، این حدیث در حضرتش معروض داشت

« فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ : يَا حِجَّاجَ عَمَدَتِ إِلَى بِنَاءِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ ، فَأَلْقَيْتَهُ فِي الطَّرِيقِ وَأَنْهَبْتَهُ كَأَنَّكَ تَرَى أَنَّهُ تُرَاكُ لَكَ إِصْعَدِ الْمُنْبَرِ وَأَنْشُدِ النَّاسَ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ مِنْهُمْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا رَدَّهُ »

ص: 86

فرمود: ای حجاج بنای کعبه را که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بر نهادند ویران کردی! و آثارش را در راه و گذرگاه بیفکندی و از بهر خویشتن غنیمت شمردی، و چنان همی همی دانستی که این جمله میراث توست، هم اکنون بر منبر برشو و مردمان را حکم بفرمای که هر کس را هر چه ازین آثار در دست باشد رد نماید، حجاج بفرمان آنحضرت آن کار بیای گذاشت، و مردمان هر کس هر چه برده بود باز جای آورد

و چون آن کار بیای رفت و آنجمله بجمله بازگشت، علی بن الحسین پیامد و اساس و بنیان بیت را دیگر باره بر پای کرد، و ایشانرا بفرمود تا حاضر شدند و مشغول حفر گردیدند، و این هنگام آن مار پوشیده گشت، و کارکنان آنمکان را بکنندند تا بموضع قواعد (1) رسانیدند، امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمان کرد تا دور شدند، و خویشتن بآنجای نزدیک شد آنگاه بگریست، و با خاک پوشیده ساخت و بدست مبارک خاک بریخت، و از آن پس کارکنان را بخواند و بآنها فرمان داد که بنای خویش بگذارید، و ایشان چنان کردند و چون دیوارها بلند گشت بفرمود تا خاک بیاوردند و در درویش بریختند، ازین روی بیت مرتفع گشت که بایست با پله وزینه بآن برسوند

و نیز در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که چون حجاج بن یوسف مقاتله باعبدالله بن زبیر کعبه را ویران کرد، و از آن پس آنمکان مقدس را تجدید عمارت نمودند، و خواستند حجر الاسود را در مکان خود منصوب دارند، هر عالمی از علماء یا قاضی از قضاه یا زاهدی از زهاد آن سنگ مبارک را نصب کرد آن

مضطرب و متزلزل میگشت، و برجای خود مستقر نمیشد سنگ همی امام زین العابدین علیه السلام شرف حضور داد و آن سنگ را از دست ایشان

ص: 87

1- قواعد جمع قاعده منظور پی و اساس بنا است که از سنگ چین حضرت ابراهیم باقی مانده است، زیرا حضرت ابراهیم دیوار کعبه را از ابتدا تا انتها باسنگ کوه بالا برده بود.

باز گرفت ، و نام خدای برزبان راند آنگاهش بجای خود بنشانند

در پس مکان خود مستقر و ساکن گشت ، و مردمان از مشاهدت این حال زبان به تکبیر بر گشودند

و فرزدق در این شعر اشارت کند

يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ *** زُكُنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

و دیگر در مدینه المعاجز از کتاب هدایة حَضِينِي از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام مرویست ، که عبدالملک بن مروان بحجاج بن یوسف که در این هنگام در مدینه بود مکتوب نمود که زره و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله را خریداری کند پس

حجاج بعبدالله بن الحسن پیام فرستاد که درع و شمشیر رسول را بمن بفروش و عبدالله در این هنگام اکبر آل رسول الله بود ، از حیثیت سن و سال ، عبدالله در جواب گفت: والی امر امامت و ولایت بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام بود ، و بعد از وی

حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین است ، و شمشیر وزره

پیغمبر در خدمت اوست ، حجاج کسی بآن حضرت فرستاده ازین مسئله پرسش کرد امام زین العابدین علیه السلام او را جوابی مساعد نفرمود .

حجاج آن حضرت را حاضر ساخته گفت : بیایستی سیف و درع رسول را بمن بفروشی ، و گرنه گردنت را میزنم ، و سوگند یاد نمود اگر تا نماز عشاء دیگر حاضر نسازی ترا میکشم ، علی بن الحسین علیهما السلام ابا نمود که در آنوقت حاضر نماید و از وی مهلت خواست و ضامن گردید که برای او حاضر فرماید ، پس برفت و مردی صانع را بیاورد ، و شمشیر وزره بی جز شمشیر وزره رسول خدای صلی الله علیه و آله برای او موجود ساخت ، و آن زره را دانه چند بشکست و در پاره مواضع آن چیزی بیفزود

موجود

و شمشیر را نیز دیگرگون ساخت و هر دو را بسوی حجاج حمل فرمود .

حجاج گفت : سوگند باخدای این نه شمشیر رسول خدای و نه درع آنحضرت باشد ، علی بن الحسین علیهما السلام با او فرمود « القول لك قل ماشئت » سخن و فرمانتورا است هر چه میخواهی بگوی ، پس حجاج شمشیر وزره را برای محمد بن حنفیه بفرستاد و گفت مرا خبر گو این شمشیر و درع رسول خدا هست یا نیست ؟ فرمود: گویا آنها

است یا شبیه بانهاست ، حجاج گفت : مگر نمیشناسی ؟ گفت : چون مدت بطول انجامیده و عهد من بعید گردیده بر من مشتبه باشد

آنگاه حجاج بعلی بن الحسین گفت این درع وتیغا بمن بفروش ، فرمود: هیچیک را نمیفروشم ، گفت از چه روی ؟ فرمود از آنکه پسندیده نمیدارم ، پس حجاج چهل هزار در هم در چهار بدره بآنحضرت عطا کرد ، آن سیف و درع را برای عبد الملک بن مروان بفرستاد ، و از تفصیل و ماجرا بشرح بنگاشت

بالجمله : در اینسال عبد الملک سفر حج کرد ، پس علی بن الحسین علیهما السلام او را ملاقات فرمود ، عبد الملک آنحضرت را ترحیب و ترحیب نمود ، علی بن الحسین الامام فرمود بر من ظلم وستم رفته ، عبد الملک گفت ظلامه تو چیست ؟ فرمود : شمشیر و زره من است ، گفت آیا نه آن بود که هر دو را بفروختی و بهایش بسندی ؟ فرمود نفروختم ، عبد الملک گفت پس مال ما را رد کن ، و آنحضرت برای حمل مال بفرستاد ، چون عبد الملک اینحال بدید ، گفت اینک پنجاه هزار درهم دیگر است بگیر و این کار را تمام کن ، آن حضرت از قبول آن انکار نمود

عبد الملک آن حضرت را سوگند داد ، امام زین العابدین علیه السلام فرمود شرط آن است که تو کتابی از بهر خویش بقلم آوری ، که قبایل قریش در آن مکتوب بشهادت روند ، که منم وارث رسول خدای و شمشیر و درع مراست ، و دیگر

له هاشمیین و هاشمیات را در آن حقی نباشد ، عبد الملک گفت : این امر بصلاح و رویت تو محول است ، هر چه میخواهی بنویس پس نامه بیای رفت : بسم الرحمن الرحیم این چیزی است که عبد الملک بن مروان از علی بن

الحسین علیهما السلام وارث رسولخدایی صلی الله علیه و آله بخرد و از او اشتراء نمود : درع او را و سیف او را که از رسول خدای بوراثت داشت ، به یکصد هزار درهم ، و علی بن الحسین قبض ثمن فرمود ، و عبد الملک درع را مقبوض نمود ، و هیچ حقی و هیچ راهی برای احدی از بنی هاشم و نه برای هیچکس از مردم عالم و عالمیان نیست. قبایل قریش را دسته بدسته و قبیله بقبیله حاضر کرد ، و ایشانرا در میان

پس

خود و علی بن الحسین گواه ساخت ، و از آن پس جماعت قریش پاره با پاره همی که عبدالملک از تمامت آفریدگان خدای جاهلتر است ، چه برای علی بن الحسین

اقرار مینماید که او بدون تمامت مردمان وارث رسول خدای صلی الله علیه و آله است ، معذک

خود را امیرالمومنین مینامد و بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و اله صعود میدهد ، با اینکه علی بن الحسین علیهما السلام سزاوار باین مقام و رتبت میباشد ، همانا حسران مبین و زیان دنیا و

آخرت همین است بالجمله : از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام نوشته و آن دراهم را بگرفت و

بیرون شد و همیفرمود : « أَنَا أَعْلَى الْعَرَبِ سَدِّيفًا وَدِرْعًا » من بر تمامت عرب در شمشیر وزره برتری دارم ، و اراده آن حضرت باینند و غیر از سیف و درع رسول خدای صلی الله

علیه و آله بود .

و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد فتن و محن بحار الانوار ، و نیز در جلد یازدهم بحار میفرماید: که از زراره مرویست که یوسف پدر حجاج در حضرت علی بن الحسین بصداقت و حسن نیت و ارادت روز می نهاد ، چنان افتاد که یکی روز بر زوجه خویش در آمد ، تا بمضاجعت (1) و مباشرت کامرانی کند ، و این زن همان مادر حجاج بود. بالجمله : چون یوسف باین اندیشه بروی در آمد ، زنش گفت « وَ أَنَّمَا عَهْدُكَ بِهَذِهِ السَّاعَةِ » یعنی توساعتی پیش با من در آویختی و در آمیختی چون یوسف اینسخن بشنید منحیرانه در خدمت حضرت سجاد علیه السلام شد و آنداستان بگذاشت ، آنحضرت بفرمود تا از زوجه خویش برکنار شود ، یوسف بر حسب فرمان جدائی گرفت ، پس حجاج را آنزن بزاد « وَ هُوَ ابْنُ شَيْطَانٍ ذِي الرَّذِّهَةِ »

وازیخبر معلوم گردید که شیطان بصورت یوسف پدر حجاج بامادر حجاج در آمیخته است و شیطان الردهه در چند موقع در کلام امیر المومنین علیه السلام وارد شده است ، و نیز در کلام دیگران و ارداست در مجمع البحرین مسطور است ، رده بروزن

کتف بمعنی سفت و سخت ستیزه کننده لجوج و عنود است و دیگر در کتاب مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که ابن شهاب زهری گفت: روزیکه علی بن الحسین علیهما السلام را از مدینه بشام نزد عبدالملک بن مروان حمل میکردند در حضرش حضور داشتم پس زنجیرهای گران بر آنحضرت بر نهادند و دیدبانان بروی برگماشتند، من از آنجماعت خواستار شدم که مرا بآنحضرت بار دهند تا سلام و داع گویم، و آنجماعت دستوری دادند چون در حضرش در آمدم هر دو دست و هر دو پای مبارکش مقید بود، پس بگریستم و عرض کردم دوست همیدارم من بجای تو باشم و تو بسلامت بگذرانی

وَقَالَ: يَا زَهْرِيُّ أَوْ تَظُنُّ هَذَا بِمَا تَرَى عَلَيَّ وَفِي عُنُقِي مِمَّا يَكْرَهُنِي؟

أَمَا لَوْ شِئْتُ مَا كَانَ فِائَتُهُ وَإِنْ بَلَغَ بِكَ وَبِأَمْثَالِكَ عَمَّ لَيْدَكْرِنِي

عذاب الله .

فرمود: ای زهری آیا چنان گمان همیبری که این غل و زنجیر که بر دست و پای و گردن من است مرا مکروب و مغموم میدارد، چنین نیست اگر بخوایم چنین نمیباشد، همانا اگر بتو و امثال تو برسد آنچه از حزن و اندوه و زحمت و رنج میرسد چون عذاب خدایا نگران شود اینجمله بروی سهل و آسان گردد « وانی لَا حُبَّهُ لَذَلِكِ » و من محض اینکه این غل و زنجیر اسباب بیاد آوردن عذاب خدای میشود آنرا دوست میدارم، آنگاه دست و پای مبارک را از غل و زنجیر بیرون آورد و فرمود یازهری تا دو منزل من با این جماعت میباشم بر این حال .

بالجمله میگوید پس از این تفصیل چون چهار شب برگذشت، دیدبانانی که به حراست آن حضرت مأمور بودند تفحص کنان بمدینه بازگشتند، از ایشان پرسش کردم چگونه افتاد از آنحضرت غفلت کردید؟ گفتند: غافل نشدیم و شب تا بصبح نخفتیم و پاس همیداشتیم ناگاه بامداد نمودیم و او را نیافتیم، و جز غل و زنجیر بر جای ندیدیم، که نگران بودیم که جماعت جن بخدمت و متابعت

آنحضرت بودند، و هیچ ندانیم بر آسمان بر، یا در زمین اندر شد *

زهري ميگويد: بعد از آنکه نزد عبد الملك شدم از تفصيل پرسش گرفتم

گفت: در همان شب که امام زين العابدين از ديدار ديدبانان ناپديد شد بمن آمد و

فرمود از من چه خواهی؟ عرض کردم نزد من اقامت فرمای. فرمود: دوست نمیدارم و از حضور من بازگشت، فوالله لقد امتلاء قلبي منه خيفةً، سوگند با خدای که دل من از بیم و هیت او انباشته گردید، زهري ميگويد: گفتم علي بن الحسين عليهما السلام آنکس نيست که تو گمان برده او بخويشتن مشغول است، عبدالملك

گفت: خوشحال او و شغل او که بعجب شغلي خود را مشغول ساخته است در بحار الانوار و مناقب اين شهر آشوب مسطور است که علي بن الحسين صلوة الله عليهما حسن بصرى را نزديک حجر الاسود نگران گرديد که مردمان

را داستان همی

گذارد:

قَالَ: يا هناه أترضى نفسك للموت؟ قال: لا، قال: فَعَمَلَكَ

لِلْحِسَابِ؟ قَالَ: لا: قَالَ: فَتَمَّ دَائِرُ الْعَمَلِ؟ قَالَ: لا: قَالَ: فَلِلَّهِ فَلِلَّهِ فِي الْأَرْضِ مَعَادُ غَيْرِ هَذَا الْبَيْتِ؟ قَالَ: لا: قَالَ: فَلِمَ تَشْتَغَلُ النَّاسَ عَنِ الطُّوَافِ ثُمَّ مَضَى؟»

فرمود ایفلان آیا باین آسایش و آرامش که مردمان را در خانه یزدان

بگذارش و داستان خویش مشغول داشته، اعمال و افعال خویش را در دنیا آنطور بصلاح و صواب مرتب ساخته که نفس خویش را پذیرفتار مرگ و مرگ را از برای خویش خوب و خوش شمرده باشی؟ گفت نی فرمود پس بر حساب و کتاب خود عالم و واقف شده که سهل و آسان میگذرانی؟ گفت عالم نیستم، فرمود جز این سرای دار عملی هست؟ گفت نیست گفت آیا خدایرا در تمامت روی ارض معاذ و پناهی جز این خانه هست؟ گفت نیست، فرمود پس از چه روی به ترهات

ص: 92

خویش مردم را از طواف و طاعات و عبادات مشغول مینمائی .

و چون اینکلمات بفرمود برفت ، حسن گفت « مَا دَخَلَ مَسَامِعِي مِثْلُ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ مِنْ أَحَدٍ قَطُّ » هرگز از هیچکس چنین کلمات مرا بگوش نرسیده آیا اینمرد را میشناسید ؟ گفتند وی زین العابدین است . حسن گفت « ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهُمْهَا مِنْ بَعْضِ » و ازین پیش در باب احتجاجات آنحضرت داستانی باین تقریب از آن حضرت با حسن بصری مذکور گردید .

در کتاب کشف الغمه و کتب اخبار مسطور است که وقتی به حضرت علی بن الحسین سلام عرض کردند چگونه بامداد فرمودی؟ ، قال أصبحنا خائفين برسول الله و أصبح جميع اهل الاسلام آمنين به ، بامداد نمودیم در حالتی که بسبب قربت برسول خدای و حفظ شریعت او ترسان و بیم یافتگان هستیم و حال اینکه جمله مسلمانان بامداد نمودند گاهی که از برکت دین اسلام و میمنت وجود سید الانام از تمام بلیات وزلات و آفات و غوایت و ضلالت رستگار و ایمن شدند ، و بر تمامت جهانیان مباهات و مفاخرت یافتند در کتاب سبط ابن جوزی مسطور است که وقتی کسی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد چگونه بامداد فرمودی ؟ فرمود : « أَصَدَّ بَحْنًا فِي قَوْمِنَا بِمَنْزِلَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ يَذَّبُحُونَ

أَبْنَانًا وَيُلْعَنُونَ سَيِّئًا نَا عَلَى الْمَنَابِرِ وَيَمْنَعُونَنَا حَقْنَا »

بامداد نمودیم در میان قوم و جماعت خویش مانند مردم بنی اسرائیل در میان آل فرعون ، پسران ما را کشتند و بزرگ و شیخ ما را بر منابر لعن نمودند ، و ما را از

حق خود باز داشتند

در بحار الانوار مسطور است که زهری از جمله آنان بود که از حضرت علی

بن الحسین منحرف بودند ، جریر بن عبدالحمید از محمد بن شیبیه روایت میکند که محمد گفت در مسجد مدینه حضور یافتم ، و زهری و عروه را نگران شدم که نشسته اند و

از علی علیه السلام والصلوه مذاکره مینمایند و در حضرتش بجسارت میروند، و این داستان بعلی بن الحسین علیهما السلام پیوست، و آنحضرت بیامد تا گاهی که برایشان واقف گردید،

فَقَالَ أَمَا أَنْتَ يَا عُرْوَةَ فَإِنَّ أَبِي حَاكِمٌ أَبَاكَ إِلَيَّ اللَّهُ فَحَكَمَ لِي أَبِي عَلَى أَبِيكَ وَأَمَا أَنْتَ يَا زَهْرِي فَلَوْ كُنْتُ بِمَكَّةَ لَارَيْتُكَ كِرَامَتِكَ فَرَمُودٌ يَا عُرْوَةَ تُو كَيْسَتِي وَازْ كَجَائِي؟ هَمَانَا پَدْر مَن دَر كَار پَدْر تُو بَخْدَاوَنَد حَكُومَت بَرَد، وَ خَدَاي دَر حَق پَدْر مَن بَر پَدْر تُو حَكَم فَرَمُود، وَأَمَا تُو اَي زَهْرِي پَس اِگَر دَر مَكِه بُوَدِي، كِرَامَت تُو رَابَتُو نِشَان مِي دَادَم

و دیگر در بحار الانوار از هشام بن الكلبي از پدرش مرویست که گفت: جماعت بنی اود را ادراک نمودم، و ایشان عیال و اطفال و پسران خویش را بسبب علی بن ابیطالب صلوة الله وسلامه علیه تعلیم مینمودند، و در میان ایشان مردی بود از طایفه و گروه عبدالله بن ادریس بنهانی، و این شخص وقتی بر حجاج بن یوسف در آمد و در حضور او بکلامی تکلم نمود، حجاج باوی خشونت و غلظت ورزید، و آنمرد به حجاج گفت ایها الامیر اینچند بامن بدرستی و ناملایمت سخن مکن، چه برای هیچیک از مردم قریش و جماعت ثقیف منقبتی بشمار نمیروند، جز اینکه ما نیز همانگونه منقبت عرضه می‌دهیم.

گفت مناقب شما چیست؟ گفت نخست این است که هرگز در طایفه ما از مقام و منزلت عثمان نکاسته اند و او را بزشتی نام نبرده اند، حجاج گفت این منقبتی است گفت گز در ما کسی را خارجی نیافته اند، گفت منقبتی است؟ گفت هرگز از ما احدی در رکاب ابوتراب حاضر هیچ رزمگاهی نگشتند، مگر یکتن و او را حامل الذکر و مردود ساختیم و هیچش قدر و منزلت ننهادیم، حجاج گفت منقبتی است.

گفت دیگر اینکه هرگز مردی از قبیله ما آهنگ تزویج زنی را ننموده است

جز اینکه از نخست از وی پرسش نموده است که آیا ابوتراب را دوست میدارد؟ یا هرگز به نیکی یاد کرده؟ و اگر گفته اند چنین بوده، او را ترک نموده

و تزویج نکرده ، حجاج گفت اینهم منقبتی است؟ گفت هرگز در میان ما پسری متولد نگشت که او را علی یا حسن یا حسین نام کرده باشند ، و دختری پدید نشد که فاطمه اش نام کرده باشند ، حجاج گفت منقبتی است

گفت دیگر اینستکه زنی از مانذر نمود گاهی که حسین بسوی عراق روی نهاده بود ، اگر خدای او را بکشد ده شتر نحر نماید ، و چون حسین را بکشند بندر خویش وفا کرد ، حجاج گفت منقبتی است ، گفت : دیگر این است که یکتن از ماها به براءت از علی و لعن او بخوانند ، گفت چنین کنم و حسن و حسین را نیز برای شما افزوده دارم ، حجاج گفت سوگند با خدای منقبتی است ، گفت ما آن کسان هستیم که عبدالملك در فضیلت و جلالت ما گفت « أَنتُمْ الشُّعَارُ دُونَ الدِّثَارِ وَأَنْتُمْ الْإِنصَار » گفت این منقبتی است گفت « وَ مَا بِالْكَوْفَةِ مَلَا حَةَ الْإِمْلَاحَةِ بَنِي أَوْر » یعنی در تمامت کوفه چون ملاحه بنی اور ملاحتی نیست ، این هنگام حجاج خندان گشت ، هشام ابن کلبی میگوید: پدرم با من گفت خداوند ملاحه

الانصار بعد

ایشانرا مسلوب فرمود . در بحار الانوار از ابو عمر والنهدی مروی است که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم فرمود : « وَ مَا بِمَكَّةَ وَ مَدِيْنَةَ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا » در مکه و مدینه بیست نفر دوستدار ما اهل بیت نیست ، و از امثال این اخبار معلوم میشود حالت امام علیه السلام با معاصرین زمان و ابنای روزگار برچه حال و برچه منوال پایان میرفته است ، و مردم آنعصر تا چند از خدا و رسول بیخبر بوده اند

در بحار الانوار مسطور است که چون حره دختر حلیمه السعدیه برحجاج بن یوسف در آمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت تویی حره بنت حلیمه سعدیه ؟ گفت فراستی است که از مردی بی ایمان است ، یعنی با اینکه گفته اند « اتقوا من فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ » و شان مومن فراست است تو با آنکه مؤمن نیستی بفراست مرا بشناختی ، حجاج گفت خداوند ترا در اینجا رسانید ، چه شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان تقضیل میدهی ! حره گفت دروغ گفته است آنکسیکه گفته

ص: 95

است من علی را خاصه برایشان تفضیل میدهم ، حجاج گفت : برجماعتی از ایشان برتر نیز تفضیل میدهی ؟ گفت : من علی را بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و داود و

سلیمان و عیسی بن مریم علیهم السلام التفضیل مینهم .

حجاج گفت وای بر تو همانا تو علی را بر صحابه فضیلت میدهی ! و بر اینجمله هفت تن از اولی العزم پیغمبرانرا میافزائی ! اگر بر ایندعوی حجتی روشن نیآوری گردنت را میزنم ، حره گفت من علی را بر این پیغمبران تفضیل نداده ام ، لکن خداوند کریم در قرآن برایشان تفضیل داده است در آنجا که میفرماید « فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى » یعنی آدم در حضرت خدای عسیان ورزید و دچار غوایت شد ، و در باره علی علیه السلام میفرماید : « وَكَانَ سَعِيَهُ مَشْكُورًا » .

حجاج گفت احسنت ای حره پس بکدام سند علی را بر نوح فضیلت میدهی و از لوط برتر میشماری ؟ گفت خدای عزوجل علی علیه السلام را بر نوح و لوط برتری داده ، باین قول خود که میفرماید « ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ » « که دوزوجه این دو پیغمبر بزرگ را بکفر و خیانت و دخول باآتش موصوف فرموده ، لکن علی بن ابیطالب علیه السلام را در تحت سدره المنتهی حکم و حکومت و مانند فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله که خداوند برضای او خوشنود و بخشم او خشمگین میگردد او را زوجه است

حجاج گفت یا حره نیکوسخن کردی ، پس از چه روی برابوالانبیاء ابراهیم خلیل الله علی را برتر میشماری ؟ گفت خداوند عزوجل تفضیل داده است علی را بقول خود « وَاذْ قَالِ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالْ اَوْلَمْ تُوْمِنُ قَالَ بَلٰى وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پ- با من باز نمای چگونه مردگانرا زنده میفرمائی ؟ از جانب خداوند خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان نیاورده ؟ عرض کرد ایمان آورده ام اما میخواهم قلبم مطمئن شود ، اما

مولای من امیر المومنین علیه السلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی میفرماید که هیچیک از مسلمانان را در آن اختلاف نیست « لَوْ كُشِفَ الْغَطَا مَا اَزْدَدَتْ يَقِينًا » یعنی اگر تمامت حجب برداشته شود بریقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته ام که کشف حجب و عدم آن نزد من یکسان است .

بالجمله گفت اینکلمه ایست که هیچکس پیش از آنحضرت و بعد از آنحضرت نگفته ، حجاج گفت احسنت یا حره بازگوی بچه سند او را بر موسی کلیم الله فضیلت ؟ گفت بسبب قول خدای عزوجل « فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ » یعنی

میدهی موسی بسبب آن آدمی که کشته بود خوفناک از شهر بیرون شد ، اما علی بن ابیطالب علیه السلام در فراش رسول خدای بیتوته نمود و خویشان را فدای آنحضرت ساخت و هیچ بیمناک نشد و خدای این آیت در حق او فرستاد « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » پاره از مردمان هستند که نفس خویش و جان عزیز را برای طلب رضای خداوند میفروشند .

حجاج گفت نیکوگفتی ای حره بکدام دلیل علی را برداود و سلیمان علیهم السلام برتری میدهی؟ گفت خدایتعالی علی را برداود و سلیمان فضیلت نهاده با این قول خود د یاداود « اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ » ای داود ما تو را در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز فرمودیم تا در میان مردمان بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس نمائی تا ترا از راه حق

گمراه نماید حجاج گفت : حکومت داود در چه چیز بود ؟ حره گفت درباره دو مرد که یکی را درخت انگور ورز و آندیگر را گوسفند بود و گوسفند در مواستان در آمد و بچرید و هر دو تن بسوی داود حکومت بردند فرمود : باید گوسفند را بفروشند و و بهایش را برانگورستان بکار بندند ، تا با آنصورت که بر آن اندر بود باز آید .

پسرش سلیمان عرض کرد ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب

مواستان داد، اینستکه خدا میفرماید « فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ » یعنی این مسئله را که نباید گوسفند را فروخت ، و از همان شیر و پشمش ماخوذ داشت بسلیمان فهمانیدیم تا حکم بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیت وجهی دیگر نیز مسطور است بالجمله حره گفت اما مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : « سَأَلُونِي عَمَّا فَوْقَ الْعَرْشِ سَأَلُونِي عَمَّا تَحْتَ الْعَرْشِ سَأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي » پرسید از من از آنچه بالای عرش و زیر عرش است و پرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نبیند

من الله و آنحضرت در روز فتح خیبر بر رسول خدای صلی الله علیه و اله در آمد، پس پیغمبر با حاضران فرمود « أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ وَ أَعْمَلَكُمْ وَ أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ » یعنی از تمامت شماها علی در فضل و علم

و قضاوت برتری دارد .

حجاج گفت نیکوگفتی بکدام حجت علی علیه السلام را بر سلیمان فضیلت میدهی؟ گفت خدایتعالی علی را بر سلیمان برتری داده بقول خود « رَبِّ هَبْ لِي مَلِكًا لَا لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي » پروردگارا مرا ملک و پادشاهی بخش که هیچکس را بعد از

من عطا نشود ، اما مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « طَلَّقْتُكَ يَا دُنْيَا ثَلَاثًا لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ » ای دنیا من ترا سه طلاق مطلقه و برخواستن حرام ساختم و ازین روی مرا دیگر با تو حاجتی نباشد ، و در این وقت خدای این آیت فر فرستاد و در شأن

علی علیه السلام نازل گردانید « تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا » اینسرای آخرت است که مخصوص داشته ایم و مقرر فرموده ایم برای آنانکه بزندگانی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیزتن در زمین آهنگ نبسته اند

حجاج گفت ای حره نیکو باز گفتی ، اکنون بازگوی بکدام حجت علی بر عیسی بن مریم علیه السلام فضیلت بر نهی؟ گفت خدای تعالی علی علیه السلام را بر عیسی

برتری داده باینکلام خود :

إِذْ قَالَ يَا عِيسَىٰ بَنَ مَرْيَمَ، أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّي

الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَامَيْتُهُ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ - الْآيَةُ »

یعنی در آن هنگام که خدایتعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتیکه مرا و مادرم را خداوند خویش بدانید؟ عرض کرد: بزرگ و برتری تو چگونه سزاوار و درخور است که من چیز را بگویم که سزاوار و شایسته من نباشد! یعنی حق بشریت نباشد اگر من گفته باشم، تو میدانی و از درون و بیرون و آنچه در نفس باشد آگاهی اما من بر سر ایر تو آگاه نیستم، چه تو محیط و من محاط، و تو خالق من و من مخلوق باشم، و تو بر هر چه پوشیده است دانائی.

من بمردمان جز آنچه تو مرا مامور ساختی هیچ چیز نگفتم الی آخر الایة و این حکومت باختر افتاد و علی بن ابیطالب علیه السلام گاهی که جماعت « نصیریه » آنگونه دعوایها درباره آنحضرت نمودند حکومت را بتأخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را در کنار نهاد، پس این است فضایل امیر المومنین علیه السلام با فضایل دیگران سنجیده نمیشود، حجاج گفت احسنت یا حره از عهده جواب بر آمدی و اگر نه این جواب دادی بقتل رسیدی، آنگاه او را جایزه نیکو و عطایای ستوده عنایت کرد رحمه الله تعالی علیها.

معلوم باد که در بدایت اینحدیث شریف هفت تن از انبیاء مذکورند و نام الله مرقوم نیست لکن در ذیل مذکور است معلوم میشود که از قلم کاتب ساقط شده چه از ترتیب و رویه حدیث مبرهن است که موسی علیه السلام نیز مذکور است و

اگر داود و سلیمان هر دو تن که پسر و پدر هستند یکتن محسوب باشند یا نوح و لوط بسبب زنهاى ایشان یکسان و یکتن محسوب باشند لفظ سبعة درست میآید و الا باید ثمانیه باشد و الله تعالی أعلم.

مع الحدیث در بیان حال ابنای روزگار و معاصرین امام زین العابدین علیه السلام در این مقام بهمین مقدار که اشارت رفت کفایت، میرود ازین پیش در دامنه کتاب

چندی مسطور افتاد ازین پس نیز در ذیل معجزات و حالات وفات آنحضرت و شرح

احوال ازواج و اولاد آنحضرت نیز انشاء الله تعالی از مجاری احوال سعادت

منوالش با پاره معاصرین اشارت میرود .

ذکر احادیث و اخباریکه از جناب سید الساجدین سلام الله علیه وعلی آبائه و ابنائه در وقایع نفخ صور و یوم النشور مسطور ومأثور است

در کتاب ارشاد القلوب شیخ ابي محمد حسن دیلمی از حضرت امام زین العابدین

سلام الله علیه مروی است :

إِنَّ الصُّورَ قَرْنَ عَظِيمٍ لَهُ رَأْسٌ وَاحِدٌ وَطَرَفَانِ ، وَبَيْنَ الطَّرْفِ الْأَسْفَلِ الَّذِي يَلِي الْأَرْضَ إِلَى الطَّرْفِ الْأَعْلَى الَّذِي يَلِي السَّمَاءَ مِثْلُ مَا بَيْنَ تَحُومِ
الْأَرْضِ بَيْنَ السَّابِعَةِ إِلَى فَوْقِ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ فِيهِ أَثْقَابٌ بَعْدَ أَزْوَاجِ الْخَلَائِقِ وَسِعَ فَمُهُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ فِي الصُّورِ ثَلَاثَ نَفَخَاتٍ :
نَفْحَةُ الْفَرْعِ ، وَنَفْحَةُ الْمَوْتِ ، وَنَفْحَةُ الْبُعْثِ . فَإِذَا فَنِيَتْ أَيَّامُ الدُّنْيَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِسْرَافِيلَ أَنْ يَنْفُخَ فِيهِ نَفْحَةً الْفَرْعِ فَإِذَا رَأَتْ الْمَلَائِكَةُ
إِسْرَافِيلَ وَقَدْ هَبَطَ وَمَعَهُ الصُّورُ قَالُوا قَدْ أَدْنَى اللَّهُ فِي

مَوْتِ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ .

فَيَهْبِطُ إِسْرَافِيلُ عِنْدَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فَيَسْتَقْبِلُ الْكَعْبَةَ فَيَنْفُخُ فِي الصُّورِ نَفْحَةَ الْفَرْعِ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ

ص: 100

وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا - مَا شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوُّهُ دَاخِرِينَ - إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَتَزَلَّزَلَتِ الْأَرْضُ وَتَدَّهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَيَصِيرُ النَّاسُ يَمِيدُونَ وَيَقَعُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ كَأَنَّهُمْ سُكَّارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَّارَى وَالْكِنَ مِنْ عَظِيمٍ مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الْفَزَعِ وَ تَبَيَّضُ لِحَى الشَّبَانِ مِنْ شِدَّةِ الْفَزَعِ وَ تَطِيرُ الشَّيَاطِينُ هَارِبَةً إِلَى أَقْطَارِ الْأَرْضِ وَ لَوْلَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُمَسِّكُ أَرْوَاحَ الْخَلَائِقِ فِي أَجْسَادِهِمْ لَخَرَجَتْ مِنْ هَؤُلَاءِ تِلْكَ

التَّفْخَةَ فَيَمْكُثُونَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ يَأْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى إِسْرَافِيلَ أَنْ يَنْفُخَ فِي الصُّورِ تَفْخَةً الصَّعِقِ فَيَخْرُجُ الصَّوْتُ مِنَ الطَّرْفِ الَّذِي يَلِي الْأَرْضَ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ إِنْسِيٌّ وَلَا جَنِيٌّ وَلَا شَيْطَانٌ وَلَا غَيْرُهُمْ يَمْنُ لَهُ رُوحٌ إِلَّا صَعِقَ وَ مَاتَ وَ يَخْرُجُ الصَّوْتُ مِنَ الطَّرْفِ الَّذِي يَلِي السَّمَاءَ فَلَا يَبْقَى فِي السَّمَوَاتِ ذُو رُوحٍ إِلَّا مَاتَ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ هُوَ جَبْرَائِيلُ وَ مِيكَائِيلُ وَ إِسْرَافِيلُ وَ عِزْرَائِيلُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ شَاءَ اللَّهُ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ بَقِيَ مِنْ خَلْقِي؟ فَقَالَ: يَا رَبِّ أَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ بَقِيَ جَبْرَائِيلُ وَ مِيكَائِيلُ وَ إِسْرَافِيلُ وَ بَقِيْتُ أَنَا ، فَيَأْمُرُ اللَّهُ بِقَبْضِ أَرْوَاحِهِمْ فَيَقْبِضُهَا ..

ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ : يَا مَلِكَ الْمَوْتِ مَنْ بَقِيَ ؟ فَيَقُولُ مَلِكُ الْمَوْتِ : بَقِيَ عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الْمَسْكِينُ مَلِكُ الْمَوْتِ : فَيَقُولُ اللَّهُ : مُتْ يَا مَلِكَ الْمَوْتِ بِإِذْنِي ، فَيَمُوتُ مَلِكُ الْمَوْتِ ، وَيَصِيحُ عِنْدَ خُرُوجِ رُوحِهِ صَاحَةً عَظِيمَةً لَوْ سَمِعَهَا بَنُو آدَمَ قَبْلَ مَوْتِهِمْ لَهَلَكُوا وَيَقُولُ مَلِكُ الْمَوْتِ : لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ فِي نَزْعِ أَرْوَاحِ بَنِي آدَمَ هَذِهِ الْمَرَارَةَ وَالسَّدَّةَ وَالْغُصَصَ لَكُنْتُ عَلَى قَبْضِ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ شَفِيقًا .

فَإِذَا لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ نَادَى الْجَبَّارُ جَلًّا

جَلَالُهُ : يَا دُنْيَا : أَيِنَّ الْمُلُوكِ وَابْنَاءِ الْمُلُوكِ ، أَيِنَّ الْجَبَّارَةِ وَابْنَاؤُهُمْ ؟

وَإِنَّ مَنْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِأَقْطَارِهَا ؟ أَيِنَّ الَّذِينَ كَانُوا يَأْكُلُونَ رِزْقِي وَلَا يُخْرِجُونَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَقِّي ؟ ثُمَّ يَقُولُ : لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ فَلَا يُجِيبُهُ أَحَدٌ فَيَجِيبُ هُوَ عَنْ نَفْسِهِ فَيَقُولُ : لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ .

ثُمَّ يَأْمُرُ اللَّهُ السَّمَاءَ فَتَمُورُ أَنْ تَدُورَ بِأَفْلاكِهَا وَنُجُومِهَا كَالرَّحَى وَيَأْمُرُ الْجِبَالَ فَتَسِيرُ كَمَا تَسِيرُ السَّحَابُ ، ثُمَّ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ بِأَرْضٍ أُخْرَى

لَمْ يُكْتَسَبْ عَلَيْهَا الذُّنُوبُ وَلَا سُفْكَ عَلَيْهَا دَمٌ بَارِزَةٌ لَيْسَ عَلَيْهَا جِبَالٌ وَلَا نَبَاتٌ كَمَا دَحَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ، وَكَذَا تُبَدِّلُ السَّمَوَاتُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ بِيَمِينِهِ وَ

بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَيُعِيدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ كَمَا كَانَ قَبْلَ خَلْقِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ مُسْتَقْبَلًا بِعَظَمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ .

ثُمَّ يَأْمُرُ اللَّهُ السَّمَاءَ أَنْ تَمْطِرَ عَلَى الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا حَتَّى يَكُونَ

الْأَرْضُ: فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ إِثْنَيْ عَشَرَ ذِرَاعًا فَتَنْبُثُ أَجْسَادَ الْخَلَائِقِ كَمَا يَنْبُثُ

الْبَقْلُ فَتَدَانِي أَجْزَائُهُمُ الَّتِي صَارَتْ تُرَابًا بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ بِقُدْرَةِ الْعَزِيزِ

الْحَمِيدِ حَتَّى أَنَّهُ لَوْ دُفِنَ فِي قَبْرِ وَاحِدٍ أَلْفِ مَيِّتٍ وَصَارَتْ لُحُومُهُمْ وَ أَجْسَادُهُمْ النَّحْرَةَ كُلُّهَا تُرَابًا مُخْتَاطَةً بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ لَمْ يَخْتَلِطْ تُرَابُ
مَيِّتٍ بِمَيِّتٍ آخَرَ لِأَنَّ فِي ذَلِكَ الْقَبْرِ شَقِيًّا وَسَعِيدًا جَسَدًا يَنْعَمُ بِالْجَنَّةِ وَجَسَدًا

يُعَذَّبُ بِالنَّارِ ، نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْهَا . ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لِيَحْيَى جِبْرَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ وَحَمَلَةَ الْعَرْشِ ، فَيَحْيَوْنَ بِإِذْنِ اللَّهِ .

فَيَأْمُرُ اللَّهُ إِسْرَافِيلَ أَنْ يَأْخُذَ الصُّورَ بِيَدِهِ ، ثُمَّ يَأْمُرُ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ

الْخَلَائِقِ فَتَأْتِي فَتَدْخُلُ فِي الصُّورِ ، ثُمَّ يَأْمُرُ اللَّهُ إِسْرَافِيلَ أَنْ يَنْفُخَ فِي

الصُّورِ لِلْحَيَاةِ وَبَيْنَ التَّفْحِيحَتَيْنِ أَرْبَعِينَ سَنَةً ، قَالَ : فَيَخْرُجُ الْأَرْوَاحُ مِنْ أَثْقَابِ الصُّورِ كَأَنَّهَا الْجِرَادُ الْمُنْتَشِرُ فَتَمْلَأُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
فَتَدْخُلُ الْأَرْوَاحُ فِي الْأَرْضِ إِلَى الْأَجْسَادِ وَهُمْ نِيَامُ فِي الْقُبُورِ كَالْمَوْتَى

فَتَدْخُلُ كُلُّ رُوحٍ فِي جَسَدِهَا فَتَدْخُلُ فِي حَيَاسِيهِمْ فَيَحْيَوْنَ بِإِذْنِ اللَّهِ

فَتَنَسَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ كَمَا قَالَ يَوْمَ يُخْرَجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَانَتْهُمْ إِلَى نَصَبٍ يَوْفُضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ وَقَالَ تَعَالَى ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ يَدْعُونَ إِلَىٰ عُرْضَةِ الْمَحْشَرِ فَيَأْمُرُ اللَّهُ السَّمْسَ أَنْ تَنْزِلَ مِنَ السَّمَاءِ الرَّابِعَةَ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا قَرِيبٌ حَرُّهَا مِنْ رُؤْسِ الْخَلَائِقِ فَيَصِيبُهُمْ مِنْ حَرِّهَا أَمْرٌ عَظِيمٌ حَتَّىٰ يَعْرِفُونَ مِنْ شِدَّةِ حَرِّهَا وَكُرْبِهَا حَتَّىٰ يَخُوضُونَ فِي عَرَقِهِمْ ثُمَّ يُبْعَثُونَ عَلَىٰ ذَلِكَ حُفَاةً عُرَاءَةً عِطَاشاً كُلُّ وَاحِدٍ دَالِعٍ لِسَانَهُ عَنْ شَفْتَيْهِ قَالَ فَيَبْكُونَ عِنْدَ ذَلِكَ حَتَّىٰ يَنْقَطِعَ الدَّمْعُ ثُمَّ يَبْكُونَ بَعْدَ الدَّمْعِ دِمَا

راوی حدیث حسن بن محبوب ، که به یونس بن ابی ، که به یونس بن ابی فاخته مرفوع داشته میگوید : نگران شدم که امام زین العابدین علیه السلام چون باینمکان یعنی باین مقام رسیدی ، مانند زن بچه مرده ناله و گریه بر آوردی و همی فرمود

وَ آهٌ ثُمَّ آهٌ عَلَىٰ عُمْرِي كَيْفَ ضَيَعْتِهِ فِي غَيْرِ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ لَا كَوْنٍ مِنَ النَّاجِينَ ، يُعْنَى ايدريغ

افسوس بر این زندگانی ! بر گذشته و روزگار بر سپرده ، گذشته و روزگار بر سپرده ، که در غیر عبادت و طاعت

خدای پپای گذاشته باشم تا در شمار رستگاران باشم در مجمع البحرین مسطور است که صور جمع صورت است ، وازین روی آنرا صور گویند که در آن صورتها دمیده میشود وزنده میگردند ، و صور بکسر صاد لغتی است ، و نفخ در صور بقولی از قبیل نفخ و دمیدن در مشک و دمیدن در نار است و این حدیث را نیز صاحب مجمع البحرین باندک اختلافی مذکور داشته است ، و حق

آنست که صور بمشابه شاخی است .

در کتب تفسیر مرقوم است صور برسان شاخی است ، یکسر آن در دهن

اسرافیل و آن سر دیگر در زیر عرش و چهل هزار سردارد که در اقطار عالم وجوانب

عرش رفته، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است ، که در شب معراج اسرافیل را نگران شدم یکپای پیش نهاده و پای دیگر پس گذاشته و چشم بزیر عرش برگماشته منتظر است تاندا برسد و در صور بدمد ، و بروایتی رسول خدا فرمود در شب معراج اسرافیل را دیدم که در زیر عرش صور را در دهان گرفته بر شکل شاخ ، و آن را چهار هزار منفذ بود و چشم در زیر عرش کشیده ، با جبرئیل گفتم چندگاه باشد که این صور را در دهان گرفته؟ گفت از آن زمان که یزدان جهانرا بیافریده ، این صور در دهن گرفته منتظر بایستاده تا چون فرمان خدای بدمیدن در صور فرا رسد تأخیری در

آن نرود .

حسن بصری گوید صور جمع صورت است مثل سوز جمع سوره و معنی اینست

که روزیکه دمیده شود روح در صورت ، لکن قول نخست اکثر و اصح است مویذ آن است روایتی که ابوسعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده است که فرمود « كَيْفَ أَنْعَمَ وَصَاحِبُ الْقَرْنِ الْقَرْنِ فِي فِيهِ وَاصْغَى سَمِعَهُ يَنْتَظِرُ أَنْ يُؤْمَرَ فَيَنْفُخُ فِيهِ »

مشاله یعنی چگونه میتوان روزگار بخوشی سپرد! با اینکه صاحب شاخ صور را در دهان را در دهان ، چشم بر حکم و گوش بر فرمان دارد ، تاهر ساعت بدمیدن در آن فرمان

رسد بیدرنگ بدمد از ابوهیره مرویست که در حضرت رسول خدای عرض کردم یا

رسول الله صور چیست؟ فرمودشاخی است ، بزرگ دور آن دو برابر چند آسمان زمین میباشد ، و اسرافیل سه بار در آن میدهد ، یکی نفخه فزع باشد یعنی هول و نفخه احیا ، و چون دفعه نخست اسرافیل را

هیبت و نحفه صعقه (1) و سیم فرمان کند تا در صور در دمد ، هر چه در آسمان و زمین است ترسان گردد و کوهها

ص: 105

1- یعنی غش و بیهوشی و بیخودی

بجنش در آیند و مانند گرد برهوا روند ، وزمین چنان از جای خود جنبیدن گیرد که هیچگونه آرام و سکون نپذیرد ، مانند کشتی بر روی آب یا چون قندیلی آویزان که بادی سخت بر آن وزان باشد

و این است که خدای میفرماید روزیکه نگران میگردی که از هول و هیبت آنروز مادرها فرزندان شیر خوار خود را فرو میگذارند ، و زنان آبستن بار فرو می نهند ، و کودکان خورد سال چون پیران سالخورد شوند ، و شیاطین از شدت فزع رمیدن گیرند و باقطار زمین روی نهند و فرشتگان ایشان را بتازیانه بجای خودباز گردانند ، و جمله مردمان متحیر و مدهوش گردند ، و یکدیگر را آواز کنند و بر همین حال و أهوال باشند ، که خدایتعالی زمین را فرمان کند تا بر هم شکافته و پاره پاره گردد و چون در آسمان نگرند مانند مهل (1) گذاخته بینند ، پس آسمان بر هم شکافد و ستاره ها فروریزند و آفتاب و ماه گرفته آید آنگاه با اسرافیل فرمان کند تادیگر باره بصور دمیدن گیرد و این نفخه صعق باشد و هر که در آسمان و زمین است بمیرد جز جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حمله عرش الی آخر

الحديث

بالجمله بترجمه حدیث مبارک باز شویم فرمود: صور شاخی است بزرگ و آنرا یکسر و دو طرف باشد ما بین طرف زیرین که بجانب زمین نگران تا طرف فرازین که بطرف آسمان است فاصله اش مانند ما بین تخوم یعنی حد زمین هفتم تا آسمان هفتمین است و بشماره ارواح خلایق سوراخها دارد و گشادگی دهانش بقدر فاصله ما بین آسمان و زمین است اسات و اسرافیل را در صور سه نفخه و دمیدن است یکی نفخة الفزع و دیگر نفخه نفخه البعث چون ایام دنیای زشت فرجام انجام پذیرد و زندگانی جهان

فانی نهایت گیرد خدای عزوجل با اسرافیل فرمان کند تا در صور دمیدن گیرد و چون فرشتگان اسرافیل را نگران شوند که هبوط نموده و صور با اوست میگویند

ص: 106

1- مهل بضم اول آنچه از معدنیات گذاخته شود مانند مس و سرب و طلا و نقره .

همانا خداوند سبحان بمرگ اهل زمین و آسمان فرمان کرده است .

بالجمله اسرافیل در کنار بیت المقدس فرود آید و روی بکعبه نماید و بنفخه فزع در صور بردمد چنانکه خدای میفرماید ودمیده شود در صور پس بفتح و بیم اندر شوند جمله آنانکه در آسمانها و زمین هستند مگر آنکس را که خدایتعالی خواهد و تمامت خوار باشند تا آنجا که میفرماید هر کس يك کردار پسندیده بعرض رساند بهتر از آن از بهر او مقرر گردد و از بیم و فزع این روز اینکسان ایمن باشند و زمین بزلزله و جنبش اندر آید و هر شیر دهنده با آن مهر و عطوفت که با بچه شیر خواره دارد از کودک شیرخوار خود فروماند و هر آبستنی بار خویش فروگذارد و مردمان بتمامت به رعد و لرزه اندر شوند و بعضی بر روی بعضی در افتند یعنی از شدت هیبت باین احوال اندر آیند گویا ایشال مستان باشند و حال آنکه مست نیستند لکن بسبب آن عظمت و هیبت و خشینی که ایشانراست بحال مستان باشند و موی جوانها از شدت فزع سفید گردد و شیاطین از کمال دهشت و وحشت با قطار زمین فرار گیرند، و اگر نه آن باشد که خدای جانهای جانداران را در کالبدهای ایشان نگاهبان باشد از ترس و بیم این دمیدن و نفخه بجمله از قالب

بیرون شود .

بالجمله آفریدگان آنچه که یزدان بخواهد بر این احوال و احوال بمانند .

پس یزدان تعالی اسرافیل را فرمان کند که نفخه الصعق یعنی نفخه مرگ را پس آواز صور از آنطرف که بسوی زمین است بیرون شود، و ازین بانگ درشت نهیب و آهنگ عظیم تمامت آدمیان و جنیان و شیاطین و غیرها هر ذی روحی

و آوای پرن که در روی زمین باشد فریادی بر کشد و کالبد از جان تهی سازد و صدای صور از آنسوی که بجانب آسمان است بلند گردد پس در ت روحی نماند جز آنکه جان بسپارد ، و چنانکه

جمله آسمانها هیچ صاحب روحی خدای فرماید مگر آنکس را که خدای خواهد که بماند ، و ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و ایشانند که خدای میخواهد بمانند، آنگاه

ص: 107

خدایتعالی میفرماید: ای ملک الموت از آفریدگان من باقی کیست؟ عرض میکند ای پروردگار من توئی آنزنده که هرگز نمیرد، از تمامت آفریدگان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل باقی و من باقی هستیم. خدای باعزرائیل فرمان کند تا ایشان را قبض روح نماید، آنگاه ایزد

پس تعالی میفرماید: یا ملک الموت باقی کیست؟ عرض میکند: بنده ضعیف مسکین ملک الموت باقی است، خداوند میفرماید: بمیر ای ملک الموت باذن من، پس ملک الموت بمیرد و در حالت مردن و جان سپردن چنان فریادی بر میکشد، که اگر بنی آدم زنده بودند و میشنیدند، بجمله هلاک میشدند، و ملک الموت چون این شدت و زحمت جان کندن را میبیند میگوید اگر بدانستم که بنی آدم را در جان کندن بایندرجه مرارت و شدت و غصه و سختی است، در قبض روح مؤمنان بشفقت

کار میکردم.

بالجمله چون احدی از آفریدگان خداوند سبجان در زمین و آسمان بر جای نماند خداوند جبار جل جلاله ندافرمايد ایجهان کجایند آن پادشاهان و پادشاه زادگان؟ کجایند ستمکاران و ستمکار زادگان؟ کجاست آنکس که جمله جهان را ملک خود میشمرد؟ کجا هستند آن جماعتی که روزی مرا میخوردند و حقوق مرا از اموال خود برکنار نمیداشتند؟ آنگاه میفرماید امروز سلطنت و پادشاهی از آن کیست؟ چون از هیچکس پاسخ نمیرسد، خویشان در پاسخ خویشان میفرماید ملک و سلطنت مخصوص بخداوند یگانه قهار است

عد از آن باآسمان فرمان میکند تا در آمدن و رفتن متردد و مضطرب گردد و با فلاک و نجوم خود دایر شود مانند گردش آسیاب.

و بعضی گویند مور تحرکی است در تموج برسیل استداره، یعنی آسمان بگرد خود موج زند و مانند کشتی که بر روی آب بگرد خود بر آید گردش گیرد و فرمان کند کوهها را تا از اماکن آنها که بر روی زمین است کنده شود، و چون غبار بر روی هوا مانند ابر پاره ها

پراکنده شوند و اینحالت در نفخه دویم پدید گردد که زمان فنای عالم است.

آنگاه این زمین را بزیمینی دیگر که بر آن گناهی نورزیده و خونی نریخته باشند تبدیل نماید، و آن زمین بتمامت هموار و آشکار بدون هیچ کوه و گیاه بهمان حالت انبساط و همواری نخست روز باشد، چنانکه خدایتعالی میفرماید روزیکه بدل کرده شود زمین بزیمینی دیگر و آسمانها بآسمانی دیگر، و آشکار شوند مردمان از گورهای خود برای محاسبه خداوند یگانه قهار معلوم باد که در انوار مرقوم است که تبدیل در ذات شیء میباشد، چنانکه میگوئی بدلت الدرهم بالدینار، و خدای تعالی میفرماید

«بَدَّلْنَا هُم جُلُودًا غَيْرَهَا، وَ مِثْلَ مِثْلِهَا» یعنی حلقه را آب کردم و شکلش را دیگر گون ساختم، و آیه مذکوره احتمال هر دورا دارد، از امیر المومنین سلام الله علیه مروی است که زمین را بدل کنند بزیمینی از نقره و آسمانرا بآسمانی از زر بالجمله میفرماید عرش خدای برفراز آب عود میکند چنانکه قبل از خلق آسمانها وزمین بود، در حالی که مستقل بعظمت و قدرت خدایتعالی است، بعد از آن خدایتعالی فرمان میکند تا چهل روز آسمان بر زمین باران ببارد، چندانکه بر روی هر چیزی دوازده ذراع آب بایستد و در حدیثی دیگر رسیده است که این باران بمثابه نطفه مردان است، پس جسدها و کالبدهای مردمان و آفریدگان روئیده گردد، چنانکه گیاه میروید و اجزای ایشان که بجمله خاک شده، پاره با پاره بقدرت خداوند عزیز حمید با هم پیوستگی گیرد، تا آنجا که اگر هزار تن مرده در یک گور بخاک کرده باشند، و گوشتها و اجساد و استخوانهای پوسیده ایشان بتمامت خاک و بعضی با بعضی در هم شده باشند، هیچ خاک مرده با مرده دیگر مخلوط نخواهد ماند، یعنی بقدرت خدای

ممتاز و جدا خواهد گشت، چه درین گور پاره بشقاوت و بعضی بسعادت خفته، و کالبدی در خور بهشت و قالبی شایسته نار است، که بخدای پاینده از آن پناهنده ایم.

بالجمله: بعد از این جمله خدای فرمان می کند جبرائیل و میکائیل و

اسرافیل و حملهٔ عرش زنده شوند ، آنگاه با سرافیل امر میکند : تاصور را بدست گیرد ، وارواح خلایق را امر مینماید تا در صور اندر شوند ، و با اسرافیل میفرماید تا نفخه زندگانی را دمیدن گیرد و در میان نفخه ممات و حیات چهل سال فاصله باشد آنگاه ارواح از اثقاب صور مانند ملخ پراکنده بیرون شوند و ما بین آسمان و زمین را آکنده گردانند و در زمین باجساد اندر شوند گاهی که در قبرها مانند مردگان خفته باشند .

پس هر روحی در کالبد خود در بنهای بینهای ایشان اندر آید و تمامت زنده گردند و زمین از روی ایشان شکافته گردد ، چنانکه خدای میفرماید : روزیکه بیرون آیند از گورها در حالتی که شتاب کنندگان باشند باجابت اسرافیل ، گویا ایشان بجانب رایتی بر پای کرده شده میشتابند چنانکه سپاه پراکنده که رایت خویش را بر پای بینند و بسویش شتابان ، گردند ، گاهی که ذلیل و فرو افتاده باشد دیده های ایشان چه از شدت هول و هیبت چشم گشودن نتوانند و سر سوی بالا آوردن نتوانند بپوشد و فرو گیرد ایشان را خواری و نگونساری و روسیاهی این روز و این روزگار که چون دردار دنیا بودند بچنین روزی وعده کرده شده بودند و ترسانیده میشدند لکن از کثرت طغیان تصدیق نمیکردند . و هم خدای فرموده است : از آن نفخه دیگر یعنی نفخه بعث و انگیزش دمیده شود پس خلایق بر پای و نگران باشند یعنی از کثرت هول و هیبت و عظمت آنروز عذاب و نکال جملگی متحیر و مبهوت باشند و نگران باشند ، پس از آن ایشان را بعرصه محشر کنند و خدای با خورشید فرمان کند تا از آسمان چهارم با آسمان دنیا نازل

دعوت می گردد و تابش و حرارتش بر رؤس آفریدگان نزدیک شود ، و از حرارت و گرمی آن بر آنجماعت رنج و بلیتی عظیم فرود آید چندانکه از شدت حرارت و زحمت و کربت و رنج و تعب آن در عرق خویش غرق شوند و از آن پس بر اینحالت باپامی

پس برهنه و عریان و تشنه مبعوث گردند و هر يك را زبان از دولب بیرون افتاده باشد ، میفرماید : در این هنگام آنقدر بگریند تا اشگ دیدگانیشان خشک شود و از آن

پس از دیده خون بگریند .

و دیگر در کتاب روضه کافی از ثویر بن ابی فاخته مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را حدیث میراند و فرمود پدرم از پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام روایت میکرد که آنحضرت با مردمان این حدیث

میراند :

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى النَّاسَ مِنْ حُفْرِهِمْ غَزَلًا

جَرْدًا مُرْدَأًا فِي صَدِّ عِيدٍ وَاحِدٍ يَسُوقُهُمُ الثُّورُ وَتَجْمَعُهُمُ عَلَى عَقَبَةِ فِي الْمَحْشَرِ فَيَرْكَبُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَزْدَحْمُونَ دُونَهَا فَيَمْنَعُونَ مِنَ الْمُضِيِّ فَتَشْتَدُّ أَنْفَاسُهُمْ وَيَكْثُرُ أَنْفَاسُهُمْ وَيَكْثُرُ عَرْقُهُمْ وَيَضِيْقُ بِهِمْ أُمُورُهُمْ وَيَشْتَدُّ ضَجِيجُهُمْ وَيَرْتَفِعُ أَصْوَاتُهُمْ قَالَ : وَهُوَ أَوَّلُ هَوْلِ مِنْ أَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيَمَةِ قَالَ : فَيُسْرِفُ الْجَبَّارُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ فِي ظِلَالٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَنَادَى فِيهِمْ : يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ أَنْصِتُوا وَاسْتَمِعُوا مُنَادِيَ الْجَبَّارِ ، قَالَ : فَيَسْمَعُ آخِرُهُمْ كَمَا يَسْمَعُ أَوَّلُهُمْ ، قَالَ : فَتَنْكَسِرُ أَوَّلُهُمْ ، قَالَ : فَتَنْكَسِرُ أَصْوَاتُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ ، وَتَخْشَعُ أَصْوَاتُهُمْ وَتَضْطَرِبُ فَرَايصُهُمْ وَتَفْرَعُ قُلُوبُهُمْ ، وَيَرْفَعُونَ رُؤُسَهُمْ إِلَى نَاحِيَةِ الصَّوْتِ مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِي ، قَالَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقُولُ

الْكَافِرُ : هَذَا يَوْمٌ عَسِيرٌ !

قَالَ : فَيُسْرِفُ الْجَبَّارُ تَعَالَى ذِكْرَهُ الْحَكْمُ الْعَدْلُ عَلَيْهِمْ فَيَقُولُ : أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْحَكْمُ الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُودُ الْيَوْمَ أَحْكَمُ بَيْنَكُمْ

ص: 111

بِعَدْلِي وَقِسْطِي ، لَا يُظْلَمُ الْيَوْمَ عِنْدِي أَحَدٌ ، الْيَوْمَ أَخَذَ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ بِحَقِّهِ ، وَ لِصَاحِبِ الْمَظْلَمَةِ بِالْمَظْلَمَةِ بِالْقِصَاصِ مِنَ الْحَسَنَاتِ
وَالسَّيِّئَاتِ ، وَ أُثِيبُ عَلَى الْبَيِّنَاتِ ، وَلَا يَجُوزُ هَذِهِ الْعَقَبَةَ عِنْدِي ظَالِمٌ وَلَا أَحَدٌ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ إِلَّا مَظْلَمَةٌ تَهْبِطُ بِهَا صَاحِبُهَا وَأُثِيبُ عَلَيْهَا وَأَخَذَ لَهُ بِهَا
عِنْدَ الْحِسَابِ ، وَ تَلَا زُمُوا أَيُّهَا الْخَلَائِقُ وَاطْلُبُوا مَظَالِمَكُمْ عِنْدَ مَنْ

ظَلَمَكُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَ أَنَا شَهِيدٌ لَكُمْ بِهَا عَلَيْهِمْ وَ كَفَى فِي شَهِيداً . قَالَ : فَيَتَعَارَفُونَ وَيَتَلَا زُمُونَ فَلَا يَبْقَى أَحَدٌ لَهُ عِنْدَ أَحَدٍ مَظْلَمَةٌ أَوْ حَقٌّ إِلَّا
لَزِمَهُ بِهَا ، قَالَ : فَيَمْكُثُونَ مَا شَاءَ اللَّهُ فَيَسْتَدَّ حَاهُمْ وَيَكْثُرُ عَرْفُهُمْ وَيَسْتَدَّ عَمَهُمْ وَيَرْتَفِعُ أَصْوَاتُهُمْ بِصَجِيحٍ شَدِيدٍ ، فَيَتَمَنُّونَ الْمَخْلَصَ مِنْهُ بِتَرْكِ
مَظَالِمِهِمْ لِأَهْلِهَا ، قَالَ : وَيَطْلُعُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى جَهْدِهِمْ ، فَيُنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى يَسْمَعُ آخِرُهُمْ كَمَا يَسْمَعُ أَوَّلُهُمْ يَا مَعَاشِرَ الْخَلَائِقِ
أَنْصِتُوا لِدَاعِيِ اللَّهِ وَاسْمَعُوا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ

أَنَا الْوَهَّابُ إِنْ أَحْبَبْتُمْ أَنْ تَوَاهَبُوا فَتَوَاهَبُوا وَإِنْ لَمْ تَوَاهَبُوا أَخَذْتُ

لَكُمْ بِمَطَالِيكُمْ .

قَالَ : فَيَفْرَحُونَ بِذَلِكَ لِشِدَّةِ جُهْدِهِمْ وَتَرَا حُجَّهِمْ ، قَالَ فِيهِمْ بَعْضُهُمْ مَظَالِمَهُمْ رَجَاءً أَنْ يَتَخَلَّصُوا يَمَّا فِيهِ وَيَبْقَى بَعْضُهُمْ يَقُولُ : يَا رَبِّ

مَطَالِمُنَا أَعْظَمُ مِنْ أَنْ نَهَبَهَا ، قَالَ فَيَنَادِي مُنَادٍ مِنْ تَلْقَاءِ الْعَرْشِ : أَيْنَ رِضْوَانُ حَازِنِ الْجِنَانِ جِنَانِ الْفِرْدَوْسِ ؟ قَالَ : فَيَأْمُرُهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُطْلِعَ مِنْ الْفِرْدَوْسِ قَصْرًا مِنْ فَضَّةٍ بِمَا فِيهِ مِنَ الْأَنْبِيَةِ وَالْخَدَمِ ، قَالَ : فَيُطْلِعُهُ عَلَيْهِمْ فِي حُفَافَةِ الْقَصْرِ الْوَصَائِفِ وَالْخَدَمِ

قَالَ : فَيَنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى : يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ : إِذْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ فَانظُرُوا إِلَى هَذَا الْقَصْرِ ، قَالَ : فَيَرْفَعُونَ رُؤُوسَهُمْ فَكُلُّهُمْ يَتَمَنَّاهُ قَالَ : فَيَنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى : يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ : هَذَا لِكُلِّ مَنْ عَلَى عَنِّ مَوْمِنٍ ، قَالَ : فَيَعْفُونَ كُلُّهُمْ إِلَّا قَلِيلًا ، قَالَ : فَيَقُولُ تَعَالَى :

لَا يَجُوزُ إِلَى جَنَّتِي الْيَوْمَ ظَالِمٌ وَلَا يَجُوزُ إِلَى نَارِي الْيَوْمَ ظَالِمٌ وَلَا أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ حَتَّى يَأْخُذَهَا مِنْهُ عِنْدَ الْحِسَابِ أَيُّهَا الْخَلَائِقُ

اسْتَعِدُّوا لِلْحِسَابِ قَالَ : ثُمَّ يُخَلِّي سَبِيلَهُمْ فَيَنْطَلِقُونَ إِلَى الْعَقَبَةِ فَيَكْرُدُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا حَتَّى يَنْتَهُوا إِلَى الْعُرْصَةِ وَالْجَبَابِرِ تَعَالَى عَلَى الْعَرْشِ قَدْ نُشِيرَتِ الدَّوَابُّ وَنُصِبَتِ الْمَوَازِينُ وَأَحْضِرَ النَّبِيُّونَ وَالشُّهَدَاءُ وَهُمْ الْأَيْمَةُ يَشْهَدُ كُلُّ إِمَامٍ عَلَى أَهْلِ عَالَمِهِ بِأَنَّهُ قَدْ قَامَ فِيهِمْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَدَعَاهُمْ

إلى سبيل الله

ص: 113

یعنی چون هنگام رستاخیز فراز آید و هنگامه محشر جلوه گر شود خداوند علی اعلی آفریدگان و مردمان را از گورهای ایشان برهنه و بی همه چیز و تنها و صاف و ساده در یک زمینی بلند و وسیع بر می انگیزاند گاهی نور ایشان را میراند و گاهی ظلمت در پرده خویش میر باید ، تا وقتی که بر عقبه محشر می ایستند و این هنگام از کمال هول و هیبت و بهت و حیرت بر روی هم میریزند ، و ازدحامی بزرگ می نمایند و از گذر کردن و راه نوشتن بازداشته میشوند، و روزگار ایشان سخت دشوار میگردد ، و نفس تنگی میجوید و عرق بسیار میشود و امور ایشان برایشان دشوار و تنگ میگردد ، و ناله و ضجیح ایشان سخت میگردد ، و آوازه بناله و اندره واستغاثت بلند میشود و این نخست هول و وحشت و بیم و دهشتی است از هول و هیبتهای روز قیامت .

پس خداوند جبار از فراز عرش در گروهی بزرگ و ظلالی عظیم از فرشتگان

برایشان مشرف میگردد و با فریشته از فرشتگان امر میفرماید تا در میان اهل

محشر ندا میکند ای معشر خلائق خاموش باشید و بجمله گوش گردید و بشنوید تا منادی ایزد جبار چه ندا میکند ، و اینوقت تمامت اهل محشر از اول تا آخر این ندا را میشنوند و در این حالت صداها در گلوها شکستن گیرد و چشمها بگردیدن افتد و رگهای گردنها و گوشت پهلو و کنفها لرزیدن گیرد ، و دلها بفرع و بیم شود ، و جمله اهل محشر سرها بسوی صدا بلند کنند و گردنها بجانب گوینده کشند و چون این حالت هول آیت پدید شود مردم کافر گویند همانا روزی سخت

و پر نهیب و روزگاری دشوار و پر آسیب در پیش است

و اینوقت خداوند جبار حاکم عادل براهل محشر مشرف میگردد و میفرماید منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست و من خداوند عالم عادل هستم که در پیشگاه عدالت من ظلم و ستم نمیروود و امروز در میان شما بعدالت و نصفت و اقتصاد خویش حکم میفرمایم و امروز در حضرت من هیچ مظلومی را ظلم و ستم نخواهد ماند، و امروز حق ضعیف را از قوی ماخوذ میفرمایم و هر کس صاحب مظلومه باشد

از حسنات و سیئات قصاص میشود یعنی از حسنات ظالم بمظلوم میرسد و سیئات مظلوم بظالم بر میگردد و هر کس کار به بخشش و گذشت گذارد مثاب میشود و آنکس که ظلم او در پیشگاه من معلوم گردد ازین عقبه نخواهد گذشت یا کسیکه نزد او مظلوم باشد مگر آن مظلوم که صاحبش از وی در گذرد و من بر آن کار او را مثاب گردانم یعنی در عوض این گذشت او را مزد و ثواب بخشم و هنگام حساب جمله را محسوب و مأخوذ میدارم پس ای آفریدگان ملازمت ورزید و مظالم خویش را از آنانکه در دنیا بر شما ستم رانده اند و من شاهد کافی برای شما هستم طلب نمائید .

این هنگام آنجماعت همدیگر را میشناسند و با هم ملازم میگردند و هیچکس نباشد که او را نزد کسی مظلوم یا حقی باشد جز آنکه او را بدان کار و ادای آن ملزم و برگردن او فرود میآورد و اهل محشر با این حال و حالت چندانکه خدای خواهد در نگ مینمایند و حالت ایشان بسی سخت و دشوار و غرق اندوه و خجالت ایشان بسیار و غم و آزرده و فروماندگی ایشان شدید و صداهای ایشان بناله و ضجیح بلند میگردد و همی آرزو و تمنی نمایند که مگر ازین بلیت نجات یابند و مظالمی که ایشان راست باهلهش باز گذارند ، و خداوند بر رنج و تعب ایشان مطلع میگردد. پس منادی ندا میکند: از جانب خدای تبارک و تعالی چنانکه واپسین آن جماعت چون اولین ایشان بشنود ای معشر خلائق خاموش باشید ، و گوش فرا دهید بداعی خداوند تبارک و تعالی ، و بشنوید که خدای تعالی میفرماید: من وهاب و بسیار عطا کننده و بخشنده هستم ، اگر دوست دارید که باشما بخشایش رود ، شما نیز بخشایش آورید ، و اگر نبخشید من مظالم شما را مأخوذ میدارم ، یعنی از هر کس بر شما ظلمی رفته دادخواهی میکنم ، میفرماید: چون این ندا میرسد آنجماعت بسیار شادمان میشوند ، بسبب آن رنج و تعب و مشقت و زحمت و ضیق مسلک و مزاحمت و مصادمتی که ایشان را فرو گرفته و بعضی در ظلم و ستم بعضی بعبو میگذرند بدان امید که از آن رنج و زحمت و آسفتگی و آشوب که دچار هستند

بازرهند، و گروهی بر جای میمانند و عرض میکنند: پروردگارا همانا آن مظلمه

وستمی که بر ما رفته از آن بزرگتر است که بگذشت رویم.

اینوقت منادی خداوند از برا بر عرش رضوان خازن جنان و فردوس جاویدان را طلب مینماید، و فرمان میرسد کوشکی از نقره با آنچه در آن است بآنمردم نمایان میدارد، و در هر دوسوی آن دختران سیمتن و خدمتگذاران گلبدن باشند و از جانب خدای ندا میکند ای معشر آفریدگان سرها بر کشید و باین قصر نظر بیفکنید، و آنجماعت مینگردند و آرزومند میشوند، پس ندا میکند ای معشر خلایق این قصر آنکس راست که از مؤمنی در گذرد تمامت آنمردم مگر معدودی

قلیل از ظلم ستمکاران میگذرند

پس این هنگام خداوند میفرماید امروز هیچ ظالمی را در بهشت من راه نباشد، و از آتش جهنم بیرون شدن نتواند، در صورتیکه از یکتن از مسلمانان مظلمه نزد او بماند، تا گاهی که در پای میزان حساب از وی مأخوذ گردد، ای آفریدگان مستعد حساب شوید، پس بسوی عقبه محشر و حساب روان شوند، و پهلوزنان راه سپارند تا بعرضه قیامت و پهنه رستاخیز اندر آیند، و پروردگار جبار بر عرش عظمت و کبریا باشد و دواوین اعمال بگسترانند و میزان عدالت نصب فرمایند، و پیغمبران و ائمه حاضر گردند، و هر امامی بر مردم عالم خود گواهی میدهد بآنکه در میان ایشان با مرخدای عزوجل قیام نمود، و ایشان را براه خدای دعوت کرد.

در اینوقت مردی از قریش عرض کرد یا بن رسول الله اگر مردی مؤمن را نزد کافری مظلمه باشد، از آن کافر چه چیز مأخوذ گردد؟ با اینکه خود از اهل آتش است، علی بن الحسین علیهم السلام فرمود از سیئات مسلمانان باندازه آن حقی که بر کافر دارد گرفته، و بر آن کافر وارد میشود، و آنوقت عذاب آن سینه بر عذابی که بر آن کافر لازم است افزوده میگردد مرد قرشی عرض کرد اگر این مظلمه از مسلمی بر مسلمی رفته باشد چگونه از آن مسلم مأخوذ میشود؟ فرمود برای مظلوم از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم

ماخوذ و برحسنت مظلوم افزوده میشود، آن مرد عرض کرد اگر ظالم را حسنات نباشد چگونه میشود؟ فرمود اگر ظالم را حسنه نباشد مظلوم را البته سیئات باشد از سیئات مظلوم مأخوذ و برسیئات ظالم افزوده بخواهند داشت راقم حروف گوید چون بر دقایق اینحدیث و امثال آن بنگرند، معنی سبقت رحمت غصبه، معلوم میشود و نکته رحمان و رحیم و رؤف و عطف آشکار میگردد، که خداوند مهربان چه اسباب فراهم ساخته تا این مشت بندگان ناتوان را برشحات رحمت و قطرات مغفرت مقرون، و از بهشت جاویدان و حور العین و غلمان کانهم لؤلؤ مکنون برخوردار فرماید، و ظالم و مظلوم را باعمال و افعال خودشان گروگان و فرادیس جنان را با ایشان نمایان دارد، تا باین طمع و طلب از همدیگر بگذرند و برحمت خدای نایل گردند، و اسباب مصالحه بهشت جاوید است مثلاً فلان شخص برفلان شخص ظلمی رانده و آن مظلوم فرضاً در ادای

فرائض تغافل و ورزیده، در آنجا آنطور رحمت پروردگار بنده نوگار بنده نواز شامل میگردد که در ازای آن مظلومیت از حسنات آن ظالم مأخوذ و بدو عطا میشود، تا تدارکات مافات گردد، و كذلك غیر ذلك، پس بهر حال و هر صورت

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر *** که رحیم است و کریم است و غفور است و دود

کرش نامتناهی نعمش بی پایان *** هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود

فَلَهُ الْحَمْدُ وَلَهُ الشُّكْرُ وَعَلَيْهِ التَّوَكُّلُ وَالتُّكْلَانُ، و چون ایندو حدیث شریف که مسطور گردید از احادیث مبسوطه ایستکه در باب محشر وارد است، لهذا برای مزید بصیرت بذکر این احادیث که در حقیقت متمم آن است اشارت و بهمان ترجمه

کفایت میرود.

در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است که آفریدگان هنگامه رستاخیز و باریکی و دقت شمار و حساب، و دردناکی و زحمت

ص: 117

رنج و عذاب را باز نگرند ، بسیار میشود پدر با پسرش در آویزد و گوید چگونه پدری بودم در دار دنیا از بهر تو؟ آیا در تربیت تو نکوشیدم و در تغذیه و اطعام تورنجها و شکنجهها بر خویش نهادم؟ و ترا نپوشیدم و تعلیم حکم و آداب نفر مودم؟ و آیات کتاب خدای با تو نیاموختم؟ و از آزادگان قوم و عشیرت خویش دوشیزه با تو تزویج و همسر ساختم؟ و بتو وزوجه تو در ایام زندگانی خود از مال و خواسته خویشتن اتفاق نکردم و ترا پس از خود در اموال خویش بر خویش برنگزیدم؟ یعنی و بال مال بر خود نهادم ، و ترا بنگاهداری و بهره یابی بر خود برتر شمردم . پس در پاسخ پدر گوید: هر چه گفתי همه از روی صدق و راستی است اکنون حاجت چیست؟ میگوید: همانا میزان حسنات من سبکبار ، و ترازوی سیئات گرانبار شده ، و فرشتگان گویند : کفه حسنات تو بیک حسنه نیازمند است تا گران سنگ شود ، از تو خواستارم يك حسنه به تنهائی با من ببخشائی ، تا در چنین روز و چنین خطر بزرگ میزان من سنگین گردد ، پسر گوید : ای پدر

گند با خدای این کار نشاید چه از آنچه تو بترس اندری به بیم و آن نیرو ندارم که از حسنات خویش با تو گذارم پدرش گریان و بر گذشته پشیمان باز میگردد ، تا چرا در دارد نیا امر خویش مهممل بگذاشت و ایشانرا یار و یاور

پنداشت.

و بر اینگونه در اینروز مادر بدیدار پسر رود و گوید : آیا اندر شکمت جای نساختم؟ گوید آری گوید آیا از پستان خویشت سیر نساختم؟ گوید: آری می گوید همانا گناهان من بر من گران افتاده هم اکنون در آن اندیشه آمدم تا مگر تو یکی از گناهان مرا از من برگیری ، در جواب گوید : از من بر یکسوی باش ، چه من از تو بنفس خویش مشغول باشم پس مادرش گریان بازگردد ، و این است معنی و تأویل قول خدای : « فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ » در روز قیامت سخن

از انساب و نسبت نمیرود ، و حالت پرسش از یکدیگر ندارند . بالجمله میفرماید : شوهر بزن خویش میآویزد و میگوید : ای فلانه در دار

دنیا تو را چگونه شوئی بودم؟ پس از وی تمجید نماید و به ازوی تمجید نماید و به نیکی بستاید و گوید: مرا شوئی نیکو بودی، گوید از تو در طلب يك حسنه هستم، شاید باین واسطه ازین حالت که نگران هستی از دقت حساب و خفت میزان و گذشتن بر صراط نجات یابم گوید سوگند با خدای اینکار پذیرفتار نمیشود، و من بر قبول این امر طاقت ندارم و آن بیم که تو بدان اندری من بدان اندرم

پس با دلی اندوهناک و خاطری غمگین باز میشود، و این تأویل در این کلام خدای وارد است «وَأِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِئِلِهَا لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ» اگر صاحب ثقل و سنگینی کسی را بخواند تا چیزی از آنرا بگیرد، هیچ چیز از آن حمل نمیشود اگر چه در میان ایشان قرابت باشد، یعنی نفسی که از گناهان گرانبار شده است، از اهل و نزدیکان خویش خواستار میشود که چیزی از بارگران را که بروی سخت سنگین شده حمل نمایند، ایشان حمل نمی کنند بلکه حالت ایشان در روز قیامت نفسی نفسی، یعنی جز اندوه نفس خویش و توجه بر نفس خویش ندارند

چنانکه خدای میفرماید: «يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنَ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» روزیکه فرار میجوید مرد از برادرش و مادرش، و پدرش و زنش و فرزندش، برای هر مردی از ایشان شأن و حالی است که او را کافی است یعنی عذاب و عتاب و حالت آنروز آنچند سخت و مهیب است، که هر کس بهوای خود گرفتار، رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید: جبرئیل مرا خبر داد که در آنحال که خلاق در عرصه قیامت وقوف دارند، بناگاه یزدان تعالی فریشتگان آتش را فرمان کند تا جهنم را بعرصه قیامت بکشانند هفتاد هزار ملک با هفتاد

پس هزار مهار جهنم را بکشند و گرمی و فروغ و دیدار آن را مردمان از بعد مسافتیکه اسب تیز رو یکماه در نوردد، باز بینند که شراره هایش طیران همی کند، وزفیر و فریادش بلند گردد، و چون بعرصه قیامت نزدیک شود، شراره ها باندازه قصری بیفکند، این وقت هیچ پیغمبری و شهیدی بجای نماند، مگر اینکه از بیم و دهشت

بر دو زانوی خود فرو افتد، و همچنین است حالت غیر ایشان از دیگر آفریدگان بر روی در افتند، و هریک از ایشان همی ندا کند: پروردگارا نفسی نفسی! و جمله ایشان را حالت بر اینصورت، باشد مگر ترا ای پیغمبر خدای، تو ایستاده باشی و همی عرض کنی ای پروردگار من مرا و ذریه مرا و شیعیان و دوستان ذریه مرا نجات بخش.

بالجمله: این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستار میشود که جهنم را از ایشان دور

دارند، خدای تعالی با خزنه جهنم فرمان میکند که جهنم را بجای خود بازگردانند، و این است تفسیر قول خدایتعالی در سوره فَجَرَدَ وَجِيءٌ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى آورده شود در آنروز جهنم، و آنروز یاد کند و پند گیرد آدمی، و کجا باشد برای او یاد کردن، و معنی «یتذکر» یعنی

ابن آدم ذنوب و معاصی خویش را متذکر میشود و بحسرت بخاطر میآورد و بر آنچه از وی تلف گشته و اکنون با خویش ذخیره نیاورده پشیمانی گیرد و قول خدای « وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى » یعنی در روز قیامت یاد کردن چه حاصل

دارد، زیرا که آنجا دار جزاء است، و در دار دنیا که دار تکلیف و اعمال است بخاطر نیاورده بود، و اکنون که بدار مکافات بیاد آورده عود نکند، و از آن یاد کردن سود نیابد، و قول خدایتعالی که از ابن آدم یعنی از زبان ابن آدم حکایت میفرماید: « يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدِمْتُ لِحَيَاتِي » ای کاش من از پیش میفرستادم برای

؛ زندگانی خود مقصود آن است که پیش روی خود میفرستادم، و محض وجه پروردگار تصدق میدادم، و در کردار نیک و نماز و عبادات و تسبیح و ذکر خدای تعالی میافزودم، تا در چنین روز بسبب آن بدرجات عالیه اخرویه، و نعیم دائم در اعلی جنان جاویدان باشهدا وصالحان میرسیدم

و اینکه خدایتعالی آخرت را دار بقاء و حیات نامید، برای آن است که نعیم جنت خالد و دائم است، و هرگز فنا و نیستی نپذیرد، و باقی است بقاء خدایتعالی بخلاف دنیا که زندگانش قطع میشود، بعلاوه اینکه آن مدت قلیل هم بغم و اندوه

ورنجوریها وضعف و پیری و قرص و جز آن مشوب است . از صمیم قلب و سویداء دل و یقین خاطر ببايد دانست که بلیتی عظیم و مصیبتی عمیم و رزیتی بزرگ ، واندوهی

، سترك و عقباتی خطیره ، و در کاتی کثیره در پیش ، و هر یک را از طی برازخ و درک درکات و ادراک عقبات ، علی حسب الاعمال بر جگرها نیش و نمکها بر دل های ریش است ، از شداید حالات احتضار ، و سكرات وفات و غمرات ممات و خطرناکی عاقبت که پناهنده به یزدانیم . و مقاسات ظلمت گور ، و وفور مار و مور و پرشش نکیر و منکر و عذاب گور و مخاطر آن بر عاصیان . عاصیان .

و از آن عظیم تر گذشت از صراط با آن دقت و حدت و هیبت نفع صور و انگیزش یوم النشور ، و عرض در پیشگاه حساب و نصب میزان و تشخیص اوزان و کذلک غیر ذلک ، خوب ببايد اندیشید و مستعد و مهیا گشت ، ای عجب که برای دفع حرارت و برودت تابستان و زمستان همیشه مهیا هستیم و چاره این خطرهای بزرگ را آماده نمیشویم ، و از گزند ابناء جنس خود یا عرض محاسبه بهمگنان خوفناک باشیم لکن در عرض حساب یوم اکبر هیچ اندیشه نداریم ، اکنون اسامی قیامت که هر یک برهول و دهشتی و حالتی دلالت دارند مذکور میداریم تا خردمندان هر یک از هر یک

چیزها بفهمند ، و مسائل استنباط فرمایند و هی:

يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَيَوْمُ الْحَسْرَةِ وَيَوْمُ التَّدَامَةِ وَيَوْمُ الْمُحَاسَبَةِ وَيَوْمُ الْمَسَائِلِ وَيَوْمُ الْمُسَابِقَةِ وَيَوْمُ الْمُنَاقِشَةِ وَيَوْمُ الْمُنَافَسَةِ وَيَوْمُ الزَّلْزَلَةِ وَيَوْمُ الدَّمْدَمَةِ
وَيَوْمُ الصَّاعِقَةِ وَيَوْمُ الْوَأْقَعِ وَيَوْمُ الْقَارِعِ وَيَوْمُ الرَّاجِفِ وَيَوْمُ الرَّادِفِ وَيَوْمُ الْغَاشِيَةِ وَيَوْمُ الدَّاهِيَةِ وَيَوْمُ الْإِزْفِ وَيَوْمُ الْحَاقَّةِ وَيَوْمُ الطَّامَةِ وَيَوْمُ
الصَّاحِخِ وَيَوْمُ التَّلَاقِ وَيَوْمُ الْفِرَاقِ وَيَوْمُ الْمَسَاقِ وَيَوْمُ الْقَصَصِ وَيَوْمُ التَّنَادِ وَيَوْمُ الْحِسَابِ وَيَوْمُ الْمَأْبِ وَيَوْمُ الْعَذَابِ وَيَوْمُ الْفِرَارِ وَيَوْمُ الْقَرَارِ
وَيَوْمُ اللَّقَاءِ وَيَوْمُ الْبَقَاءِ وَيَوْمُ الْقَضَاءِ وَيَوْمُ الْجَزَاءِ وَيَوْمُ الْبَلَاءِ وَيَوْمُ الْبُكَاءِ وَيَوْمُ الْحَشْرِ وَيَوْمُ الْوَعِيدِ وَيَوْمُ الْعَرْضِ وَيَوْمُ الْوُزْنِ وَيَوْمُ الْحَقِّ وَيَوْمُ
الْحُكْمِ وَيَوْمُ الْفُضْلِ وَيَوْمُ الْجَمْعِ وَيَوْمُ الْبَعْثِ وَيَوْمُ الْفَتْحِ وَيَوْمُ الْخِزْيِ وَيَوْمُ الْعَظِيمِ وَيَوْمُ عَقِيمِ وَيَوْمُ عَسْرٍ وَيَوْمُ الدَّيْنِ وَيَوْمُ الْيَقِينِ وَيَوْمُ التُّشُورِ

وَيَوْمَ الْمَصِيرِ وَيَوْمَ النَّفْخِ وَيَوْمَ الصَّيْحَةِ وَيَوْمَ الرَّجْفِ وَيَوْمَ الرَّجْهِ وَيَوْمَ السُّكْرِ وَيَوْمَ الْفَزَعِ وَيَوْمَ الْجَزَعِ وَيَوْمَ الْمُنتَهَى وَيَوْمَ الْمَأْوَى وَيَوْمَ
 الْمِيقاتِ وَيَوْمَ الْمِيعَادِ وَيَوْمَ الْمِرْصَادِ وَيَوْمَ الْقَلْقِ وَيَوْمَ الْعَرْقِ وَيَوْمَ الْاِفْتِدَارِ وَيَوْمَ الْاِنْكِدَارِ وَيَوْمَ الْاِنْشَارِ وَيَوْمَ الْاِنْشِاقِ وَيَوْمَ الْوُقُوفِ وَيَوْمَ
 الْخُرُوجِ وَيَوْمَ الْخُلُودِ وَيَوْمَ التَّعَابِنِ وَيَوْمَ عَبُوسٍ وَيَوْمَ مَعْلُومٍ وَيَوْمَ مَوْعُودٍ وَيَوْمَ مَشْهُودٍ وَيَوْمَ لَارِيبٍ فِيهِ وَيَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرِ وَيَوْمَ لَا تَجْزَى نَفْسٌ
 عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَيَوْمَ تَشْخُصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ وَيَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى وَيَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَيَوْمَ يَدْعُونَ اِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً وَيَوْمَ
 يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ وَيَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ

وَيَوْمَ الْمَصِيرِ وَيَوْمَ النَّفْخِ وَيَوْمَ الصَّيْحَةِ وَيَوْمَ الرَّجْفِ وَيَوْمَ الرَّجْهِ وَيَوْمَ السُّكْرِ وَيَوْمَ الْفَزَعِ وَيَوْمَ الْجَزَعِ وَيَوْمَ الْمُنتَهَى وَيَوْمَ الْمَأْوَى وَيَوْمَ
 الْمِيقاتِ وَيَوْمَ الْمِيعَادِ وَيَوْمَ الْمِرْصَادِ وَيَوْمَ الْقَلْقِ وَيَوْمَ الْعَرْقِ وَيَوْمَ الْاِفْتِدَارِ وَيَوْمَ الْاِنْكِدَارِ وَيَوْمَ الْاِنْشَارِ وَيَوْمَ الْاِنْشِاقِ وَيَوْمَ الْوُقُوفِ وَيَوْمَ
 الْخُرُوجِ وَيَوْمَ الْخُلُودِ وَيَوْمَ التَّعَابِنِ وَيَوْمَ عَبُوسٍ وَيَوْمَ مَعْلُومٍ وَيَوْمَ مَوْعُودٍ وَيَوْمَ مَشْهُودٍ وَيَوْمَ لَارِيبٍ فِيهِ وَيَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرِ وَيَوْمَ لَا تَجْزَى نَفْسٌ
 عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَيَوْمَ تَشْخُصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ وَيَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى وَيَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَيَوْمَ يَدْعُونَ اِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً وَيَوْمَ
 يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ وَيَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ

مگر نه این روز است که وضع موازین و نشر دواوین میشود و جحیم آشکار و حمیم در جوش و آتش در خروش ، و ستمکار منکوس و کفار
 مایوس و نار افروخته و رنگها برجسته ، و اعمال اندوخته و زبانها گنگ و قدمها لنگ ، و جوارح بشهادت

ناطق ، و ممیز موافق و منافق میگردند .

مگر نه همان روز است که زمین محشر چون کوره آهنگر تافته ، و سلسله ها در سلسله ها یافته ، و چشمها در سرها اندر دوران ، و روانها
 در تنها اندر طیران ، و از نقیر و قطمیر پرسشها و بر شداید مهالک و مخاطر مسالک جنبشهاست ، چگونیم و چگونه بعید شماریم ، با اینکه
 خداوند مجید میفرماید : ما قریب میدانیم ، چگونه بیخبر و بغفلت اندر باشیم ، با اینکه از ما غافل نیستند ، چگونه سهل شماریم با اینکه از
 آن دشوارتری نیست ، چگونه باهنگ زاد و توشه نباشیم با اینکه دور و سخت تر

از آن منزلی و از آن منزل بازشدنی نباشد .

مگر نه اینروز همان روز است که از هیبتش آسمانها در هم شکافت ، و کوهها از هم بریزد ، و زمین هر چه بر روی دارد ناچیز شود ، و سر بسر هموار گردد، و خورشید و ماه و کواکب آسمان کناره پذیرند ، مگر نه همان روز است که از کمال سختی پدرها از پسرها و پسرها از پدرها، و برادران از برادران ، و مادران از

، فرزندان ، و دوستان از دوستان ، و یاران از یاران ، حتی پیمبران از دیگران فرار گیرند ، و جز برخویشتن ننگرند ؟

مگر نه آن روز است که از هول و بیمش جمله آفریدگان بزانو در آیند ، و چشمها بهیچ سوی نگردانند ، و سالها متحیر و مبهوت باشند و از نفیر سعیر و هجوم ملائکه غلاظ و شداد از هیچ چیز یاد نفرمایند، مگر ازین جمله ما را خبر نگفتند و راه عذر بر نبستند، پس با چه مسرور و بچه مغرور و بکدام چاره مقدر ، و بچه

بهانه معذوریم ؟ مگر نه ترازوی اعمال افراخته و نیران عذاب و نکال افروخته ، و گنجینه معاصی و دفینه ملامتی اندوخته ، و ابواب گریز بسته و پای فرار خسته ، و غبار آزمون بر چهرها بنشسته و در چنین حالت و این شدت بناگاه از اطراف و اکناف آسمان فرشتگان با اجسام عظام و اشخاص ضخام با کمال غلظت و شدت مأمور میشوند ، و نواصی مجرمانرا مأخوذ و برای عرض بر حضرت کردگار قهار بموقف قیامت رهسپار میسازند ، و از قلیل و کثیر و تقیر و قطمیر باز پرس میفرمایند ؟

مگر نه آن است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید : خدای عز و جل را فرشته ایست ، که ما بین دو شفر یعنی کرانه نیام چشم که مژه بر آن میروید بقدر

میسر صد ساله است ؟

مگر نه آن است که از هول و هیبت این ملائکه و اینروز هیچ پیغمبری و هیچ صدیقی و هیچ صالحی نماند جز آنکه بر روی بر زمین بیفتد ، از آن بیم که مبادا مأخوذ افتد ، و در آغاز مسائله پیغمبرانرا در موقف پرسش در آورند و گویند: «ماذا

ص: 123

اجبتم» در تبلیغ رسالت پاسخ چه دارید؟ و ایشان با مقام نبوت چنان در هول و هیبت باشند که عقول ایشان ذهول گیرد، و عرض کنند: ما را علمی نباشد و توئی علام الغیوب، تا خدای ایشانرا نیرو دهد، پس با حضرت نوح گویند آیا تبلیغ رسالت کردی؟ گوید: آری پس با امش گویند: شما را تبلیغ کرد؟ گویند: « مَا أَتَانَا مِنْ نَذِيرٍ » پس عیسی را بخوانند و خدای با او فرماید: آیا تو با مردمان گفتمی مرا و مادر مرا بخداوندی بگیری؟ آن حضرت از هیبت این سؤال سالها مضطرب بماند، و با اینحال پیغمبران حالت دیگر کسان معلوم است

پس ملائکه در عرصه محشر آفریدگانرا یک یک ندا کنند یا فلان بن فلانه در موقف عرض شتاب گیرید، و این هنگام شانه ها لرزیدن و دلها طپیدن و جوارح جنبیدن و عقلها پریشیدن گیرد، و بسا کسان آرزو همی برند که یکباره بسوی نار راهسپار شوند، و قبایح کردار ایشان در حضرت دادار آشکار نشود و پرده از اسرار ایشان برداشته نگردد و از آن پیش که آغاز پرسش شود نور عرش ظاهر و زمین را از فروغ نور کردگار رخشان گرداند و هر بنده یقین نماید که خداوند جبار برای مسائله عباد اقبال فرمود و گمان همی برد که جز او هیچکس او را ندیده و اوست

مقصود و ماخوذ بیرون از دیگران: و چون جبرئیل بفرمان خداوند جلیل نار را بحضرت کردگار بیاورد، آتش

در کمال جوش و خروش و هیجان و شهنقه روی بخلاق کند و خزنه نار دنبال خلاق را بگیرند، و برعاصیان و متمردان غضبان باشند، دلها از

بیم و فزعها آکنده، و همه بزانو در آیند و واپس روند، و بعضی بر روی افتند و گناهکاران بویل و ثبور فریاد بر آورند، و صدیقان بانگ نفسی نفسی بر کشند

و در آنحال که بر اینحال و احوال هستند، جهنم چنان زفیری و فریادی بر آورد که بیم اهل محشر دوچندان، و نیروها پستی و سستی گیرد و گمان همی برند که بنار گرفتاراند، پس جهنم زفیر سیم بر کشد و آفریدگان بجمله بر روی در افتند

و چشمها بدانسوی دوزند و با طرفی خاشع و چشمی خاضع نگران گردند ، و دل‌های ستمکاران کنده و به حنجره‌ها شتابنده شود ، و عقول سعدها و اشقیاء بجمله از جای بشود ، و هیچکس جز خود هیچکس را ننگرد ، و تن بتن مأخوذ در پیشگاه حساب از اندک و بسیار مسئول گردند

و خدای با ایشان فرماید: آیا تو را اکرام نکردم؟ و بزرگی و سودت و وزن ندادم؟ و چارپایان را مسخر فرمان تو نکردم ، و رئیس و مصدق نفر مودم؟ عرض: آری، میفرماید: از ملاقات من مأیوس بودی؟ میگوید نه چنین است ،

میکنند میفرماید: من تو را فراموش کردم چنانکه تو مرا فراموش نمودی ، و همچنین از جوانی و ایام زندگانی و اموال پرسش فرماید که در چه بکار بستی؟ و از چه راه کسب کردی؟ و در چه صرف نمودی؟ و از اینکه تو را بعلم و دانش مکرم داشتیم عمل تو چه بود؟ و در هر یک بانکار رود، و اعضاء و جوارح بشهادت زبان گشاید . رسول خدای میفرماید هیچیک از شما نباشد مگر اینکه مسئول خدای شود ، و در میان او و خدای حجاب و ترجمانی نخواهد بود ، و خدای را هیچکس نتواند دید چنانکه آفتاب را در وسط النهار و ماه را در شب ليله البدر بدون پوشش ابر و سحاب . بالجمله : خدای میفرماید: آیا تو را انعام نکردم و مال نبخشیدم؟ عرض

میکنند: آری میفرماید آیا پیغمبری بتو نفرستادم؟ عرض میکند: فرستادی آنگاه آن بنده از سوی راست مینگرد جز آتش نمی بیند ، و هر یک از شما باید از آتش بپرهیزید اگرچه بشق تیره باشد . یعنی یکباره خرما تصدق کند ، و اگر نیابد بکلمه طیبه خود را برهاند

و آفریدگان بعد از مسائله از سه حال بیرون نیستند ، یا از تمامت حسنات مهجور و بآتش دوزخ مزدور ، یا از سیئات برکنار و به بهشت برین برخوردار ، یا عمل صالح با کردار به مخلوط کرده اند ، و خود ندانند در چه حالند لکن خدای حقیقت امر را برایشان آشکار دارد تا فضل او در هنگام عفو آشکارا و عدل او در حال عقاب روشن باشد پس کتب و صحف منظومیه بر حسنات و سیئات متطایر و میزان عدل

و ترازوی داد منصوب و چشمها نگران نامه های اعمال گردد آیا در کفه یمین یا شمال گذارند و از آن پس نگران زبانه تراز و شوند آیا بجانب سیئات یا بطرف حسنات مایل گردد و اینحالتی سخت هایل است که عقول خلایق راز ایل گرداند و در بساط عدل پروردگار هیچ هیچ در ذره و حبه بی عوض نماند و از هر ذی روحی بر دیروچی گزندی رسیده باشد تلافی بیند ، خواه انسان یا سایر اصناف حیوان ، و جز آنکس که در اینجهان محاسبه نفس خویش را نموده باشد ، از خطر میزان رستگار نماند .

از آن شداید و احوال بجانب صراط کشیده شوند ، و آن جسریست که

برزمین آتش کشیده اند، از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر ، و ببايست ازین جسر بگذرند ، با اینکه برسواد جهنم وزیر آن نگران هستند ، و بحالتهای گوناگون

صراط را بسپارند ، نعوذ بالله منها

رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید: خداوند با حضرت آدم علیه السلام ندا فرماید: ای آدم برخیز و آنانکه برای آتش انگیزته اند برانگیز ، عرض کردند این جمله چه مقدارند؟ فرمود از هزار تن نهصد و نود و نه تن ، أصحاب ازینخبر چنان گریان شدند ، که هیچ خندانی دیده نشد ، چون رسول خدای اینحالت را در اصحاب نگران گردید ، فرمود بکار بندید و بشارت بینید سوگند با آنکس که جان محمد در پنجه نیروی اوست که با شما دو گروه از مخلوق هستند که هرگز با هیچکس از آفریدگان نباشند که بر آنجمله که از بنی آدم و بنی ابلیس هلاک شده اند در کثرت و جمعیت فرونی دارند .

عرض کردند : یا رسول الله این دو مخلوق کدام هستند؟ فرمود یا جوج و ماجوج هستند این هنگام اصحاب سرور یافتند و از آن برستند پس از آن فرمود عمل نمائید و بشارت باد شما را سوگند با آنکس که جان محمد در دست اوست که نیستید شماها نسبت بجمعیت روز قیامت مگر خالی سیاه در بدن شتر یا اثری که در بازو و ذراع دابه باشد و در ضمن حدیثی میفرماید در پیشگاه یزدان پبای باشم و همی شفاعت کنم تا برات آزادی آنان را که بسوی آتش انگیزش یافته اند بامن عطا شود

و تا آن چند که مالك دوزخ گوید یا محمد هیچکس را از امت خود برای آتش بر جای

نگذاشتی!

و نیز در حدیثی دیگر میفرماید من در روز قیامت سید ناس هستم از آنروی که خدایتعالی خلق اولین و آخرین را در صعیدی و احد فراهم کند چنانکه داعی را بشنوند و چشمشان بهمه جابینا و آفتاب بایشان نزدیک میشود و بآندرجه غم و اندوه ایشان را فرو میگیرد که نیروی برتافتن نمی آورند پس بعضی با بعضی گویند؛ مینگرید شما را چه میرسد؟ آیا کسی را نگران هستید که در حضرت یزدان برای شما شفیع گردد پس پاره با پاره گویند بحضرت آدم شویم پس بحضرت آدم شوند و عرض کنند تو ابوالبشر هستی و خدای با دست قدرت خود ترا بیافرید و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را بسجده تو امر نمود اکنون بشفاعت ما قدم گذار آیا نمیبینی در چه حالیم و چه ما را فرا رسیده؟

آدم علیه السلام گوید همانا پروردگار من امروز چنان خشمی کرده که ازین پیش و ازین پس فرموده و نفرماید و من در نهی از شجره عصیان ورزیدم «نَفْسِي نَفْسِي اذْهَبُوا اِلَيَّ غَيْرِي اذْهَبُوا اِلَيَّ نُوْحٌ» بسوی نوح شوید که من گرفتار خود هستم پس بحضرت نوح شوند و عرض کنند تو اول رسولی باهل زمین و خدایت عبد شکور نامیده ما را در پیشگاه خدای شفاعت کن آیا نمی نگری در چه حالیم؟ گوید پروردگارم امروز چنان غضب فرموده که نه ازین پیش و نه ازین پس فرموده و میفرماید: مرا دعوتی بود و آن دعوت را بنفرین قوم خود بجای گذاشتم «فَسِي نَفْسِي اذْهَبُوا اِلَيَّ غَيْرِي اذْهَبُوا اِلَيَّ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ اللّٰهِ» .

پس بحضرت ابراهیم شوند و عرض کنند تو پیغمبر خدای و از مردم زمین خلیل خدائی در حضرت پروردگار ما را شفاعت فرمای، چه بر ما و حال ما آگاهی میفرماید: پروردگارم امروز آنگونه خشمناک است که ازین پیش و ازین پس بدینگونه نبوده و نخواهد بود و از من سه کذب روی داده و هر سه را یاد کند و نفسی نفسی گوید و آن سه کذب قول آنحضرت است

«وَ اِنِّي سَقِيمٌ وَ بَلْ فَعَلَهُ»

ص: 127

گبیرههم» و سخن او بازوجه اش ساره «هذه اختی» و این سه هیچیک کذب نیست، بلکه ادله است لکن حضرت خلیل الرحمن محض نجات نفس خود از مقام شفاعت کبری میفرماید چه این مقام خاص از بهر جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است.

بالجمله فرمود بدیگری جزم من شوید بسوی موسی بروید، پس بخدمت موسی شوند و عرض کنند تورسول خداوندی، و تورا بر سالت خود فضیلت داد و بکلام خود بر مردمانت فضیلت نهاد در حق ما در حضرت پروردگار شفاعت کن، آیا نه بینی در چه حالیم؟ میفرماید پروردگارم در این روز آنگونه غضب فرموده که ازین پیش و ازین پس نفرموده و نفرماید، و من نفسی را هلاک نمودم که بقتلش مامور نبودم

نفسی نفسی، بدیگری جز من شوید، بنزدیک عیسی بروید.

پس بحضرت عیسی شوند و عرض کنند یا عیسی تویی رسول خداوند «كَلِمَةُ الْقَاهَا أَلَى مَرِيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ» و تو در کودکی در گاهواره با مردمان سخن کردی، ما را در حضرت یزدان شفاعت کن، آیا نمی بینی در چه حالیم؟ میفرماید پروردگارم امروز چنان در غضب شده که ازین پیش و ازین پس نشده و نخواهد شد و بدون اینکه ذکر معصیتی بفرماید میفرماید: «نفسی نفسی» بدیگری جز من شوید بحضرت محمد صلی الله علیه و آله روید.

ایشان بنزد من آیند و گویند: یاد تورسول خدای و خاتم انبیائی «وَعَفَرَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» درباره ما شفاعت فرمای، چه بر ما و حال مانگرانی، و من روان میشوم و در زیر عرش سر بسجده پروردگارم میگذارم، و خداوند میگذارد برای من از محامد خودش و ثا و ستایش بر خودش چیز را که برای هیچکس پیش از من افتتاح نفرموده، آنگاه گفته میشود ای محمد سر بر گیر و سؤال کن بخشیده میشوی، و شفاعت کن پذیرفته میگرددی.

و من سر بر میگیرم و عرض میکنم: امتی امتی یا ربه پس گفته میشود:

«ای محمد داخل کن از امت خودت از آنانکه حسابی برای ایشان نیست، از باب ایمن از ابواب بهشت، و ایشان با مردمان شریک هستند در سایر ابواب، آنگاه

»

،

فرمود : سوگند بآنکس که نفس من بدست قدرت اوست ، که در میان دو مصراع

از مصاریع بهشت مثل ما بین مکه و حمیرا ، و مثل ما بین مکه و بصری است بالجمله ، دامنه رحمت الهی وسیع است چنانکه میفرماید داخل میشود بشفاعت مردی از امت من بیشتر از قبیله ربیعہ و مضر ، و برترین اینجمله شهادت فرزند پیغمبر است ، و در آمدن خاتون محشر بعرضه محشر ، اگر آنحضرت تشنه نمیشد هیچکس از آشامیدن حمیم آسوده نمی بود ، و اگر باتش آفتاب قتال نمیداد هیچکس از حرارت جحیم نجات نمیدید . پس باید باذیال رأفت و مرحمت رسول خدای و ائمه هدی علیهم السلام

أجمعین متوسل شد ، و نیز تا ممکن است از معاصی الهی کناری بجست ، ، و با میدواری بشفاعت مغرور نگشت ، و بار تکاب معاصی جسور نشد ، همانا ائمه هدی با آن مراتب عالیہ و حالت عصمت و نهایت عبادت ، آنگونه عبادت کردند و دعاها خواندند و ضراعتها نمودند و مشقتها یافته ، و بزهد و قناعت رفتند ، معذک در ادعیه ایشان استعاذه از انواع ذنوب وارد است و تفسیر آن از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه رسیده است ، چنانکه در کتاب حدایق الابرار و حقایق الاخبار مذکور است : « انَّ الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعْمَ » آن گناهان که نعمتهای الهی را بر مخلوق دیگرگون میگرداند :

« أَلْبَغِي عَلَى النَّاسِ وَالزَّوَالَ عَنِ الْعَادَةِ فِي الْخَيْرِ وَاصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ وَكُفْرَانِ النَّعْمِ وَتَرْكِ الشُّكْرِ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ » وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تُورِثُ النَّدَمَ »

و آنگناهان که آدمی را بنهایت پشیمانی و ندامت اسیر میگرداند

« قَتَلَ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ قَابِيلَ حِينَ قَتَلَ أَخَاهُ هَابِيلَ فَعَجَزَ عَنْ دَفْنِهِ فَأَصَدَّ بَحَّ مِنَ النَّادِمِينَ وَتَرَكَ صِيْلَةَ الرَّحِمِ حِينَ يَقْدِرُ وَتَرَكَ الصَّلَاةَ حَتَّى

يَخْرُجُ وَفُتْهَا وَتَرَكَ الْوَصِيَّةَ وَرَدَّ الْمَظَالِمَ وَمَنْعَ الزَّكَاةِ حَتَّى يَحْضُرَ الْمَوْتُ وَيَنْغَلِقَ اللِّسَانُ»

کشتن نفسی است که خدایش حرام داشته چنانکه در حکایت قابیل گاهی که برادرش ها بیل را بکشت و از دفنش بیچاره ماند میفرماید : بامداد کرد در آن حال که از کردار نابهنجار خود از ندامت زدگان بود و دیگر ترک صله رحم است با حالت قدرت ، و ترک نماز است تا گاهی که از وقش بیرون شود ، و فضیلتش از دست برود ، و ترک وصیت ورد مظالم و منع زکوه است ، تا زمانیکه مرگ در رسد و زبان از کار بیفتد ، و ادراک مافات ممکن نشود « وَ الدُّنُوبُ الَّتِي تُزِيلُ النِّعَمَ » و گناهانیکه از نهایت گرانی نعمتهای یزدانی را از بندگان زایل میگرداند

« عَصِيَانُ الْعَارِفِ وَ التَّطَاوُلُ عَلَى النَّاسِ وَ الْإِسْتِهْزَاءُ وَ السُّخْرِيَّةُ مِنْهُمْ » گناه و رزیدن کسانی است که عارف و عالم باشند ، و فزونی

بر مردمان ، و استهزاء و سخریه با ایشان است ، « وَ الدُّنُوبُ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصَمَ » گناهانیکه رزق و روزی را باز میگرداند « اظهَارُ الْإِفْتِقَارِ وَ النَّوْمُ عَنِ صَلَاةِ الْعَتَمَةِ وَ عَنِ صَلَاةِ الْغَدَاةِ وَ اسْتِحْقَاقُ النِّعَمِ وَ شَكْوَى الْمَعْبُودِ عَزَّ وَجَلَّ »

بدون حاجت اظهار فقر و حاجت کردن ، و خفتن هنگام نماز خفتن و نماز بامداد ، و حقیر شمردن نعمتهای خدائی و شکایت از حضرت احدیت

« وَ الدُّنُوبُ الَّتِي تَدْفَعُ النِّعَمَ »

گناهانی که پرده ناموس و عصمت را چاک میکند :

« شُرْبُ الْخَمْرِ وَ لَعْبُ الْقِمَارِ وَ تَعَاطِي مَا يُضْحِكُ النَّاسَ وَ اللُّغُو

وَ مَزَاحٌ وَ ذِكْرُ عُيُوبِ النَّاسِ وَ مُجَالَسَةُ أَهْلِ الرَّيْبِ »

آشامیدن خمر و باختن قمار ، و اقوال و افعال آشکار نمودن که مردمان را بدان خندانیدن ، و کار بلغو و مزاح راندن ، و معایب مردمانرا برشمردن ، و با مردمی که در دین بیقین نیستند نشستن

« وَ الدُّنُوبُ الَّتِي تُنْزِلُ الْبَلَاءَ » و آن گناهان که بلیات آسمان را بر جهانیان فرود میآورد

« تَرْكُ إِعَانَةِ الْمَلْهُوفِ وَ تَرْكُ مُعَاوَنَةِ الْمَظْلُومِ وَ تَضْيِيعُ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ »

وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ « بفریاد ملهوف و مظلوم نرسیدن ، و ستمدیدگان را یاری نکردن و امر کردن بمعروف و نهی راندن از منکر را ضایع و باطل ساختن « وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تُدِيلُ الِاعْدَاءَ » و گناهانیکه دشمنان را جری و جسور میگرداند « الْمَجَاهِرَةُ بِالظُّلْمِ و اعلان الفُجُورِ و اباحه المَحْظُورِ وَ عَصْيَانُ الْاِخْيَارِ وَ الْاِثْقَادِ اِلَى الْاَشْرَارِ » ستم بآشکارا راندن ، و نابکاری را باز نمودن ، و آنچه محظور است رواخواندن ، و با نیکویان گناه ورزیدن و بمیل اشرار منقاد شدن

« وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تُعَجِّلُ الْبَلَاءَ » و گناهایی که هر چه زودتر شخص رافانی و تبه می گرداند :

قَطِيعَةُ الرَّحِمِ وَ الْيَمِينُ الْفَاجِرَةُ وَ الْاَقْوَالُ الْكَاذِبَةُ وَ الرِّثَا وَ سَدُّ طُرُقِ الْمُسْلِمِينَ وَ ادِّعَاءُ الْاَمَانَةِ بِغَيْرِ حَقِّ » .

بریدن رشته خویشاوندی و سوگند دروغ و سخنان دروغ و زنا کردن ، و بستن راهها بر مسلمانان ، و دعوی امانت کردن بدون حق « وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تَقْطَعُ الرَّجَاءَ ، و آن گناهان که بآن میزان است که رشته امیدواری را قطع می نماید .

« الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ الثَّقَّةُ بِغَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَ التَّكْذِيبُ بِوَعْدِ اللَّهِ »

نومید شدن از روح و رحمت خدای و آسایش در هر دوسرای ، و وثوق یافتن بغير از خدای ، و دروغ خواندن وعده ها خدای است

« وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تُظْلِمُ الْهَوَاءَ » و گناهانیکه ظلمتس روزگار را تاریک میسازد : « السَّحَرُ وَ الْكِهَانَةُ وَ الْاِيْمَانُ بِالْتُّجُومِ وَ التَّكْذِيبُ بِالْقَدْرِ وَ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ » جادویی و فال گوئی ، و اعتقاد بستاره و ستاره شماران ، و دروغ شمردن قضا و قدر یزدان ، و آزار پدران و مادران « وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تَكْشِفُ الْغَطَاءَ » و آن گناهان که

پرده از روی کارها و سرپوش از فراز رازها بر می افکند

الْاِسْتِدَانَةُ بِغَيْرِ نِيَّةِ الْاَدَاءِ وَ الْاِسْرَافُ فِي التَّفَقُّهِ وَ الْبُخْلُ عَلَي الْاَهْلِ وَ الْاَوْلَادِ وَ ذَوِي الْاَرْحَامِ وَ سُوءُ الْخُلُقِ وَ قَلَّةُ الصَّبْرِ وَ اسْتِعْمَالُ

الرَّجْرِ وَالْكَسَلِ وَالْإِسْتِهَانَةَ بِأَهْلِ اللَّهِ» .

وام خواستن بدون اندیشه باز دادن ، و اسراف و رزیدن در نفقه ، و بخل و رزیدن بر اهل و اولاد و خویشاوند ، و زشت خوئی و اندکی شکیبائی ، و در عبادت اظهار ضجر و کسالت کردن ، و با اهل ملت بچشم خواری نگریدن .

« وَ الذُّنُوبُ الَّتِي تَرُدُّ الدُّعَاءَ » و آن گناهان که بآن میزان میرسد که دعا را بردهاں داعی بر میزند ، و از درجه اجابت برمیگرداند

« سُوءَ النِّيَّةِ وَ خُبْثَ السَّرِيرَةِ وَ التَّفَاقُ مَعَ الْإِخْوَانِ وَ تَرْكُ التَّصَدِيقِ بِالْإِجَابَةِ وَ تَأْخِيرُ الصَّلَاةِ الْمَفْرُوضَةِ حَتَّى تَذْهَبَ أَوْقَاتُهَا »

سوء نیت و خباثت سریرت ، و نفاق با برادران دینی و ترک تصدیق اجابت دعوات ، و واپس افکندن نمازهای واجب چندانکه از فضیلت وقت آن محروم

بمانند .

در کتاب روضه کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام المرویست که : از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله ازینکلام خدای عز وجل

« يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً » پرسش کردند ، یعنی روزیکه جمع نمائیم پرهیزکاران را بسوی پروردگار ایشان که ایشان را برحمت خود فرو گرفته در حالت وفد یعنی وافدین علیه یعنی وارد شوندگان بر حضرت پروردگار ، چنانکه بر ملوک و فود مینماید در حالتیکه

منتظر کرامت و انعام ایشان هستند .

بالجملة : در تفسیر صافی مذکور است ، که علی علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیت مبارک سؤال کرد ، فرمود : یا علی وافدین جز سواره نباشند همانا این مردم جماعتی هستند که در حضرت خدای بتقوی رفتند ، و خدای ایشانرا دوست میدارد ، و برحمت و عنایت و محبت خود مخصوص فرمود ، و از کردار ایشان خوشنود گردید ، و ایشانرا پرهیزکاران نامید

ص: 132

آنگاه فرمود: یا علی آگاه باش سوگند بآنکس که دانه را بشکافت و

نفوس را بیافرید، که جماعت پرهیزکاران از قبور خود بیرون میشوند، و ملائکه با ناقه های عزت که بر آنها رحلهای طلای مکرر بگوهر و یاقوت و جلهای استبرق و سندس، و خطام آنها یعنی زمام آنها و آن چوبی است که در بینی شتر بندند، از چوب ارغوان و مهار ورشته که بر آن چوب بندند از زبرجد میباشد، ایشانرا استقبال

Live

نمایند، و در پهنه محشر بهر جانب گردش دهند، و با هر مردی از ایشان هزار فرشته

از پیش روی و طرف راست و سوی چپ باشد، و ایشانرا با عجلت و شتاب ببرند، تا گاهی که بیاب بهشت اعظم برسانند

و بر در بهشت درختی است که عظمت و حشمتش بآن پایه است که در زیر هر برگش هزارتن از آدمیان بسایه اندر شوند، و از طرف یمین آندرخت چشمه مطهر و مزکی است، پس این جماعت ازین چشمه از پس هم میباشامند، و خدایتعالی از برکت آن قلوب ایشان را از آلاش - حسد پاک و مطهر و صورت و بشره ایشان را

از نمایش موی سترده گردانند، یعنی همه بصورت پسران ساده روی گردند، است که خدای میفرماید: و میآشاماند ایشانرا پروردگار ایشان شرابی طهور ازین چشمه مطهر:

، و این

تا پس از آن این جماعت بچشمه دیگر که در جانب یسار آن درخت است میروند و در آن چشمه غسل مینمایند، و این چشمه زندگی و عین حیات است، پس هیچوقت نمیرند و ابداً بوی مرگ نشنوند، آنگاه ایشانرا در پیش روی عرش باز میدارند در حالتیکه از تمامت آفات و أسقام و گرما و سرما همیشه سالم گردیده اند اینوقت پروردگار جبار بآن فرشتگان که با ایشان است میفرماید: اولیاء و دوستان مرا بسوی بهشت محشور بگردانید، و ایشانرا با دیگر خلایق معطل و متوقف ندارید بتحقیق که رضا و خوشنودی من از ایشان و اعمال ایشان سبقت یافته و رحمت من در باره ایشان واجب افتاده، پس چگونه اکنون اراده میفرمائیم که ایشانرا با اصحاب

حسنات و سینات متوقف گردانیم.

ص: 133

فریشتگان ایشانرا بجانب بهشت روان گردانند ، تا بباب بهشت اعظم فرا رسند ، و حلقه باب را بکوبند ، و از آن کوییدن صدائی برشود که تمامت حوریان بهشت که خدای از بهر دوستان خود مهیا داشته بشنوند، و چون حوریان

صدای حلقه باب را بشنوند ، از ورود اولیای یزدان بشارت یا بند ، و همی گویند : همانا دوستان خدای بما آمدند پس در بهشت را برگشایند و آن جماعت بجنّت اندر شوند ، و ازواج ایشان از صنف آدمی و حورالعین برایشان مشرف گردند و گویند مرحباً بر شما که تا چند مشتاق ملاقات شما بودیم ، اولیای خدای نیز بر اینگونه حوریان و آدمیان را ترحیب و بشارت گویند .

اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : یا رسول الله خبر فرمای ما را از قول خدای عزوجل که میفرماید : غرفه های بنا کرده شده که بر فراز آنها غرفه ها است باچه بنا شده است؟ فرمود یا علی این غرفه هائی است که خدای عزوجل برای دوستان و اولیای خود بادر و یاقوت و زبرجد نهاده و سقوف آن از طلا و بر هر دری فرشته موکل است، در آن غرفه ها و عمارات است فرشهای مرفوعه ، یعنی فرشهایی از حریر و دیباج با رنگهای گوناگون که پاره بالایی پاره و درحشو آن مشک و عنبر و کافور است ، و این است کلام خدای عزوجل و فرش مرفوعه و این وقت بنده مومن در منازل مقرر خود که در بهشت آراسته و آماده است باز میآید ، و تاج ملک و کرامت و از حلال ذهب و فضه و در و یاقوت که در اکیلیل زیر تاج بهم پیوسته بر تشش جامه کنند و با هفتاد جامه و حله حریر با رنگهای گوناگون که بنذهب و فضه و لولو و یاقوت احمر بافته اند، او را بیاریند ، و این است معنی کلام خدا یتعالی

« يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ » یعنی زیور بیابند در بهشت از دست اور نجنهای (1) طلا و مروارید ، و جامهای ایشان اندر بهشت

حریر است .

ص: 134

1- اورنجن - بروزن نوبت زن - مفتولی باشد از طلا یا نقره یا جز آن که برای زینت بدست و پای کنند، و آنرا دست اورنجن و پای اورنجن نامند

و چون بنده مومن بر سریر و تخت رفیع خود جلوس نماید سریرش از نهایت سرور جنبش گیرد ، و چون منازلی که برای دوست خدای در جنت مقرر است از بهرش مستقر گردد، آن فرشته که موکل باغهای اوست ، رخصت خواهد تا او را از کرامت خدای عزوجل که او را بهره است تهنیت گوید ، پس خدام بنده مومن از زنان و مردان با وی گویند بجای خویش باش ، همانا ولی خدای برادیکه خویش تکیه نهاده و زوجه حوریه او مهبیای خدمت اوست ، تو بصبر و درنگ باش میفرماید: پس زوجه حوریه او از خیمه که بدو مخصوص است بیرون شود در حالتی که روی بشوی دارد گام همی سپارد ، و خدمتگذاران و کنیز کانش در اطراف او باشند ، و هفتاد حله اش برتن باشد که بیاقوت ولولو وزبرجد منسوج است و او از مشک و عنبر و بر سرش تاج کرامت ، و برپایش دو نعل از ذهب مکمل بیاقوت و گوهر و بند آن دو نعل یاقوت احمر است، بالجمله چون با این حال و جمال باولی خدای نزدیک گردد و بدان اندیشه رود که محض شوق و میل بسوی او برپای شودی :گوید یا ولی الله امروز روز رنج و تعب نیست ، از جای بپای مشو ، چه من از آن تو و تو از آن من باشی ، پس بمقدار پانصد سال مدت از سالیان این جهان

باهم بمعانقه روند در تفسیر صافی در ذکر این حدیث بجای « ثُمَّ يُعَانِقُهَا وَ تُعَانِقُهُ وَ مَسَّ طُورِ اسْتِ فَيَغْشِيهَا مِقْدَارَ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ » که مراد از مباشرت باشد ، و هیچ از طول مدت ملالت نگیرند و چون بدون ملالت از آن حالت فراغت گیرند ، دیدار دوست یزدان و ولی خدای برگردن اوافتد ، و گردن بندها از قصب از یاقوت سرخ میبندد و در میان آنها بر لوحی نگران میشود که صفحه آن از مروارید رخشان و بر آن مکتوب است که تو ای ولی خدای محبوب من و من که حوری هستم محبوبه توام ، نفسمن بتو مخصوص و نفس تو خاص از بهر من است از آن خدای تعالی هزار ملک از برای تهنیت او در جنت و تزویج حورا با او بدو برانگیزاند و آن فرشتگان باب اول از باغهای مخصوص وی فرا میرسند، و با آن فرشته که بر ابواب حدائق او

موکل هستند، گویند از دوست خدای برای ما دستوری جوی تا بدو شویم، همانا خدای ما را برای تهنیت او برانگیخته در پاسخ گوید بر جای باشید تا با دربان از حدیث شما و مأموریت شما بازرانم تا بولی خدای عرضه دارد، پس نزد حاجب شود و ما بین این فرشته و حاجب سه بوستان است، و آن فرشته بباب نخست میرسد و میگوید هزار تن ملک بر در عرصه هستند و پروردگار جهان و جهانیان و عالم و عالمیان ایشان را بر سالت برانگیخته، تا دوست خدایرا تهنیت گویند، و از من خواستار شده اند تا از بهر ایشان اجازت طلبم، دربان گوید این امر بر من بسی عظیم مینماید که از ولی خدا گاهی که با زوجه حورای خویش در حالت، مصاحبت است و ورود دیگران را استیذان طلبم، میفرماید: ما بین ولی خدای و حاجب دو بوستان

، فاصله است .

پس حاجب نزد قیم میشود و با وی گوید: بر باب عرصه هزار فرشته اند که پروردگار عزت به تهنیت دوست خویش فرستاده، تو از وی دستور بخواه، قیم جانب خدام شود و گوید: همانا فرستادگان پروردگار بر باب عرصه اند و بجمله هزار ملک هستند که خدایتعالی به تهنیت دوست خود مبعوث فرموده، شما از مکانت و مقام ایشان بروی عرضه دارید، خدام داستان بدو گذارند و اجازت حاصل نموده فرشتگان بر ولی یزدان در آیند، در آنحال که وی در غرفه که دارای هزار باب و بر هر دری فرشته موکل است جای دارد

میفرماید: چون ملائکه را رخصت دهند که بر ولی خدای در آیند هر ملکی از موکلین آن در را که بر وی موکل میباشد برگشاید، پس قیم هر فرشته را از بابی از ابواب غرفه در می آورد، و فرشتگان رسالت خویش را از جانب پروردگار با وی ابلاغ نمایند، چنانکه خدای در قرآن میفرماید: فرشتگان از هر در برایشان در آیند، یعنی از ابواب غرفه با اینگونه تهنیت و درود که «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» سلام و درود بر شما باد بسبب آن صبر و شکیبائی که در دار دنیا فرموده اید، پس خوب سرانجامی است آنسرای، فرمود این است معنی قول

خدای تعالی که میفرماید: چون در آنجا بینی به بینی نعمت نعیم وملك كبير، مقصود باین ولی خدای و آنچه اور است از کرامت و نعیم وملك عظیم كبير میباشد. و فرمود: جویها از زیر مسکنهای ایشان روان است، و این است معنی قول خدای عزوجل که جاری میگردد در تحت مساکن ایشان نهرها، و ایشان نزدیک میشود اثمار و میوه، چنانکه خدای فرماید: نزدیک است بایشان سایه در چشمه های جنان، و رام کرده شود میوه آن رام گردیدنی، یعنی هر کس نزدیک شود بآن و بنده مومن خواهان هر نوع میوه گردد، بدعانش نزدیک شود، در حالتیکه تکیه

نموده باشد.

همانا انواع فواکه و میوها با دوست خدای گویند یا ولی الله از من ماکول دار از آن پیش که میوه دیگر را قبل از من تناول فرمائی، مقصود آن است که شرافت میوه باین است که بنده مؤمن تناول نماید، و هیچ مؤمنی در بهشت نباشد جز آنکه دارای بساتین کثیره است و درختهای آن پاره بر فراز داربستها است، و پاره بر روی دار بست نیست، و نهرهایی از شراب بی غایله سکر و خمار و نهرهایی از عسل از بهر اوست، و چون ولی خدایرا بتغدی و غذای بامداد رغبت افتد، بهر چه نفسش مایل گردد بدون نام بردن و رنج طلب بر خود بر نهادن او را مهیا شود، آنگاه

با برادران خویش خلوت جوید، و برخی را با بعضی ملاقات افتد، و در باغها و بساتین خود در سایه اشجار که بصففا و لطافت ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس است بلکه اطیب از آن بگذرانند.

و هر مرد مومنی را هفتاد زن از جنس بشر چون ماه و هور است، و مؤمن را ساعتی باحوریه و ساعتی بازوجه انسیه پبای رود و ساعتی متکیاً علی الارائك، با خویشتن بخلوت شود، و پاره از مؤمنین با پاره دیگر نظر همی نمایند، و چنان افتد که مؤمن را در آنحال که بزاریکه خویش متکی است پرتو نوری فرو گیرد و با خدام گوید: این نور فروزان چیست؟ شاید خداوند جبار را با من ملاحظتی

رفته باشد.

ص: 137

خدام گویند: قدوس قدوس جلال خدای جلیل است، همانا این پرتو نور حورائی از نسوان تو می باشد که هنوز بروی در نیامده، و اینک از کثرت اشتیاقی که او را بلقay تو است از خیمه خویش بر تو سر برافراخته و خویشتن را بر تو عرضه همی دهد و لقay تو را خواهان و چونت بر سریر نگران دید از کمال شوق به تبسم خندان گشت، و این فروغ و فروز که تو را در سپرد از درخش دندان اوست

پس ولی خدای او را طلب کند و آن حوری بدانسوی روی کند، و هزار غلام و هزار جاریه خدمت گذار پذیرائی وی پیشی گیرند، و براین نعمتش

بشارت فرستند .

آنحور از خیمه خویش بحضرت ولی خدای رهسپار گردد، در آنحال

که هفتاد حله و جامه منسوج بذهب و فضه و مکمل بدر و یاقوت و زبرجد که بامشک و عنبر بالوان مختلفه اندوده گشته بروی آراسته باشند و این حور را آنگونه لطافت و صفا و طراوت و بها و فروز و فروغ باشد که مغز قلم پای شریفش از بیرون هفتاد حله نمایان درخشان باشد، و هفتاد ذراع طول قامت و ده ذراعش ما بین دو بازوست، چون باین حال و جمال بدوست خدای نزدیک، رسد، خدمه ملاح (1) با قداح ذهب و فضه که از در و یاقوت و زبرجد آکنده است او را پذیرا و مبشر شوند پس دوست خدای باوی و او با او بمعانقت روند، و هیچیک از طول مدت معانقت ملالت

نگیرند. بالجمله راوی میگوید: از پس این جمله حضرت امام محمد باقر فرمود: اما آن جنتان که در کتاب یزدان مذکورند، همانا جنت «عدن» و جنت «فردوس» و جنت «نعیم» و «جنت المأوی» است فرمود: خدای عزوجل را جنتها است که محفوف باین جنان است، و هر بنده مومن را آنچه که خواهان و دوستدار باشد باغها و بوستانهاست که در آنجمله بهرطور که مایل باشد متنعم گردد، و هر وقت مومن چیز را خواهان شود خواستن و خواندن وی همان است، که گوید:

«سُبْحَانَكَ

ص: 138

1- ملاح بضم میم یعنی خوش صورت و زیبا، و قداح بکسر قاف جمع قدح است.

اللَّهُمَّ» و چون این کلمه بگفت خدمتگذاران بهره‌ر خواهان است بدون اینکه از ایشان طلب کرده یا فرمان داده باشد حاضر نمایند

یعنی جز از درگاه بی نیاز خواستار نشود و زحمت طلب و رنج خواهش از

هیچکس نبرد، و این است که خدای فرماید: «دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» یعنی دعوت مومن در آنجا «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» و «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» یعنی تحیت گفتن خدام با ایشان بر این نوع است، و آخر دعوت و سخن بندگان مؤمن این است که سپاس و شکر مخصوص پروردگار عالمیانست

مقصود آن است که چون ایشان از مباشرت و طعام و شراب لذتها بردند، و

فراغت یافتند بسپاس حضرت احدیت پردازند.

واما قول خدای تعالی که برای ایشان رزقی معلوم است فرمود: رزقی باشد که خدام دانای بر آن هستند، و از بهر اولیاء الله حاضر گردانند قبل از آنکه طلب نمایند، و اما قول خدای «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» فرمود اولیاء الله خواستار و مایل چیز نشوند در بهشت، مگر اینکه بآن برسند، و در حق ایشان اکرام شود، اکنون که بفضل خدای در بهشت اندر شدیم، از اوصاف جنت و أهل جنت مسئله چند باز نمایم، تا از بهشت و بهشتیان بیخبر خوانده نشویم، و مردم را نادانسته بجنّت دعوت کرده باشیم از نخست بیاید دانست که آنچه ازین عالم که در آن اندریم بیرون باشد بی

گمان از حیز ادراک عقول و استدراک افهام ملول ما بیرون خواهد بود، بدریافت آن عوالم استعداد نیابد البته از کیفیاتش بحقیقت رنج و لذت نیابد ازین است که انبیاء و اولیاء خدای علی قدر مراتبهم که دارای روحی دیگر و مقامی دیگرند و بواسطه آن روح و مقام ادراک دیگر عوالم توانند فرمود، چون خواهند از عالمی که هنوز در خور دریافت کیفیات آن نشده ایم سخن کنند، با استعداد عقول و نیروی در اکه ما حدیث برانند، و از آنچه درین عالم سرور یا ملال گیریم بمبالغت مشابعت و تمثل فرمایند، وگرنه داستان بسیار و حدیث بیشمار، و نکات دقیق و اشارات

چنانکه در جنت و کیفیتش بر حسب استعداد مخاطبین بیانات گوناگون فرمودند از عایشه خیر داده اند : که یکشب در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله تا پایان شب چهار تن از پی یکدیگر تشریف جسته هریک از چگونگی بهشت پرسش کرده ، پاسخی جز از پاسخ پیشین شنیدند ، و در پاسخ چهارمین که فهمش بیشتر بود ، فرمود بهشت چیزیست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده ، و بهیچ خاطری نگذشته ، عایشه عرض کرد: جز بصدقت سخن نمیفرمائی چگونه درین شب در توصیف جنت باهریک گوناگون حدیث فرمودی ، فرمود : بر ما باید که باندازه عقول و استعداد مردم سخن راند .

وازین بیان مرادنه آن است که آنچه فرموده اند جز آن است ، بلکه بتمامت ر است و صحیح باشد ، منتهای امر کیفیتی دیگر و حالتی دیگر دارد ، و نیز بسیار چیز هاست که . از فهم مخاطبین خارج است اظهار نمیفرمایند ، یقین است که آن توصیف که از برای سلمان و مقداد و ابوذر میفرمایند ، بادیگران در میان نمیگذارند چنانکه در تفسیر نیز ماثور است که بوصف هیچ واصفی و نعت هیچ ناعتی نگنجد ، و هیچ چشم و گوشی نداند و نشنیده باشد ، و در هیچ خاطری نگذرد ، و هم در کلام خدای در توصیف بهشت و نوید بهشتیان است : « نزل » یعنی اینجمله که در مراتب و احوال بهشت برای اهل بهشت مذکور افتاد نزل است ، یعنی بهشتیانرا پیشکش است ، و بمنزله نزل نازل است ، لکن ایشان را نعمتهاست که افهام از ادراکش قاصر و عقول از شناختش عاجز است ، پس نعم کلی که رضای الهی است ، یا نعمتهای فردوس که بر فراز جمله بهشتها ، و در زیر عرش الهی است ، در چه مرتبه خواهد بود .

همانا چون درست بنگریم و بفهم دوراندیش باز یا بیم معلوم میآید ، که از

آن هنگام که از پشت پدر بزهان مادر اندر شدیم ، از هر حالی که با روح نباتی و حیوانی و انسانی بدیگر حال انتقال یافتیم ، بحالت بهت و حیرت بوده ایم ، و ادراک

آن عالم و کیفیات آن منزل و مقام جدید را که نا بکام باسر انجام می شمردیم نمی

توانستیم، با اینکه این جمله در عوالم وجودات دنیویه است که برای آن ساخته و مستعدیم، و اگر میدانستیم و می توانستیم چنان بود که بدان اندریم، پس از چه روی رهسپریم، و چگونه عالم ترقی و خیر بشمریم،

و چون عوالم خود را که بدان ساخته و با آن روح و استعداد مفتخریم، باین درجه نادان و بیخبریم.

پس استدراک عالم دیگر را که هنوز با ما مناسب، و باروح حالیه و عالم امروز هیچ مناسبت ندارد چگونه خواهشگریم و از چه اگر نیروی استتباط و استدراکش را نداشته باشیم، افهام ناقصه و استعداد ناقابل خویش را حجت شماریم، و در اخبار با نکار پای فشاریم. بالجمله: بدین نمط سخن راندن اگر خوب بنگریم چنانکه باید از نگشاید

لکن سخن بدر از کشاند پس هرچه کوتاه تر بهتر. معلوم باد چنانکه از اخبار و احادیث ثابت است بهشت در زیر عرش و بر فراز آسمان هفتم است، خدای در کلام مجید میفرماید: پیشی و مسارعت جوئید برای ادراک بهشتی که پهنایش مانند پهنای آسمانها و زمین است، در تفسیر میگویند: مقصود این است که اگر تمامت آسمان و زمین را صحایف دقیقه و نازک ساخته، این صفحات را بهمدیگر متصل سازند موافق عرض بهشت خواهد بود، و اینکه خدای عرض بهشت را بیان فرمود بدون طول برای آن است که عظمت و وسعت عرض بر عظمت طول دلالت دارد و طول بدون عرض ممکن است لکن عرض بدون طول ممکن نیست، و از اینکه خدای میفرماید چنین بهشت آماده است برای پرهیزکاران باز میرسد که جنت مخلوق است و ازین عالم خارج است، و از تخصیص عرض بهشت باز نموده آید که طولش در فهم بشر گنجایش ندارد

در خبر است که جبرئیل خواست طول بهشت را باز داند، سی هزار سال پرواز کرد، این هنگام عرض کرد: بار خدایا بیشتر طی کرده ام یا گذشته ام؟ پس حوریه از خیمه خویش آواز داد یاروح الله از چه خود را برنجه در افکنی، سوگند

بخدای درین مدت که پرواز کنی هنوز از ملک مالک من بیرون نرفته باشی جبرئیل گفت تو کیستی؟ گفت حوری از حوریانم که مخلوق از بهر مومنی از

در نکات الصالحین مسطور است که شخصی زاهد بهر شب پیای شدی و نماز بیای آوردی، و قرائت قرآن بجای گذاشتی، و چون آیات ووعید رسیدی همی بخواندی، واز دیده اشگ براندی شبی از شبان باین آیت مبارک « وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » رسید همچنان بخواند و همی بگریست ب امداد همسایگان پرسش گرفتند که هر شب در قرائت آیات و عید میگریستی، چون است در این شب در آیات وعد و امید گریستن داشتی؟ گفت از آنکه نگران شدم درین بهشت بزرگ و پهناور جائیکه قدم من قرار گیرد نیافتم، منقول است که خدایتعالی بهشت را فانی گرداند و دیگر باره اعاده فرماید، بآن توصیف که برایش فرموده است، رسول خدای میفرماید: یکوجب از زمین بهشت از دنیا و مافیها بهتر است. و در تفسیر وارد است که زمین بهشت از سیم و خاکش مشک، واصل درختانش

از زر و ساقهایش از لولو و زبرجد و یاقوت است.

و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که: دیوار بهشت یک خشت از نقره و یک خشت از طلا، و خاکش زعفران و طین و گلش مشک است.

از ابن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا در آسمان سیر دادند.

جبرئیل علیه السلام با من گفت مرا فرمان کرده اند تا بهشت و دوزخ را بر تو عرضه دهم میفرماید بهشت و آن نعمتی که بهشت راست بدیدم، و بهشت راست بدیدم، و دوزخ را و عذاب الیمش را نظر کردم، و بهشت را هشت در و بر هر دری چهار کلمه مرقوم بود، که هر یک از آن کلمات بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست، برای کسیکه عارف و عامل آبان باشد میفرماید جبرئیل گفت یا محمد آنچه بر این ابواب مسطور است قرائت فرمای، گفتم بتمامت قرائت کردم:

أَمَّا أَبْوَابُ الْجَنَّةِ، فَعَلَى الْأَوَّلِ مَكْتُوبٌ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ

رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حَيْدَةً وَحَيْدَةً الْعَيْشِ أَرْبَعُ خِصَالٍ الْقِنَاعَةُ ، وَبَيْدُ الْحِقْدِ ، وَتَرْكُ الْحَسَدِ ، وَ مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْخَيْرِ . وَعَلَى
الْبَابِ الثَّانِي مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حَيْدَةً وَحَيْدَةً السُّرُورِ فِي الْآخِرَةِ أَرْبَعُ خِصَالٍ : مَسْحُ رُوسِ
الْيَتَامَى ، وَ التَّعَطُّفُ عَلَى الْأَرَامِلِ ، وَ السَّعْيُ فِي حَوَائِجِ الْمُسْلِمِينَ ، وَ تَقَدُّدُ الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ

وَ عَلَى الْبَابِ الثَّلَاثِ مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ حَيْدَةً وَحَيْدَةً الصَّحَّةِ فِي
الدُّنْيَا أَرْبَعُ خِصَالٍ : قِلَّةُ الْكَلَامِ ، وَ قِلَّةُ الْمَنَامِ ، وَ قِلَّةُ الْمَشْيِ

قلة الطعا .

وَ عَلَى الْبَابِ الرَّابِعِ مَكْتُوبٌ أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ ، فَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ وَالْيَدِيهِ ،
وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ يَسْكُتْ . وَعَلَى الْبَابِ الْخَامِسِ مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ ، فَمَنْ
أَرَادَ أَنْ لَا يُشْتَمَ لَا يَشْتَمُ ، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُدَلَّ لَا يُدَلُّ ، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُظْلَمَ لَا يُظْلَمُ ، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَمْسِكَ

ص: 143

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَقُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ

اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ .

وَعَلَى الْبَابِ السَّادِسِ مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ ، فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ قَبْرُهُ وَسِيءًا فَسِيحًا فَلْيَبِينِ الْمَسَاجِدَ وَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْقَى طَرِيًّا مَطْرِيًّا لَا يَبْلَى فَلْيَكُسُ الْمَسَاجِدَ بِالْبَطِّ ، وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَرَى مَوْضِعَهُ مِنَ الْجَنَّةِ فَلْيَسْكُنْ فِي الْمَسَاجِدِ .

وَعَلَى الْبَابِ السَّابِعِ مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ وَيَبَاضُ الْقُلُوبِ أَرْبَعُ خِصَالٍ : عِبَادَةُ الْمَرْضَى ، وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ ، وَ شِرَاءُ الْأَكْفَانِ ، وَرَدُّ الْقَرْضِ

وَعَلَى الْبَابِ الثَّامِنِ مَكْتُوبٌ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَلِيُّ اللَّهِ ، فَمَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ فِي هَذِهِ الثَّمَانِيَةِ الْأَبْوَابِ فَلْيَتَمَسَّكَ

بِأَرْبَعِ خِصَالٍ : وَهِيَ الصَّدَقَةُ ، وَ السَّخَاءُ ، وَ حُسْنُ الْخُلُقِ ، وَ الْكَفُّ

عَنْ عِبَادِ اللَّهِ .

میفرماید اما برابواب هشتگانه جنت ، همانا بر در نخستین نوشته بودند جز خداوند خدائی نیست ، و محمد فرستاده خدای و علی ولی خدای است بدرستیکه برای هر امری تدبیری و چاره ایست ، و تدبیر زندگانی و آسایش در زندگی چهار خصلت است نخست قناعت دیگر دور افکندن کینه و عداوت ، سیم فرو گذاشتن

ص: 144

حسد ورشک بردن ، چهارم مجالست با مردمان نیک و نیکخواه بر در دوم نوشته اند نیست خدائی بجز خدا ، متحد است رسول او و علی است ولی او برای هر چیزی حیل و چاره ایست ، و چاره سرور و خرمی در آنسرای چهار خصلت است ، نخست دست رأفت و رحمت برسر و صورت بی پدران و مادران مالیدن ، و دیگر با ارامل و درویشان گان مهربانی و عطوفت ورزیدن ، سیم در حاجات مسلمانان کوشش ورزیدن

چهارم بر حال فقراء و بینوایان جستجو نمودن .

و بر در سیم نوشته بودند : بجز پروردگار یگانه خدائی نیست ، محمد است فرستاده او علی است ولی او هر چه هست دستخوش تباهی و زوال و پای کوب فنا و وبال است جز ذات کریم خداوند لایزال همانا برای هر چیز چاره و تدبیری است و چاره بهبود ماندن در جهان بچهار خصلت حوالت است کم گفتن و کم خفتن و کم رفتن و کم خوردن . و بر در چهارم چهار کلمه مکتوب بود: نیست خدائی بجز خدای محمد رسول او علی ولی اوست هر کس بخدای و پاداش روز جزای ایمان دارد میهمان خود را گرامی و پدر و مادر خویش را مکرم و در حق کسان سخن بخیر و نیکی سپارد

و گرنه لب فرو بندد ات الاله و بر در پنجم مکتوب بود: نیست خدائی جز خدای ، محمد است رسول ایزد

رهنمای علی است ولی خداوند دوسرای هر کس خواهد گزند دشنام نیابد دشنام نگوید ، و هر کس خواهد خوار نشود دیگران را خوار نکند ، و هر کس خواهد

ستم نیابد ستم نراند، و هر کس خواهد در دنیا و آخرت بعروه الوثقای عافیت و حبل المتین سلامت چنگ در افکند بتوحید خدای و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی زبان گشاید ناله سیاه

و بر در ششم مکتوب بود : نیست خدائی جز خداوند یگانه ، محمد است رسول

پروردگار علی است ولی کردگار ، هر کس خواهد گورش وسیع و بر بر گشاده باشد بنیان مساجد فرماید، و هر کس خواهد مار و موز و کرم زمین بدنش را در

گور رنجور نسازد، مساجد را بنیان کند، و هر کس خواهد طری و تازگی بدنش بیاید، و دستخوش پوسیدگی و فرسودگی نیاید، مساجد را با فرش بپوشاند، و هر کس خواهد در اینجهان مکان خویش را از جنان نگران شود، در مساجد مکان

جوید و احل الله

نام و بر در هفتم مکتوب بود: نیست خدائی جز خدای، محمد است فرستاده یزدان رهنمای، علی است ولی این ددوسرای، روشنی و بیاض دلها بچهار صفت و خصلت است، عیادت رنجوران، و متابعت جنازه دگان و خرید و فروخت اکفان و ادای

طلب و امخوهران.

و بر در هشتم مکتوب بود، نیست خدائی بجز خدای یکتا، محمد است رسول پروردگار ارض و سما، علی است ولی آفریدگار هر دوسرا، هر کس خواهد در این هشت در داخل شود بچهار خصلت تمسک جوید، صدقه دادن و سخاوت ورزیدن و بخوی خوب رفتن، و از گزند و زیان و خشم بندگان یزدان برکنار ماندن.

ثُمَّ رَأَيْتُ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ إِذَا عَلَى بَابِ الْأَوَّلِ مِنْهَا مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ

كَلِمَاتٍ: وَ هِيَ مَنْ رَجَا اللَّهَ تَعَالَى سَعِدَ، وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ تَعَالَى أَمِنَ، وَ الْهَالِكُ الْمَعْرُورُ الْعَالَمِيَّةُ

وَ عَلَى الْبَابِ الثَّانِي مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ: مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ عُرْيَانًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَلْيَكْسُ الْجُلُودَ الْعَارِيَّةَ فِي الدُّنْيَا، وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا

يَكُونَ عَطْشَانًا يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ فَلْيَسْقِ الْعَطْشَانَ فِي الدُّنْيَا، وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ جَائِعًا فَلْيُطْعِمِ الْبَطُونَ الْجَائِعَةَ فِي الدُّنْيَا وَ عَلَى الْبَابِ الثَّلَاثِ مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ: لَعَنَ اللَّهُ الْكَاذِبِينَ

ص: 146

لَعَنَ اللَّهُ الْبَاطِلِينَ ، لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ .

وَعَلَى الْبَابِ الرَّابِعِ مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ : أَدَّلَ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ الْإِسْلَامَ ، أَدَّلَ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّ ، وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ الظَّالِمِينَ عَلَى ظُلْمِ الْمُخْلُوقِينَ

وَعَلَى الْبَابِ الْخَامِسِ مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ : لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْهَوَىٰ مُجَانِبُ الْإِيمَانِ ، وَلَا تَكْثُرْ مَنْطِقَكَ فَيَا لَا يَغْنِيكَ فَتَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، وَلَا تَكُنْ عَوْنًا لِلظَّالِمِينَ .

وَعَلَى الْبَابِ السَّادِسِ مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ : أَنَا حَرَامٌ عَلَى الْمُتَهَجِّدِينَ ، أَنَا حَرَامٌ عَلَى الْمُتَصَدِّقِينَ ، أَنَا حَرَامٌ عَلَى الصَّائِمِينَ . وَعَلَى الْبَابِ السَّابِعِ مَكْتُوبٌ ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ : حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا ، وَبُخُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُبَخُّوا ، أَدْعُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ

قَبْلَ أَنْ تَرُدُّوا عَلَيْهِ وَلَا تَقْدِرُوا عَلَى ذَلِكَ .

میفرماید : از پس اینجمله نگران ابواب نیران شدم ، بر در نخست سه کلمه مکتوب بود : هر کس با خدای آفریدگار امیدوار باشد ، خوش بخت و سعید است و هر کس از خداوند مجید بترسد ایمن است ، و هر کس در میدان غرور و پهنه فریب اندر آید ، در معرض هلاک و دمار دچار باشد ، و بر در دوم سه کلمه مکتوب بود : هر کس خواهد در سرای جاویدان عریان نماند ، ببايست در این سرای ایرمان (1) بدنهای عریان را بپوشاند ، و از زحمت برهنگی آسوده گرداند ، و هر کس خواهد

ص: 147

1- ایرمان بر وزن میهمان بمعنی حسرت و آرزو و آرمان و بمعنی ندامت و پشیمانی هم هست .

آن روز که تشنگیش عظیم است ، برنج عطش دچار نگردد ، باید در اینجهان تشنه

کامان را سیراب گرداند (1).

و بر در چهارم سه کلمه مکتوب بود ، خوار و ذلیل فرماید خدایتعالی کسی را که اسلام را خوار بخواد، ذلیل گرداند خدای آنکس را که اهل بیت پیغمبر را ذلیل گرداند ، لعنت کند خدای آنکس را که ستمکاران را برستم راندن بر آفریدگان خدای اعانت نماید و بر در پنجم نوشته بودند این سه کلمه را بمتابعت هوا و نفس ناپروا مباش چه هوای نفس و متابعت خواهش نفس ایمانرا دور بگرداند و در آنچه ترا مقصود و سودی نیست بسیار سخن مران و چانه رنجه مدار تا از رحمت خدای مایوس و بی نصیب بمانی و یار ستمکاران و معین ظالمان مباش و بر در ششم دوزخ مکتوب بود که من بر شب زنده داران و صدقه سپاران و روزه داران حرام هستم و بر در هفتم مکتوب بود حساب خویشان را باز کشید از آن پیش که حساب شما را باز کشند ، و خویشان را بر اعمال ناستوده نکوهش کنید ، از آن پیش که توبیخ و نکوهش بینید ، و خدایرا بر آمرزش گناهان بخوانید از آن که در پیشگاه حساب و عقاب در آئید و زمان دعاء نیاید .

از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

مکتوب علی باب الجنة « لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ عَلِيُّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ اَخِرُ سُوْلِ اللهِ قَبْلَ اَنْ تَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ بِالْفِي عَامٍ » « یعنی دو هزار سال از آن پیش که آسمانها و زمین آفریده شود .

نوشته بر در جنت بخط سبز جلی ***قسیم جنت و دوزخ محمد است و علی

در خبر است که کافور چشمه ایست در مینو (2) سفید و خوش بو و چون با کافور مانده است کافورش خوانند و بهر کجا که خواهند در منازل و مقصور خود آنچشمه و چشمه سلسبیل شرابی است که بازنجیبیل بهشت آمیخته است و شراب

ص: 148

- 1- قسمتی از ترجمه ساقط شده بدین صورت : و هر کس خواهد گرسنه نماند باید شکمهای گرسنه را در دنیا سیر نماید. و بر در سوم سه کلمه مکتوب بود: خدا دروغگویان و بخل کنندگان و ستمگران را از رحمت خود طرد و لعنت کرده است
- 2- مینو از نامهای بهشت است

طهور چون بیاشامند از اعضاء و عروق ترشح نماید و بویش از بوی مشک اذفر بهتر

باشد و دیگر باره اشتها را جنبش دهد .

از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است چون مومن شراب طهور بیاشامد از هر چه جز اوست رغبت برگیرد و یکباره بحضرت احدیت توجه جوید و این منتهی درجات صدیقان است و محققان شراب شهودش نامند که مرآت دل نوشنده را بلوامع انوار روشن و پذیرای عکوس انوار ایزدی گرداند و حال و روزگار غبار آلودش را چنان صافی گرداند که جز بخدای بخانه نپردازد

در خبر است که رسول خدا فرمود : هیچ میدانید کوثر چیست ؟ عرض کردند خدای ورسول داناترند، فرمود جوئی است در بهشت که خدای مرا بآن وعده فرمود ، و در آن خیر کثیر است ، و آنجوی از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوی تر ، و از عسل شیرین تر و از برف سردتر و از مسکه نرمتر و در کنار آن بشمار کواکب آسمان اقداح صاف و مطبوع از مروارید و یاقوت رخشان نهاده ، و منبعش از اصل درخت سدره المنتهی است ، طولش از مشرق تا مغرب ، هر که از آن آب بنوشد هرگز عطش نیابد ، و برضوان یزدان برخورددار گردد، و هر کس وضو بسازد هرگز اشعث و اغبر نشود ، و امت من در آن ازدحام گیرند و جمعی را چون چهار پایان عطشان از آنجا برانند ، و این جماعت در امت چون اشتران گرگین در میان اشتران با شوکت نیکو منظر باشند .

چون ایشان را بینم گویم: اصحابی اصحابی اینها صحابه من هستند خطاب رسد : توندانی اینان از پس تو چه کارها و چه بدعتها نمایان کردند، و باتفاق شیعیان ساقی این نهر علی بن ایطالب و یازده فرزند اوست، چنانکه علی بن الحسین در این شعر که ازین پیش مذکور گشت ، و نحن علی الحوض زواده اشارت فرموده و بهشت را انهار بسیار است، چهار نهر از پرهیزکاران ، و جویهائی است از شیر که گز طعمش دیگرگون نشود ، و جویها است از شراب که لذیذ و خوشگوار و

طرب انگیز است ، و نهرهاست از شهد صاف شده که من حیث الخلقه صاف است .

و دو چشمه دیگر مخصوص باهل خشیت است که «عینان تجریان» باشند: منبع این دو چشمه آب زلال و شراب گوارا کوهی است که از مشک ادفر است، و دو چشمه از اصحاب یمین است که «عینان نَصَّاحَتَانِ» باشد یعنی دو چشمه جوشنده، و شراب رحیق از ابرار است که شراب خالص پیغش و خوشبوی است، و تا توهم نشود که دست کسی بآن رسیده، ظرفش را با گل مشک مهر کرده باشند، و اگر مردی از مردم اینجهان انگشت خویش را در آن بیالاید هیچ جاننداری در آن انگشت بمشامش برسد و جمله جهان بآن معطر جهان نباشد جز آنکه بوی گردد، و آمیختگی رحیق از تسنیم است.

درد و چشمه تسنیم مخصوص بمقربان باشد، و تسنیم نام آبیست که از زیر عرش بهشت فرود میآید، و اشرف اشربه بهشت و از اشیاء مخفیه ایست که خدای برای هل بهشت پوشیده داشته، و چون مقربان آستان یزدان محبت حق را با دوستی دیگران نیامیخته و جز بحق بدیگری دل نباخته اند، شراب ایشان صرف و خالص است، و دو چشمه از آن اهل بیت صلوة الله علیهم است و آن کافور و زنجبیل است که سلسبیلش خوانند و شراب طهور نیز از ایشان است

در خبر است که سهل بن عبدالله سوره مبارکه دهر را در نماز میخواند، چون بآیه شریفه «شَرَاباً طَهُوراً» میرسید چون کسی که چیزی بمزد، صدا از دهانش، گفتند، ای شیخ قرآن میخواندی یا شراب آشامیدی؟ گفت از کاس سقیهم ربهم شراباً طهوراً، شراب میخوردم، اگر از قرآن لذت شراب نیافتمی

مروی است چون رسول خدای در توصیف بهشت بآیه «وَسَقِیْهِمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» رسید، مردی حبشی که حضور داشت عرض کرد: آنچه چشم تو در بهشت بیند چشم من بخواهد دید؟ فرمود: آری پس نعره زد و بمرد، عبدالله عمر گوید سوگند با خدای نگران شدم رسول خدای بادست مبارک آب بروی ریخت و در قبرش نهاد، و بسعادت دارین فایز گشت، در خبر است که در بهشت جوی آب و شیر و خمر

و انگبین در کنار هم روان و هیچیک با هیچیک ممزوج نباشد .

سائلی از معصوم پرسید اینحال چگونه است؟ فرمود مگر نه آن است که

زرده تخم مرغ و سفیده که هر يك را کیفیتی است خدای از هم جدا گردانیده است .

در خبر است که درختهای بهشتی را از بن شاخ تاسر شاخ میوه‌های چسبیده ، هر میوه باندازه سبویی ، و چون یکی چیده شود فوراً دیگری در جایش پدید آید ، و خوشه های انگورش دوازده گز باشد ، و آنان را که از بیم موقف حساب ، ترك معاصی کنند دو بهشت است ، بجمله مملو از اشجار پرشاخ و میوه ، و دو چشمه جاری و دو صنف میوه متشکل ، بیکدیگر چون تشاکل نرماده و آن دو صنف یکی معروف است که در دارد نیا دیده باشند ، و یکی غریب که ندیده و نشنیده باشند ، و بر فراشها که بطانه اش از دیا است ، چون پادشاهان تکیه کرده و میوه آن دو بوستان چنان بزمین بهشت نزدیک باشد که ایستاده و نشسته و فرو خوابیده دستش

بان باز رسد .

باسانید صحیحه مروی است که طوبی درختی باشد در بهشت که ریشه آن در منزل رسول خدای صلی الله علیه و آله است و هیچ قصری و غرفه از شاخ آن بی بهره نیست و هیچ شکوفه و میوه نباشد جز آنکه در آن درخت است و چشمه کافور و سلسبیل از

زیرش منفجر است .

و بروایتی در لغت حبشه طوبی نام بهشت است حضرت رسول میفرماید: طوبی درختی است در بهشت سایه اش صدسال راه است جامه های اهل بهشت از شکوفه آن

است ، و هر برگش گروهی را بسایه در آورد الی آخر الخبر علی تصلی و بروایت ثعلبی در تفسیر خود طوبی در سرای امیر المومنین باشد ، و در سرای هر مومنی شاخی از آن میباشد و سدره المنتهی درختی است بر فراز آسمان هفتم و اصل آن در اصل عرش و شاخ و برگش بر سر جمله عالمیان و علم ملائکه و سایر آفریدگان بآن منتهی میشود و از آن در نمیگذرد و اعمال ایشان نیز از آنجای

تجاوز نجوید و ماورایش را جز خدای نداند

ص: 151

و بروایتی سدره المنتهی درخت سدر است که شجره نبق نیز گویند و در آسمان هفتم دریمین عرش واقع است و میوه آن بمثابه قله کوه و برگش چون گوش فیل و جمله جویهای جنان از زیرش جوشان و عظمتش با آنچه که سوار تندرو هفتاد سال قطع مسافتش نتواند و بروایتی اگر هزار سال سوار سریع السیر در سایه آن بتازد

پایان نبرد و انتهای آن باعتبار آن است که منتهای جنت است یا منتهای ارواح شهداء یا باعتبار آنکه هیچکس از آفریدگان را نیروی آن نتواند بود که از آن در گذرد و علم ملائکه و جز ایشان بآن پایان گیرد

و در ذیل خبری از آنحضرت مرویست که يك برگش جمله جهان را بسایه سپارد و در هر برگش صد هزار فرشته به تسبیح خدای مشغول است و آندرخت محفوف بنور خدای و بواسطه آن فروز مبارک چندان با حسن و نصارت و طراوت است که جمله و صافان عالم از توصیفش بیچاره اند، الی آخر الخبر.

در تفاسیر مسطور است که بهشت را هفت بوستان است جنت فردوس و جنت عدن و جنت معین و دار الخلد و جنة الماوی و دار السلام و علیون و هریک را مراتب و درجات متفاوته است بر حسب تفاوت اعمال و اعمال .

اما فردوس بوستانهایی است مشتمل بر اشجار که بیشترش درخت باشد و فردوس در اصل لغت بوستانی است که جامع نخل و کرم باشد و خدایتعالی فردوس را بدست قدرت خود بیافرید و مروی است که فردوس از تمامت درجات جنان ارفع است از رسول خدای مروی است بهشت صد درجه است و ما بین هر دو درجه از آسمان تا زمین بلندتر است بلندترین آنجمله فردوس است و جویهای جنان از آنجا و عرش رحمان بالای آن و جنات فردوس چهار است دو بوستان از سیم و هر چه در آن است از آلات و ادوات همه از است و دو از زر و هر چه در آن است از ذهب است و مقام امر کنندگان بمعروف و ناهیان از منکر است ، و هر کس را جای در آنست بوستانی مایل نشود ، چه از جمله بوستانها اشرف و ارفع است و اما عدن بوستانهایی است که با اقامت و خلود است ، و مروی است که اسم

شهریست در بهشت که چشمه تسنیم در آن است، رسول خدای فرمود: جنات عدن سرائی است که هیچ دیده ندیده و در خاطر هیچ بشری نگذشته، و جز سه گروه در آن توطن نجویند، پیغمبران، صدیقان، و شهیدان، و خدای باوی خطاب کند خوشا بحال آنکس که در تو آید و ساکن شود

و فرمود در بهشت کوشکی است از لؤلؤ، و در آن هفتاد سرای است از یاقوت سرخ، و در هر سرائی هفتاد خانه از زمرد سبز، و در هر خانه هفتاد سریر، و بر هر سریری هفتاد بستر از الوان متنوعه و بر هر بستری جفتی از حور العین و در هر خانه هفتاد خوان طعام، و بر هر خوانی هفتاد گونه طعام است، خدایتعالی بنده مؤمن را چندان قوت شهوت بهیمیه دهد که بیک بامداد از تمامت طعامها و حورالعین کامیاب شود، و آن کوشک باین صفت در جنات عدن است.

و اما جنات نعیم یعنی آن بوستانهای پر ناز و نعم و بیرنج و تعب و محفوظ باشجار و اثمار وانهار و آراسته بانواع نعمت و کرامت است، و از شوائب نقصان و فنا و زوال و مشقت مصون و محفوظ و مسکن مقربین است.

و اما دار الخلد و جنه الخلد سرای جاوید است، و بساتین جاویدی که از جنات دنیا تمیز دارد، و ناز و نعم آن جاوید و مخلد است. و حالت تغییر و فنا و زوال نیابد. و اما جنات الماوی یعنی بوستانهاییکه ماوای حقیقی است چه دنیا منزلی است که بناچار از آنجا کوس کوچ بیاید کوفت و بار ارتحال بباید بست برخلاف عقبی که دار خلود و سرای جاوید و فرودگاه همیشگی است منقول است که جنت الماوی بوستانی است از جنان که در یمین عرش است و تسمیه آن بماوی برای آنست که ارواح شهدا و صلحا جای در آن گیرند و در روز قیامت مخصوص بمومنان خالص العقیده و مخلص العمل عطا کنند و پس از دخول باین بهشت بآن نعم کلیه که بکنه آن نتوان رسید نایل گردند و جنت الماوی نزدیک سدره المنتهی است و آن جنه الخلد است که در آسمان هفتم و بروایتی در آسمان ششم و ماوای حضرت آدم است.

و اما دار السلام سرائی است که از آفات سالم و از مکاره و بیم انقطاع خالص

یا سرائی است که تحیت ایشان در آن سلام باشد یا سلام نام حق سبحانه و تعالی، و اضافه دار برای تعظیم آن است و بهر تقدیر مراد از آن جنت است و اما علیون منقول از لفظ علی با تشدید است که فعیل مأخوذ از علو چون سجین از سجن است و این تسمیه یا بسبب ارتفاع صاحب آن است به اعلی درجات جنان یا بعلت اینکه مرفوع است در آسمان هفتم در زیر قائمه عرش که مسکن کر و بیان است بواسطه تعظیم و تکریم آن و گفته اند علیون سدره المنتهی است و مرویست که علین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش آویخته و اعمال ابرار در آن مکتوب است و گویند در آسمان هفتم و محل ارواح مؤمنان است عبدالله عمر گوید اهل علین از چند سال راه بر اهل بهشت نگران شوند و چون تنی از ایشان از فراز کوشک خود در بهشت نگرد فروغ چهره اش جمله بهشت را روشن و نورانی گرداند و اهل بهشت بدانند که آن نور از علین است

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون ملائکه حفظه عمل بنده را بگیرند

و با استقلال تمام بآسمان برند و در آنجا که یزدان خواهد باز رسانند بایشان وحی رسد که شما نگاهبانان اعمال بنده من بودید و من نگاهبان آنچه در دل او و او عمل خود را با خلاص کرد و با غرضی از اغراض در نیامیخته او را در علین جای دهید که من او را بیامرزیدم و چون نامه عمل بنده دیگر بگیرند و تزکیه آن نموده بعالم بالا برند خطاب رسد که شما نگاهبان اعمال او، من نگاهبان سر " دل او دل او بودم همانا عمل خویش را با خلاص نیاورده و با ریا و سمعه و جز آن آمیزش داده آنرا بسجین برید را

ما از مردی اعرابی در حضرت رسول خدای عرض کرد که خدایتعالی در قرآن از درختی موذی یاد کرده یعنی سدر و من ندانم که چرا در بهشت درختی باشد که صاحبش را آزار رساند فرمود: آندرخت کدام است: عرض کرد درخت سدر است که پر خار و پر آزار است فرمود: همانا خدایتعالی میفرماید: « فیسدر مَخْضُودٍ » یعنی درختی که خارش را تراشیده و قطع کرده اند و خدای خارش را میبرد و بجای

هر خاری میوه مقرر میدارد و از هر میوه هفتاد و دو نوع طعام اتفاق میشود که هیچ رنگی بالون دیگر همانند نباشد در خبر است که ملک روم برسول خدا نامه کرد که تو ما را با بهشتی میخوانی که عرضش چون عرض جمله آسمانها و زمینها است پس دوزخ کجاست؟ فرمود:

« سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ النَّهَارُ فَالِیَ اللّٰیْلِ » چون روز فرارسد شب کجاست؟

مروری است که بهشت بالای هفت آسمان و دوزخ زیر زمین هفتم است.

از جابر مروری است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: آیا حدیث نکنم شمارا

از غرفه های بهشت؟ عرض کردم پدرم و مادرم فدایت حدیث فرمای، فرمود: در بهشت غرفه ها باشد از اصناف جوهر و بجملگی دیده میشود، ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهرش، و در این غرفه ها از نعمتها و لذتها و سرور چیزها است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در قلب بشری خطور کرده است، جابر عرض کرد یارسول الله این غرفه ها از کیست؟ فرمود برای آنکس که افشای سلام و اطعام طعام کند، و صیام را بدوام آورد، و گاهی که بشب اندر مردمان در حالت نیام باشند بنماز قیام نماید. عرض کردیم: یارسول الله کیست که اینجمله را طاقت بیاورد؟ فرمود: امت من طاقت دارند، و زود است که شمارا از ینحال خبر گویم، هر کس برادر مومن

خود را بنگرد و بروی سلام فرستد یا سلام او را پاسخ گوید، همانا افشای سلام کرده و هر کس اهل و عیالش را از طعام سیر بخوراند، اطعام طعام نموده، و هر کس ماه رمضان و از هر ماه سه روز را بروزه باشد صیام را بر دوام آورده و هر کس عشاء آخر و نماز بامداد را در جماعت پبای سپارد، شب را بنماز پبای برده و مردم در خواب بوده اند یعنی یهود و نصاری و مجوس.

از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که خدایتعالی در روز قیامت بارضوان فرمان کند: تا بهشت را مانند عروس بیارید، آنگاه فرماید: کجا باشند آنانکه در راه من جهاد کردند و رنجانیده شدند و از اوطان خویش بعید ماندند و شهید شدند؟ حاضر کنید ایشان را و مانند عروس که بر داماد جلوه دهند، بهشت را برای ایشان

بجلوه آورند، و ایشان را با جلال و حشمت تمام برناقه های بهشت سوار کرده بجنّت در آورند، چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند: « سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ » .

در جامع الاخبار مسطور است که امیر المومنین علیه السلام فرمود که اهل بهشت بمنازل شیعیان ما در نظاره شوند چنانکه انسان نگران کواکب آسمان گردد یعنی منازل شیعیان ما از اماکن اهل جنان بایندرجه ارتقاع دارد، هر کس ما را دوست دارد باما خواهد بود، و هر کس در خدمت ما با دست خود قتال دهد در درجه ما خواهد بود، الی آخر الحدیث

از رسول خدای مرویست که در بهشت مرغها باشد که هر يك را هفتاد هزار پر است، چون صحنی (1) را نزد بنده مومن گذارند، یکی از آن مرغان بر آن صحن فروافتد و پرها افشان کند، و از هر پرش لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرمتر و از انگبین شیرین تر، و همه در لطافت و لذت و بوی خوش مثابه یکدیگر باشند، و ایشان یعنی مؤمنان بر غرفه های بلند تکیه کرده بارفاه حال و

فراغ بال بخوردن این نوع اطعمه و فواکه برخوردار باشند، و ایشان را در آن بهشتها جفتها باشند از حوری و انس که از تمامت عیوب که زندهای دنیار است من حیث .

المجموع پاک و پاکیزه، باشند و جملگی در نهایت و کمال صفا و جمال هستند ر هم از آنحضرت مرویست که اگر زنی از زنان بهشت یکبار بدنیا نگرند زمین

سر بسر از بوی مشگ آکنده و نور آفتاب و ماه را رباینده گردد و در حدیث معراج است که فرمود بوا دی رسیدم بسی خوش و آواز خوش شنیدم با جبرئیل گفتم این بوی و آواز چیست؟ گفت بوی بهشت و صوت خازنان بهشت است که همی عرض کنند بار خدایا آنچه بما وعده فرمودی بازرسان، همانا شرف و عزت ما تمام گشت، سندس و استبرق و حریر و لولو و زر و سیم بسیار گردید، اکواب و اباریق و آب و انگبین و شیر بکمال پیوست.

خدایتعالی جواب میدهدای بهشت خاص از بهر توست هر مومن و مومنه که به یگانگی من و نبوت محمد که پیغمبر من است.

ص: 156

1- صحن بمعنی قدح بسیار بزرگ است .

کند و بگرود و کردار شایسته نماید ، هر که از من بیم کند او را ایمن گردانم و هر چه از من بخواهد بدو بازدهم ، هر که بر من توکل کند او را کفایت فرمایم

چه منم خداوندیکه بغیر از من خدائی نیست ، و هرگز وعده خلاف نکنم ، بهشت عرض میکند راضی شدم .

یحیی بن کثیر در تفسیر آیه شریفه « فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ » یعنی در بوستان

کثیر جنان آثار شادی و سرور از صورتشان نمایان است ، می گوید بمعنی سماع است در بهشت ، ابوامامه باهلی میگوید: رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هیچ بنده نیست که درون بهشت شود جز آنکه در فراز سرو پای او دو تن از حور العین هستند ، و برای او تغنی نمایند به نیکوتر آوازی که جن و انس شنیده اند، لکن این صوت نه بطریق لهذا الفاع منا

مزمار شیطان است ، بلکه بتمجید و تقدیس خداوند سبحان است سنال در تفاسیر مسطور است که در بهشت زنها بسن شانزده سالگی و مردها بسن سی و سه سالگی خواهند بود ، و زنها بجمله دختران نارپستان ، و بسن و شکل و خلقت و قامت و صورت و حسن و صفا همه مساوی ، و با ازواج خود یکسان باشند و کاسه های پی در پی و جامهای شراب مرایشان راست ، و شرب خمر بهشت لغو و بیهوده و دروغ نیاورد .

و این عطیات بجمله متقین راست

روی است که مراد از متقین که در سوره مبارکه عم یتسائلون مذکور است

علی بن ابیطالب علیه السلام است که مهتر هر متقی و بهتر هر رستگاری است ، در خبر است که اهل بهشت که در بهشت اندر میشوند بجمله اجر دو مرد (1) و سفید اندام و جعدموی و چشمهای بصرمه آراسته درسی و سه ساله سن ، بر طول حضرت آدم علیه السلام که شصت گز بالا و هفت گز پهنا داشت ، و خدای ایشانرا بر صورتی نیکو و زیباتر آفریده باشد به حیثیتی که یکدیگر را نتوانند شناخت

راقم حروف گوید : در خبر دیگر دیده ام که طول قامت حضرت آدم علیه السلام سی گز بوده است ، که شصت ذراع باشد ، و گویا صحیح همین است چه با هفت گز

ص: 157

1- اجرد یعنی بیمو ، وامرد یعنی بی ریش .

پهنا بحسب تناسب اجزا انساب است .

در حدیث وارد است که چون خواهند صبیبه را در بهشت در آورند بدین سن رسانند و بشوی دهند ، و عجزه را نیز باین سن بازگردانند ، و اگر در دنیا اور اشوی نبوده با پاره از اهل بهشت گذارند ، و اگر شوهر داشته باشد لکن شوهرش از اهل بهشت نباشد ، مانند آسیه زوجه فرعون او را بیکی از بهشتیان دهند ، و اگر زوج او بهشتی بود بدو ارزانی دارند ، و اگر زیاده از یک شوی داشته و شوهرانش بهشتی باشند او را با زوج و پسین گذارند ، و هرگاه شوهران نزد ایشان آیند ، ایشان را بکر و دوشیزه یا بند . در خبر است که زنان اهل دنیا اندر بهشت ، در چهره دلاویز و دیدار بهجت انگیز ، و لطافت اعضا و اجزا وصفای سیما و عدم طمت و کمال درخش و نور مانند حور باشند ، و در جنت نامزد ازواج خویش گردند ، و ایشان در حسن خلق و خلق

از حوریان بهشت برتر باشند

در خبر است که ابو بصیر در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعرض رسانید فدای تو شوم مرا خبر گوی از آن مؤمنی که دردار دنیا زوجه مومنه داشته باشد آیا اندر بهشت میان ایشان تزویج باشد یا نباشد؟ فرمود: ای ابو محمد خدای عادل حکیم است ، اگر مرد از زن افضل باشد او را در تزویج اختیار دهد ، پس اگر آن زن را اختیار کند از جمله زوجات وی باشد ، و همچنین اگر زن بر مرد افزونی داشته باشد

او را در تزویج مختار سازند و منخیر گردانند اگر شوی خود را اختیار کند وی

زوج او باشد آنگاه فرمود مگوئید بهشت یکیست زیرا که خدایتعالی میفرماید « وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ » یعنی نزدیک آن دو بوستان دو بوستان دیگر است ، و میگوئید که جنت یکدرجه و یکمرتبه است ، زیرا که خدای میفرماید : « دَرَجَاتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ » و تقاضل مراتب بقدر مراتب اعمال است ، عرض کردند یا بن رسول الله گاهی که درجات بهشت بعضی بر بعضی ارفع است ، اگر مومنان ملاقات همدیگر را طلبند

ص: 158

چگونه باشد؟ فرمود: آنکس که مرتبه اش ارفع باشد میتواند بمنزل آنکس که فرود تر است هبوط نماید، لکن آن کس که مرتبه اش فرود تر است او را نرسد که بمرتبه رفیعتر صعود گیرد، زیرا که در خور آن رتبت نیست، لکن هر وقت بدیدار یکدیگر مشتاق گردند، در مواضع نیکو ملاقات جویند ابن عمر روایت کرده است که پست ترین مردم بهشت در مقام و منزلت کسی

است که هزار تن خادم در حضرتش شتابان و هر يك بخدمتی بیرون از خدمت آندیگر

اشتغال دارند.

و نیز رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که مردی از اهل بهشت پانصد حوراء و چهار هزار تن باکره و هشت هزار نفر از بیوهگان را تزویج نماید و با هر یک بمقداری که در دنیا عمر کرده معانقه نماید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چون اهل بهشت در بهشت مستقر گردند، دوستان بدیدار دوستان، و اخوان بملاقات اخوان آرزومند شوند، پس سریر او را بسریر آن یک مسیر افتد و بدیدار همدیگر شاد خوار، و از صحبت همدیگر برخوردار گردند، و از آنچه در میانه ایشان در دار دنیا بر گذشته

گشته.

حدیث رانند، و گویدای برادر من بیاد داری فلان روز را در فلان مجلس اکنون خدای ما را بخواند و در عرصه غفران و پهنه ناز و نعمت در آورد ام خالیه و نیز در خبر است که چون اهل بهشت بر تختهای زرین در برابر یکدیگر بنشینند، بعضی با بعضی روی آورند و از اعمال و افعال خود که موجب این سعادت پرسش گیرند و گویند ما ازین پیش در دار دنیا در میان اهل خویش از عذاب و عقاب نیران ترسندگان بودیم، و بطاعت یزدان روز میسپردیم و از عصیان گریزان بودیم، و خدای بلطف و رحمت خود بر ما منت نهاد و توفیق عبادت و پرهیز از معصیت داد، و از عذاب آتش سوزان نگاهبان گشت و هم در خبر است که این بهشتیان در فر از تختهای خود نشسته حوریان در برابر

ایشان برجای ایستاده، با کاسه های شراب برایشان طواف دهند و ایشان بیاشامند و با یکدیگر داستان کنند و از آنچه در این جهان برایشان بر گذشت بایکدیگر حدیث

ص: 159

رانند، پس برخی با بعضی روی آورده و از آن اکرام و انعامی که خدای باو عنایت فرموده خبر گوید پس یکی از ایشان با دیگر یاران گوید همانا در آن هنگام که در دار دنیاروز مینهادم همنشینی داشتیم که منکر انگیزش بود و با من می گفت آیا تو بحشرونشر تصدیق کنی؟ آیا چون ما بمیریم و خاک شویم و استخوان ما بپوسد مبعوث شویم و بکردار عمل خویش پاداش یا بیم آیا هیچ اطلاع دارید و از حال اهل دوزخ خبردار باشید، و ایشانرا مینگرید تا بدانیم که آن رفیق ما که منکر این مراتب بود اکنون در کدام درک و بچه عذاب گرفتار است؟ بهشتیان گویند او را تونیک تر میشناسی بدوزخ بنگر تا حالش بازدانی.

گویند قائل این قول خدایتعالی است یا یکی از فرشتگان که بهشتیان را گوید آیا میخواهید حال آن رفیق را بازدانید؟ آنگاه روزنه از بهشت بدوزخ برگشاید و با مومن گوید بنگر، و چون نگران شود آن رفیق و قرین خویشرا در میان دوزخ بازبیند، باوی گوید سوگند با خدای نزدیک بود که بسبب اغوا و اضلال خود مرا هلاک نمائی، و بچاه عقوبت و ضلالت در افکنی و اگر نه رحمت و عنایت و حفظ و صیانت خدای مرا نگاهبان گردیدی، من نیز در این عقاب و عذاب با تو وامثال تو

حضور یافتمی.

ته و آنوقت برسبیل توبیخ و تقریر باوی گوید آیا ما نیستیم مردگان، یعنی در دنیا نمی گفتی ما نمیریم مگر بهمان مرگ که در دنیا بود، و مبعوث نمیشویم و معذب نمیگردیم، اکنون دیدی هر چه گفتی و اعتقاد کردی برخلاف آن بود و خداوند ما را زنده کرد و ترا بدر که عذاب و مرا بدرجه ثواب رسانید، همانا این نعمت و خلود در جنان و ایمنی از عذاب نیران فوزی عظیم و رستگاری بزرگ است و برای دریافت چنین ثواب و فوز و فلاح باید عمل کنندگان عمل کنند در دار نادرا

علاء بن سیا به گوید در حضرت ابی عبد الله عرض کردم یا بن رسول الله

مردمان در سخن ما بشگفتی روند که قومی از دوزخ بیرون و به بهشت اندر شوند و در آنجا اولیاء الله باشند ، فرمود ای علاء خدای سبحانه فرمود 161 « وَ مَنْ دُونَهُمَا جَنَّاتٌ » گند با خدای ایشان اولیاء الله نباشند عرض کردم کافر هستند فرمود اگر کافر بودند بهشت نمیرفتند عرض کردم مومن باشند؟ فرمود اگر مومن بودند سوگند با خدای بدوزخ نمیرفتند، لکن میانه حال باشند ، یعنی از برگزیدگان اهل ایمان نباشند .

در جامع الاخبار از زید بن علی علیه السلام مرویست که در بهشت درختی است که

از طرف اعلایش زیورها و حلال بیرون آید و از طرف اسفلش خیول ابلق همه با و بال و بازین و لجام از در و یاقوت نه هر گز سرگین افکنند نه گمیز برانند و اولیای خدای بر آنها بر نشینند و بهر کجا خواهند پرواز گیرند، میفرماید اهل دوزخ گویند هیچ تواند بود فرود آیند و برای علم و بصیرت بایستند ، پس آنکس که از همه برتر است با ایشان گوید از خدای عز و جل سؤال کنید اهل نار عرض کنند بار خدایا بچه سبب این بندگان خود را دارای این درجه و مقام فرمودی؟ خدای می فرماید این جماعت در دارد نیا روز بروزه میگذاشتند و شماها افطار می کردید و اموال خویش را اتفاق مینمودند و شماها بخل میورزیدید و در راه خدای جهاد میکردند و شما کناره میکردید ، و شب بعبادت و نماز پای میبردند و شما بخواب راحت

بودید .

مروی است که در بهشت هیچ مومنی نیست جز آنکه او را هفتاد و دوزن از حورالعین است ، و حور را از آنروی حور گویند که « یَحَاؤُ فِیْهَا الطَّرْفِ » حیران و خیره ماند دروی چشمها ، و هرگز اندر بهشت از هیچ روی سخن لغو و بیهوده و بانگ و فریاد ناستوده شنیده نشود ، و هرگز لب بدشنام و دروغ نگشایند ، بلکه

پیوسته بر همه درود و سلام ، فرستند و در زیر درختهای کنار (1) بی خار و درخت موز یا ام غیلان که شکوفه های بس خوشبودارد ، و از نشیب درخت تا فراز میوه ها و از ساق نمایان نیست بسایه باشند ، در چنان سایه که

شکوفه ها بهم پیوسته ، و هیچ هرگز زایل نشود، و آنها که از بهشت عدن به بوستانهای دیگر ریزان شود .

ص: 161

1- یعنی سدر .

میوه های بسیار که هرگز فنا و انقطاع نپذیرد، و هیچکس از تناولش ممنوع نباشد و فرشهای مرفوح، و دختران دوشیزه همه دوست و عاشق شوی خویش، همه با ناز و غنچ و دلالت بسن جوانی.

ابوسعید خدری از رسول خدای صلی الله علیه و آله درین کلام خدای « كَانَتْهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ » روایت کرده است که فرمود: در خیمه حوریها نظر بصورت آنها مینمایند گاهی که از آینه باصفا تر است، و پست تر اولونی که بروی باشد ما بین مشرق و مغرب را روشن میگرداند، و او را هفتاد جامه برتن است، و از کمال لطافت مخ و مغز و قلم ساقش ازین هفتاد جامه دیده شود

و بروایتی فرمود: در قصور و منازل بهشتیان حوران چشم فروخوابانیده، از نگران شدن بغیر از شوی خود دار است، و هر یک باشوهر خود گویند: بعزت و جلال ایزد متعال هیچ چیز در بهشت از تو زیباتر ندیده ام، سپاس یزدان را که ترا جفت من و مرا جفت تو گردانید، و این حوریها را دست هیچکس مس نکرده و ازاله بکارت نموده باشد، گوئیا این حوریان در سرخی و صفا چون یاقوت رخشان و در سفیدی و روشنائی مانند مرجان باشند، مروی است که صفای حوران از صفای یاقوت و بیاض در و مرجان بیشتر است، و از کمال لطافت مغز قلم ساقش از درون هفتاد حله که بر تن او آراسته اند مانند رشته سفیدی، از ورای یاقوت یا شراب لعل رنگ در آبگینه سفید نمایان است منقول است که حوریان بهشتی دستها در دست یکدیگر در آورند و با آوازی

خوش و نوائی دلکش و صوت جان پرور که هیچکس بآن خوشی و خوبی نشنیده

باشد گویند: مائیم خوش و خوشنودان و خوشرویان و خوشخویان، هرگز بخشم و ستیز نرویم بلکه هماره جام مودت و مسرت را گوارنده و لبریز داریم، مائیم مقیمانی که هرگز کوس رحیل ننوازیم، همیشه پاینده ایم و مسرت و طرب را افزاینده آراسته ایم بخصال نیک و جمال دلارا و خوی مطلوب و روی مرغوب، از بهر ازواج کرام و شوئیهای بزرگوار اوصاف بهشت و حوریان

چون زنان مومنه این آواز دلنواز حوریانرا بشنوند گویند مائیم نم-از گذارندگان و شما نماز نگذاشتید ، مائیم روزه داران و شما روزه نداشتید ، مائیم صدقه دهندگان و شما صدقه ندادید ، و مائیم وضو گیران و شما وضو نساختید ، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : سوگند باخدای زنان مومنه در حسن و جمال و ستودگی خصال بر حوران بهشت عنبر سرشت غالب باشند.

منقول است که هر زنی را خیمه ایست که شصت میلش طول است ، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : خیمه بهشت که از گوهر رخشان است ، طولش در آسمان

شصت میل است ، و در هر زاویه اش مؤمنی را زنی است که جز آن مومن هیچکس را ندیده باشد ، و بروایتی آن خیمه از یکدر مجوف و یکفرسنگ در یکفرسنگ باشد و نیز فرمود : اگر حوری از حورالعین آب دهان بدریائی شور در افکند ، از شیرینی آب دهنش بتمامت شیرین گردد مرویست که در بهشت حورایی است که عیناء نام دارد ، چون راه سپارد از یمین و یسارش هفتاد هزار وصیفه گام گذارد ، وهمی گوید : کجایند امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر؟.

یحیی بن معاذگوید : ترک دنیا شدید وفوت جنت اشد و ترک دنیا صدق آخرت است ، امیر المومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث فرمود : که در بهشت بازاری است که در آن بازار بجز متاع حسن و جمال مردوزن بهره فروشنده و خریدار نیست هر کس خواهنده صورتی دلاویز ، و چهره دلارا ، و دیداری بهجت انگیز ، و گفتاری روان افزا و موئی مشگ بیز ، و رفتاری دلگشا است ، در آن بازار خریدار گردد ، چه مجمع حورالعین در آن بازار است.

و آن حوریهها آوایی خوش و نوائی دلکش بر کشند . و با صوتی دلربای و

آوازی جانفزای که هیچ آفریده را چنان صوتی خوش و نوائی دلکش بگوش نرسیده همی بخوانند مائیم که بناز و نعم پروریده ، ورنج درویشی و نقم ندیده بمأکول و مشروب بهشت تن بیاراسته ، و از زحمت جوع نکاسته ایم ، مائیم که با

البسه کرامت و جامه عافیت پوشش یافته ، و اندوه برهنگی نداشته ایم ، مائیم که شربت زندگی جاوید و آب حیات ابد بنوشیده ، و گزند زهر اجل و مرگ ندیده و هرگز نه بینیم ، مائیم که همه گاه شاد و شاد خواره و آفت جان هزاران ماه پاره ایم آثار خشم و سخط بر چهره نیاورده و بر جبین ماه سیما بخشم و ستیز گره نیفکننده ایم مائیم که در محتد شرف و منزل جاوید پاینده ایم ، و هیچوقت کوس کوچ و طبل رحیل نکوفته ایم ،

و بدیگر جای انتقال نیافته خوشا و خنکافر خاوحبدا (1) بر حال آنکس که ما از آن او و او از آن ماست، مائیم نیکوان پسندیده و ازواج ماست مردم کریم ، و اکرام ستوده فرخنده : -

مائیم بچهره رشگ خورشید *** بیغاره زن هزار ناهید

آسوده زانده فنائیم *** فارغ ز نهیب ابتلائیم

هستیم به باغ خلد اندر *** برتر ز هزار شمس خاور

نه جوع و نه تشنگی است ما را *** نه رنج و نه بستگی است ما را

نه نیش اجل بما رسیده *** نه شربت مرگ را چشیده

آسیب برهنگی نیابیم *** اندوه گرسنگی نیابیم

ایمن ز فنا و از زوالیم *** خواهان ولی ذوالجمالیم

مخصوص جماعت کرامیم *** بیزار از مردم لنامیم

مروی است که چون اهل بهشت بمیوه مرزوق گردند ، گویند این میوه ایست

که در دار دنیا مرزوق بودیم ، چه خدایتعالی محض ، چه خدایتعالی محض حکمت بالغه میوه جنت را در صورت میوه دنیا همانند فرماید، تا نفس در آغاز امر بدان مایل شود، چه

طبایع بانچه الفت یافته مایل باشد

ص: 164

1- خنکا باکاف والف کشیده یعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش است که عبری طوبی گویند ، فرخا بفتح فاء تشدید راء مفتوح و در آخر الف کشیده یعنی میمون و خجسته باد ذا آنهم قریب بهمین معنی است و اصل کلمه مرکب است از حب و ذا یعنی چه محبوب و حب و دوست داشتنی است .

و نیز مروی است که قصعه طعام را بر بهشتیان بیاورند ، چون تناول نماید قصعه دیگر چون قصعه نخستین در حضرتش حاضر کنند، وی گوید : همان است

که از پیش تناول کردیم، آنفرشته گوید: بخور همانا رنگ یکیست و طعم مختلف است ، و مروی است که چون چون میوه از درختی باز چینند همانندش آفریده شود بهشت از کمال استعجاب گویند : این همان میوه ایست که مرزوق شدیم استیل مال و مرویست که مزه و لذت تمامت میوه‌های دنیا در يك میوه بهشت باشد؛ خداوند قرآن در پاداش مخلصان میفرماید : این جماعت را در بهشت رزق و روزی معلوم الوقت در بامداد و شامگاه باشد ، با خصایصی که از خوشی طعم ، وطیب رایحه و حسن منظر ، ودوام و بقاء و لذت و میوه های گوناگون در آن آفریده که مقصود از آن لذت نفس است ، نه تغذی و حفظ صحت و بدل ما یتحلل ، چه ابدان ایشان از تغیر و تبدل و تحلل مصون و بوجه ابدیت بدون تطرق تبدل مجبول هستند ؛ و از مدد اغذیه مستغنی باشند در کمال تکریم و آراستگی در بوستانهای جنان پر ناز و نعمت بر فراز تختهای آراسته روی در روی نشسته ، یکسره شاد و شادخوار و از دیدار یکدیگر برخوردار حور العین و غلمان برایشان طواف همی دهند و در کاسه آبگینه و بلور از خمر بهشت که از شیر سفیدتر با کمال صفا و نورانیت و برای آشامندگان در نهایت لذت بدون فساد و آفت و مستی و صداع و خمار ایشان را بیاشامند و زنانیکه چشم خود را جز بر دیدار شوهر نگشایند یا از کمال غنچ و دلالت و کرشمه و ناز چشم را نگشایند. و سواد و بیاض چشم ایشان بدرجه کمال باشد و مانند بیضه های شتر مرغ که پوشیده و غباری بر آن ننشسته و تغیر دروی راه نکرده و از گرد هوا و حرارت آفتاب دیگر گون نگشته باشند و چون بیاض بیضه شتر مرغ باندک صفرتی مشوب و نزد .

عرب بهترین الوان است ازین است که خدای این زنان را بآن تشبیه فرموده .

و اصحاب یمین در بهشت بر فرشهای برافراخته سبز یا بالشهای سبز و بساطهای گرانبها تکیه کنند و زمهره سابقین بایمان و اطاعت در بوستانهای ناز و نعیم و احسان

کردگار کریم، بر فراز تختهای بهشت که از زر و یاقوت و گوهر آراسته و ساخته و بانواع جواهر مکمل و نزدیک یکدیگر نهاده، و مانند حلقه زره بهم پیوسته و طول هر سریری سیصد گز در برابر یکدیگر بر آنها تکیه کرده، پسران مخلد از شراب جاری، و خمر صافی چون آب زلال که از زیر عرش جوشیدن گیرد، بر ایشان طواف دهند، و نیز میوه های دلخواه و مرغ کباب و گوشت طیور بر حسب میل ایشان گردش دهند، و هم ایشان را زندهای سفید اندام گش-اده چشم مروارید غلطان که اندر صدف پنهان و از دست فرسود غبار ایمن هستند، بخدمتگذاری

طواف دهند.

اوزاعی در تفسیر قول خدای «فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ» گوید: شغل ایشان در بهشت از آله بکارت دوشیزگان است.

مردی بحضرت رسول عرض کرد: آیا مردان و زنان بهشت مجامعت و مباشرت مینمایند؟ فرمود: بهر مردی از ایشان در هر روزی نیروی هفتاد تن از شما افزون - عطا میشود، و نیز در حدیث صحیح وارد است که خدایتعالی بنده مومن را در بهشت نیروی صد مرد در اکل و وطی کرامت فرماید و درباره فرزند اختلاف است در خبری رسیده که در بهشت آنچه که خواهی مباشرت و مجامعت باشد، لکن فرزند نباشد، و ابوسعید خدری از رسول خدای روایت کند، که اگر مؤمن را در بهشت آرزوی فرزند باشد، حمل و وضع در.

یکساعت واقع شود، و آیه مبارکه «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ» دلیل بر این است و از آنحضرت مرویست: که تنی از اهل کتاب آن حضرت عرض کرد: یا ابا القاسم چنان دعوی کنی که اهل بهشت در بهشت میخورند و میآشامند؟ آنحضرت.. فرمود: بحق آنکس که جان من بدست اوست که مردی از اهل بهشت را نیروی صد مرد باشد، که با تمام میل و رغبت تمام بکار اکل و شرب و جماع پردازد، و بعد از اکل و شرب عرق از وی پدید گردد از مشک خوشبوی تر، و آنچه خورده و آشامیده بدینگونه تحلیل رود، یعنی مدفوعی ندارند. و جمله بعرق دفع شود و

ص: 166

اینجماعت با این ناز و نعمت و مقارنت حور العین و جماعت مومنین خدایتعالی محض اتمام نعمت و اکمال فرحت در آن هنگام که در درجات و مقامات خود در بهشت هستند، و بانواع نعمت برخوردار باشند، اولاد ایشان را در درجات علیین با ایشان قرین گرداند، چون چشم پدر و مادر بر ایشان افتد روشن گردد و شاد خوار شوند، و هم از آنحضرت مروی است که خدای درجه اولاد مومن را رفیع گرداند تا بدرجه پدر برساند، اگر چند سزاوار آن درجه نباشند، تا دیده او بیدار آنها روشن گردد

ابن عباس روایت کند که چون مؤمن بدرجه خویش ارتقا جوید، عرض: کند بار خدایا پدر و مادر و فرزندان من کجا هستند؟ ندا آید که ایشان را آن عمل نبود بمرتبه تو پاداش یابند، عرض کند خداوند چه باشد که بفضل خود ایشان را بمن رسانی، پس امر فرماید: تا ایشان را بدو رسانند.

از امیر المومنین از رسول خدای مروی است که مؤمنان و فرزندان ایشان در بهشت باشند.

و نیز روایت است که در روز قیامت اطفال مومنان را پدران ایشان راه نمایند باشد که یکی روز خدیجه کبری سلام الله علیها از رسول خدای

و اگر اینخبر صحیح سؤال کرد یارسول الله حال آن دو فرزند من که در جاهلیت وفات یافتند چیست؟ فرمود: بدوزخ روند، خدیجه ملال گرفت و عرض کرد: فرزندانیکه مرا از تو بود در چه حال باشند؟ فرمود، در بهشت روند چه مومنان با اولاد خود در جنان، و مشرکان با فرزندان خود در نیران هستند، مقصود با اولاد بالغ کفار است خدایتعالی بگناه پدر و مادر فرزندان را مؤاخذه نفرماید، و بگناه اولاد بر پدر و و ازینجا معلوم میشود که خدای سبحانه اولاد گفتار را نیز

ما در عقوبت نیاورد و کرم قدیم خود جای در بهشت کند، و نیز در روایت است که ذکور فرزندان مشرکان غلمان اهل جنت، و اناث ایشان حور العین، و اولاد مؤمنان با پدران بهمان هیئت که در دنیا بوده اند باشند، و این روایت غریب است، در کلام

مجید فرماید: که اهل بهشت را در آنحال ناز و نعمت و شادی و مسرت خدای است مخصوص بایشان، همه بر چهره پسران ساده روی نیک صورت، که در صباحت رخسار و نضارت دیدار مانند مروارید مکنون باشند یعنی مرواریدی که در صدف پوشیده و در کمال صفا و جلاء و تلولو باشد، و اصلاً نضارت و طراوتش زوال

نجوید و دست هیچ آفریده بآن نرسیده و غبار هیچ حادثه بروی ننشسته باشد، از رسول خدای سؤال کردند: چون خادم چنین باشد مخدوم چگونه خواهد بود؟ فرمود فضل مخدوم بر خادم چون برتری ماه شب چهارده بر جمله ستارگان است و کمترین اهل بهشت از حیثیت مقام و مرتبت کسی است که چون خادم خویش را بخواند هزار خادم در جواب اولب به لیبک لیبک برگشاید، و نیز روایت شده است چنانکه اهل بهشت از غلمان بهره یاب میشوند غلمان نیز در خدمتگذاری ایشان در کمال التذاذ هستند چه بهشت محل راحت است نه سرای کلفت، تا بآن درجه که در ضمن حدیثی مروی است که اهل بهشت از خدای خواستار شوند که خدای

مان را سجده گذارند، میفرماید: این سرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک و نعیم است، من قلم تکلیف از شما برداشته ام، هر چه خواهید از من باز بخواهید تا هر چه آرزوی شماست کرامت فرمایم، ایشان آرزوهای خویش را بعرض برسانند، خدای با فرشتگان فرماید: آنچه در وهم آنچه در وهم و اندیشه بند و اندیشه بندگان من نگذشته باشد و در دل ایشان خطور ننموده با ایشان دهید و از جمله چیزهاییکه با ایشان عنایت شود اسبهای از نور و اشترانی باشد که بر جهاز آنها تختها از یکدانه یاقوت، و برهر تختی قبه از زر و در هر قبه فرشهای بهشتی گسترده، و در هر یک دو کنیزک از

حور العین، و هر کنیزی رادو جامه از جامه های بهشت باشد، که هیچ رنگی در بهشت نیست که در آن نیست، و هیچ بویی نباشد که از آن نیاید، و فروغ چهره ایشان از بیرون قبه نمایان، و آنطور لطیف و نازک باشند که مغز استخوانشان چون مروارید سفید در یاقوت سرخ پدیدار است، پس مومنان دست بگردن ایشان افکنده گویند. سوگند با خداوند گمان نمیبریم که خدای مانند شما خلقی آفریده باشد،
آنگاه

با فرشتگان خطاب رسد که ایشان را با کمال اجلال و اکرام بمنازل خودشان

بازرسانند.

منقول است که خدایتعالی چندان حسن و طراوت و نظارت در دیدار ابرار

خلق، فرماید که هیچ و اصفی و صنفش نتواند در تفسیر آیه شریفه آیه شریفه « لَسَّ مَلَنَّ يَوْمَذَ عَنِ النَّعِيمِ » از حضرت امام زین العابدین مرویست که پدر والا اخترش حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمود :

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِيَا عَلِيُّ أَوْلَ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ بَعْدَ مَوْتِهِ سَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْ عَمَدًا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ فَمَنْ أَقْرَبَ بِذَلِكَ وَ كَانَ يَعْتَقِدُهُ صَارَ إِلَى النَّعِيمِ »

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : یا علی اول چیزی که پس از موت بنده از بنده پرسش میکنند از توحید خدا و نبوت من و ولایت ، تو میباشد پس ر که از روی عقیدت اقرار نه و د بنعیم جاوید که هر گز زوال نباشد برخوردار گردد. معلوم باد که چون معظم لذات حسیه بر ثبات و دوام مقصور است، و اگر

مقارن خوف زوال باشد منغص عیش و غیر صافی از شوائب غم و طیش است : لهذا خدای لایزال مومنان را بخلود در جنان جاویدان که نهایت تنعم و سرور بانست بشارت داده و میفرماید : در بوستانهای بهشت که بانواع نعم جسیمه آراسته است مخلد و جاوید باشند، و هرگز از ایشان زوال نجوید ، چنانکه عذاب اهل دوزخ را انقطاع نباشد ، و خلد و خلود بمعنی ثبات مدید است، خواه دائم باشد یا نباشد . چه اگر افاده معنی دوام نمودی ، مقید شدن آن به ابداً لغو می نمود، لکن درین مقام بشهادت آیات و سنن و عقیدت تمامت علمای ملت بمعنی دوام است ، و اگر بحث کنند که ابدان از اجزای متضاده کیفیه مرکبند که در معرض استحاله و مؤدی بانفکاک و انحلال هستند، پس چگونه در بهشت مخلد توانند بود پاسخ آن

است که خدایتعالی ابدان را بدانگونه اعادت میدهد که استحاله در آن راه نکند

باین معنی که اجزایش را در کیفیت مقاوم و در قوت متساوی فرماید، چنانکه هیچیک از آن اجزاء را آن نیرو و فزونی نباشد که بر دیگری چیره و تباہ گرداند و ابجمله متعاقب و متلازم یکدیگر باشند. چنانکه در بعضی معادن مشاهده میگردد.

ص: 169

دیگر آنکه احوال آنعالم را درین عالم قیاس نتوان کرد ، چنانکه در تفسیر آیه مبارکه « خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ » یعنی اهل بهشت در بهشت مخلد و جاوید هستند، مادامیکه آسمانها و زمینها بیای باشند تعبیر آن کرده اند که مراد آسمان و زمین آخرت است، یا مقصود فوق و تحت است ، یعنی همیشه در بهشت هستند چندانکه فوق و تحت و بلند و پست و بالا و زیر میباشد ، مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشان را از نوع نعیم جنان که بآن اندرند بنوع دیگر و برتر برساند ، و یا این است که مراد تعلیق شیء باشد بامر محال ، که مشیت الهی بخروج ایشان از بهشت باشد ، و یا اینکه مراد آن است که اعطاء نعمت بهشت بایشان و ترک آن در ید قدرت خدایتعالی است و کسی دیگر بر آن قادر نیست، یا اینکه معنی این است که ایشان در بهشت هستند چندانکه آسمان و زمین هست ، سوای آنچه خدای خواهد از زیادت بر بقاء آسمان و زمین که انتهائی ندارد چنانکه کلام خدای « عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ » یعنی بخشش بدون انقطاع دلالت بر این دارد یعنی ممتداً الی غیر النهایه ، و ازین پیش در ذیل حدیث قبل مذکور شد که بقای ایشان ببقای خدای تعالی است، و در آیه شریفه سوره مبارکه دخان

« لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى ووقيهم عذاب الجحيم » یعنی نچشند در بهشت شربت مرگ را مگر همان مرگ اول را که در دار دنیا چشیدند و نگاهدارد خداوند مؤمنان را از عذاب جحیم ، فضلاً من ربك وذلك هو الفوز

« العظیم ، دلیل بر این است چه اگر انقطاع پذیرد فوز عظیم نخواهد بود علیک ولقه

این بنده گوید : بیگمان خلود در جنان جاویدان بمعنی دوام و همیشگی و پیوستگی و ثبات لایزال ، است چه گذشته از آیات و اخبار و تفاسیر و ادله منقوله ، است که خداوند این کسان را که از ابتدای خلقت بسیر عوالم و امتحانات در آورده ، و در طی هر عالمی و هر برزخی از بوته آزمایش و محك خلوص و تابش خلاص بیرون ، و به مدارج توحید و عرفان نایل ساخته ، و صد هزار درجات و درکات و عوالم را طی نموده و بخواهند نمود تا بعالم بهشت رسند ، و آنوقت مدت‌های

بیکران بنعمتهای جاویدان و با لطف الهی و صنوف انعام و اکرام غیر متناهی سرافراز و مباهی شوند، چه میشود که خدای ایشان را بعد از این مقامات معدوم نفرماید « و کان لم یکن شیئاً مذکوراً » نشوند و همی بر شکر و سپاس ایشان و مدارج عرفان و حقایق ایقان بیفزایند، و هر ساعتی بر جلال و عظمت خدای بهتر وقوف یابند و نیکتر سپاس گذارند، و اگر معدوم نشوند و اینجمله مخلوق و اینجمله عوالم محو و منسی نگردد، چه زبانی در کارگاه آفرینش بخواهد رسید، به بینیم اینجماعت اگر معدوم شوند حکم پیغمبران چه خواهد بود، اگر ایشان هم معدوم میشوند. با آن شئوناتی که در مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه است سخن چه خواهد بود؟ اگر نمیشوند چگونه آنان که امت ایشان و شیعه ایشان و مقر نبوت و ولایت ایشان هستند معدوم میشوند، و اگر گویند با مقام الوهیت و ولایت و ابدیت نمیسازد کدام وقت بود که خالق را مخلوقی و رازق را مرزوقی نبود، و کدام وقت است که نباشد، و آن بهشت که نه برای خاتم انبیاء و امت اوست از برای که خواهد بود؟ و اگر خدای را چنانکه در خبر است بعد از حساب این مخلوق و رفتن اهل بهشت بسوی بهشت، و اهل دوزخ بسوی دوزخ، دنیائی دیگر و مخلوقی دیگر است و البته چنین است، مگر از قدرت او بیرون است که بهشت را آن گنجایش بدهد که صد هزاران هزار کرورها این دنیا و دنیویان و این آفریدگان را همی بیاورد، و از بهر ایشان در انجام کار حشر و نشری مقرر دارد و بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را بدوزخ

افکند، و همچنان تجدید فرماید، و بعد از حشر و نشر هیچوقت زوال نگیرند و معدوم نشوند، چه جمله این انتقالات برای تکمیل است، و منتهای درجه تکمیل در بهشت است، دیگر برای انتقال یا زوال چه راهی متصور است، و خدای خود داند که از

پس اینمردن تا بمقام بهشت رسیدن چند هزاران عوالم و برازخ و درکات ببايست قطع نمود، تا مستعد بهشت گشت ... باند هم اکنون نگارنده آثار و گذارنده اخبار عباسقلی سپهر بعرض همیرساند: که گوشها را از شنیدن عجایب اخبار و چشمها را از دیدار غرایب آثار و دلها را از

ادراک بدایع معقولات، و ضمائر را از ترتیب معالی صور و تشکیل اعالی پندار نتیجه و فایده‌ی لازم است، ورنه جان در کالبد دارد حمار، همانا از آزمون که یزدان تعالی جلت قدرته و علت صنعته بآفریدن آفریدگان مشیت نهاد و گروهان گروه و انبوهان انبوه از بدایع مصنوعات و غرایب مخلوقات را بقدرت کامله و مواهب شامله از مکمن عدم بمسکن وجود در آورد، و از میانه اصناف مخلوق نوع شریف بشر را بقوای مدرکه معقولات و محسوسات و روح مقدس انسانی بر دیگر مخلوقات امتیاز نهاد تا علت غائی خلقت را که معرفت و عبادت باشد در این ثمره

آورد موجود، و محض عنایت ازلی و رحمت لم یزلی بعرضه شهود، و پهنه نمود رساند.

یزلی از پیشگاه کبریا و آستان عظمت بهره‌نگامی بزبان و لیاقت آنجماعت، پیغمبری برایشان برانگیخت تا شبان این گوسفند و راعی اغنام گردد، و ایشان را بر حسب استعداد عقول و افهام از احکام ایزد اعلام خبر گوید، و آن نوباوگان بوستان وجود را از خار و خشک جهل پیراسته، و از جلباب لبلاب غوایت و عشقه هو او هوس اغصان ضلالت، پاکیزه فرماید و در دبستان علم و تعلیم باندازه دریافت آنکودکان نابالغ مدرسی آراسته، و هر یک را بتعلیمی شایسته تربیت فرماید، و باندازه قدرت و لیاقت و اقتضای وقت اظهار تکالیف کند، و چاه و راه باز نماید، و از مراتب عدل و داد و حساب و کتاب و بازگشت بدیگر سرای و پرسش روز جزا داستان کند آنجمله همه برای حفظ سلسله وجود و ترقی و تکمیل جماعت مخلوق است، و نه آن است که پیغمبران برگزیده از تعلیم دیگر علوم عاجز بوده اند، بلکه بروز علوم و مقامات ایشان باقتضای استعداد و افهام متعلمین است، چنان ماند که عالمی در دبستانی جلوس فرماید و مدرس علوم فقهیه و اصولیه و ریاضیه و حکمت باشد، لکن در دبستان تربیتش مثنی کودکان نوخیز باشند که استعداد ایشان از قرائت الف بیتی برتر نباشد، آیا این معلم در چنین دبستان میتواند از علوم خویشتن چیزی اظهار فرماید؟ لکن چون باندازه افهام ایشان سخن راند و استعداد ایشان افزون گشت، و نوبت وی سپری گردید، معلم دیگر بیشتر اشاعه انوار علوم

مخزونه خویش را تواند کرد .

این است که فرموده اند هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه گوسفند چرانی ، و مقصود از این نه آنست که فی الحقیقه جمله پیغمبران مانند حضرت موسی و داود علیهما السلام شبان اغنام بوده اند، و برتبت نبوت رسیده اند ، بلکه مقصود این است که همان حالت که شبان در رعایت گوسفندان و حفظ و حراست ایشان از انواع آفات دارد، ایشان را نسبت با غنم اقوام مرعی باشد و ایشان را بجاده سلامت راه فرمائی کنند ، و از گزند هزاران گرگهای راهزن و شیاطین جن وانس نگاهبان و بطریق هدایت و رشادت و جاده ترقی و درایت ارادت فرمایند و در این ماده هر يك را بحسب تقاضای زمان و استعداد عقول مردم دوران بار قواعد و قوانین ، و حمل شرایع و تکالیف سنگین تر باشد ، رنج و زحمتش برای تبلیغ احکام و رسالت و تادیب و تنبیه امت بیشتر باشد، چنانکه حضرت خاتم الانبیاء که شریعتش چون اکمل و اتم جمله شرایع و تبلیغش دشوارتر از تبلیغ دیگر انبیاء، و زمان مبارکش

نغال با دوره تکمیل موافق بود ، رنج و زحمتش از تمامت انبیاء افزون بود ، چنانکه

خود میفرماید :

« مَا أَوْدَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْدَيْتَ » هیچ پیغمبری چون من دچار اذیت و آزار

نبوده است .

وازین کلام مقصود همان ادای تکالیف و تقریر قوانین شریعت مطهره و تهذیب اخلاق آنمردم بی تربیت ، و تبلیغ رسالت است ، و اگر نه اگر اذیت و آزار را

بظاهر حمل نمائیم ، بسی از پیمبران چون حضرت نوح و ابراهیم و جرجیس و یونس و ایوب و زکریا و عیسی علی نبینا وعلیهم السلام را بزحمت و نقت از آن حضرت بیشتر

روی داده ، و ازین برافزون پیغمبران خدای ازین گونه رنج و الم هرگز ننالند چه اگر بنالند ، چنان ماند که نادانسته بمهلکه در افتادند ، یا دانسته بدست خویش بتهلکه در آمده اند ، و این هرگز نشاید و در حضرت انبیاء و اولیاء ادراک شهادت و بلیات را تهلکه نام نمیتوان نهاد ، و این مسئله لطیفی است که اغلب کسان از حقیقت آن

ص: 173

غافلند چه آنکس که در راه خدای و دین خدای و اجرای اوامر خدای ، و شریعت خدای و طلب ثواب و رضوان خدای ادراک شهادت یا بلیتی نماید ، عین بقا و راحت شمارد و در حضرت یزدان مشکور و مقبول گردد ...

هلاکت یا القای در تهلکه وقتی است که در امر باطل و اتباع نفس اماره باشد و اگر چنین نباشد و آن کسان که در راه یزدان از جان و مال میگذرند خود را بتهلکه در افکنده ، و با نهی خدای مخالفت کرده باشند ، خدایتعالی چگونه میفرماید : « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » و از اینجا معلوم شد که شهادت شهداء في سبيل الله عالمًا عامدًا نه برسبيل القای بتهلکه است ، بلکه مرضات خدای و حفظ دین و آئین ایزد رهنمای است ، « کار پاکان را قیاس از خود منگیر » ...

بالجمله : مطلب بالأصالة درین مقام این است که از آن هنگام که ارسال رسل و ایفاد کتب را بدایت بود ، تا گاهی که بحضرت خاتم الانبیاء و فرقان مجید نهایت یافت ، چون بتأمل بنگریم جمله این فرستادگان را اصل سخن بیکجای منتهی است ، و جمله این صحف و کتب را یک روش مسلم است ، مگر اینکه در اظهار تکالیف و نمایش احکام بحسب اقتضای زمان تفاوت و امتیازی پدید گشته ، و گرنه در اصول مقاصد هرگز بینونت نداشته اند .

مثلاً در هیچ مذهب و ملت و طریقت و زمانی پیغمبری نگفته است که خدای واحد و عادل و دائم و قائم و خالق و رازق و حی و بی آغاز و انجام و قادر و بصیر و خبیر و لطیف و عالم و حاکم و باسط و قاسط ، و منتقم و قاهر نیست ، یا نگوید او را شریک و انباز نباشد ، یا نگوید این سرای و نعیمش فانی نیست ، و از پی آن سرائی باقی و جاوید نباشد ، و جمله بازگشتها ، بخدای و هر کرداری را ثواب و عقاب نباشد ، همه دارای کتب و صحف آسمانی و پیامهای یزدانی و خبر دهندگان از حشر و نشر و بهشت و دوزخ و معاد بوده اند ، و بجمله از یک تار و پود رشته داشته اند و اگر در رنگی اختلاف رفته در بیرنگ بیک رنگ بوده اند و در اصل

مقصود بیک آهنگ آمده اند، همه از مردن و تهی ماندن این کالبد عنصری از روح و فنای جسد، و بقای روح انسانی و شداید و آلام مرگ و جلال دواهی و حوادث و حشر و نشر و نکوهیدگی عمای قلب و زنگ جهالت و ضلالت باز گفته اند و مردمان را از وعد و وعید و بیم و امید بشیر و نذیر بوده اند.

و از آن پس که طوعاً او کرها استیلا یافته اند، و جهانیان را در زیر امر و حکومت خویش در آورده اند، و بآندرجه که صد سلطان با اقتدار را آنسلطنت و استیلا بدست نیفتاده، بر کالای فانی این سرای آمال و امانی پشت پای زده اند نه بدنبال مال و نه آرایش و زینت اهل و عیال، و نه در تحصیل لذاید دنیویه آی شیء اند، با کمال زحمت و مشقت و ریاضت صائم النهار، قائم اللیل، نالان

گریان محزون اندوهناک بر خاک و خاکستر و سنگ و پوست روزگار سپرده اند

و مانند سلیمان که در میان انبیا بحشمة الله ملقب است، بآنطور گذران

نموده و آنگونه عبادت مینهاد، و از دست مزد بافتن زنبیل معیشت میفرموده و این بدیهی است که اگر ابراهیم یا موسی یا عیسی یا دیگران هر یک سلطنت دنیا را طالب بودند، هیچ حاجز و مانعی از بهر ایشان نبود، چه قدرت و توانائی غیبی که ایشانرا بود پوشیده نیست، و اگر بسطنت مینشستند و بلذایذ جهان می پرداختند هیچکس را نیروی چون و چرا نبود، بلکه آنانکه محض دنیا داری از ایشان دوری میکردند و مخالفت میورزیدند، در این حال با کمال عجز و لابه بایشان

اتصال می جستند

پس اگر از روی فهم و دانش بنگریم و در قواعد و رسوم ایشان تعقل نمائیم میدانیم که این اوصاف و احوال و ظهور و بروز، جز از آنکسان که بعالمی دیگر بجز این عالم که بدان اندریم راه و دانش یافته، و بنعم باقیه دائمه نفیسه دیگر آهنگ بر نهاده، و بخداوندی قادر و باقی و دائم و توانا و سلطنتی مستقل و جاوید و بی شریک و منازع تو وکل یافته باشد، و براین حطام بیدوام و وخامت فرجامش دانا گشته و این جمله را سنگلاخ جاده درایت و هدایت شمرده باشد، تراوش نتواند یافت، و

گر نه سعیش عبث و افعالش لغو و حرکاتش بیفایده خواهد بود .

شمار مثلاً- اگر مردی را نگران شویم که یکی دوروز بسرای دیگری راه نوشت و مشقتها بر خویش نهاد ، و متحمل ریاضات و محروم از استراحت و مستلذات گشت و سلامی باز داد و بازگشت ، یا در طی راه و طریقی زحمتی بر خویشتن نهاد و نعمتی نبرد ، و هم از آنکار برکنار ننشست او را ملامتها و نکوهشها کنند، و سینه اش را از سهام ملامت بمالالت آورند و کردارش لغو و خودش را بیخرد شمارند چگونه تواند بود که آنانکه بر تبت پیمبری و دانش حکمت الهی نایل

پس و بدیداری دیگر و سامعه دیگر و مدر که و روحی دیگر سرفراز شده اند ، در این چند روزه زندگانی سرای فانی این زحمتهای بلیغ و صدمتهای تبلیغ بر خویش نهند و با هر ابلهی محشور و از هر احمقی دنجور گردند ، و بسالهای دراز و زحمتهای دیر باز و بلیات و آفات فراوان انباز گردیده ، دارای هیچ برگ و سازی نباشند ، و خشتی بر فراز خشتی نگذارند که از حرارت شمس یا برودت زمستان محفوظ مانند خسته و کسلان نشوند و از راه و رفتار خویش فرو نه نشینند ، و یکسره

دلالت کنند و جهالت بینند ، و شفا بخشند و رنج کشند ، و دوا نهند و زخم یا بندومهر ورزند و عداوت نگرند و بدون رنجه و ملال بکار خویش اشتغال ورزند ، تا بخداوند ذو الجلال رسند، مگر این که حطام این روزگار را با مرداری ناهموار برابر شمارند و به نعمتهای جاودانی طمعها داشته باشند ، و هرگز عقل سلیم بجز این تسلیم ندارد یکنن و دو تن هم نبودند که گوئیم رمیه من غیر رام « اتفاق افتاد ، و جمعی کثیر

« هم با عقل و دانش و خرد و بینش ، و بجمله بر معاصرین زمان خود مقدم و مسلّم بوده اند ، و ایشانرا بقوانین و شرایع خویش رانده اند ، چه شد که مردم را آموزگار شدند ، و خود از جاده دانش و طریق حقیقت برکنار ماندند

وانگ هی عدل خدای چگونه قبول میکند که جمعی از مخلوق او در کفر و عصیان او بهمه گوئند نعمت لذت یابند، و جماعتی روز و شب عبادت او و هدایت اهل جهالت پرداخته بتوحید او دلالت نمایند ، و این خدمات و زحمات و مشقات در پابند

و باین درجه از دنیا محروم باشند و عوض نیابند.

این داستان بدان ماند که کودکی صبحگاه بآهنگ ریگ ریزی و خاک بازی، یا از آن برتر باید چوب پاره و تخته شکسته بکوی و برزن روان شود، و عاقلی جهان‌دیده او را نصیحت کند و از آن کار باز شدن فرماید که باین امور دل مبارز و در طلب معالی و فواید پرداز، و با من روی بدکه و بازار گذار تا کوی گانت خریدار شوم، یا در دکان فلان کارگر جلوست دهم، و هر روزت دست

مزدی آورم.

اما آن کودک چون ادراک آن مراتب ننموده آن سخن را بی‌اوه شمارد، و بخنده یا بناله از قبول روی برتابد، و هم آنمرد کودکی دیگر که سالخورده تر باشد بگوی بازی نگردد و بدو گوید: این کار نه شایسته تو باشد با من بشتاب تا تورا بتماشای فلان و بهمان نایل سازم، و چونش آن استعداد نباشد با نهایت مجادلت بمخالفت رود، و آن مرد را در طی راه بر همین گونه کودکان گذر افتد و هر یک را با فعالی بیهوده و بیحاصل بنگرد، و باهریک بطریقی سخن کند و بمقام ترقی دعوت نماید، و ایشان بکار خویش مشغول و مشغوف باشند، و آن کودکان این مرد را گول و نادان شمارند و او همی این حرکات را متحمل شود تا از میانه یکی یا دو کودک را

که گوهر وجودش از غبار جهالت آسوده است بجاده هدایت و درایت در آورد، و دیگران بهمان تیه جهالت اندر باشند، و از بهره بزرگ و نفیسه عالی بی نصیب مانند.

و گویند: این کس از فواید و نفایس و مراتبی که ما بدان اندریم بی خبر است، و گرنه با ما شریک و انباز شدی، و بخیالات واهی و اندیشه های خام طمع نیفکندی، اما اگر نیک تأمل کنند، میدانند که این جمله که ایشان بآن حریص

هستند، بجمله لغو و بیحاصل و نتیجه است، و او بدیده دانش بدانسته، و بر این جمله

پشت پای زده و مقامات و محصولات عالی طمع بر بسته و این عرق جبین و رحمت بزرگ را بیهوده بر خود نهاده ها

ص: 177

و اگر در این جمله سودی بدیدی هرگز کودکان را راه نگذاشتی ، و از کف نهادی ، و اینکه جماعت انبیاء و اوصیاء و اولیاء یکباره بر جهان پشت پای زدند و کسان را از بستگی و شیفتگی و فریفتگی بآن بازداشت ، و بدیگر سرای دل بستن خواستند از آن است که مشاهدت فرموده اند و نگران نعیمی دیگر و مقامی دیگر شده اند ، که اینجمله که در این جهان است جز خار و خشک پیش پای شمرده نشود و اسباب تعطیل وصول بآن نعم کثیره و مراتب معنویه عالییه است ، والا از چه بود که خداوند ایشانرا محروم بدارد

و این نیز روشن است که طمع و طلب هر کس بعلو نفس و سمو طبیعت و علم و دانش او راجع است ، پس انبیاء و اولیاء بهمانطور که من حیث الطبیعة و الانفس بر تمام آفرینش برترند طمع و طلب ایشان نیز برتر است ، و ازین است که برترین درجات بهشت و مراتب عالییه و مناصب بزرگ آنجهانی مخصوص بایشان است ، و محمد بن عبد الله که سر آمد حلقه وجود است ، بر همه برتری و فزونتری دارد چه علو نفس و رتبت و وجود مبارکش بر جمله موجودات تقدم دارد ، و این جمله دلیل بر آن است که البته از پی مردن طی مقامات و برازخ و دریافت عقاب و ثواب و دیگر مراتب و مدارج مقرره ثابت است ، و منکر نشاید گشت و این سخن های با این درازی از چنین مردم دانشمند زیرک بیهوده نتواند بود چه ایشانرا چه افتاده که مردم را بیهوده باین امور بخوانند و بعبادت و ریاضت طلبند ، چه معین است قبول این تکالیف مرجعیت بنی آدم را که بالطبع سرکش و شریراند شیرین نمیافتد تا بگوئیم میخواهند در این دعوت مردمان را بخویشتن راغب و مایل ساخته وسیله حکمران جهان و مالک مشتهیات نفسانی گردند ، بلکه مطلب برخلاف این است چنانکه دیگران که بر باطل هستند چون مردم را بباطل و بیهوده ، طلبند سهل و آسان مطلوب قلوب و طباع گردند . پس معین است که نظر این جماعت بچیزی دیگر است ، چنانکه در این عالم

نیز پاره‌علامات مانند انتقالات از صلب پدر، و عوالم رحم و سنه و رویا (1) و معالم خیالات گوناگون و جز آن نیز موجود است که بر نشانه دیگر و عالمی دیگر دلالت دارد.

کاین بهار نوز بعد برگ ریز *** هست برهان بر وجود رستخیز

و اگر پاره کودکانه نابالغ ادراک پاره مراتب نتوانند از بهر دیگران سند نباشد

گر نه بیند کودکی احوال عقل *** عاقلی هرگز کند از عقل نقل؟

ور نه بیند عاقلی احوال عشق *** کم نگردد ماه نیکو فال عشق

پس سزاوار آن است، که معتقدان را با منکران تفاوتی و مرآت غیب نمای قلوب را که از زنگ حرص و غفلت کدورت یافته از مصقل انتباه و بصیرت صیقلی آورند و نیک بدانند که اگر جمله عقاب و برازخ و بلیات را بچیزی نشمارند، آیا همان حالت محتضر و فقدان احبا و أصحاب، و خفتن در گور و نهفتن با مار و مور برای اندوه تمامت عمر و تدارک این مهم خطیر، و این رنج بی کران که کوه گران را تاب و توان نیست کافی نباشد! و هوشیار انرا نرسد که بغفلت روز بگذارند، و بفرغت شب بیای آورند، و باین جهان دیده حرص و آرمان بگشایند. پس تا بچند گوش باخبر بداریم و سخن از آثار گذاریم، و بخوانیم و برنگاریم و بشنویم و بشنوانیم، و دریغ و افسوس خوریم، و هنوز آن مجلس بیای نرفته و آن حدیث نور دیده نگشته بحال نخست و حالت نا تندرست باز شویم، گویا هرگز نشنیده و بویی بمشام نیاورده ایم، ای هزاران دریغ که ماه نور پاش قلب را در میغ غفلت پوشیده، و آفتاب ضیاء بخش بیش را در سحاب جهالت پوشانیده، و غشاوه ظلمت و غباوت را بر چهره قلب برکشیده، و از ادراک شمس آسمان هدایت و بدور فلک درایت مهجور داشته ایم

« ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ وَ التَّوَكُّلُ عَلَى الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ آلِ طه وَ يسين صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ » .

ص: 179

1- سنه حالت بین خواب و بیداری است که گاهی مسائلی در آن حالت مکشوف افتد و رویا دیدن خواب است.

*شرح وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی و قتل عمرو بن سعید اشدق (1)

بن عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق، وبعظمت شأن وکثرت ثروت و جلالـت منزلت، از تمامت اعیان بنی امیه امتیاز و بوفور شجاعت و کمال استعداد ولیاقت و استطاعت افتخار داشت، و چنان که ازین پیش گاهی اشارت رفت، مروان بن حکم در بدایت طلوع اختر اقبال، آثار مخالفت در چهره اوم شاهدت همیکرد و بدو میگفت: من پیرم و دست زوال بر من چیر، چون نامه زندگانی در نوردم، هیچکس در کار سلطنت با تو بمخالفت نرود، هم اکنون خاطر پریشان مدار و راه موافقت در سپار من

عمرو بن سعید باین کلمات نوید یافته، با مروان بمعاونت و موافقت روز نهاد و از جانب مروان در دمشق حکومت یافت، و چون مروان را در کار سلطنت استقلالی حاصل گشت، و پسرش عبد الملک را بولایت عهد بر کشید.

عمرو بن سعید بکین او بنشست و منتهز فرصت بزیست تا مروان جانب نیران گرفت، و عبد الملک متسکن آن مکان گردید، و از آن پس که از قنسرین مراجعت نمود روزگاری در دمشق اقامت نمود.

فیمی آنگاه باهنگ قرقیسیا و محاربه زفر بن الحارث الکلابی که حکمران آنجا بود از دمشق خیمه بیرون زد، و عمرو بن سعید نیز در مصاحبت او راه برگرفت، و چون در بطنان حلب رسیدند، عمرو بن سعید شب هنگام باحمید بن حریث کلبی و زهیر بن ابرد کلبی از آنجا باز شده بدمشق در آمد، و اینوقت عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب عبد الملک به نیابت حکومت اشتغال داشت، و چون از مراجعت عمرو بن سعید باخبر گشت، از دمشق فرار کرد و عمرو بن سعید بی مانع و دافع بیامد.

ص: 180

1- شدق گشادی و فراخی دهان است از طرف گونه ها و اشدق بمعنی دهن فراخ است به خطیبان و سخنوران نامی هم اشدق گویند.

دمشق و خزاین دمشق مستولياً بنشست ، و سرای ام الحکم را ویران ساخت و مردمان یخدمتش انجمن شدند، و عمرو بن سعید ایشان را خطبه براند و نوید بداد و خرسند

بساخت.

و از آنطرف چون آنشب بکران رسید ، و روشنی با مداد دامن بگسترانید عبد الملک از هر سوی نگران شد و عمرو بن سعید را نیافت، از حالش پرسید و تفصیل را بدو معروض داشتند ، عبد الملک اصلاح این امر را از حرکت بقرقیسیا اوجب دید و با مردم خود بدمشق باز شد ، و چون عمرو بن سعید در آنجا متحصن گردیده ابواب شهر را مسدود ساخته بود ، ناچار عبد الملک در ظاهر دمشق فرود شد و روزی چند بمقاتلت مشغول شدند، و چنان بود که در ایام مقاتله هر وقت حمید بن حریث را عمرو بن سعید باسواران بمقاتلت بیرون میفرستاد ، سفیان بن ابرد کلبی را عبد الملک بدو بیرون میناخت ، و هر زمان زهیر بن ابر در عمرو بمحاربت میانگیخت حسان بن مالک بن بجدل را عبد الملک بمقاتلت او فرمان میکرد ، و بروایتی این محاربت و مشاجرت تا مدت چهار ماه بطول انجامید، آخر الامر اعیان و اشراف کمر استوار

ساختند .

و در خمود آن آتش پردود بکوشیدند و در میانه کار بصلح افکندند و قرار بر آن رفت که هر دو تن در کار سلطنت مشارکت یابند : عبد الملک بامامت

پردازد ، و عمرو بن سعید باخذ مال و منال دیوانی مشغول باشد .

پس در میانه کتابی رقم کردند ، و عمر و از طرف عبد الملک آسوده خاطر شد و با سواران خود از دمشق بیرون آمد و روی بسرا پرده عبد الملک نهاده همی برفت چندانکه اسبها طنابهای خیمه عبد الملک را بزیر دست و پای بسپردند ،

شد و بعضی سرا پرده ها پاره گشت و بیفتاد و عمرو بن سعید در خدمت عبد الملک . در آمد و با همدیگر روز پنجشنبه داخل دمشق شدند ، لکن عمرو بن سعید این . ندانست که دوشاه در يك مقام و دو تیغ در یک نیام منزل نجوید تا بالا بالجمله : چون چهار روز از ورود ایشان بدمشق برگذشت و در این مدت عمرو :

بن سعید با عبد الملک اظهار موافقت مینمود ، و در کار سلطنت مشارکت می ورزید

ص: 181

و عبدالملک نیز در ظاهر باوی با احترام رفتی و او را بر تخت خود جای داده اظهار تلافی و دلجوئی فرمودی چون روز پنجم برآمد ،
عبدالملک او را احضار کرد ،

و چنان بود که عبدالملک با کرنب بن ابرهه حمیری در قتل او استشارات نموده کرنب گفت : « لا نَأْفَقُ لِي فِي هَذَا وَ لَا جَمَلٍ » همانا در مثل
این امور جماعت حمیر بهلاکت

میرسد .

مع الحدیث : چون رسول عبدالملک در طلب عمرو بیامد ، عبدالله بن یزید بن معویه نزد وی بود ، با عمر و گفت ای ابوامیه همانا تو از
گوش و چشم من نزد من عزیز تری ، چنان مصلحت میبینم که نزد عبدالملک نشوی ، و بروایتی برادرش یحیی بن سعید گفت : امروز هر
اسی مرا در خاطر است ، عمر و گفت : این سخن از چیست ؟ گفت ازینکه تبعی زوجہ کعب الاحبار خبر داده است که بزرگی از اولاد
اسمعیل مراجعت مینماید ، و ابواب دمشق را مسدود میدارد ، و از دمشق بیرون می آید و در نگی نیاورده ، بقتل میرسد ، عمرو بن سعید از
کمال غرور گفت : سوگند با خدای اگر من خفته باشم ، پسر زرقاء یعنی عبدالملک آن جرئت ندارد که مرا از خواب برانگیزد ، دانسته باش
که شب گذشته در خواب همی دیدم ، که عثمان پیراهان خود را در من پوشانید

راقم حروف گوید : این خواب خود دلیل بر قتل اوست ، چه پیراهان خون

آلود عثمان ضرب المثل جهانیان است .

بالجمله : عبدالله بن یزید شوهر دختر عمرو بن سعید بود ، و عمر و با فرستاده عبدالملک گفت : شامگاه بخدمت عبدالملک حاضر
میشویم ، عبدالله با او گفت : باری اگر بدو میشوی جوشن در زیر جامه بر تن کن و رعایت احتیاط را از دست مگذار ، و چون شب در آمد
عمر و زره بر تن بر کشید و قبا بر رویش بیوشید و شمشیرش

را حمایل ساخت ، و حمید بن حرث الکلبی نیز با او بود ، چون روی براه نهاد پایش

در بساط در پیچید و فروافتاد حمید این حال را بغال بد شمرد و گفت : سوگند با خدای اگر مرا اطاعت

کنی بدوراه نخواهی سپرد، و نیز زوجه کلبیه عمرو بر اینگونه سخن گفت، و او باین سخنان التفات ننمود و با یکصد نفر از خواص خود روان شد، و اینوقت بنی مروان نزد عبد الملک حاضر بودند، و چون عمرو بن سعید بر در قصر الاماره رسید او را رخصت دخول دادند و بهر در که رسیدی جماعتی از اصحابش را باز میداشتند و چون بدرون دار در آمد، جز یکنفر خدمتکار هیچکس باوی نبود.

اینوقت عمر و بعبد الملک نگران شد، و بنی مروان و حسان بن بجدل کلبی و قبیصه بن ذویب خزاعی را نزد او حاضر دید، و چون این جماعت را انجمن یافت احساس شری بنمود، و روی آن خدمتکار که با او بود بیاورد و آهسته گفت هر چه زودتر نزد برادرم یحیی بشتاب و بدو بگوی تا خود را بمن برساند، لکن آن وصیف سخن او را نفهمید و گفت لبیک، عمرو بن سعید چون اینحال بدید و بدانست ازین لبیک خیالی پیشنهاد خاطر آنان میشود، بر آشفت و گفت دور شو از من و بآتش خدای بسوز، و نیز عبد الملک باحسان و قبیصه رخصت داد تا برخاستند و عمرو را در میان سرای ملاقات کردند

و دیگر باره عمرو بآن وصیف گفت نزدیحیی شو و او را بر گوی که زود بمن آید، در جواب گفت لبیک، عمرو بر آشفت و گفت: از من دورشو، و این کوری

و کوری همه بسبب نزول قضا و قدر بود.

مسعودی در مروج الذهب گوید: در سال هفتادم هجری عمرو بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف معروف با شندق که با شهامت و

خصامت و فصاحت و بلاغت و اقدام و مبادرت توامان بود بقتل رسید، و در میان او و عبد الملک محادثات و مکاتبات و خطب و کلمات طویله در طلب ملک و مملکت روی داد.

و از جمله مکاتبات عبد الملک بدو این است « أَنْكَ لَتَطْمَعُ نَفْسِيكَ بِالْخِلَافَةِ وَ لَسْتَ لَهَا بَاهِلٌ » تو خویشتن را در طلب خلافت بطمع و تعب افکنی لکن در خور این مقام نیستی، عمرو در جواب نوشت همانا استدراج نعمت و استدراک دولت تو را بینی و غفلت در آورد، و رایحه قدرت غافلت گردانید، چندانکه ندانی چگونگی و در

چکنی، و در مقام خود باز نه ایستی، و براه خود گام نسیاری، با اینکه انقلاب روزگار بسیار است، نه بیدر بنگرد و نه با برادر نظر دارد و نه با نسب رفیع الفت جوید، و نه از حسب منبع آزر، اگر چنین بودی هرگز هیچ سلطانی را زوال نبودی، و هیچ عزیزی دلیل نشدی، و زود باشد که آنچه گفتم دریایی، و چون عبدالملک بدفع زفر بن حارث بیرون شد و عمرو را از جانب خود در دمشق بگذاشت بدو خبر دادند که عمرو مردم دمشق را به بیعت خود دعوت میکند، پس مراجعت نمود و عمرو او را بدمشق بار نداد، عبدالملک او را بخدای و رحم سوگند داد که دست ازین فساد برگیر، و بر قوت ابن زبیر میفزای و آن بیعت که بامن پپای بردی باز شو، من نیز زود باشد که ولایت عهد خود را با تو گذارم

پس باهم بصلح رفتند و عمرو با پانصد تن از وی کناری داشتی، و بهر آن کجا که خواستی راه گرفتی، و چون از کمال کبر و مناعت هرگز در حال راه سپردن نظر برتافتی، و نیز هیچکس را با خود برابر نشمردی، لاجرم عبدالملک با حاجب

خویش گفت: هیچ توانی که چون عمرو بدار الاماره در آید در هارا بر بندی؟ گفت آری و چون عمر و در آمد حاجب در فراز کرد، و از یارانش هیچکس باوی نبود، و عمرو همچنان میرفت و گمان همی برد که اصحابش با او هستند، و عبدالملک باوی بسیاری عتاب ورزید، و با حاجب حرمش ابوالز عزیز عهده معاد نهاده بوده که سر از تن او بیفکند، بالجمله عبدالملک در آن مکالمت غلظت نمود را آشفت و گفت آیا بامن درشتی کنی و برتری جویی؟ گویا چنین - میدانی که تورا بر من فزونی باشد، سوگند باخدای اگر بخواهم آنعهد که با تودر میان دارم برهم میشکنم و با تو محاربت میورزم، عبدالملک گفت همینطور میخواهم عمر و گفت من نیز چنان کردم اینوقت عبدالملک گفت: یا ابالز عزیزه بکار خویش! . باش عمر و نظر باصحاب خویش افکند هیچکس را در سرای نیافت، و بعبدالملک .. نزدیک شد، عبدالملک گفت از چه بمن نزدیک شوی؟ گفت: تا مس رشته .

خویشاوندی کنی ، پس ابوالزعیزه با شمشیر بتاخت ، و سرش را از بدن بینداخت و زوجه عمرو نائله دختر قریض بن وکیع ابن مسعود بود

آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبد الملک بن مروان و بقتل رسیدن عمرو چون حسان و قبیصه بیرون شدند درهای دارالاماره را بجمله بر بستند ، و شال عمرو بخدمت عبد الملک در آمد ، عبد الملک چون او را بدید با احترام او بکوشید

وهمی گفت : یا ابا امینه باینجا بیا و بنشین ، پس او را بر سریر خود بنشانند و از هر طرف سخن در میان آوردند ، و در اثنای محاورت از حدیث عصیان و محاصره دمشق

عمر و گفت ، به مفاد « الْمَاضِي لَا يَذْكُرُ » این سخن در میان مگذار

سخن افتاد عبد الملک روی باغلام خود کرده و گفت : این شمشیر از وی بر گیر ، عمر و گفت : « أَنَا لِلَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ » عبد الملک گفت آیا آن طمع داری که بامن بر روی تخت من بنشینی و شمشیر حمایل کرده باشی ؟ پس شمشیر را از وی گرفتند

آنگاه دیگر باره بحدیث پرداختند ، بعد از آن عبد الملک گفت : ای ابوامیه در آن زمان که مرا از خلافت خلع کردی سوگند بخوردم ، که اگر روزی افتد

چشم من بشمایل تو آکنده گردد ، و من مالک تو باشم غل جامعه بر گردن تو در افکنم ، بنومروان که حاضر بودند گفتند : یا امیر المومنین از آن پس که اینکار پپای بری او را رها کنی ؟ عبد الملک گفت آری و زود باشد که با ابوامیه این

بعمر و بن سعید کردند : امیر المومنین را از این قسم که خورده

بنی مروان روی بعمر و بن سعید آسوده دار ، عمر و گفت یا امیر المومنین خدای تعالی قسم تورانیکو ساخت (1) اینوقت

عبد الملک از زیر فراش خود زنجیری آهنین که جامعه بود در آورد ، و گفت ای غلام پپای شو و او را در این غل در آر ، غلام برخاست و عمرو بن سعید را با آن زنجیر

ص: 185

1- بلکه ، خدای تعالی قسم توراروا و عملی سازد ، ترجمه و بر الله یمینک ، است.

در افکند، عمر و سوگفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای و گند میدهم که بدینگونه مرا بیدار مردمان در نیاور.

عبدالملک اندیشه او بدانست، و گفت: یا ابا امیه آیا در حال مردن نیز مکر و غدر مینمائی، لا والله ماتورا با این جامعه بمردمان نیاوریم، آنگاه زنجیر را بکشیدند چنانکه دهان و دندان عمر و بر چوبه سریر رسید، و دندان او بشکست عمر و گفت: یا امیر المومنین ترا بخدای سوگند میدهم که اینک استخوانی از من

مرتکب آن مباش که از آن عظیمتری بشکند، عبدالملک بشکست

سوگند با خدای اگر بدانستم که تو مرا بجای میگذاری بر جایت میگذاشتم، یا کار قریش

باصلاح میرفت رهایت میساختم.

و بروایت دیگر چون حاضران بعمر بن سعید گفتند: سبحان الله چه زیان دارد که این زنجیر بر گردن نهی؟ و امیر را حانث (1) نگردانی گفت: اگر بر گردن گیرم کدام کس برگردد؟ عبدالملک سوگند خورد که من خود بردارم، لکن مقصودش این بود که بعد از قتلش برگردد، و چون جامعه را بر وی بگذاشتند و مدتی بر آمد عمر و گفت: چه فرمائی؟ عبد الملک گفت صبر کن، عمر و گفت: من صبر مینمایم و تو غدر میکنی؟ عبدالملک گفت: تو خود غدر کنی و گریبان او را بگرفت و چنانش مشتی بردهان بکوفت که دندانش بشکست.

بالجمله: عبد الملک گفت هرگز دو حکمران در یک شهر نباشند که بناچار یکی از ایشان آن دیگر را بیرون کند، و چون عمر و بدانست که عبدالملک اندیشه کشتن اوست گفت یا بن الزرقاء آیا بغدر و نیرنگ در آمدی؟ و بعضی گفته اند چون دندانهای ثنایای عمر و بن سعید فرو افتاد، عمر و بدست همی بسود، عبدالملک گفت یا عمر و همانا ثنایای تو را نگران هستم که در موقعی افتادند که گز ازین پس با من دوست نمیشوی و از من خوشنود نمیگردی، و در همین حال بانگ اذان برخاست، و عبدالملک برای اقامت نماز بیرون شد، و با برادرش

ص: 186

1- حنث شکستن قسم است و حانث: کسیکه قسم خود را عملی نسازد.

عبدالعزيز فرمان کرد تا عمرو بن سعيد را بقتل رساند .

وعبدالعزيز شمشير برکشيد و بدو برخاست ، عمر و گفت ترا بخداي وگند و خويشاوندی را فراياد ميدهم که تو متولی قتل من مباش ، و اينکار را بکسی گذار که از تو با من دور تر باشد ، عبد العزيز شمشير را از دست بيفکند و بنشست و از آنطرف عبدالملک آن نماز را خفياً با مردمان بگذاشت و بقصر الاماره باز شد ، و

درها را بجمله بر بستند و از آنسوی چون مردمان عبدالملک را نگران شدند که چون از دارالاماره بيرون شد ، بعبادت ديگر روزها عمرو بن سعيد با او نبود ، اين حديث را با يحيى بن سعيد آشفته شد و روی بدار الاماره نهاد و هزار تن از زر خريدان

درمیان نهادند ، يحيى و بندگان عمرو و جماعتي از اصحابش با او بيامدند و همی بر در سراي عبدالملک صيحه بر آوردند و فرياد بر کشيدند و گفتند : ای ابواميه صدای خويش را بگوش ما بازسان ، و از آنطرف حميد بن حريث و زهير بن الابد بيامدند و با يحيى بن سعيد باب مقصوره را بشکستند ، و با شمشيرهای کشيده مردمان را بزدند و ضربتی بر سر وليد بن عبدالملک فرود آوردند ، و ابراهيم بن العربي حاجب الديوان وليد را از آن مهلکه بيرون برد ، و در بيت القراطيس در آورد و از آنسوی چون عبدالملک از نماز باز شد و عمرو را زنده ديد ، باعبدالعزيز گفت : چه چيزت از کشتن او بازداشت ؟ گفت مرا بخداي ورحم سوگند داد ، از اين

المال روی بروی ترحم کردم ، عبدالملک در خشم شد و گفت خدايتعالی مادرت را که بر هر دو پاشنه خويش بولمیکرد رسوا گرداند ، که توجز باو همانند نباشی ، آنگاه عبد الملک حربه بر گرفت و عمرو را بدان ، بنواخت لکن در تن او اثر نکر دو ديگر باره ضربتی فرود نمود و نیز کارگر نشد

اينوقت با دست خود مشتی بر بازویش بزد و معلوم ساخت که زره در زیر جامه بر تن دارد ، گفت زره نیز برتن بياراسته؟ همانا آماده کار بوده ، پس تيغی بران بر گرفت و بفرمود ، تا عمرو را بيفکندند ، و عبد الماک بر سينه اش بر نشست و سرش

ببرید ، و این شعر همی بخواند :

يَا عَمْرُو اِنَّ لَا تَدَعُ شَتْمِي وَ مَنْقَصَنِي *** اضربك حَيْثُ تَقُولُ الْهَامَّةُ اسقونِي

ودرین حال عبدالملک رار عدتی فرو گرفته و او را از سینه عمرو بر گرفتند و بر تختش جای دادند و گفت: هرگز اینگونه قتال را نه از صاحب دنیا و نه از طالب آخرت پدیدم ، و از آنسوی یحیی با مردم خود با بنی مروان و موالی ایشان در آمدند ، و ایشان با او مقاتلت ورزیدند، و چون عبدالملک آن غوغا بشنید پرسید خبر چیست ؟ گفتند: یحیی بن سعید و دیگران در طلب عمرو پیامده اند

عبد الملک فرمان کرد تا آن سر را با مقداری زر با جماعت بیفکنند، و عبدالرحمن بن ام الحکم پیامد و آن سر را بر گرفت و بسوی مردمان افکند، و نیز عبدالعزیز بن مروان پپای شد و بدره های سیم وزر (1) بر گرفت و بمردمان بیفکند ، و چون ایشان آن زر و و سر بدیدند متفرق شدند، و بهر کجا توانستند غارت بردند ، و ، و عبدالملک چون آن حال بدید ، دلیل اقبال شمرد و بفرمود تا آن مال را به بیت المال باز گردانیدند .

و بعضی گفته اند : که عبدالملک آن هنگام که بنماز میرفت با غلام خود ابن الزعیز عه فرمان کرد تا عمرو بن سعید را بکشت و سرش را از فراز دارالاماره بمردمان

افکند ، و نیز یحیی راسنگی بر سرش افکندند ، و عبد الملک بفرمود : تا تخت او را بمسجد آوردند ، و خود از سرای امارت بیرون شد و بر آن تخت بنشست ، و اینوقت

پسرش ولید را نیافتند ، عبدالملک گفت سوگند با خدای اگر ولید را کشته باشند کنانی پیامد و گفت : اینک

خون خویش را بجسته اند ، در اینحال ابراهیم بن است ، و او را جراحی باز رسیده بود، لکن وحشتی بروی نیست

ولید نزدمن و نیز درین اثنا یحیی بن سعید را بخدمت عبدالملک حاضر ساختند ، عبدالملک

بقتلش فرمان داد عبدالعزیز بن مروان بیای خاست و گفت: یا امیر المومنین جعلت فداک آیا تو را در یک روز نگران قتل دو تن از بنی امیه بنگرم؟ عبدالملک بفرمود تا یحیی

ص: 188

1- بدره کیسه که هزار درهم یا هزار دینار در آن جای بگیرد .

را بزندان بردند، آنگاه باهنگ قتل عنبسة بن سعید بر آمد، عبدالعزیز نیز بشفاعت او برخاست و او را نجات داد، و از آن پس خواست تا عامر بن اسود کلبی را بقتل رساند، همچنان عبدالعزیز شفاعت کرد و او را رستگار ساخت ماره بعد از آن عبدالملک فرمان کرد تا فرزندان عمرو بن سعید را بزندان محبوس ساختند، و از آن پس که ایشان را باهم ایشان یحیی بن سعید از زندان بیرون آورد بمصعب بن زبیر ملحق شدند، بعد از آن عبدالملک بزوجه کلبيه عمرو بن سعید پیام فرستاد، که آن کتاب صلح نامه را که برای عمر و نوشته بودم بمن فرست، آن زن با فرستاده عبدالملک گفت، باز شو و با او بگو: که آن صلح نامه رکفن اوست که د قیامت در حضرت پروردگارش با تو خصومت نماید و چنان بود که رشته نسب عبدالملک و عمرو بن سعید در امیه بهم متصل میگشت

فهو عبدالملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه، وهو (1) عمرو بن سعید بن

العاص بن امیه، و مادر عمرو بن سعید ام البنین بنت الحکم عمه عبدالملک بود، و چون عبدالملک مصعب بن زبیر را بکشت و مردمان بسطنتش اجتماع ورزیدند فرزندان عمرو بر عبدالملک در آمدند، و ایشان چهار تن باین نام بودند، امیه

متوالی بولی چون عبدالملک بایشان نظر کرد گفت: همانا شماها خانواده هستید که همیشه خود را بر قوم خود فضل و فزونی میدهد که خدای از بهر شما مقرر نفرموده است، همانا این بغض و کین که در میان من و پدر شما میباشد بتازه نبوده، بلکه چیزی است که در زمان جاهلیت همیشه اولیای شمارا بر اولیای ما بوده است، امیه

را که از دیگر برادران بزرگتر بود نیروی تکلم و جواب نماند

پس سعید بن عمرو که فرزند اوسط بود از میان برادران پپای خواست و لب

ص: 189

1- در نسخه ناسخ چنین است و و مادر عمرو بن سعید بن ابی العاص بن امیه، و این اشتباه است چه منظور شناسایی نسب آندو است که در امیه بهم پیوسته میشود. ضمناً خواهر عمرو بن سعید زوجه ولید بن عبدالملک بوده است ..

بسختن برگشود و گفت: یا امیر المومنین اگر امری در جاهلیت بوده ما را بدان نشاید گرفت، چه خدایتعالی اسلام را هادم و ماحی آثار و علامت جاهلیت فرمود و مردمان را به بهشت نوید داد و بدوزخ تهدید فرمود، و اما آنچه در میان تو و عمرو روی داد همانا او پسر عم تو بود، و تو بهتر دانی بآنچه کردی، و عمرو بخدا پیوست گند بجان خودم اگر تو ما را بسبب آن کین و عداوت که

« وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا » .

و سو در میان تو و او بوده است ما خود بداری، همانا شکم زمین بهتر است برای ما از پشت زمین. چون عبدالملک این سخنان بشنید برایشان رقت آورد و گفت پدر شما مرا مخیر نمود که یا او مرا بکشد یا من او را، و من قتل او را بر قتل خودم اختیار نمودم اما باشما مایل هستم و قرابت شمارا منظور میدارم، آنگاه بفرمود جایزه بزرگ بایشان بدادند و نوازش بکردند، و همه را بخود نزدیکی داد، بعضی گفته اند که خالد بن یزید یکی روز با عبدالملک گفت: سخت مرا عجب آید که چگونه عمرو بن

سعید را با آن جمال و جلال بدست آوردی، و از پای در آوردی؟ گفت:

أَدْنَيْتُهُ مِنِّي لَيْسَكُنْ رَوْعَهُ * * * وَأُصُولَ صَوْلِهِ حَازِمٌ مُتَمَكِّنٌ

عَضْبًا وَ مَحْمِيَّةً لَدِينِي أَنَّهُ * * * لَيْسَ الْمَسِيءُ سَبِيلَهُ كَالْمَحْسَنِ

کنایت از اینکه بدست حیل و مکیدت او را بخویش آوردم، و بعطوفت

خاطرش را آسوده ساختم، و ناگاه بچنگ صولت او را باز ربودم: و تلافی گذارش را باز نمودم

و بعضی گفته اند، که خلع کردن عمرو بن سعید عبدالملک را و یقتل رسیدن او در آنوقت بود که عبدالملک برای قتال مصعب بن زبیر بجانب عراق راه می سپرد و عمرو با او گفت: تو اکنون بسوی عراق میروی، و پدرت مروان امر خلافت را بعد از خودش با من و گذاشت و بهمین شرط در نصرت او قتال میدادم و تو بعد از خودت این امر را با من، گذار عبدالملک مسئولش را اجابت نکرد و بدمشق باز شد، و چنانکه مذکور شد او را بکشت، و پاره دیگر گفته اند که عبدالملک عمرو بن سعید

را از جانب خود در دمشق بنشانده بود، و عمرو باوی مخالفت کرد و در آنجا متحصن شد، و بعضی این حادثه را در سال هفتادم هجری دانسته اند.

و چون عبدالله بن زبیر از قتل عمرو بن سعید مستحضر شد، گفت: همانا ابن الزرقاء لطیم شیطان یعنی عمرو بن سعید را بکشت، « وَ كَذَلِكَ نُولَى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » و چون اینخبر بمحمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه این آیت بخواند « وَ مَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ » کنایت ازینکه اگر

عبد الملک با عمرو بن سعید پیمانی بکرد و عهد خویش را بشکست، این زیان بدو باز شود، و فرمود چون روز قیامت برپای شود و کردار هر کس آشکار گردد، برای عبد الملک لوائی بقدر غدر و رایتی به مقدار مکرش بر کشند

بیان عسبان و طغیان جماعت جراحمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبد الملک در بصره

معلوم باد چنانکه جوهری در صحاح اللغه خویش نوشته است: خضارمه با خاء وضاد معجمتین قومی هستند که در شام میباشند، و این تفصیل چنان است که قومی از مردم عجم در ابتدای اسلام بیرون شده در بلاد عرب پراکنده گشتند، و از اینمردم آنانکه اقامت ورزیدند، اساوره نام یافتند، و آنگروه که در کوفه منزل گزیدند با حامره موسوم شدند، و آنجماعت که در شام روز بشام سپردند خضارمه خوانده شدند، و آنانکه در جزیره سکون یافتند جراحمه نامیده شدند: و آنانکه در یمن مسکن گرفتند ایشان را ابناء خواندند

و آنجماعت که در موصل منزل یافتند جرامقه نام یافتند (1).

بالجمله: در آن هنگام که عمرو بن سعید اشدق بر عبد الملک برآمد سلطنتش را از در امتناع بیرون شد، یکی از سرهنگان ضواحی و اطراف در جبل الکام

ص: 191

1- در نسخه چاپی اختلاطی مشاهده شد که با مقابله صحاح ص 1914، اصلاح گشت.

خروج کرد (1) و جمعی کثیر از طبقات جراحمه و انباط و اباق (2) که همه از بندگان مسلمانان بودند، و نیز جماعتی غیر از ایشان بمتابعت آن قاید بیرون شدند، آنگاه بسوی بنان (3) راه نوشتند، و چون عبد الملک از کار عمرو بن سعید فراغت یافت، کسی را باین سرهنگ که بروی خروج کرده بود بفرستاد، و قرار داد که بهر روز جمعه هزار دینار بدو بفرستند، و آن سرهنگ بهمین تقریر خرسند شد، و فسادى در بلاد

نیفکند اصوات و چون طغیان او را سکون داد، سحیم بن المهاجر را بقلع ماده فساد او گماشت تا بتدبیری خاص او را از بیخ و بن برکند، و سحیم بلطایف الحیل و انواع

مکاید همی برفت تا متکراً بدو رسید، و او را باز نمود که بهوای او شتافته بدولتخواهی او روی آورده است، آنگاه زبان بمذمت و دشنام عبد الملک برگشود و او را بسیاری نکوهش فرمود، و آن سرهنگ را میعاد نهاد که از آن خشم و کین فرو ننشیند، تا بر عورات و مستورات عبد الملکش دلالت نماید، و پاره اشیاءش برساند که او را از آن صلح نیکوتر است.

همین آن مرد سرهنگ باین سخنان فریب خورده بدو وثوق یافت، و از آن پس نیز سحیم باوی بعطوفت و لطایف کار کرد، چندانکه او را و اصحابش را نیک بفریفت؛ و از آن لشکری که باموالی عبد الملک و بنی امیه و نیز از دلیران سپاه و معتمدان پیشگاه پوشیده بیاورده پوشیده بیاورده، و در مکانی نزدیک بآن مکان مخفی بداشته غافل ساخت، و هیچ ندانستند که ایشان کدام کسان هستند.

ص: 192

-
- 1- لکام بضم لام و تشدید کاف، اسم کوهی است که از حدود حماة و شیزر و افامیه شروع شده و بطرف شمال امتداد یافته به صهیون و شعر و بکاس منتهی شده و در انطاکیه پایان مییابد
 - 2- انباط - جمع نبط و آن قومی بوده اند که در بطائح بین العراقین یعنی بین بصره و کوفه نازل بوده اند، و اباق آندسته از بردگان را گویند که از خدمت موالی خود فرار کرده اند
 - 3- بنان بفتح باء موحد و نون خفیفه موضعی است در دیار بنی اسد.

از آن سحیم بفرمود: تا ندا بر کشیدند که هر بنده نزد ما شود او را آزاد کنند و نامش را در دیوان ثبت نمایند، و از نخست این مواضعه با آن موالی نهاده بود که چون ندا بر کشند بجانب امروی گذارند، و چون منادی ندا در افکند جمعی کثیر از آن سپاه روی بد و نهادند، و آن مرد خارجی چنان پنداشت که این غلامان جزو جیش او خواهند بود، ناگاه سحیم با او بجنگ در آمد و او را و هر کس را که از مردم روم باعانت او آمده بکشت و هم از جماعت جراحمه و انباط مردی چند را به قتل رسانیدند، و بعد از آن دیگران را امان دادند تا بقرای خویش پراکنده شدند، و چون سحیم ازینکار پیرداخت، و ثقب فساد را مسدود ساخت یعبد الملک باز شد و آن بندگانرا بر حسب وعده که نهاده نهاده بود بق د آزاد ساخت.

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجر هجری نبوی

در این سال زهیر بن قیس امیر افریقیه را بقتل رسانیدند، و اینداستان ازین پیش در وقایع سال شصت و دوم مرقوم افتاد، و نیز در این سال یکتن از خوارج بسروری و حکومت بر آورد، و در منی خروج نمود و شمشیر بر آورد و جماعتی نیز بر گردش انجمن شدند، لکن خدای دست ایشان را کوتاه بخواست، و آنرا نزد جمره بکشتند.

و در این سال عبدالله بن زبیر سفر حج بساخت و مردمان را حج اسلام بگذاشت. و در این سال مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله والی بصره و کوفه بود،

در کوفه قضاوت میکرد، و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و عبدالله بن خازم و شریح امارت خراسان داشت

و هم در اینسال بروایت یافعی و اغلب مورخین مرض طاعون در بصره در افتاد و چنان شدت یافت که تا سه روز بهرروزی هفتاد هزار تن را بکشت، و از آن پس که سه روز افزون از دویست هزار نفر را تباه ساخت، بروز چهارم تسکین یافت و این تسکین وسکون از عدم سکان آن زمین بود یافعی گوید: پاره گفته اند که در

این طاعون جارف (1) هفتاد تن از فرزندان انس بن مالک هالک آمدند، تواند بود که فرزندان و فرزند زادگانش عموماً باشند، و نیز گفته اند در این طاعون بیست هزار تن عروس که آماده حجله ناز و در استعداد داماد بودند بدخمه گور خفتند. چون روز چهارم در رسید، از آن جمع کثیر جز معدودی قلیل برجای نماند و ابن عامر روز جمعه بر منبر شد و در تمامت آن مسجد جز هفت مرد و یکزن بجای نبود، پس با کمال اندوه و افسوس گفت: آن چهره های شادان و لبهای خندان، و بدنهای ناز پرور و پریرویان آدمی پیکر، در کجا هستند؟ آنزن گفت: ایها الامیر همه در زیر

خاک خفته اند.

معلوم باد ابن اثیر در شرح سوانح سال شصت و نهم بطاعون بصره نکرده است، لکن بوفات ابی الاسود دیلی نظر دارد، با اینکه دیگران نوشته اند که ابوالاسود نیز بمرض طاعون در گذشت، صاحب غرر الخصایص نیز این مرض شدید را در سال شصت و نهم دانسته و گوید: در این طاعون مردی از خوف و هراس بنجف فرار کرد و در کوفه جای داشت چون شریح قاضی فرار او را بشنید بدو نوشت:

« أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْفِرَارَ لَنْ يَبْعُدَ أَجْلاً وَلَنْ يُكْثِرَ رِزْقاً وَإِنَّ الْمَقَامَ لَنْ يَقْرُبَ أَجْلاً وَلَنْ يَقَلُّ رِزْقاً وَأَنْتَكَ وَالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ لَا تَعْيَانُ مَنْ لَا يُعْجِزُهُ هَرَبٌ وَلَا يَفُوتُهُ طَلَبٌ وَإِنَّ الْمَكَانَ الَّذِي أَخْلَفْتَهُ لَا يَعْجَلُ أَحَدًا إِلَى حَمَامِهِ وَلَا يَظْلِمُهُ شَيْئاً مِنْ آيَاتِهِ وَإِنَّ النَّجْفَ مِنْ ذِي قَدْرَتٍ لَقَرِيبٌ » میگوید:

فرار کردن اجل را دور و روزی و روز را بسیار نکند، و بجای ماندن اجل را نزدیک و رزق را اندک نمی سازد و تو و آن مکان که در آن اندری، آن قادر مقتدری را که فرار کردن عاجزش نکند، و آنچه را خواهد فوت ننماید بیچاره نمیگرداند، هیچ چیز او را از ادراک آن فرو نمیگذارد، و از آنجا که فرار میکنی هیچکس را بمرگ او نمی شتاباند، و از مدت زندگانش هیچ آنی را ناچیز نتواند، و نجف هر فرسون چند دور باشد برای آنکس که قادر است نزدیکست و در این طاعون سی و هشت فرزند

ص: 194

انس بن مالک و چهل تن فرزندان عبدالرحمن بن ابی بکر بمردند، و با این روایت ممکن است که در روایت مذکور اسم عبدالرحمن از قلم کاتب ساقط شده باشد، و یکی از شعرا این شعر را در حق کسیکه ازین بلا فرار کرده و بآن دچار افتاده بود گوید:

ابعدت فِي يَوْمِكَ الْفِرَازُ فَمَا *** جَاوَزْتَ حَتَّى انْتَهَى بِكَ الْقَدْرُ

لَوْ كَانَ يُنَجِّي مِنَ الرَّدَى حَذَّرَ *** نَجَّاكَ مِمَّا أَصَابَكَ الْحَذَرُ

و نیز عبدالرحمن بن ابی لیلی بر حماری بر نشسته فرار میکرد، و بشنید که

شاعری این شعر میخواند:

لَنْ يَسْبِقُ اللَّهُ عَلَى حِمَارٍ *** وَلَا عَلَى ذِي مَنَعَتٍ طَيَّارٍ

أَوْ يَأْتِي الْحَنْفَ عَلَى مِقْدَارٍ *** قَدْ يُصْبِحُ اللَّهُ أَمَامَ السَّارِي

چون این شعر را بشنید شتابان بکوفه باز گردید، بالجمله: در اینسال ابوالاسود دثلی قاضی بصره وفات نمود،

« وَ هُوَ ظَالِمٌ بِنِ عَمْرِو بْنِ سَفِيَانَ بْنِ جَنْدَلِ بْنِ يَعْمُرِ بْنِ حِلْسِ بْنِ نِقَاشَةَ بْنِ عُدَيِّ بْنِ الدُّنَلِ بْنِ بَكْرِ الدُّنَلِيِّ وَ يُقَالُ الدُّوَلِيُّ وَ نَسَبٌ وَ نَسَبُهُ أَبِي الْاِسْوَدِ اِخْتِلَافٌ » بسیار است، مادرش از طایفه بنی

اسم عبدالدار بن قصی است، و ابوالاسود از سادات تابعین و اعیان ایشان است، با حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه مصاحبت داشت و در صفین در رکابش حاضر بود، و ابوالاسود از مردم بصره است و در رزانت (1) رای و حصافت عقل از تمامت مردمان اکمل و استوارتر بود، و است که باشارت و اول کسی

تعلیم همیر المومنین علیه السلام علم نحو را وضع و ترتیب نمود، و در مراتب محبت و اخلاص آنحضرت نامدار است، چنانکه در این شعر گوید

يُقُولُ الْأَزْدَلُونَ بَنُو قَشِيرٍ *** طَوَالَ الدَّهْرِ لَا تَنْسَى عَلِيًّا

بَنُو النَّبِيِّ وَ أَقْرَبُهَا *** أَحَبُّ النَّاسِ كُلُّهُمْ إِلَيَّا

أَحَبُّ حَمْدًا حُبًّا شَدِيدًا *** وَ عَبَاسًا وَ حَمَزَةً وَ الوصيا

ص: 195

بود که ابو الاسود در بصره در میان مردم بنی قشیر در آمده بود، و ایشان بسبب دوستی دوستی او با علی و اولاد او شبها بروی سنگ میزدند، و چون بامداد میشد و ابو الاسود از آن کردار تذکره مینمود، میگفتند: خداوند بر تو سنگ افکند میگفت دروغ مگوئید، چه اگر خدای مرا رجم کردی بر من فرا

رسیدی

لکن شما سنگ بزدید و بر من بزدید و بر من نرسید، و نیز ابو الاسود را در بصره سرائی بود، و نیز پهلوی دار جاری داشت که از حرکات او متاذی بود، ناچار برای آسودن از جار دل از دار بر گرفت و بفروخت، باوی گفتند: دارت را فروختی؟ گفت بل بعت جاری بلکه همسایه را فروختم، و این سخن ابو الاسود مثل گردید، ابن خلکان میگوید: ابو الاسود در سال شصت و نهم در آن طاعون جارف که در بصره پدیدار شد بمرد و هشتاد و پنج سال روزگار شمرد، و بعضی گفته اند: وفات او در سال نود و نهم در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز بود.

شیخ أبو اسحق برهان الدین ابراهیم بن یحیی بن علی الکتبی معروف بوطواط در کتاب غرر الخصائص الواضحه میگوید ابو الاسود دیلی میگفت: هر وقت بخواهی عالمی را مقهور کنی، جاهلی را باوی مقرون کن، و هم با پسرش میگفت:

ای پسرک من هر وقت در میان قومی باشی چنان سخن مران که از میزان سن تو بر افزون باشد و ایشان تورا ثقیل شمارند، و نه چنان تکلم کن که از مقام تو فرود تر باشی تا تورا پست و حقیر خوانند و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام با ابو الاسود

ص: 196

1- مردم رذل بنوقشیر میگویند تو باطول و انقلاب روزگار علی را فراموش نمیکنی ولی در نزد من پسر عموهای پیغمبر و نزدیکتران او محبوبترین افرادند، محمد را بسیار دوست میدارم و هکذا عباس و حمزه و وصی او (علی) را اگر محبت آنان راهیابی است که من راه را پیدا کرده ام و اگر گمراهی و ضلالت است که محبت این اشخاص بمن خسارتی متوجه نمیسازد.

فرمود: « أريد رجلاً مخدناً » عرض کرد: یا امیر المومنین آیا من چنان نیستم؟ « قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ أريدُ رجلاً أَسْتَرِيحُ مِنْكَ اليه وَ مِنْهُ إِلَيْكَ وَ لِيَكُنْ كَنُومًا لِلسَّرِّ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا أَنَسَ بِالرَّجُلِ أَلْقَى إِلَيْهِ عَجْرَهُ وَبَجْرَهُ » (1) و چون راقم حروف احوال او را در ذیل مجلّدات مشکوه الادب مفصلاً مرقوم داشته است ، در اینجا

از این افزون محتاج بنگارش ندانست هر کس طالب باشد بانجا رجوع فرماید و درین سال بروایت بعضی بفرمان عبدالملک بن مروان صخره قدس را یلتقیات للمه بنیان کردند .

و هم در اینسال بروایت یافعی قبیصه بن جابر اسدی که مردی فصیح اللسان و ملیح البیان بود وفات کرد ، عبد الملک بن عمیر ازوی روایت کند که قبیصه گفت عمر با من میگفت : ترا جوانی فصیح اللسان و فسیح الصدر بینم .

شرح وقایع سال هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح عبدالملک با رومیان

اشاره

در این سال رومیان انجمن ساختند و بر شامیان خروش بر آوردند ، و عبد الملک زجمعہ هزار

ناچار با سلطان ایشان کار بمصالحت افکند و شرط نهاد که بهر روز جمعه دینار بملک روم ارسال دارد تا از مردم روم بر مسلمانان آسیبی نرسد و هم در ایشال بقول بعضی مصعب بمکه شد و اموال و دواب کثیره با خود بیاورد و در میشان قوم و عشیرت خویش قسمت نمود و شتری بسیار در پیشگاه کعبه نحر کرد آنگاه باز شد .

و در این سال عبدالله بن زبیر مردمان راحج اسلام بگذاشت ، و عمال و حکام او در بلاد و امصار همان کسان بودند، که در شبهه ماضیه مذکور شدند.

ص: 197

1- حضرت فرمود من مردی خواهم که رفیق يك رنگ باشد گفت مگر من چنین نیستم؟ فرمود هستی ولی دوست دیگری خواهم که از خستگی و ملالت صحبت تو باو پناه ببرم و از ملالت و خستگی کلام او بتو و باید که سر نگهدار باشد چه اگر انسان بدیگری انس گرفت جیک و بوک زندگی خود را با او در میان میگذارد

حکایت یوم الجفره و حرکت عبد الملک ابن مروان از دمشق به آهنگ مصعب

* حکایت یوم الجفره (1) و حرکت عبد الملک ابن مروان از دمشق به آهنگ مصعب

چون خبر قتل مختار و استیلای . بن زبیر بشهر کوفه در خدمت عبدالملک مشهود افتاد، برادران و بزرگان اهل بیت خود را انجمن کرده گفت : همانا مختار بقتل رسید ، و ابراهیم بن مالک اشتر بمتابعت مصعب پیوست و تمامت ولایت عرب و بلاد جزیره در تحت تصرف ابن زبیر در آمد ، و من همی اندرم که ابن زبیر با این استعداد و مایه که او راست لشکری بزرگ بسازد و بجنگ شما بتازد ، و شما را ذلیل و زبون گرداند ، چه هر کس دست پیش از دست نگذاشت پایش از پیش بدر نرفت ، هم اکنون باز گوئید تا رای و تدبیر شما

از میانه حاضران بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر ممتاز و مشهور بود ، گفت : نیکو چنان است که لشکریهای شام را فراهم کرده و بادل قوی و آرزویی بلند روی بدانسوی نهی ، و از خدای قدیر نصرت طلبی ، دیگران نیز این رای را بستودند ، و عبدالملک بفرمود : تالشگر شام انجمن شوند ، و چندی بیای نرفت که لشگری گران فراهم شدند ، و خالد بن عبدالله بن اسید بعد الملک گفت : اگر مرا بجانب بصره روان داری و قلیل مردمی با من از دنبال بفرستی امیدوارم که از بهر تو مفتوح دارم

عبدالملک او را با انجام آن کار مأمور ساخت ، و او با تنی چند از خواص خویش مستخفياً روی براه نهاد و همی برفت تا بر عمرو بن اسامع و بقولی برعلی

، ابن باهلی نزول نمود و چون عمرو اینحال بدید خرسند گردید ، و بعباد بن حصین که اینوقت از جانب ابن معمر رئیس شرطه و عسس بود و این معمر از جانب

ص: 198

1- جفره بضم جیم و سکون فاء نام موضعی است در بصره و جعفر بن حیان عطاردی را جفری گویند چه در این سال متولد شد.

مصعب امارت بصره داشت این خبر بگذاشت، و این اصمغ را امید چنان میرفت که ابن حصین با او بیعت خواهد کرد، و بدو پیام نمود که من خالد بن عبدالله را

پناه داده ام، و خواستم تو نیز این خبر بدانی و پشتیبان من باشی. رسول عمرو بن اصمغ گاهی فرا رسید که عباد بن حصین از اسب خویش فرود شده بود، و چون آن پیام بشنید بر آشفت و گفت: با عمرو و بگو سوگند با خدای زین از اسب نگردانم تا با جماعتی از سواران بر تو بشتابم، عمرو بن اصمغ را اندیشه فرو گرفت، و با خالد بن عبدالله گفت: عباد بن حصین در همین ساعت بر ما در آید، و من نتوانم گزند او را از تو بگردانم بهتر آن است که هر چه زودتر بسوی مالک بن مسمع شتاب کنی، خالد در حال برنشست و بطوری از خویش بیخبر بشتافت که هر دو پایش از رکاب بیرون بود تا باینحالت نزد مالک شد، گفت مرا پناه بده مالک او را پناه بداد و باجماعت بکر بن وائل و ازد پیام کرد و مدد خواست. و اول رایتی که بدو پیوست رایت بنی یشکر بود

و از آنطرف عباد بن حصین با سوران خویش بیامد و با ایشان روی در روی شدند، لکن بقتال اقبال نیاوردند و چون روز دیگر نمایش گرفت، بجانب جفره نافع بن الحارث شتاب گرفتند، و جماعتی از مردم تمیم که از جمله ایشان بن معاویه و عبدالعزیز بن بشر و مره بن محکان و جز ایشان است با خالد

صعصعه بودند و اصحاب خالد را جفریه میخواندند، چه بحفره منسوب بودند، و اصحاب ابن معمر زبیریه بودند، و از جمله اصحاب خالد عبیدالله بن ابی بکره و حمران

ابان و مغیره بن مهلب و ارز بیره قیس بن الهیثم السلمی بودند

و از آنسوی چون مصعب این خبر بشنید، زهر بن قیس جعفی را با هزار تن بمدد ابن معمر بفرستاد، و نیز عبد الملک فرمان کرد تا عبیدالله بن زیاد بن

ظبیان بمدد خالد برفت، و کسی را ببصره بفرستاد تا خبری بدو باز آورد فرستاده باز شد و از تفرق قوم خبر آورد و او بعد الملک باز شد و ایشان بیست و چهار روز قتال دادند، و در میانه چشم مالک بن مسمع را آسیبی دریافت، و از

حرب خسته و ملول گردید و سفراء در میانه بیامدند و برفتند، و آخر الامر مصالحت بر آن رفت که خالد از بصره بیرون شود و بصره بیرون شود و مالک بن مسمع او را بیرون کرد، و از آن پس مالک به نجاج (1) ملحق شد، و عبدالملک نیز بدمشق مراجعت گرفته بود.

و مصعب را جز بصره آهنگی نبود، و چنان طمع داشت که خالد را در آنجا بخواهد دریافت، و معلوم ساخت که از آنجا بیرون شده است، از نیروی بر ابن معمر خشمناک شد و اصحاب خالد را حاضر ساخت، و ایشان را بدشنام و سب فرو گرفت و با عبیدالله بن ابی بکره گفت یا بن مسروح همانا تو پسر کلبه (2) که سگها با وی در آمیزند، و بچه های سرخ و زرد و سیاه بیاورد، و از هر

سگی سگ بچه همانند او بزاید، و پدر تو عبدی بود که از حصن حصن طایف بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نزول نمود، و از آن پس شما ادعا همی کردید که ابو سفیان با مادر شما زنا کرد، سوگند با خدای اگر باقی بمانم شما را به نسب خودتان

باز میگردانم.

آنگاه حمران بن ابان را بخواند و بن ابان را بخواند و گفت تو پسر زنی یهودیه و خودت

نبطی هستی که از عین التمر به اسیری آوردند، و نیز با حکم بن ابن منذر جارود و عبدالله بن فضاله زهرانی و با علی بن اصمغ و با عبدالعزیز بن بشر و جز ایشان بر اینگونه توییخ و تقریع بگذاشت، و هر یک را صد تازیانه بزد و و موی سر و ریش ایشان را بتراشید، و خانه های آنها را ویران کرد و سه روز در آفتاب بداشت، و برافزون از این عذابها و نکالها ایشان را بر طلاق زنهای خودشان و بیرون نیاوردن فرزندانشان را از خانه ها باز داشت و در اطراف بصره بر اینحال رسوائی گردش داد، و هم ایشان را ناچار ساخت تا سوگند بخوردند که زنان آزاد در حباله نکاح در نیاورند

ص: 200

1- نجاج بکسر نوی و در آخر جیم جایی است بر طریق بصره که نجاج بنی عامر گویند.

2- سگ ماده، سگ دله

آنگاه فرمود تا سرای مالک بن مسمع را خراب کردند و هر چه در آن سرای بود ببرد و از آنجمله جاریه بود که عمرو بن مصعب از وی متولد گردید و از پس این کارها مصعب در بصره اقامت گرفت، و بعد از چندی روی بکوفه نهاد و همچنان در کوفه بماند تا گاهی که بحرب عبدالملک بحرب عبد الملک بن مروان بیرون

شد.

بیان مقتل عمیر بن الحباب بن جعدہ السلمی در سال هفدهم هجری و سبب آن

در این سال عمیر بن حباب بن جعدہ السلمی بقتل رسید، و اکنون سبب حربی که در میان قیس و تغلب روی داد تا گاهی که کار بقتل عمیر پیوست باز می نمایم و این علت چنان بود که چون وقعه مرج راهط چنانکه بدان اشارت رفت بیای رفت و زفر حارث کلابی چنانکه مذکور شد بقرقیسیا برفت، و عمیر با مروان

بن الحکم بیعت کرد، و بسبب قتل قیس که در مرج راهط روی داد، دلش کینه ور و پرخاشگر بود.

و بر این کین و آشوب بزیست تا گاهی که مروان بن الحکم فرمان کرد تا عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه بجانب جزیره و عراق رهسپار شود، عمیر نیز با او بود و سلیمان بن صرد خزاعی را با جماعت شیعه در عین الورد بدیدند، و عبیدالله بن زیاد برای قتال زفر بن حارث بطرف قرقیسیا برفت عمیر او را از آتره بازداشت و گفت: نیکتر آنست که از آن پیش که لشکر مختار بموصل فرارسد بدانسوی روی کنی، و ابن زیاد بصوابدید او جانب موصل گرفت، و در نهر الخازر چنانکه مسطور افتاد با ابراهیم بن مالک اشتر پرخاشگر شد و عمیر نیز با او بود، و چون در میان ابن زیاد و ابن مالک جنگ در پیوست و لشکر ابن زیاد در هم شکست، و عبیدالله نیز

بهلاکت و دمار نشست، عمر بن حباب بقرقیسیا برفت و بازفر بن حارث ملحق و هر دو تن در طلب مردم کلب و یمانیه بر آمدند تا در ازای آن کسان که ایشان از

مردم قیس بکشتند تلافی و مکافات بینند .

واینوقت جماعتی از مردم تغلب با عمیر بن حباب و زفر بن حارث بودند که ایشان را دلیل و رهنما بودند ، و در رکاب ایشان مقاتلت ورزیدند، و از آنسوی

همی چون عبد الملک با مصعب بن زبیر دچار بود ، و باصلاح آن کار اشتغال داشت از ایشان مشغول بود ، و عمیر بر نصیبین غلبه یافت، و از آن پس از اقامت در قرقیسیا ملال گرفت ، و از عبدالملک امان طلبید و عمیر را امان بداد و عمیر بدرگاه او شد لکن عبد الملک با او حیلت و غدر نمود و عمیر را ماخوذ نموده نزد مولای

خودش ریان محبوس ساخت ، عمیر چون این غدر و مکر بدید تدبیری بساخت ، و یکی شب شرابی ناب حاضر کرده ریان و سایر دیده با نانرا از آن خمر بنوشانید طافح شدند ، بدستیاری ریسمانها از زندان بیرون تاخت و هست .

و چون جملگی بجزیره بازشد ، و در کنار نهر بلی که در میان حران ورقه است فرود شد و جماعت قیس در خدمتش انجمن شدند ، و عمیر بدستیاری ایشان بر جماعت کلب و یمانیه غارت همی برد ، و از آنسوی پاره از آن کسان که با عمیر بودند با جوارى تغلب در طلب آمیزش بر آمدند ، و مشایخ ایشانرا از جماعت نصاری استهزا میکردند ، از اینروی در میان ایشان آتش شر و فساد طغیان گرفت لکن بجنگ و قتل ، نرسید و اینحکایت پیش از آن بود که عبدالملک بجانب مصعب و زفر روی کند بالجمله : از آن پس چنان شد که عمیر بر مردم کلب غارت برد و بازگشت و در خابور نزول نمود ، و چنان بود که منازل مردم تغلب در میان خابور و فرات و دجله بود ، و همچنان افتاده بود که در آن مکان که عمیر فرود آمده بود ، زنی از مردم تمیم بود که در مردم تغلب شوی ور بود ، و او را ام دویل میخواندند ، وقتی چنان افتاد که غلامی از بنی حریش که در جمله اصحاب : بشمار میرفت، چندی از گوسفندان آن زن را ببرد ، وام دویل این شکایت در خدمت عمیر بگذاشت، لکن عمیر بدان شکایت عنایت نورزید ، لاجرم اصحاب او دلیر شدند و باقی گوسفندان زن را بگرفتند ، و جماعتی از مردم تغلب در صدد طرد و منع بر آمدند ، و در میانه .

مشاجرت و مطاردت یکتن از ایشان که او را مجاشع تغلبی می نامیدند مقتول شد . و چون دویل فرار رسید مادرشام دویل از ینحال بدو شکایت نمود ، و این دویل یکی از سواران دلیر و فرسان نامدار تغلب بود ، پس آشفته خاطر در میان قوم و طایفه خود در آمد از آنچه از مردم قیس بایشان رسیده بود ، مذاکره

نمود ، و نیز از آنچه از گوسفندان مادرش را ماخوذ داشته بودند بدیشان بشکایت نهاد ، واندک اندک آتش کین برافروخت و جماعتی انجمن شدند و شعیث بن ملیک تغلبی را بر خویشتن امیری دادند آنگاه بر بنی حریش غارت بردند ، و نیز جماعتی از مردم نمیر با ایشان توامان بودند و در این میانه جماعتی بقتل رسیدند و شترهای زنی از آن قبیله که او را امام الهیثم میخواندند براندند ، و طایفه قیس در مقام منع بر آمدند ، لکن چاره نتوانستند و این شعر را اخطل بگفت : تا سالفه

فَإِنْ تَسْلُونَا بِالْحَرِيشِ فَاَنَا *** مَنِينَا بَنُوكَ مِنْهُمْ وَفُجُورِ

غَدَاةٍ تَحَامَتْنَا الْحَرِيشِ كَانَهَا *** كِلَابٌ بَدَتْ أَنْيَابَهَا لَهْرِيرِ

وَجَاؤَا بِجَمْعٍ نَاصِرِي أُمَّ هَيْثِمٍ *** فَمَارِ جَعُوا مِنْ ذُودِهَا بِبَعِيرِ

بیان و قعه بوم ماکسین از ایامی که در میان مردم تغلب و قیس جنگ برفت

چون بنیاد شر و عناد در میان مردم قیس و جماعت تغلب استوار افتاد ، و این وقت عمیر بن حباب در مردم قیس امیر و رئیس بود ، و شعیث بن ملیک بر مردم تغلب حکومت داشت پس عمیر و جماعت قیس با بنی تغلب و جماعت ایشان در ماکسین از اراضی خابور جنگ در انداختند ، قتالی سخت بیای بردند ، و این اولین جنگی بود که در میان ایشان بگذشت ، و درین جنگ پانصد تن از مردم تغلب بقتل رسیدند و شعیث بن ملیک نیز در میدان کارزار یک پایش مقطوع شد و اوچون شیر در آهنگ

و پلنگ تیز چنگ جنگ بداد و بزد و بکشت و این شعر همی بخواند و تباه شد

قَدْ عَلِمْتُ قَيْسَ وَنَحْنُ نَعْلَمُ *** إِنَّ الْفَتَى يَفْتُلُ وَهُوَ أَجْدَمُ مَا وَشَمَّ

معلوم باد خابور باخاء معجمه و بعد از الف باء موحد و بعد از او واء مهمله نام رودخانه بزرگی است ، و مخرجش از سر چشمه ایست که در اراضی جزیره بفرات میریزد ، و بشهرها و ولایات واسعه ازین رودخانه آباد هستند ، و از آنجمله «عریان» و «مجدل» و «ماکسین» و «قرقیسیا» باشد ، و ماکسین بامیم و الف و کاف مکسوره و سین مهمله و بعد از یاء تحتانی نون، شهری است در خابور و نیز قریه ایست از رجه

مالک بن طوق .

بیان و قعه یوم ثرثار اول که ایام محار به مردم تغلب و قیس است

تر تار بادو ثاء مثلث و دوراء مهمله و بعد از ثاء ثانیه الف بروایت ابن اثیر رودخانه ایست که اصل منبع آن در شرقی مدینه سنجار ، و نزدیک بقریه ایست که ه سرق نام دارد ، و این رودخانه بدجله که ما بین کحیل و راس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد ، لکن حموی (1) در مراصد الاطلاع میگوید: ثرثار اسم وادی عظیمی است که در جزیره واقع است ، و این وادی و رودخانه چون باران فراوان باشد میجوید ، اما در فصل تابستان جز قلیل آبی گرم و چشمه سارهای شور در این رودخانه نیست و این رودخانه در بیابانی که نزدیک بسنچار است انحدر میجوید.

بالجمله چون چنانکه اشارت رفت جماعتی در وقعه یوم ماکسین بقتل رسیدند مردم تغلب از هر سوی استمداد نمودند و براحتشاد و اجتماع بیفزودند ، و جماعت نمر بن قاسط برایشان انجمن ورزیدند، و نیز مشجر بن حارث شیبانی که در جزیره

از سادات و بزرگان مردم شیبان بود ، بایشان پیوست ، و هم چنین عبیدالله بن زیاد بن. ظبیان بیاری ایشان بیامد و ازین روی مصعب بن زبیر با او کینه ور شد تا گاهی که برادرش نابی بن زیاد را بکشت .

ص: 204

1- حموی نسبت به حماه از شهرهای شام است و نام حموی یاقوت بن عبدالله رومی است صاحب معجم البلدان که صفی الدین بغدادی آنرا مختصر نموده و بنام مراصد اطلاع مشهور است .

و از آنطرف عمیر بن حباب از مردم تمیم واسد در طلب یاری برآمد، لکن یکنن از ایشان باعانت او اقدام نورزید و چون مردم تغلب مستعد قتال شدند در کنار رود نثرار باجماعت قیس دچار گشتند، و چنان بود که از آن پس که شعیت بن ملیک امیر تغلب بقتل رسیده بود، مردم تغلب زیاد بن هوبر و بقولی یزید بن هو بر را بامارت خویش اختیار کردند، وی نیز از مردم تغلب بود با تیرا بالجمله : بازار پیکار بیار استند و تیغها بخونها بر کشیدند و قتالی شدید و جنگی سخت بیای بردند ؛ و جماعت قیس را منهزم ساختند و مردم تغلب و یاوران ایشان دست بیداد بر آوردند، و جمعی کثیر از طایفه قیس را بقتل رسانیدند، و شکم سی تن زن از بنی سلیم را بشکافتند، و لیلی بنت حارث تغلبه این شعر بگفت و بعضی گویند اخطل بگفت

لِمَا رَاوْنَا وَ الصَّلْبِ طَالِعًا *** وَ مَارِسَ جَيْشٍ وَ سَمًا نَاعَةً

وَ الخَيْلِ لَا تَحْمِلِ إِلَّا دَارِعًا *** وَ الْبَيْضُ فِي أَيْمَانِنَا قَوَاعَةً

خَلُّوا لَنَا النَّثْرَارَ وَ الْمَزَارِعَا *** وَ حِنْطَةً طَيْسًا وَ كَرَمًا يَانِعًا

بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا و وقوعه یوم نثرار ثانی

چون مردم قیس را این بلیت برسر بگشت و از مردم تغلب بهزیمت شدند ؛ دیگر باره از هر سوی و کناره اجتماع نمودند و استمدادورزیدند ، و استعداد یافتند و نایره فساد را اشتعال دادند، و این وقت نیز عمیر بن حباب در میان ایشان امارت مآب بود ، پس زفر بن حارث نیز از قرقیسیایامد و زفر رئیس مردم تغلب و نمر بود ، و جماعتی نیز با تغلب و نمر بیامدند و با این هو پر انجمن ساختند و کار قتل و قتال بیار ، استند و در کنار نثرار آتش کارزار برافروختند ، و سخت تر قتالی که مردمان را مشاهده شده بود بیای بردند ، و در کنار آن رودخانه نهر های خون

جاری ساختند .

و بنو عامر که از یکسوی مردم قیس بودند بهزیمت رفتند ، لکن جماعت سلیم دل بر شکیبائی بر نهادند و چندان پای بیفشردند ، که تا مردم تغلب را منهزم

ساختند ، و هر کس بیاری ایشان نیز پیامده بود انهزام یافت ، و در این جنگ در پسر عبد یشوع و نیز جمعی دیگر از اشراف وزعمای مردم تغلب بقتل رسید ، و عمیر بن حباب این شعر بگفت :

فدأ لفوارس الثُّرَّارَ نَفْسِي *** وَ مَا جَمَعْتَ مِنْ أَهْلِ وَ مَالٍ

وَ وَلَّتِ عَامِرٌ عَنَّا فَاجَلت *** وَ حَوْلِي مِنْ رَبِيعَةَ كَالْحِبَالِ

أَكْفَحَهُمْ بَدَهُمْ مِنْ سَلِيمٍ *** وَ أَغْصِرَ كَالْمَصَاعِبِ النَّهَالِ

و زفر بن حارث این شعر را بگفت :

أَلَا مِنْ مُبْلِغٍ عَنِّي عُمَيْرًا *** رِسَالَةٌ نَاصِحٍ وَ عَلَيْهِ زَارِي

انْتَرَكَ حَيَّ ذِي يُمُنُّ وَ كَلْبًا *** وَ نَجْعَلُ جَدُّنَا بِكَ فِي نِزَارِ

كَمَعْتَمِدٍ عَلَى أَحَدِي يَدَيْهِ *** فَخَانْتَهُ بُوَهْنِ وَ انْكَسَارِ

بیان وقعه یوم الفدین و غارت بردن و قتل و انهزام تغلب

فدین بضم فاء وفتح دال مهمله و بعد از یاء نون مصغر فدن نام قریه ایست در شاطیء نهر خابور ، ما بین آبگاهی اندک وقرقیسیا و هم نام قریه ایست از زمین حوران ، چون عمیر بن حباب مردم تغلب را بهزیمت داد ، برفدین بتاخت و بغارت پرداخت ، و هر کس از بنی تغلب در آنجا بود بکشت ، و ایشان را هزیمت کرد و نفع بن صفار محاربی این شعر را انشاد نمود :

لَوْ تَسَأَلُ الْأَرْضَ الْفَضَاءَ عَلَيْكُمْ *** شَهِدَ الْفَدِينَ بِهَلَاكِكُمْ وَ الصَّوْرِدِ

بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب

سکیر که اور اسکیر العباس گویند ، بضم سین مهمله وفتح کاف و بعد از یاء تحتانی راء مهمله تصغیر سکر و نام شهری کوچک است در خابور ، و در در آنجا بازاری است ، وبالجمله : بعد از وقعه فدین جماعت قیس و مردم تغلب دیگر باره بجوش و خروش در آمدند و بر اجتماع و احتشاد برافزودند ، و همچنان عمیر بن الحباب بر مردم قیس امارت داشت و یزید بن هو بر در جماعت تغلب و نمر فرما نگذار بود ، پس جنگی عظیم و قتالی شدید در این مکان پیای بردند ، و درین وقعه هایله مردم تغلب مغلوب و جماعت نمر منهزم ، شدند و عمیر بن جندل که از فرسان تغلب بود فرار کرد ، و عمیر بن حباب این شعر بگفت :

وَأَفَلَتْنَا يَوْمَ السَّكِيرِ ابْنَ جَنْدَلٍ *** عَلَى سَابِحِ عَوْجِ اللَّبَانِ مَثَابِرَةَ

عَالِي وَنَحْنُ كَررْنَا الْخَيْلَ قَدِمَ أَشْوَاذِبَا *** رِقَاقِ الْهُوَادِي رَامِيَاتِ الدَّوَاثِرِ

القع و نقیع بن صفار محاربی این شعر بگفت :

وَ لَقَدْ تَرَكْنَا بِالْمَعَارِكِ مِنْكُمْ *** مَنَا وَ الْحَضْرَ وَ الثَّرَائِرَ أَجْسَادًا جَنَّا

داستان مهر که یوم المعارك و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارك برون مدارك نام مکانی است از اراضی موصل که در میان «حضر» و عتیق» واقع است و جماعت تغلب استعداد خویش بساختند و در این مکان باجماعت قیس مقابلت و مقاتلت ورزیدند، و جنگ ایشان سخت گشت ، و حربی عظیم پیای بردند و تغلب هزیمت یافت ، و ابن صفار این شعر بگفت

وَ لَقَدْ تَرَكْنَا بِالْمَعَارِكِ مِنْكُمْ *** مَنَا وَ الْحَضْرَ وَ الثَّرَائِرَ أَجْسَادًا جَنَّا

و بعضی گفته اند که معارك و حضر هر دو نام یک مکان است، بالجمله تغلب را بجانب حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستخوش شمشیر ساختند ، و

پاره را عقیدت چنان است که معارک و حضر دوروز، است که قیس در این دوروز قتال دادند، والله اعلم، و نیز در لیبی (1) که در فوق تکریت و از اراضی موصل است، این دو گروه با هم با نصاب و دادکار کردند، و مردم قیس همی: گفتند: فضل و فضیلت ما را بود و جماعت تغلب گفتند فضل و فزونی ما است

ذکر وقعه یوم الشرعیه و تجدید حرب مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان

شرعیه باشین مفتوحه معجمه وراء وعین مهمله و باء موحده و باء مثناه تحتانی و در آخرهء موضعی است در جزیره بالجمله مردم قیس و تغلب را دیگر باره آتش درون مشتعل و کانون فساد فروزان گشت، و بر استعداد و اجتماع خویش فزونی دادند، و عمیر بن حباب برجماعت قیس، امیر و مردم تغلب و آنانکه با ایشان یار و پشتیبان شده بودند در تحت امارت ابن هویر بودند، پس در این مکان انجمن شدند و قتالی عظیم و جنگی سخت بنمودند و عمار بن مهزم سلمی در این روز به قتل رسید و تغلب بر قیس دلیر بودند، و اخطل این شعر گوید:

وَلَقَدْ بَكَى الْجَحَافَ لِمَا أُوقِعْتُ *** بِالشَّرْعِيَّةِ إِذَا رَأَى الْإِهْوَالَ

و مقصود اخطل از «لَمَّا أُوقِعْتُ» این است که اوقعت الخیل ابن اثیر میگوید: شرعیه از بلاد تغلب است و نیز شرعیه در بلاد منبج است، از نیروی بعضی از ایشان گفته اند، که این وقعه در بلاد منبج روی داد، و قیس و تغلب در آنجا محاربت کردند، لکن این سخن را بخط رانده اند

بیان وقعه یوم البلیغ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس

چون از وقعه یوم الشرعیه همچنان سینه ها را از کینها نپرداختند و نیز کار حرب بساختند و بازار قتال بیار استند و مردم تغلب بجانب بلیخ د هسپار شدند چه این هنگام عمیر و جماعت قیس در آن مکان جای داشتند، و بلیخ با باء موحده

ص: 208

مفتوحه و کسر لام و یاء تحتانی و خاء معجمه اسم نهري است در رقه، که از چشمه سارها آب در آن جمع میشود و بزرگترین این چشمه ها چشمه ایست که دهبانه نام دارد، و در زمین حران واقع است، و پنج میل امتداد جریان دارد، آنگاه بموضعی میرسد که مسلمه عبد الملک حصنی در آنجا بنیان کرده، و وسعت ما تحتش

بن بقدر یکجریب است و ارتفاع آن حصن از زمین افزون از پنجاه ذراع است، و آب تمامت این عیون از زیر آن میگذرد، و چون از زیر آن حصن بیرون شد بلیخ

نامیده میشود.

بالجمله: مردم تغلب و جماعت قیس درین مکان روی در روی شدند و صف جنگ بیار استند، و قتالی سخت پبای آوردند و مردم تغلب را مغلوب و منهزم ساختند و جماعتی از ایشان را بکشتند و شکمهای زنان را بشکافتند، چنانکه در وقعه یوم ثرثار آنها با ایشان بجای آوردند، و ابن صفار محاربی در صفت این محاربت این شعر بگفت:

رُزِقِ الرِّمَاحَ وَ وَقَعَ كُلٌّ مَهْنِدٌ *** زَلْزَلَن قَلْبِكَ بِالْبَلِيخِ فَزَالَا

داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هو بر تغلبی

* داستان وقعه یوم الحشاک (1) و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هو بر تغلبی

چون مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن حباب را بقتل و قمع خودشان مشاهده کردند، غریو و نفیر بر آوردند و رای و تدبیر پیش نهادند و جماعات حاضر و بادیه و شهری و بیابانی خویش را حاضر ساختند، و با عزمی راسخ و رای ثابت و دلی پر کینه و سینه پر خروش جانب راه گرفتند تا به حشاک رسیدند و حشاک اسم تلی است نزدیک بشرعیه و براق از یکسوی آن است جوان با رها هنده از

ص: 209

1- حشاک بفتح حاء مهمله و تشدید شین نام نهري است، ضبط این اسامی با مختصر توضیحی در آخر جزء چهارم از تاریخ خلفا گذشت مراجعه شود

حموی در مراصد الاطلاع (1) گوید: حشاک بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه و در آخر کاف نام وادی و نهری است، در زمین جزیره که از هر ماس بدجله ماخوذ

میشود، و بعضی گویند: حشاک ریگزاری است که مردم تغلب را در آنجا وقعه روی نموده است و عمیر با مردم قیس باین مکان نزدیک شده بودند، و زفر بن حارث کلابی و پسرش هذیل بن زفر نیز با او بودند، و ابن هو بر به امارت مردم تغلب برجای بود.

پس هر دو گروه آماده قتال شدند، و در کنار تل حشاک بکارزار پرداختند و تا شامگاه هیچگاه از رزمگاه آسایش نداشتند، و چون بیگاه شد و تاریکی شب جهان را در سپرد هر کسی بمکانی پراکنده شد، و چون بامداد چهره گشود دیگر باره بجنگ در آمدند، و تا شامگاه آسوده نشستند و همی حرب بساختند، و نیز چون جهان را تاریکی شب فرو گرفت متفرق شدند، و چون بامداد روز سیم فرارسید مردم تغلب گرد هم بر هم بر آمدند و عهد و پیمان استوار کردند که تا جان در تن و روان در بدن دارند بکوشند و از میدان پیکار فرار نگیرند و بجنگ و جوش در آیند و چون عمیر آن کوشش ایشانرا بدید، و هم نگران شد که زندهای ایشان نیز با ایشان هستند،

با جماعت قیس گفت: ای قوم چنان بصواب میبینم که اکنون در مقاتله این جماعت انصراف جوئید چه ایشان در کار حرب سخت ایستاده اند، و خویشان را بکشتن همی دهند و از جان عزیز دل برگرفته اند، چون مطمئن شدند و باماکن و آسایشگاه خویش باز شدند، آنوقت بهر طبقه و طایفه ایشان جماعتی را بفرستیم تا برایشان غارت برند عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی با او گفت: دیروز و امروز صبح فرسان قبیله قیس را بکشتن دادی، و اکنون بیم و خوف یافتی و این گونه سخن ساختی و بقولی این سخنان را عتیبه بن اسماء بن خارجه فزاری با او گذاشت و او بحمایت و اعانت و تشجیع و تحریص عمیر آمده بود، و چون عمیر این کلمات را بشنید خشمگین

ص: 210

گردید و گفت: گویا نگران تو هستم که بازار رزم گرم گشته است، و اول کسی که فرار کرده است توئی، آنگاه عمیر فرود شد و همی با مردی قتال داد و همی این شعر بخواند

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَبُو الْمَغْلَسِ *** قَدْ أَحْبَسَ الْقَوْمَ بِضَنْكَ فَاحْبِسْ

بالجمله درین روز زفر بن حارث فرار کرد و این روز سیم جنگ ایشان بود و همچنان برفت تا بقرقیسیا پیوست، چه بدو خبر رسید که عبدالملک بن مروان بر آن عزیمت است که بجانب اور هسپار شود، و بقرقیسیا در آید، لاجرم برای تهیه و استعداد مبارزت مبادرت گرفت، و بعضی گفته اند که زفر بعد از آنکه فرار کرد این خبر را مدعی گردید تا برای او راه عذری باشد

بالجمله مردم قیس درین کرت منهزم شدند، چندانکه مردم تغلب بر اکتاف ایشان بر آمدند و همی گفتند «أما تعلمون أن تغلب تغلب» آیا نمیدانستید که مردم تغلب غلبه خواهند کرد؟

بالجمله: در اینحال جمیل بن قیس که از مردم بنی کعب بن زهیر بود بر عمیر بن حباب در آویخت و او را بکشت، و پاره گفته اند که دو غلام از بنی تغلب بر عمیر در آویختند و همی بروی سنگ زدند چندانکه او را خسته و بیچاره ساختند، و در اینوقت این هو بر بروی شتابان گشت و بقتلش در آورد، و نیز این هو بر را در این روز جراحی بازرسید و چون جنگ پایان شد با بنی تغلب وصیت نهاد که مراد ابن علقمة الزهیری را با مارت خویش برگیرند.

و بروایتی ابن هو بر در روز دوم این ایام ثلاثه بیرون شد، و با جماعت تغلب وصیت نمود که مراد را بر خود امیر گردانند، و خود در همان شب بمرد، و در جنگ روز سیم مراد امیر ایشان شد و ایشانرا بترتیب بداشت، و هر جماعتی را در زیر رایتی معین کرد، و نیز با هر خانواده فرمان داد تا زندهای خود را از پس پشت خویش باز داشتند، چون عمیر ایشانرا بدید آن کلمات را که ازین پیش مذکور شد باز گذاشت و چون پذیرفتار نشدند قتال داد تا بقتل رسید و شاعری این شعر گوید باید

ارقت باثناء الفرات و شفني *** نوايح ابكاها قتيلا ابن هوبر

و لم تظلمي ان نحتام مغلبي *** قتيلا النصاري في نوايح حسر

و بعضی از شعراء این شعر را گوید و درین شعر باز مینماید که قتل عمیر بدست

این هوبر نبوده است

ذوان عُمیراً یوم لاقته تغلب *** قتیلا جمیل لاقتیلا ابن هوبر

و در این روز مخصوصاً از مردم بنی سلیم و غنی بیشتر تا زدیکر طوایف مقتول شدند، و نیز از مردم قیس خلقی بسیار بهلاک و دمار پیوستند، و بنی تغلب سر عمیر بن الحباب را بسوی عبد الملک بن مروان بدمشق فرستادند، عبد الملک بحاملین آنسر بذل و عطا نمود، و بجامه و خلعت خرسند ساخت، و چون عبد الملک باز فر بن الحارث صلح نمود و مردمان با مار تش اجتماع ورزیدند، اخطل شاعر این شعر بگفت:

بنی أمیة قد ناضلت دونکم *** أبناء قوم هم آووا وهم نصرُوا

و قیس عیلان حتی اقبلوا رقصاً *** فبايعوا لك قسراً بعد ما قهرُوا

صَجُّوا مِنَ الْحَرْبِ اذعضت غوار بهم *** و قیس عیلان من اخلافها ضجروا

و چون عمیر بن الحباب مقتول شد مردی در کوفه نزد اسماء بن خارجه بایستاد و گفت: بنی تغلب عمیر بن حباب را بکشتند، اسماء گفت باکی نیست، زیرا که هر مردی برای این قوم در آید بقتل میرسد و این شعر بخواند:

و تترك اولاد الفدوكس عالت *** يتامى ايامي نهرة للقبائل

بیان و قعه یوم الكحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث

کحیل بضم کاف و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و بعد از یام مصغر کچل است، حموی گوید: نام موضعی است در جزیره، و عرب را در آنجا روزی است که وقعه بیای برده اند و یوم الكحیل گویند، و این کحیل قریه ایست در تحت موصل و برشاطیء دجله، از جانب غربی مقابل حدیثه واقع است، و در آنجا مشهدی

است که مشهور بمشهد کحیل است، و ابن اثیر گوید، از اراضی موصل و در طرف

دجله غربی است .

و سبب این محاربت که در این مکان افتاد این بود که چون عمیر بن حباب، سلمی بقتل رسید پسرش تمیم بن عمیر با سوز و گداز بحضرت زفر بن الحارث پیامد و از وی خواستار شد که خون پدرش را بجوید، زفر پذیرفتار نگشت .

و چون پسرش هذیل بن زفر این خبر بشنید و این امتناع بدید بغیرت و تعصب در آمده، با پدر گفت سوگند با خدای اگر مردم تغلب برایشان ظفر یافته باشند همانا برای تو در صفحه روزگار ننگ و عار است، و اگر مردم قیس ازین پس استعداد و نیروی خود را درست کرده برایشان ظفر جویند، با اینکه توایشانرا تنها گذاشته و از نصرت

ایشان روی برتافته باشی این ننگ از آن ننگ گران سنگ تر است .

چون زفر بن حارث این سخن غیرت انگیز را از پسرش بشنید برادرش اوس بن حارث را از جانب خود در قرقیسیا بامارت بنشانند و خود بر آن عزیمت نهاد که بر طوایف تغلب غارت برد و حرب نماید، پس جماعتی از سواران خود را بطرف بنی فدوکس که بطنی از تغلب هستند بفرستاد و آن خیل برفتند و مردان ایشانرا بکشتند، و اموالشانرا بردند و زنانشانرا اسیر ساختند، چندانکه در میان تمامت آن بطن جزیک زن بجای نماند و پناهنده گشت، و یزید بن حمران او را نجات

و پناه داد. و نیز زفر بن الحارث پسرش هذیل را با لشکری بقبیله کعب بن زهیر بفرستاد ایشان نیز چون شیران شکاری بناختند و در آن جماعت تیغ و تیر بگذاشتند و قتلی ذریع (1) پیاپی بردند و جمعی کثیر از شمشیر بگذرانیدند، و نیز مسلم بن ربیع العقیلی بفرمان زفر بن حارث بمردم تغلب که همه بیکجای انجمن بودند روی نهاد و رزم بداد، و گروهی بزرگ را بقتل رسانید و نیز زفر بن حارث باهنگ جماعتی دیگر از مردم تغلب که در عقیق از

ص: 213

1- یعنی فراوان و رسوا

اراضی موصل فراهم شده بودند آهنگ بر نهاد، و چون آنجماعت احساس آن سیل بنیان کن را بفرمودند، از آن مکان بکوچیدند تا از دجله عبور نمایند، و چون

بزمین کحیل رسیدند زفر باجماعت قیسیه ایشانرا در یافتند و بجنگ در آمدند، و شمشیر از نیام بر آوردند و قتالی سخت بدادند و جمله یاران زفر پیاده شدند جز زفر

بر استر خویش سوار بود، و همچنان آنروز و شب با ایشان جنگ ورزید، و از آنجماعت همی یکشت و زنان ایشانرا شکم بردید، و از آنچه بقتل رسید برافزون در دجله غرق گردید، و دیگران فرار کرده در لیبی (1) بجماعت خویش پیوستند زفر با پسرش هذیل بفرمود تا بدیشان روی نهاد و دیگر باره جنگ در افکند، و هر کس را بیافت بکشت و هر کس از دجله عبور کرد نجات یافت و نیز دوست نفر از ایشانرا زفر بن حارث اسیر کرد و صبراً سر بر گرفت، و این شعر را بگفت:

أَلَا يَا عَيْنِ بَكِي بَانَسْكَابِ *** وَبَكِي عَاصِماً وَابْنَ الْحَبَابِ

فَإِنْ تَأْكُ تَغْلِبَ قَتَلْتَ عُمَيْرًا *** وَرَهْطًا مِنْ غَنَى فِي الْحِرَابِ

فَقَدْ أَفْنَى بَنِي جِشْمِ بْنِ بَكْرِ *** وَنَمْرَهُمْ فَوَارِسُ مِنْ كِلَابِ

فَقَتَلْنَا مِنْهُمْ مَاتِينَ صَبْرًا *** وَ مَا عَدَلُوا عُمَيْرَ بْنِ الْحَبَابِ

و ابن صفاء محاربی این شعر بگفت:

الْم تَرِ حَرْبَنَا تَرَكَتْ حَبِيبًا *** مُحَالَفَهَا الْمَذَلَّةَ وَالصَّغَارِ

وَقَدْ كَانُوا أَوْلَعُ فَاضْحُوا *** وَ لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الذُّلِّ انْتِصَارُ

و چنان افتاد که در یکی از ایام بنی تغلب که محاربه میورزیدند، قطامی تغلبی اسیر و اموالش ماخوذ شده بود، زفر بنصرت و اصلاح کار او اقدام کرد تا مالش را بدو مسترد ساخت، و نیز او را بصله و جایزه نواخت، و قطامی این شعر در مدح او بگفت:

أَنِي وَإِنْ كَانَ قَوْمِي لَيْسَ بَيْنَهُمْ *** وَبَيْنَ قَوْمِكَ أَلَا صَرْبَةَ الْهَادِي

ص: 214

1- لیبی بروزن حتی نام موضعی است.

مَنْ عَلَيْكَ بِمَا أَوْلِيَّةٍ مِنْ حَسَنٍ *** وَقَدْ تَعَرَّضَ لِي مِنْ مَقْتَلِ بَادِي

و در این شعر باز نمود که اگر چند در میان قوم من وقوم توجز از زبان شمشیر حدیث نمیرود، و جز با پیک تیر مراسلت نمیشود، اما من بسبب آن احسان که با من ورزیدی و زیان از من بگردانیدی تو را ثنا گویم

بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران

چون کار سلطنت بر عبدالملک استقرار گرفت، و مسلمانان بر امارتش متفق گشتند، روزی اخطل شاعر تغلیبی بروی در آمد، و اینوقت جحاف بن حکیم سلمی نیز در خدمت عبدالملک حضور داشت، عبدالملک روی با اخطل نمود و گفت: آیا وی را میشناسی؟ گفت آری همان کس باشد که در حقش گفته ام «

أَلَا سَأَلُ الْجِحَافَ هَلْ هُوَ تَائِرٌ *** أَلِ بَقْتَلِي أُصِيبَتْ مِنْ أَسْلَيْمٍ وَعَامِرٍ

کنایت از اینکه آیا جحاف را غیرت و حمیتی باشد که خون مردم سلیم و عامر را بجوید، و آن قصیده را تا پایان بخواند و اینوقت جحاف مشغول خوردن رطب بود، و از استماع این اشعار چنان بخشم اندر شد که خستوی خرما همی از دستش بریخت و ملتفت نشد و این شعر را بیاسخ بگفت:

بَلِي سَوْفَ نَبْكِيهِمْ بِكُلِّ مَهْنَدٍ *** وَ تَنَعَى عُمَيْرًا بِالرِّمَاحِ الشَّوَّاجِرِ

آنگاه با کمال خشم و ستیز چون شیر و پلنگ روی باخطل کرد و گفت:-

یابن النصرانیه، تراگمان چه میروود؟ آیا میخواهی بمانند اینکلمات بر من جری و جسور گردی؟ چون اخطل خوی پلنگ و روی پر آژنگ و آن صولت چون عصفور که بچنگ باز باشد بر خود بلرزید

نهنگ و دل پر آهنگ بدید، و از جای برخاست و بعبد الملک بدوید و بدامنش بچسبید، و با کمال عجز و ضراعت گفت مقامی است که باید بتو پناه برم و از تو امان

جویم

و از آنسوی جحاف چون سیل جحاف (1) از جای بجنیید و باکبر شیر و خوی پلنگ راه سپرد و از کمال خشم دامن بر زمین کشید و ملتفت نمیگردید ، و بروایت صاحب غرر الخصایص عبدالملک گفت من تو را از وی پناهنده ام ، اخطل .گفت .. یا امیرالمومنین اگر در بیداری مرا ز نهار دهی کدام کس مرا در عالم خواب ازوی امان میدهد؟ و این مضمون را اشجع سلمی اخذ کرده ، و در قصیده که در مدح رشید

گفته اندراج داده و گفته است :

وَ عَلَىٰ عَدُوِّكَ يَا بَنِي مُحَمَّدٍ *** ضِدَّ أَنْ صَوَّءَ الصُّبْحِ وَالْإِظْلَامِ

فَإِذَا تَبَّعَهُ رَعْتَهُ وَإِذَا غَفَا *** سُلْتُ عَلَيْهِ سَيْفُكَ الْإِحْلَامِ

و بعد از آن با یکی از کتاب دیوان آغاز ملاطفت نهاد تا گاهی که عهده بدروغ ازوی صادر کرد ، که صدقات تغلب و بکر بن وائل که در جزیره هستند با اوست آنگاه با یاران خود گفت : امیر المومنین تولیت این صدقات را با من نهاده ، هم اکنون هر کس خواهد با من ملحق شود مختار است ، آنگاه از آنجا برفت تا به رصافه هشام در آمد و اینوقت یاران خویش را از داستان اخطل و مجلس عبدالملک باز گفت ، و نیز باز نمود که این کتاب را بساختگی ماخوذ داشته و او بتولیت آن صدقات مقرر نگردیده است ، و اینک هر کس خواهد که آرایش این عار را از ذیل ناموس و اعتبار من بشوید ، با من گراید چه من سوگند خورده ام که سر بآب نبرم تا با مردم بنی تغلب محاربت بورزم . غالب

چون یارانش این سخن بشنیدند همه از اطرافش پراکنده شدند و از آن جمله سیصدتن با وی بجای ماندند و گفتند : ما بمرگ تو بمیریم و بزندگی تو زنده باشیم ، پس جحاف با آنمردم آن شب راه در نوشتند و بامداد در رحوب که آبگاهی است ، از بنی چشم بن بکر از قبیله تغلب فرا رسیدند و جمعی کثیر از آن قبیله با ححاف مصادف و مقابل شدند ، و جنگ پیاپی کردند . جحاف چون شیر نیستان خروش بر آورد و جنگ به پیوست و جمعی بزرگ

ص: 216

1- سیل جحاف - بضم جیم بروزن غراب سیلی که هر چیز را با خود ببرد .

از آنجماعت را بکشت ، و از آن میانه اخلط شاعر را نیز اسیر کردند ، و اینوقت او را عبائی و جامه پستی بر تن بود ، و آنکس که او را اسیر ساخته بود گمان همیکرد که وی عبدی بیش نیست ، پس پرسید کیستی؟ اخلط گفت بنده زر خریدم ، پس او را رها کرد . اخلط فوراً خود را در چاهی بیفکند تا مبادا کسی او را بنگرد و بشناسد و بقتل رساند ، و چون جحاف بازگشت از آن چاه بیرون شد، و جحاف در این قتل بسی اسراف کرد و شکم های زنهارا بشکافت و کودکان شکمیرا تباه ساخت و امری بزرگ بپای برد ، و چون معاودت نمود اخلط در خدمت عبد الملک در آمد و این شعر که خود گفته بود بخواند

لقد أوقع الجحاف بالبشرِ وَقَعْتُ *** أَلَيْ اللَّهُ مِنْهَا الْمُشْتَكِي وَالْمُعَوَّلُ

و جحاف از پس این کارها فرار کرد و عبد الملک در طلب او فرمان داد . جحاف از بیم او بیلاذ روم ملحق گردید و چون وقعه بشر را بپای برد این شعر را انشاد کرد

و اخلط را مخاطب ساخت :

بَا مَالِكِ هَلْ لِمَتْنِي أَوْ حَضَضْتَنِي *** عَلَى الْقَتْلِ أَمْ هَلْ لَأَمِّي كُلِّ لَأِيمِ

الْم أَفْنَكُم قَتْلًا وَأَجْدَعْ أَنْوَفَكُم *** بَفْتِيَانِ قَيْسٍ وَالسُّيُوفُ الصَّوَارِمِ

بِكُلِّ فَتَى يَنْعَى عُمَيْرًا بِسَيْفِهِ *** إِذَا اعْتَصَمَتْ أَيْمَانِهِم بِالْقَوَائِمِ

فَإِنْ تَطْرُدُونِي تَطْرُدُونِي وَقَدْ جَرَى *** بِي الْوَرْدِ يَوْمًا فِي دِمَاءِ الْأَرَاقِمِ

نَكَحَتْ بِسَيْفِي فِي زُهَيْرٍ وَ مَالِكٍ *** نِكَاحُ اغْتِصَابٍ لَا نِكَاحُ دَرَاهِمِ

بالجملة : جحاف در بلاد روم همی شهر بشهر گشت و از طرا بزنده بقالیقلا برفت و بیامد ، و در باطن با آن مردم قیس که از بطانه و خواص عبد الملک بودند مکاتب

ورزید ، و ایشانرا بشفاعت برانگیخت تا گاهی د از عبد الملک خط امانی از بهرش بگرفتند و بدو فرستادند ، جحاف آسوده خاطر بدرگاه عبد الملک در آمد ، عبد الملک او را ملزم داشت که دیه مقتولین را باز گذارد ، و جمعی را از وی بکفالت ماخوذ داشت ، و جحاف در انجام این کار همی بکوشید تا گاهی که حجاج بن یوسف از شام بیامد ، جحاف در خدمت او شد و از وی طلب کرد.

حجاج گفت: کدام وقت در این حال خیانت تو باتو عهد و پیمان نهاده بودم گفت چنین است، اما تو بزرگ قوم و قبیله خود باشی، و ولایت واسعه در تحت امارت داری، حجاج گفت: بسخن صدق ملهم شدی، صد هزار درهم بدو عطا کرد

پس جحاف آن در اهم را بگرفت و دیات را فراهم ساخته بصاحبانش باز رسانید، و از پس این کارها بحالت نسك و سلامت در آمد و صلح ورزید، و برای اقامت حج بیرون شد و چون بمکه معظمه در آمد بأستار کعبه در آویخت و همی ندا برکشید، بار خدایا مرا بیامرز اگر چند گمان نمیرم که بیامری.

محمد بن حنفیه اینکلمات از وی بشنید و فرمود: ای شیخ همانا این یاس و قنوط از رحمت خدایتعالی از گناه تو بدتر است، و بعضی در سبب عود جحاف از روم چنین نوشته اند که چون جحاف بمملکت روم برفت، ملک روم باکرام و تقرب او پرداخته و با او گفت: بمذهب نصرانی در آی تا هرچه خواهی بتوعطا کنم، جحاف گفت: در خدمت تو نیامدم که از مذهب اسلام بیرون شوم، و چنان شد که در آن سال مسلمانان در اراضی صائفه با لشکر روم دچار شدند، و لشکر اسلام انهزام یافتند، و یعبد الملک معروض داشتند که جحاف ایشانرا منهزم ساخت

چون عبد الملک فساد حال او را بدید کسی را بدو بفرستاد و امانش بداد جحاف باز شد و بآهنگ بشر روی نهاد، و در اینوقت طایفه از بشر در آنجا بودند، و جحاف کفن برتن بیاراسته و از روی معذرت گفت: بخدمت شما بیامدم تا مرا بقتل رسانید، جوانان بشر باندیشه قتل او بر آمدند لکن شیوخ ایشان منع کردند و از وی در گذشتند، و از آن حج نمود نمود و عبدالله بن عمر بشنید که طواف دادی و گفתי خداوندا مرا بیامرز و گمان نکنم که بیامری، عبدالله

گفت: اگر جحاف بودی بر این نیفزودی، گفت من جحاف باشم (1)

ص: 218

1- برخی از حالات جحاف ذیل مثل (أَفْتَكُ مِنَ الْجَحَافِ) در جزء چهارم تاریخ خلفا گذشت.

بیان سوانح و حوادث سال هفتادم مجری نبوی صلی الله علیه و آله

چنانکه اشارت رفت : در اینسال مردم روم بر مسلمانان آشوب گردند و عبدالملک با ملک روم کار بصلح افکند و عهد نهاد که هفته یکهزار دینار برای او بفرستند تا مسلمانان را آسیبی نرسد یا فعی میگوید : این اول وهنی بود که بر اسلام واردشد و هیچ سببی جز اختلاف کلمه مسلمانان و مدعی شدن دو نفر بخلافت وامارت در یکزمان نبود، و هر چه خدای خواست شد .

و در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان عاصم بن عمر بن خطاب عدوی بار بدیگر جهان کشید ، و تولدش در زمان رسول خدای له بود ، و نیز در اینسال مالک السکسکی (1) صاحب معاذ وفات نمود

بیان و قایع سال هفتاد و یکم هجری و حرکت عبد الملک از شام بعراق

اشاره

چون عبدالملک بن مروان عمرو بن سعید بن العاص را چنانکه سبقت تحریر یافت از شمشیر بگذرانید، و دل از وی برداخت تیغ کین بر کشید و هر کس را که در ممالک شام با خویش مخالفت نمود بکشت ، و مملکت شام را چون صیح دولت صافی و منظم گردانید ، و چون نیک نگران گشت که دشمنان خانگی او از میان برخاستند ، یکباره بقلع و قمع ابن زبیر و انتظام امور عراق خاطر بر نهاد ، و همی خواست راه به مصعب سپارد و در عراق با او محاربت ورزد پس اصحاب خویش را که بعقول و آراء ایشان اعتمادی میرفت فراهم ساخت

و در این مقصود سخن بمشورت افکندند ، یحیی بن حکم بن ، یحیی بن حکم بن العاص که عم او بود بصواب چنان نگریست که عبدالملک بهمان ممالک شام قناعت و قیام جوید ، ، و ابن

ص: 219

1- سکسک نام حمیس بن اشرس بن ثور پدر قبیلہ ایست از کنده ، و همچنین نام بطنی است از حمیر .

زبیر و عراق را بخود گذارد، و از کوچه سلامت سر بدر نکشید، و عبدالملک میگفت کس میخواهد براندیشه و رای صواب کامیاب شود باید برخلاف رای و تدبیر یحیی کار کند، و پاره دیگر گفتند همانا اینسال که بدان اندریم زمین از میاه و گیاه خالی است، و نیز دو سال غزو بگذاشتی و رایت نصرت برنداشتی، بهتر آن است که امسال را باسایش بنشینی و گرد رزم نگردی

عبدالملک گفت: مملکت شام قلیل المال است، و هیچ آسوده خاطر نیستم که یکباره از مال و مکننت تهی گردد، و اینک جماعتی از اشراف عراق نامه ها بمن نوشته اند و بخویشتن دعوت کرده اند چون عبدالملک اینسخن بگذاشت، برادرش محمد بن مروان گفت: صواب چنان است که در طلب حق خود بر آئی و بعراق رهسپار شوی، چه من امیدوارم که خدایت نصرت بخشد، و بعضی دیگر عرض کردند: رأی صواب چنان است که تو در شام اقامت فرمائی و یکتن از اقربای خود را با جماعتی از لشگریان بفرستی محید الله الست الا باله عبدالملک گفت اصلاح اینکار و دریافت مقصود، جز بسرداری و امارت مردی قرشی که صاحب رای و رویت باشد استقامت نیابد، و تواند بود که من کسی را با نجام این امر بفرستم که اگر چند بشجاعت و جلادت ممتاز باشد، لکن صاحب رای رزین و اندیشه دور بین و بصیرت بامور حرب و دقایق رزم نباشد، اما من خودم بامور حرب و فنون رزم کماهی آگاهی دارم، و نیز اگر حاجت افتد در میدان مقاتلت کارفرمای سیف و بشمشیر دلیر باشم، و مصعب نیز مردی شجاع و از خانواده شجاعت است، لکن بر موز حرب و علوم طعن و ضرب دانا نیست، و بسا باشد که باهنگ کاری بر آید با اینکه مخالف او با اوست، لیکن با من مردمی باشند که ناصح و مشفق من باشند.

بالجمله: عبدالملک این سخنان بگذاشت و عزیمت بر آن استوار کرد که خویشتن جانب عراق گیرد، و چون آماده راه شد بازوجهاش عاتکه دختر یزید بن معویة وداع نمود، عاتکه از نظاره اینحال و مفارقت شوی بگریست و از گریستن

او کنیزکانش نیز بگریستن در آمدند ، چون عبد الملک این بدید گفت خدای بکشد کثیر عزه را که گوئی نگران حال امروز ما بوده است ، که این شعر گفته است :

اِذَا مَا اَزَادَ الْعَزْوِ لَمْ يَكُنْ هَمَّهُ * * * حِصَانِ عَلَيْهَا عَقَدَ دُرٌّ يَزِيْنُهَا

فَهْتَه فَلَمَّا لَمْ تَرَ النَّهْيَ عَاقَهُ * * * بَكَتْ وَبَكَى مِمَّا عَنَّاهَا قَطِيْنَهَا

بالجمله : عبد الملک روی بعراق نهاد و چون مصعب بن زبیر که در این وقت در بصره جای داشت خبر عبد الملک را بشنید ، رسولی بمهلب بن ابی صفره که اینوقت با خوارج مشغول جنگ بود بفرستاد ، و در کار عبد الملک مشورت نمود ، و بقولی او را نزد خود حاضر ساخت و باستشارات رفت ، مهلب بدو گفت : دانسته باشی که مردم عراق پوشیده ابواب مکاتبات و مراسلات با عبد الملک مفتوح ساخته اند ، وی نیز با ایشان بارسال رسل و ایفاد مکاتیب مشغول است بهتر آن است که من و تو از هم دور

نباشیم ، و مرا در خدمت خود بداری

مصعب گفت : اگر تو را بقتال مردم خوارج که اینک بسوق اهواز رسیده اند مقرر ندارم ، مردم بصره از جای خود جنبش نگیرند ، و من نیز ناگوار می شمارم که عبد الملک بسوی من رهسپار شود و من بدو روی نیاورم ، تو مرادر کار این سرحد کفایت کن ، پس مهلب بن ابی صفره روی بقتال خوارج نهاد ، و مصعب بن زبیر جانب کوفه گرفت ، و احنف بن قیس با او بود و در کوفه بمرد ، و ازین پیش بموت احتف اشارت رفت که در سال شصت و هفتم بود ، تواند بود بر حسب اختلافات روایات باشد .

و چون مصعب بکوفه آمد ، ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن ایام از جانب مصعب بامارت موصل و نصیبین و سایر بلاد جزیره اشتغال داشت ، حاضر ساخت

ولشگری گران بساخت ، و ابراهیم را در مقدمه الجیش روان ساخت ، آنگاه راه ما آماده بر گرفت و همی برفت تا در « با خمراء » نزول نمود و با خمراء نزدیک به هاوان اوانا از اراضی مسکن میباشد (1) پس در باخمرا لشگرگاه بساخت

ص: 221

1- با خمرا با بء موحد و خاء معجمه موضعی است میان کوفه و واسط و قبر ابراهیم بن عبد الله الحسن در آنجا است که معروف است بقتیل با خمرا اولی چنانکه در مروج الذهب یاد شده و همچنین در شعر آینده صفحه 223 ذکر شده باجمیرا مخفف باب جمیرا صحیح است و اوانا بروزن توانا شهر کوچکی است کنار دجیل و تا بغداد ده فرسنگ فاصله دارد و مسکن نیز موضعی است کنار نهر دجیل نزدیک دیر جائلیق

و از آنسوی عبدالملک نیز با سپاه خویش روی براه نهاد و برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید را در مقدمه الجیش سپاه روان کرد و همی برفتند تا در کنار قرقیسیا فرود شدند، و زفر بن حارث کلابی را که در آنجا امارت میراند محاصره نمود، و از آن پس چنانکه ازین بعد انشاء الله تعالی مذکور شود با او مصالحه نمود، و زفر بن حارث پسرش هذیل را در رکاب عبدالملک بفرستاد و هذیل با او بود و از آن پس بمصعب بن زبیر ملحق شد بالجمله: چون عبدالملک باز فرو مردم قرقیسیا بمصالحت پرداختند با آن مردم که در رکاب او بودند همچنان راه بسپرد تا در مسکن فرود گشت و از آنجا تا لشکرگاه مصعب سه فرسنگ و بقولی دو فرسنگ بعد مسافت داشت و این جمله بروایت ابن اثیر است لکن مسعودی گوید: چون مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار امر عراق را صافی داشت لشکری بیار است و جانب راه گرفت و همی برفت تا بموضعی که معروف بباب جمیرا است باز رسید و باب جمیرا در حوالی جزیره است و از آنجا آهنگ شام داشت تا با عبدالملک رزم نماید و در آنجا بمصعب خبر رسید که خالد بن عبدالله بن بن اسید از مکه معظمه با فرزندان و جماعتی از موالی خود از بیعت عبدالله بن زبیر سر برتافته و در پاره اراضی و نواحی بصره نزول جسته و نیز جماعتی از مردم ربیع و مضر که از جمله ایشان عبد الله بن الولید و مالک بن مسمع بکری و صفوان

بن اصم تمیمی وضععه بن معویه عم احنف بن قیس بودند بدو پیوسته شدند. لاجرم مصعب بطرف بصره باز شد و در میان مردم بصره و خالد و آن جماعت جنگهای پی در پی روی داد و آخر الامر خالد با دو پسرش از طرف بیابان راه بر گرفتند

تا بعد الملک اتصال یافتند و اینداستان در سال هفتاد و یکم هجری بود و مصعب دیگر

باره ساز سفر دیده بالشگریان خود از عراق راه بر گرفت و به باجمیری در آمد و

شاعر در اینباب گوید :

ابیت یا مُصْعَبِ الْأَسِيرِ * * * فِي كُلِّ يَوْمٍ لَكَ باجمیرا . .

و عبدالملک در کنار قرقیسیا فرود شد و زفر بن حارث، عامر کلبی را که در آنجا مردم را با بن زبیر دعوت میکرد محاصره نمود و آخر الامر در میانه کار بصلح افتاد و عبدالملک همی برفت تا در نصیبین در آمد و یزید بن حبشی مولای حارث با دو هزار سوار از بقایای اصحاب مختار در نصیبین جای داشت، و مردم را به امامت محمد بن حنفیه میخواند، عبدالملک ایشان را بمحاصره در افکند یزید و مردمش امان خواستند و بلشکر او منضم شدند و مصعب نیز با مردم عراق در سال هفتاد و دوم هجری باهنگ عبدالملک بیرون شدند.

و چون عبدالملک اینخبر بشنید با سپاه مصر و جزیره بسوی شتاب گرفت و در مسکن که قریه ایست از اراضی عراق و بر شاطیء دجله واقع است التقاء عسکرین روی داد و این وقت حجاج بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی در مقدمه الجیش و بقولی در ساقه لشگر عبدالملک جای داشت و بنظم و نسق امور مشغول بود بالجمله بروایت ابن اثیر و دیگران باز شویم چون عبدالملک در مسکن ساکن شد مکاتیب متعدده بر رؤسای اهل عراق از آنانکه در لشکر گاه مصعب بودند یا آنانکه نبودند و بآنانکه باوی بارسال رسل و ایفاد مکاتیب پرداخته بودند یا نپرداخته بودند پوشیده بنوشت و بفرستاد و بوعده و وعید و بیم و امید بخاتم آورد و مملکت اصفهان را بطعمه ایشان مقرر داشت و بقولی هر یک از رؤسای عراق که با عبدالملک مکاتبت ورزیده بودند امارت اصفهان را از وی خواستار شده بودند عبدالملک گفت مگر اصفهان چیست که همه در طلب آن باشند؟

بالجمله : چون مکاتیب عبد الملک به امرا و روسای عراق و ابراهیم اشتر فرا رسید بغیر از ابراهیم اشتر همه از مصعب مکتوم، داشتند، لکن ابراهیم از کمال فتوت و دیانت از نامه مهر برداشت و در رحل خویش بگذاشت و همچنان سر بسته و

قراءت ناکرده بخدمت مصعب بیاورد و بدو، داد مصعب برگشود و بخواند و بدید که عبدالملک ابراهیم را بخویشتن بخوانده و او را امان داده و ولایت عراق را برای او مقرر داشته و بجز آن نیز اقطاعی برایش معین ساخته مصعب با ابراهیم گفت: آیا میدانی که در این نامه چه نوشته است؟ گفت بخدای پناه میبرم که ازین پیش خوانده باشم، و پیش از آنکه امیر بدانند بدانم و فردای قیامت مردی غادر (1) باشم و بیعت او را شکسته و از طاعتش سر برتافته باشم مصعب گفت: چنین و چنان با تو بنوشته و وعده بر نهاده، و همانا در این مواعید جای رغبت باشد، ابراهیم گفت هرگز متقلد غدر و خیانت نشوم، سوگند با خدای هیچکس از مردمان مانند من از عبدالملک مأیوس نباشد.

آنگاه با مصعب: گفت: آیا از اشراف این لشکر هیچیک از عبد الملک نامه بخدمت تو بنموده است؟ مصعب گفت: نیآورده است، ابراهیم گفت: سو کند با خدای عبد الملک با ایشان مکتوب کرده است و تا باغیر از من مکاتبت نکرده باشد با من

کند، و هیچ چیز ایشان را از نمودن مکاتیب او بایشان باز نداشته جز رضای بدو و غدر و مکیدت باتو، قسم بخداوند اگر از مشرق تا مغرب عالم را با من گذارند بنی امیه را بر اولاد صفیة ترجیح نمیدهم، هم اکنون نصیحت من بشنو و آنچه گویم بپذیر و اینجماعت را که با تو بنفاق رفته اند و دل بد کرده اند سر از تن بگیر، و از اندیشه و آسیب ایشان آسوده باش

مصعب: گفت: اگر چنین کنم عشایر و اقوام ایشان روی از من برتابند و بمنازعت برآیند، ابراهیم گفت: اگر قتل ایشان را بصواب نمیدانی، باری برایشان زنجیر و بند آهنین بگذار، و در قصر ابیض کسری محبوس بدار و جمعی را برایشان موکل، فرمای تا اگر تو مغلوب شوی و عشایر ایشان متفرق شوند جمله را گردن بزنند، راگر نصرت یافتی بر عشایر ایشان منت گذاری و رهایشان فرمائی

تا بسخافت رأی و عدم رعایت حزم مورد طعن و نکوهش نشوی.

ص: 224

مصعب گفت: اگر چنین کنم فردا در خدمت امیر از من شکایت برند، و هم اکنون ازینکار بدیگر کار مشغولم، خدای رحمت کند أبو بحر یعنی احنف بن قیس را که همیشه مرا از غدر و مگر مردم عراق تحذیر مینمود و می گفت چنانکه زنه‌ای فاحشه و یائسه هر روز در طلب شوئی دیگر باشند، ایشان نیز بهر روز امیری

بخواهند

چون ابراهیم این انکار را بدید گفت: سوگند با خدای بعد ازین نه تو خواهی ماند نه امیر یعنی عبد الله بن زبیر، مصعب گفت: مرگ را آماده باش که اینکار مرا و تو را افتاده است، و از آنطرف چون قیس بن هیثم برعزیمت و غدر و مکیدت اهل عراق مطلع شد و بدانست که میخواهند با مصعب از در غدر و نفاق بیرون شوند، با آنجماعت گفت: و یحکم بیدار باشید و عبث مردم شام را بر خود راه مگذارید گند با خدای اگر لذت عیش شمارا دریابد چندان هجوم کنند که منازل شما را

برشمانتک سازند

گند با خدای یکی از بزرگان مردم شام را نگران شدم که بر در بار خلیفه بالحاح والتماس همی بگذرانید که او را بکاری بفرستد، و ما را خصب نعمت و وسعت عیش بر آن پایه است که اگر یکتن از ما بطرفی روی کند زاد و توشه خود را بر چندین شتر حمل کند، و نیز بزرگان مردم شام را نگران شده ام که بر فراز اسب خویش برزم و غزروی نهادی، و از تنگدستی توشه خود را بر اسب خویش برداشتی. بالجمله قیس از ینگونه سخن فراوان بگذاشت، لکن آن مردم غدار مکار را

در گوش زفت، و چون سیاهی شب پرده برافکند، روسای کوفه از لشکرگاه عب فرار کرده بعبد الملک پیوستند، و چون مصعب اینخبر بدانست بسی افسرده

خاطر گشت و یکباره دل از جان بر گرفت و آماده جدال و قتال گشت و از نحوست بخت نابی بن زیاد بن ظبیان بگری را که از سادات ربیع و زعمای بکر بن وائل بود

بکشت، لاجرم آنجماعت که از مردم ربیع بودند مفارقتش را اختیار نمودند و چون دو لشکر با هم نزدیک شدند، عبد الملک مردی از کلب را بمصعب رسول

ص: 225

فرستاد و گفت: پسر خواهرت را از من سلام بفرست چه مادر مصعب کلبيه بود و با او بگو که از سوابق ایام در میان من و تو قواعد محبت و مؤالفت استوار بود اکنون همیخواهم که کار برادرت را با او و کار مرا با من گذاری و این امر را بشوری در افکنی تا هر کس را بصلاح و صواب مقرون دانند با مارت بردارند مصعب پذیرفتار نشد و گفت: در حکومت ما و شما جز شمشیر را اختیاری نیست.

و بروایت مسعودی ابراهیم بن اشتر در مقدمه سیاه مصعب راه نوشت ، و باعد بن مروان برادر عبدالملک بن مروان که در مقدمه الجیش عبدالملک بود ، دچار شد ، و چون خبر ورود ابراهیم و قتال او با محمد بعبد الملک رسید ، برادرش محمد را پیام کرد: بر تو حتم میفرمایم که امروز بقتال اشتغال نجویی ، و این پیام از آن کرد که در خدمت عبدالملک منجمی دانشمند و مقدم بود ، و با عبدالملک اشارت کرد که امروز هیچکس از سواران او قتال نجویند ، چه روزی منحوس است و این

محاربت را بسه روز دیگر افکند ، تا با شاهد مقصود و آیت نصرت قرین شوند . چون محمد این پیام بشنید بعبد الملک جواب فرستاد که من نیز بر خویشتن حتم نموده ام که هم در این روز مقاتلت ، دهم و بزخاریف (1) منجم تو و محالات دروغ آیات التفات نجویم ، عبدالملک با منجم و حاضران گفت آیا نگران هستید که چه جواب میدهد ؟ آنگاه سروآسمان بر کشید و عرض کرد : خداوندا همانا مصعب برای دعوت برادرش ، و بیعت خواستن برای او با مداد کرده ، و من از بهر دعوت خود بامداد کرده ام ، و مردم را به بیعت خویش میخوانم ، تو از میانما هر کدام را

که برای امت محمد صلی الله علیه و آله بهترین نصرت فرمای

ص: 226

1- زخاریف جمع زخرف : یعنی سخنان باطل و دروغ که بصورت مستدل و صحیح است

آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالکاشتر رضی الله عنه

چون مهم لشکر شام و عراق بمحاربت انجامید، عبدالملک بن مروان برادرش محمد را بجنگ مامور ساخت، ومصعب بن زبیر ابراهیم اشتر را بحرب او بفرستاد، و ایشان با هم دچار شدند و محمد این شعر را بار جوزه بخواند:

مِثْلِي عَلَى مِثْلِكَ أَوْلَىٰ بِالسَّلْبِ * * * مُجَلَّلَ الرَّجْلَيْنِ أَعْرَبُ الدَّبَبِ

اینوقت تنور رزم گرم شد و آفتاب حرب تابش گرفت و آسیاب جنک گردش فزود، و دو گروه جنگجوی شمشیر بر آوردند و برکین یکدیگر برگشادند، از برق تیغ آبدار برگردون دو ار میغ آتش بار نمودار گشت، و از نوک سنان تابدار

قانه

مردم کارزار را تاب و قرار برفت و در حالت مقاتلت صاحب رایت محمد بن مروان بقتل رسید و علمش سرنگون گردید و نیز مصعب بن زبیر دائماً مرد و مرکب بمدد ابراهیم بفرستاد و بر نیروی او بیفزود و ابراهیم که شیر میدان و غا بود همی خروش بر آورد و جنگ پپای برد و مرد بیفکند و گرد بخاک افکند چندانکه محمد بن مروان را از مکان خود برکنند

و چون عبدالملک اینحال بدید عبدالله بن یزید را بحمایت برادرش محمد بفرستاد و جنگ بزرگ شد و کارزار دشوار افتاد غبار از چرخ دو ار برتر نشست و زمانه از خون سواران زنا خونین بر میان بست و در این اثنا مسلم بن عمرو با هلی که پدر قتیبة بن مسلم بود و در شمار اصحاب مصعب بقتل رسید، مسعودی ی گوید چون مصعب را بکشند عبدالملک مردم عراق را بیعت خویش بخواند و چنان بود که مسلم بن عمر و با هلی که از دست پروردگان معویه و پسرش یزید بود و در این روز در جمله لشگریان مصعب انتظام داشت و زخمی مصعب انتظام داشت و زخمی فراوان بیافته و مشرف بمرگ بود معذک از عبدالملک در طلب امان شد و امان یافت با وی گفتند: تو مرده بیش نیستی و بارزوی حیات نباشی امان از چه طلبی؟ گفت: برای اینکه بعد از من اموال و

ص: 227

بالجمله او را بخدمت عبدالملک آوردند عبدالملک چون او را بدان حال بدید گفت : خداوند دست خسارت ترا قطع کند که هیچ از بهر تو باقی نگذاشت، آیا بصنایع آل حرب کفران ورزیدی؟ پس او را بر مال و فرزندش امان داد و مسلم

هما نساعت بمرد .

بالجمله مصعب چون قتل او را بشنید عتاب بن ورقاء را بمدد ابراهیم بفرستاد و ابراهیم از آمدن او دژم گردید و گفت: بسیار با مصعب گفتم که مرا بعتاب بن ورقاء وامثال او نصرت مکن ، چه بروی اعتمادی نرود ، « وَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » و همچنان جنگ بیای بود تا شبانگاه نزدیک شد ، عتاب بن ورقاء تمیمی که با ابن اشتر بود گفت : یا ابراهیم همانا مردمان بسیار کوشش کرده اند و خسته و مانده شده اند بفرمای تا باز جای شوند ، و این سخن از در حسد میگذاشت چه نگران بود که چیزی بر نیاید که ابراهیم ظفر یابد.

ابراهیم گفت : ایستاده است؟ عتاب گفت: پس سپاه میمنه را بفرمای تا منصرف شوند ، ابراهیم پذیرفتار نشد ، چون عتاب امتناع ابراهیم را بدید روی به سپاه میمنه کرد و گفت این کشش و کوشش تا بچند همانا وقت بآخر رسید جنگ را بگذارید و بجای آسایش باز شوید ، و چندی آرامش جوئید ، و این عتاب از آن کسان بود که پوشیده با عبدالملک مکاتبه و مبیعت نموده بود، و چون مردم میمنه را از میدان نبرد باز گردانید ، سپاه میسرۀ محمد بن مروان چیره شدند و برایشان بتاختند و ابراهیم همچنان چون کوه گران ایستاد و بصبوری دل بر نهاد ، و لشگریان با هم در آویختند و گرد برانگیختند و تیغ بر آهیختند ، و خون بریختند و گروهی

کشیدند، و همی و همی با نیزه و تیر بر وی گفت : چگونه باز شوند ایشان، با اینکه دشمن در برابر ایشان از سواران دلیر باهنگ ابراهیم شمشیر بر

احاطه کردند ، ابراهیم چند نیزه از ایشان بر شکست و همچنان مقاتلت به پیوست و آنانکه او را بایشان وثوق و اعتماد میرفت ناگاه او را فرو گذاشتند ، و ابراهیم

ص: 228

در حالت مقاتلت از پشت زین بگشت ، و جنگ جویان از هر سوی بروی بتاختند و ازدحام و اقتحام ورزیدند ، و از آن پس که کثیر از ایشانرا بگشت ، او نیز بقتل رسید .

ابن اثیر گوید : عبید بن میسره مولای بنی عذره او را بگشت و سرش را الملک حمل کرد .

مسعودی گوید : در اخذ راس او باختلاف سخن کرده اند ، بعضی گویند : ثابت بن یزید مولای حصین بن نمیر کنندی علیه اللعنه سر او را بر گرفت ، و بعضی گویند عبید بن میسره مولای بنی پشکر سرش را از تن برداشت ، و بعضی بر آن رفته اند که مردم بنی رفاعه سرش را برگرفتند ، رجسد ابراهیم را نزد عبدالملک آورده در حضورش بیفکندند ، و مولای حصین بن نمیر برگرفت و همیزم فراهم کرده آن جسد را بآتش بسوخت و عبدالملک چون قتل ابن اشتر را بدید قویدل گردید ، و در بامداد همان شب از مکان خود راه بر گرفت تا بدیر الجاثلیق از اراضی سواد نزول کرد ، و عبدالله بن زیاد بن ظبیان و عکرمة بن ربیعہ با رایات ربیعہ بدو روی کردند ، و بلشگر عبد الملک منضم شدند و بطاعت او در آمدند و دیگر باره کند آوران (1) دلیر و جنگ آوران شیر گیر صف جنگ بیار استند ، و بآهنگ قتال برخاستند و یال و کوپال برافراختند و غبار پهنه میدان را بعرصه کیوان بردند

بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ مصعب و قتل او بدست مردم عبدالملک

مصعب بن زبیر چون پلنگ رمیده و نهنگ آبدیده و شیر صید یافته و آتش

برتافته بمیدان جنگ آهنگ کرد ، و با قطن بن عبدالله حارثی گفت : با سواران خود با ابا عثمان روی در روی بتاز ، گفت مرا مکروه باشد که مردم مذحج را بهیچ بگشتن

دهم ، چون از وی این سخن بشنید ، باحجار بن ابجر که او را ابواسید کنیت بود ،

ص: 229

1- کند آور بر وزن خنیاگر یعنی پهلوان و مبارز

فرمود: یا ابا اسید تو با سواران خویش تقدم جوی، گفت: باین مردم بد بوی زشت روی بتازم؟ گفت بآنچه تاخیر میجوئی انتن است. آنگاه با محمد بن عبدالرحمن بن سعید همانگونه سخن کرد، گفت هیچکس

اینکار را نکرده است که من بکنم این وقت مص - مصعب آهی سرد برکشید، و گفت:

ای ابراهیم اما افسوس که در چنین روز که ابراهیم باید بود نیست، و از آن پس به هر طرف نگران شد و عروه بن مغیره بن شعبه را بدید، و او را نزدیک طلبید و گفت: مرا بازگویی که در آن روز که حضرت حسین بن علی علیه السلام را با طاعت ابن زیاد، و آنحضرت سر بر تافت و امتناع ورزید، چگونه بر رزم عزم فرمود؟

بخواندند

پس عروه آن خبر بگذاشت و مصعب این شعر بخواند:

أَلَا إِنَّ لِي بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ * * * تَأَسَّ فسنوا لِلْكَرَامِ التَّاسِيَا

کنایت از اینکه تاسی بآل هاشم که در یوم الطف شهید شدند، برای من در خور وتاسی بگرام قوم است بالجمله عروه گوید: ازینکلمات بدانستم که مصعب از آن میدان بیرون نشود تا بقتل نرسد، در اینوقت محمد بن مروان با مصعب نزدیک شد و او را ندا برکشید، و گفت: اینک من پسر عم تو محمد بن مروانم و دانسته باش که

امیر المومنین تو را امان داد، و هم اکنون بامان او روی کن، و بخدمت راه سپار گفت، امیر المؤمنین در مکه معظمه است، یعنی برادرش عبدالله عید بن مروان دیگر باره گفت: نیک نگرانی که مردم عراق ترا تنها بگذاشتند

بآنچه گویم کار کن، مصعب پذیرفتار نشد، چون عمد از وی مأیوس شد، پسرش عیسی بن مصعب بن زبیر را بخواند، مصعب گفت: به بین با تو چه مطلب دارد، عیسی بدو نزدیک شد، محمد گفت همانا من بتو و پدرت نصیحت میکنم، اکنون اگر سلامت خواهید هر دو در امان باشید و در خدمت عبدالملک در آئید عیسی نزد پدرش باز شد، و گفت: گمان من چنین است که این قوم در این امان با تو وفا کنند، هم اکنون اگر دوست میداری که بایشان راه برداری چنان کن، گفت هرگز این نتواند بود که بعد ازین زنان قریش در هر مجلس و محفل

ص: 230

بنشینند و همی تذکره نمایند که من از جنگ روی برتافتم ، و در امان ابن مروان

در آمدم، لکن تو با هر کس که با تو است بسوی عمت بمگه شوید ، و او را از کردار اهل عراق و نفاق ایشان با من خبر دهید و مرا بخویش
گذارید ، چه من کشته

خواهم شد .

گفت: هرگز این نشاید که زنه‌ای قریش حدیث کنند و بهر مجلس بضاعت محفل (1) گردانند که من تو را تنها گذاشتم و جان خود را محفوظ داشتم لکن ای پدر بهتر این است که ببصره ملحق شوی ، چه ایشان سر با طاعت و انقیاد دارند یا به امیرالمومنین ملحق شو ، مصعب گفت هرگز نمی شاید که زنه‌ای قریش بگویند من از حرب فراز کردم ، و اکنون که تو از من جدا نمیشوی روی بمیدان کن و قتال در ده تا از اندیشه تو آسوده شوم .

اما مسعودی گوید : بعد از قتل ابراهیم بن اشتر مصعب تنها ماند ، و مردم مضر و یمن از وی کناری گرفتند ، و مصعب با هفت تن بماند ، و از جمله ایشان اسمعیل بن طلحه عبد الله تیمی و پسرش عیسی بودند ، مصعب با عیسی گفت :

طلحه بن ای پسرک من بر اسب خویش بر آی و جان خود را نجات بخش و در مکه بعمت ملحق شو ، و بآنچه مردم عراق با من بجای آوردند او را خبر گوی ، و مرا بخویش بگذار که بناچار کشته می‌شوم ، پسرش گفت گند باخدای هرگز زنان قریش این حکایت بر زبان نخواهند راند ، که من از جنگ فرار کردم و نیز من زنده نمانم

که پس از تو حدیث رانم .

مصعب گفت : اکنون که از رفتن امتناع داری روی بمیدان کن تا خاطر من از تو فراغت گیرد ، و عیسی بمیدان بتاخت و جماعتی با او نیز برفتند و جنگ بدادند

تا بجمله کشته شدند ، و یکی از مردمان شام بیامد تا سر عیسی را جدا کند کشته بروی بتاخت و او را بکشت اینوقت محمد بن مروان از برادرش

مانند شیر بچه عبد الملک خواستار شد تا مصعب را امان دهد، عبدالملک در اینکار با حاضران مشورت

ص: 231

علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفت : او را امان مده ، و یزید بن معویه گفت : او را امان بده ، و در اینباب در میان خالد و علی سخن بلند گشت ، چندانکه زبان بدشنام یکدیگر برگشودند ، عبدالملک با برادرش محمد بن مروان فرمان داد تا به مصعب شود و او را امان دهد ، و بدو عهد گذارد که اگر باطاعت عبد الملک شود هر چه بخواهد پذیرفته میشود .

یافعی گوید: چون پیام عبد الملک در امان او برسد مصعب گفت : مانند من کسی ازینجا بیرون نمیشود و باید یا غالب و یا مغلوب شود و چون خواستند پسرش عیسی را از تن جدا کنند مصعب چون باد وزنده اسب برانگیخت و بدانسوی بتاخت و آن مرد شامی غافل بود اهل شام بآن مرد ندادر دادند، وای بر تواینک شیر شرزه است که بسوی تو روی کرده است لکن کرده است لکن مصعب او را مجال نداد و چنانش با شمشیر بزد که بر دو نیمه اش بساخت و اینوقت اسب مصعب ب را نیز پای و پی قطع شد و او پیاده بماند و مانند ببر بیان و شیر ژیان بر آنجماعت حمله آنجماعت حمله برد و چون گوسفند از وی فرار کردند .

پس باز شد و دیگر باره جنگ را آغاز کرد و در حمله ثانیه نیز آنجماعت را برهم بر شکافت چون عبدالملک این نیروی قلب و شدت باس و شجاعت در وی بدید گفت او را امان دادم و بر من دشوار همی ید که مانند توئی بقتل رسیده باشد اکنون بامان در آی و هر چه خواهی از مال و عمل و امارت و ریاست بحکم تو باشد مصعب نپذیرفت و همچنان چون شعله جواله و حیه قتاله جدال و قتال نمود

وحیه عبدالملک چون این عزیمت بدید ، گفت سوگند باخدای سوگند با خدای مصعب چنان میباشد که شاعر گفته است :

وَ مَدَجَّ كَرَّةَ الْكَمَاءِ نَزَالَهُ *** لَا مَمْعَنًا هَرَبًا وَ لَا مُسْتَسْلِمًا

کنایت از اینکه با اینکه میداند در این جنگ جاننش تباه میشود ، سر بتسلیم

در نمی آورد ، آنگاه مصعب در سراپرده خویش در آمد و حنوط بنمود و بیرون شد،

و آن سرادق و خيام را فرود آورد ، و چون شیر غرنده واژدهای دمنده و پلنگ آشفته بمیدان شتافت ، و دیگر باره جنگ در انداخت ، این هنگام عبیدالله بن زیاد بن ظبیان که از خون برادرش باوی کینه ور بود ، بمیدان در آمد و مصعب را بمبارزت خویش دعوت کرد ، مصعب بر آشت و گفت : ای سگ دور شو ، مانند من کسی کسی

با چون تو کسی مبارزت و مقاتلت میجوید

آنگاه بر عبیدالله حمله کرد و چنانش تیغ بر خود براند که خودش را بر شکافت و سرش را مجروح ساخت ، عبیدالله از میدان باز شتافت و سرش را بعضا به بر بست ، و اینوقت بروایت ابن اثیر یاران مصعب او را تنها گذاشتند و باز شدند ، و افزون از هفت کس باوی نماند ، و اینوقت از بسکه تیر بر مصعب باریده بودند بدنش بسیار مجروح شده بود ، و با اینحال بسوی عبیدالله بن زیاد بن ظبیان بتاخت و ضربتی بروی فرود آورد ، لکن چون از کثرت جراحت بسیار سست شده بود دروی کارگر نشد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان ضربتی بروی براند ، چنانکه او را با آن ضربت بکشت و بقولی زائده بن قدامة ثقفی در آن اثنا نظری بر مصعب بیفکند ، و بیاورد و نیزه بدو بزد ، و گفت : « یالثارات مُحْتَاژٌ » و مصعب را بدان طعنه بیفکند . ان او بروایت صاحب روضه الصفا مصعب قتال همیداد و کوشش همیکرد تا بخیمه عبد الملک رسید ، و طنابهای خیمه او را برید و جنگ سخت گردید و سپاه او متفرق شد و جز هفده کس با وی باقی نماند ، و در اینحال زائده بن قدامة پسر عم مختار شمشیری بروی براند چنانکه او را از پای در آورد ، و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سرش را از تن جدا کرده در حضور عبد الملك بیفکند ، عبد الملك غمگین و آزرده خاطر گشت ، و گفت داشتم که مصعب بامن از در مصالحه بیرون آید ، تایک

دوست همی ، و بروی حمله نیمه مال خود را بدو در دهم ، و یقین دارم که در قریش مانند او کسی پدید نخواهد شد ، و بروایت ابن اثیر چون عبیدالله سر او را نزدیک عبدالملك آورد ، این شعر

بخواند

تَعَاطَى الْمُلُوكَ الْحَقَّ مَا قَسَطِ وَالنَّا *** وَلَيْسَ عَلَيْنَا قَتْلُهُمْ بِمَحْرَمِ

ص: 233

عبدالملک در آن سر نظاره کرد و بشکرانه سر بسجود بر نهاد، ابن ظبیان

میگوید: چون عبدالملک: چون عبدالملک سر بسجده نهاد همی خواستم تا او را نیز بقتل آورم تادو پادشاه عرب را کشته باشم و مردمان را از آسیب ایشان آسایش بخشم، و عبدالملک نیز میگفت: چون ابن ظبیان سر مصعب ب را بیاورد، بآن اندیشه شدم تا او را بقتل بیاورم، وافتک ناس یعنی ابن ظبیان را در عوض اشجع ناس یعنی مصعب کشته باشم، و بقول مسعودی چون عبیدالله بن زیاد سر مصعب را بعبدالملک میآورد شعر مذکور را برسیبل تمثیل بخواند و چون عبدالملک سر بسجده نهاد، عبیدالله دست بقبضه شمشیر برده و همی از نیام بر کشید چندانکه بیشترش را از غلاف بر آورد، تادر آن حال سجده بر سر عبدالملک فرود آورد، آنگاه از اندیشه خود باز شد واسترجاع نمود، و از آن پس همی گفت: گاهی که آهنگ قتل عبدالملک را نمودم و پپای نبردم، صفت فنک و فناکی از میان مردم برخاست، چه اگر اینکار میکردم دو پادشاه عرب را در ساعت واحده گشته بودم انا

و قتل مصعب بروایت مسعودی در مروج الذهب روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الاولی بجای مانده در سال هفتاد و دوم هجری روی داد، اما ابن اثیر وسایر مورخین قتل او را در سال هفتاد و یکم هجری در ماه جمادی الاخره رقم کرده اند، یافعی بامسعودی موافقت کرده و قتل او را در سال هفتاد و دوم نوشته و گوید. مصعب بادو پسرش عیسی و عروه بقتل رسیدند و زیاد بن عمرو که در جمله لشگریان او انتظام داشت نیزه بر مصعب بزد، و گفت:

« یاالشارات الْمُخْتَارِ » شیخ داود انطاکی در کتاب تزیین الاسواق در ضمن حال آنانکه بفسق و فجور معاقب شدند و خون ایشان نادیده گشت میگوید عمر بن الخطاب بسیار افتادی که اگر کسی را بسبب خیانت و فسق او بقتل آوردند و حفظ نام و ناموس کردند دیه

مقتول را از قاتل باز نجستی اما مصعب بن زبیر بر خلاف سیره او برفت و وقتی مردی

دیگری را بازوجه خود بدید و بکشت و چون در پیشگاه مصعب بعرض رسید دیه مقتول را از قاتل ماخوذ داشت بالجمله عبدالملک فرمان کرد تا هزار دینار بعیدالله بن زیاد بن ظبیان که حامل راس مصعب بود بدهند ابن ظبیان گفت من در طاعت تو او را نکشتم که مستحق بذل و اعطا باشم بلکه مصعب را در ازای قتل برادرم نابی بن زیاد بقتل رسانیدم و از آن دنانیر چیزی ماخوذ نداشت و قتل مصعب در دیر الجاثلیق در کنار نهر دجیل بود عبدالملک فرمان کرد تاجسد او و پسرش عیسی را حاضر ساختند و مدفون نمودند و گفت اگر چه در میان ما و مصعب از قدیم الایام حرمت و قرابت و دوستی و حفاوت بود لکن ملک عقیم است و رحم پذیر نیست .

وسبب قتل نابی بن زیاد این بود که او بامردی از بنی نمیر راهزنی کردند و هر دو را بگرفتند و نزد مطرف بن سیدان الباهلی صاحب شرطه مصعب بیاوردند مطرف بفرمود تا نابی را بکشند و نمیری را بضرب تازیانه مؤدب ساخته رها کردند و چون عبید الله بن زیاد خبر قتل برادرش را بشنید جمعی را بر گرد خود فراهم ساخته بآهنگ مطرف بتاخت و اینوقت مطرف را مصعب از امارت و ریاست شرطه معزول ساخته ووالی اهواز نموده بود و عبیدالله باهواز بتاخت و مطرف را بقتل رسانید

چون اینخبر بدرگاه گاه مصعب صعّب معروض شد ، مکرم بن مطرف را در طلب عبیدالله بفرستاد، و مکر "م راه در سپرد تا بعسکر مکرم رسید، ازین روی آن مکان را بدو منسوب داشته عسکر مکرم نامیدند، و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب تفصیل عسکر مکرم را مذکور داشته است ، بالجمله عبیدالله را بدست نیاورد چه بعبدالملک پیوسته شده بود ، و بعضی در سبب قتل نابی بیانی دیگر کرده اند .

و چنان بود که در آن هنگام که مصعب در مدینه بود باحبی (1) به محادثه

ص: 235

1- حبی - بضم حاء مهمله و تشدید باء موحدہ مفتوحه و در آخر الف مقصوره (بروزن حبلی) نام زنی است از اهالی مدینه که بکثرت شوهر دوستی معروف بوده است ، شمه از حالات او در جزء چهارم تاریخ خلفا ص 304-305 ذیل مثل و أشبق من حبی، مذکور است.

میپرداختند ، چون خبر قتل مصعب را بان زن بگذاشتند ، از روی شگفتی گفت قاتلش زندگانی در از خواهد کرد کنایت از اینکه از طول عمر برخوردار نخواهد شد، گفتند : عبدالملک بن مروان قاتل اوست ، گفت : « وَاَبَايَ الْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ » پدرم فدای کشته شده و کشته شده باد ، و عبد الله بن قیس الرقیات این شعر را در صفت مصرع مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق از اراضی عراق گوید :

لَقَدْ أَوْرَثَ الْمِصْرَيْنِ عَارًا وَ ذِلَّةً * * * قَتِيلُ بَدِيرِ الْجَانَلِيقِ مُقِيمٌ
فَمَا نَصَحْتَ اللَّهَ بِكُرْبَىٰ وَ نَائِلٌ * * * وَ لَا صَبْرْتَ عِنْدَ اللِّقَاءِ تَمِيمٌ
جَوَلَةٌ وَ لَكِنَّهُ ضَاعَ الدَّمَارُ وَ لَمْ يَكُنْ * * * بِهَا مَضْرَىٰ يَوْمَ ذَاكَ كَرِيمٌ
جَزَى اللَّهُ بِصَرِيَا بِذَلِكَ مَلَامَةً * * * وَ كَوَفِيهِمْ اِنَّ الْمَلَامَ مُلِيمٌ (1)

و هم یکی از شعرای اهل شام ابیاتی در اینباب . گوید که از آنجمله است :

الْعَمْرِيُّ لَقَدْ اضْجَرَّتْ حَيْلُنَا * * * بَاكَنَافِ دِجْلَةَ لِلْمِصْعَبِ
يَهْزُونَ كُلَّ طَوِيلِ الْقِنَاةِ * * * مُعْتَدِلُ النَّصَبِ وَ الْقَلْبِ
اِذَا مَا مُنَافِقُ اَهْلِ الْعِرَاقِ * * * عَوْتَبَ يَوْمًا فَلَمْ يَعْتَبِ
دَلَفْنَا اِيهِ دَلَفْنَا اِيهِ لَدَى مَوْقِفٍ * * * قَلِيلُ التَّقَدُّ لِلصَّيْبِ

و مصعب بن زبیر بسیار باحسن و جمال و هیبت و کمال صورت بود و این شعر

از اشعار یست که ابن الرقیات در حق او گوید :

اِنَّمَا مُصْعَبٌ شِهَابٌ مِنَ اللَّهِ * * * تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظُّلُمَاءُ

بالجمله از پس این جمله عبدالملک لشکر عراق را به بیعت خویش دعوت

کرد و ایشان باوی بیعت نمودند.

ذکر پاره از حالات مصعب و عایشه بنت طلحه زوجه او

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی مصعب بن زبیر مردی

از اصحاب مختار بن ابی عبیده را که ماخوذ داشته بودند ، فرمان کرد تا بقتل رسانند

1- در نسخه ناسخ اشعار تصحیف شده است طبق نسخه مروج الذهب اصلاح شد

آنمرد گفت ای امیر چه بسیار قبیح خواهد بود که روز قیامت من در برابر این روی نیکوی تو و این چهره دلآرا که بفروغش روشنائی میجویند، بپای شوم و اطراف تو را بدست گیرم، و عرض کنم پروردگارا از مصعب پرس که بکدام گناه مرا بکشت؟ مصعب بفرمود تا او را رها کردند (1) آنمرد گفت ایها الامیر شاهد باش که ازین عطای تو یک نیمه اش را بعبد الله بن قیس الرقیات بخشیدم، مصعب گفت: از چه روی؟ گفت بسبب این شعر که در مدح تو گفته است:

انما مُصْعَبٌ شِهَابٌ مِّنَ اللَّهِ *** تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظُّلَمَاءُ .

مَلِكِهِ مَلَكٌ رَّافِعٌ لَيْسَ فِيهِ *** جَبْرُوتٌ كَلَا وَ لَا كِبْرِيَاءَ وَالِيهِ

يَتَّقِي اللَّهَ فِي الْأُمُورِ وَقَدْ *** أَفْلَحَ مَنْ كَانَ هَمُّهُ الْإِتْقَاءَ

مصعب تبسم نمود و بفرمود همانا تو را مقام مصاحبت و مجالست باشد و بفرمود تا ملازم پیشگاه باشد، و آنمرد در خدمت مصعب روز گذاشت تا در جمادی الاولی سال هفتاد و دوم بقتل رسید، و مراتب جلادت و شجاعت و جمال و فرط حسن و کمال فروسیت وجود و نهایت شهامت مصعب بن زبیر در کتب تواریخ و ادبیات حسب اقتضای مقامات مسطور است، شعرای روزگار بمدحش زبان گشادند و بهر یافتند، و چنانکه در این کتاب نیز مذکور است، آثار بزرگ از وی مشهود گشت و اموال کثیره بدست کرد.

وازین جمله بر افزودن بمزاوجت و مضاجعت حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها، که یکتا گوهر گرانبهای بحر امامت و ولایت و بنهایت عفت و عصمت و عظمت و علم و دانش، و کمال جمال شبه و مثال نداشت افتخار یافت چنانکه در ذیل متمنیان کعبه متبر متبرکه در این کتاب و مجلدات مشکوه الادب و نیز در ضمن احوال آن حضرت خدارت آیت در کتاب مشکوه الادب اشارت رفت، و سخنان خود عبدالملک

بن مروان بر این جمله شهادت میدهد و نیز در ذیل احوال پاره شعرا که در این کتاب مسطور است بیاره حالاتش اشارت رفته و میرود

ص: 237

در کتاب دهم اغانی مسطور است که عایشه بنت طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم که مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، و او را آن صباحت روی و ملاحظت دیدار و چهره دلفریب و قامت دلربا بود که بینندگان را از شکیب بیفکنند، و پرتو رویش خورشید را نهیب زد، و خاله اش عایشه ام المومنین او را با برادر زاده اش عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر تزویج نمود، و نخست شوهری که با این ماه در دوشیزگی همخوابگی یافت، همین عبدالله پسر خالوی وی بود، و از وی عبدالرحمن و ابوبکر و طلحه و نفیسه متو وی شدند.

و بنام عبدالرحمن کنیت یافت.

و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود، و پسرش طلحه در شمار اجواد نامدار قریش بود. لکن با این جمال جهان آشوب، چنانکه عادت خوبان است تندخوی و تلخ گوی بود، و با شوهرش عبدالله خشمگین گشت، و باهنگ سرای عایشه ام المومنین بیرون شد و از مسجد بگذشت، ابوهریره آن ماه پاره را بدید، و از کمال استعجاب گفت سبحان الله همانا حوری جنان جاویدان نمایان است، و چهار ماه نزد عایشه بماند تا دیگر باره با شوهرش بصلح و صفا رفت، و چون شویش بمرد، هیچ آثار حزن و اندوه ننمود و از آن پس مصعب بن زبیر بهوای آن ماه جهانتاب بیتاب شد، و پانصد هزار در هم در کابین او نهاد، و نیز همین مبلغ از بهرش، بفرستاد، و چون برادرش عبدالله بن زبیر بشنید، گفت مصعب ایرش را مقدم و خیرش را مؤخر بداشت، و عبد الملک بن مروان گفت اما عبدالله ایر و خیرش را مؤخر بداشت، و آن ماهروی از هیچکس روی نپوشیدی، مصعب بعتابش لب گشود گفت: همانا خدایتعالی چنان نشانی از حسن و جمال در من نهاده است، که دوست میدارم مردمانم بنگرند، و خدای را بر اینگونه تقضل که بر ایشان نهاده بشناسند، سوگند باخدای در من عیب و عاری نیست که هیچکس بتواند در حقم سخنی ناشایست گوید، و هر چند

ام کوشش کرد بجائی نرسید.

و چنان افتاد که وقتی با مصعب آشفته شد، و از وی جدائی و در غرغه جای گرفت، و هر چه بدانش حاجت بود فراهم کرد هر چند مصعب سعی نمود تا مگر آن شکر خند باوی بیک کلمه متابعت جوید فایده نبخشید، مصعب را اختیار از دست برفت و عبید الله بن قیس الرقیات را بدو بفرستاد، در جواب گفت: سو سوگند یاد کرده ام که باوی معاشرت نکنم، ابن قیس گفت اینک شعبی فقیه اهل عراق حاضر

است، شعبی نزد او شد و گفت: تو را بر این امر باسی نیست، عایشه خرسند شد و چهار هزار در هم با و بداد و با شوهر پیوست و هم وقتی دیگر بروی بر آشفته، مصعب از هر آشفته، مصعب از هر راه بیچاره ماند و به اشعب

متوسل گردید، چه دید، چه عایشه بدو عنایت و محبت داشت، اشعب گفت اگر این صید رمیده را رام کنم چه مرا عطا کنی؟ گفت هر چه تو خواهی، گفت ده هزار درهم، گفت تر است، پس نزد عایشه شد و گفت: خدای مرا فدای تو گرداند، از محبت و ارادت بی ریای من در خدمت خود آگاهی و میدانی که مرا در این امر فایدهتی نبوده است اینک مرا حاجتی افتاده است که اگر بجای گذاری حق مرا ادا فرموده باشی، گفت آن چیست؟ گفت امیر با من عهد نهاده است که اگر از وی خوشنود شوی مرا ده هزار درهم، بخشد، گفت و یحک مرا ممکن نیست، گفت پدرم فدای تو باد، آن آن، چند، از وی خوشنود باش که این دراهم را بمن، آنوقت با نحوی که خدایت از سوء خلق عادت داده، دیگر باره باز گرد عایشه بخندید و با مصعب

بملاطفت گرائید.

صالح بن حسان حکایت کند که در مدینه زنی بود که او را عزه المیلاء میگفتند

اشراف مدینه باوی مالوف بودند چه از اطراف ناس و دانشمندترین ایشان بامور زنها بود روزی مصعب بن زبیر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر و سعید بن العاص نزد او شدند و گفتند: ماهمی خواهیم زن از بهر خویش خطبه کنیم بنگر تا چه گوئی گفت ای مصعب کدام کس را خواستاری؟ گفت عایشه دختر طلحه را، باسعید بن العاص گفت: تو در هوای کیستی؟ گفت عایشه بنت عثمان را: با عبد الرحمن گفت

ص: 239

تو از پی کیستی؟ گفت ام القاسم دختر زکریا بن طلحه را، پس موزه پوشید و با جاریه خود راه گرفت و جماعتی را بازدهام بدید، از جاریه پرسید، گفت زنی را با مردی گرفته اند، گفت دردی است که از قدیم بوده است

پس در سرای عایشه بنت طلحه شد و گفت فدای تو شوم، در انجمن قریش سخن از کمال جمال پایان رفت و از تو مذاکره همی کردند ندانستم تو را چگونه وصف کنم، فدای تو گردم جامه خویش از تن بیفکن، آسمان بدن تابنده را از جامه خسوف نماینده داشت، و اندام نازنین را بی پرده و پوشش نمایش، و مقبله و مدبره برعهه المیلاء گذارش داد زمین در زیر آن اندام دلارام جنبیدن گرفت و فروغ هور و ماه از آن روی تابنده و موی سیاه بدروغ شمرده گشت، و صامت و ناطق بمدحش زبان برگشودند، و خدای را بر آن تیر مژگان و ابروی کمان، و روی گلگون و اندام زیبا سر بسجده آوردند

مگذار.

عزه را تاب دیدار برفت و گفت: جانم فدایت این اندام لطیف را بی پوشش روزگار را ازین افزون به آشوب میفکن، آنماه گفت: حاجت تو را، و بجای آوردم، لکن حاجت من باقی است گفت: جانم بقربانت آن حاجت چیست گفت: بصوتی خوش و نوائی دلکش سرودن گیر، پس باین شعر تغنی کرد که اشعار جمیل بن عبدالله است:

خَلِيلِي عَوْجًا بِالْمَحَلِّهِ مِنْ جَمَلٍ *** وَاتْرَابِهَا بَيْنَ الْأَصْفَرِ وَالْحَبْلِ

تَقِفْ بِمَعَانَ قَدْ مُحَارَسَمَهَا الْبَلَا *** تَعَاقِبُهَا الْإِيَامُ بِالرِّيحِ وَالْوَيْلُ

فَلَوْ دَرَجَ النَّمْلِ الصَّعَارِ بِجَلْدِهَا *** لَا نَدَبَ أَعْلَى جَلْدَهَا مُدْرَجِ النَّمْلِ

وَ أَحْسَنَ خَلَقَ اللَّهُ جَيْدًا وَمَقْلَةً *** وَ أَحْسَنَ تَشْبِيهِ فِي النَّسْوَانِ بِالشَّادِنِ الطُّفْلِ

ملکه ملک رافه لیس فیہ *** جبروت کلا ولا کبریاء والیه

یتقی الله فی الامور وقد *** افلح من کان همه الاتقاء

عایشه بیای خاست و جبین او را ببوسید، و ده جامه و اشیاء نفیسه دیگر بدو بداد، و از آنجا نزد آندیگر زنان برفت و با ایشان نیز همین معاملت ورزید آنگاه در خدمت مصعب و عبدالرحمن وسعید شد، گفتند: بازگویی چه دیدی و چه نمودی؟ با مصعب گفت: یابن ابی عبدالله سوگند باخدای هرگز زنی بحسن و

جمال عایشه ندیده ام، که پیش و پسی چنان ستوده، و بدنی چنان باندام و پسندیده موی سیاه، باروی چون ماه وسینه و کفلی پرگوش و میان نزار، و دندانها چون

اولوی شاهوار، و چهره روشن و هر دوران فربی چون عاج و دو ساق چون دوستون از بلور چون گام سپارد اعضایش بر یکدیگر رشک برد، اما با این حسن مفرط و اندام نیکود و نقص در وی است چندان در دیدار شهلا خمار است که گویی بر مردمک دیده پرده دار است و نیز قدم و گوش او نمایشش از آرایش و گذارش افزون است (1).

مصعب آن نگار را از جان و دل خریدار شد و سرای را از قدوم آنماه ده چهار رشک تبت و فرخار ساخت لکن بسبب تندی خوی آن خوب روی گاه بگاه در

مواصلت منارکت میرفت، و مصعب بتدابیر مختلفه آن دلارام دارام میساخت یکی روز هر دو چشم پرخمار در خواب داشت مصعب بیامد و هشت گوهر شاهوار که بچهل هزار دینار خریدار شد بیاورد و او را بیدار و بروی نثار کرد گفت: اینخواب که بدان اندر بودم ازین گوهرم خوشتر است.

وقتی مصعب راسفیری پیش آمد و مدتی آن مصاحبت بمباین رفت و هر دویار از ایام مباحثت بیقرار ماندند چون بیامد آن شوخ بدو شد و با چهره روشن و زبانی شیرین تهنیت گفت، و غبار از چهره اش بزدود، مصعب وس گفت گفت بیم دارم که بوی آهن رنجورت بدارد، عایشه گفت: سو گند باخدای این بوی از بوی مشک اذفر مرا

خوشتر است.

از مسعر در خبر است که مصعب در روی و موی عایشه یکسره در حیرت و شگفتی بود چه مانند آن نگار بحسن و ملاحظت و جمال و دمانت (2) و هیئت و متانت و عفت و صباحت و اندام و وجاهت، در صفحه روزگار بیدار نیامده بود، یکی روز آن نگار مجلسی

ص: 241

1- در ترجمه اشتباهی رخ داده است متن اغانی چنین است « وَ فِيهَا عِيَانٌ : أَمَّا أَحَدُهُمَا فَيُؤَارِيهِ الْخِمَارُ وَ أَمَّا الْآخَرَ فَيُؤَارِيهِ الْخُفُّ : عَظْمُ الْقَدَمِ ، وَالْأَذْنَ » یعنی او را دو نقص و عیب است اما یکی را خمار (روسری) میپوشاند و دیگری را کفش، عیب اولی بزرگی گوش اوست و عیب دومی بزرگی پای او.

2- یعنی خوش خلقی

چون بتخانه قندهار بیار است و انواع فواکه وریاحین وازهار و حلویات و مجمرها از طیب وعود بگذاشت و جماعتی از نسوان قریش را دعوت کرد، و آنجمله را بجامه های حریر و خز و دیبا چون طاوس بهشت و حور جنت آراسته، آنگاه عزه المیلاء را که سرودک روزگار بود حاضر ساخت، و همچنان از آنگونه جامه برتن کرد و گفت: اکنون مارا باوای دلکش و صوت بیغش خرم بدار، و او در این شعر امرء القیس به تغنی پرداخت:

وَ تُعْرُ أَعْرَ شَتِيتِ النَّبَاتِ *** لَذِيذِ الْمُقْبِلِ وَ الْمُبْتَسِمِ

وَ مَا ذَقْتَهُ غَيْرَ ظَنِّ بِهِ *** وَ بِالظَّنِّ يَفْضِي عَلَيْكَ الْحَكَمِ

در اینوقت مصعب نزدیک بان مجلس بحسرت جای داشت، و از خویشتن بیخبر بود، پس بیامد و نزدیک به پرده ایشان ناله برکشید و گفت: ای نوازنده

ما بپشیدیم و چنان یافتیم که تو وصف نمودی، خدای برکت دهد تو را ای عزه آنگاه رسولی بعایشه، فرستاد و گفت ای نگار جفاکار اما بتو که ما را در ینحال راهی نیست، و بحسرت دیدارت بیاید زیست و بر خود گریست، لکن عزه را فرمان کن بیاید و این شعر را تغنی نماید و دیگر باره باز شود، پس عزه برفت و آن شعر را مکرر تغنی نمود و مصعب را از شدت فرح و سرور عقل در سر در طیران افتاد و با عزه گفت تو نیک توصیف میکنی و نیکو میخوانی، اکنون بمجلس خود باز شو. و چون مصعب بمرد، بشر بن مروان آن نگار را خواستار شد، و عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی که در کوفه بود اینخبر بشنید جاریه خویش، بدو، فرستاد و گفت او را سلام برسان و بگو اینک پسر عمت میگوید من از بهر تو ازین میسود مطحول نیکوترم، و بمزاوجت توسزاوارتر، اگر ترا تزویج کنم سرایت را از خیر، و سراجدات را از ایر آباد و آکنده دارم، عایشه او را پسندید.

از بهر آن نگار در حیره سرائی بنیان و کوشکی رفیع بر آورد، و هفت فراش که هر یک را دو ذرع پهنا بود، از بهر آن اندام زیبا بیار است و آن نگار را در آورد و با وی بخفت، و تا بامداد نه مره باوی در سپوخت اینوقت جاریه عایشه نزد

آن دلیر سخت ایرشد، و گفت: ای ابا حفص فدای تو شوم که در همه چیز حتی در اینکار بحد کمال باشی، و بقولی هزار بار هزار درهم بدو بفرستاد، و نیز هزار دینار بجاریه اش بداد که او را در همان شب بروی در آورد.

عایشه چون آنمال را بدید بخندید و گفت: چنین مرد را تنها نشاید گذاشت و نباید از بهرش خویشتن را زینت کنم و آماده گردانم، جاریه گفت سوگند باخدای روی تو از هر زینتی نیکوتر و زیورها از توزینت یا بد، پس عمر را بشارت برد و او هنگام نماز دیگر بیامد، طعام بیاوردند و او فراوان بخورد، و بنماز بایستاد چندان که جاریه سینهاش تنگ شد، آنگاه در فراش عایشه در آمد، و تا بامداد هفده کرت بروی در آمیخت، جاریه با وی گفت سوگند با خدای هرگز مانند تو کسی را ندیده ام، باندازه هفت تن بخوری، و باندازه هفت تن نماز بگذاری، و هفده کرت مجامعت ورزی، عمر سخت بخندید و دستی بر عایشه بزد، او نیز بخندید و از شرم چهره بپوشید، و این شعر بخواند:

قَدْ رَأَيْتَكَ فَلَمْ تَحِلُّ لَنَا *** وَ بِلُونَاكَ فَلَمْ تَرْضَ الْخَبَرَ

و بعد از عمر با هیچکس هم بستر نشد، و بعلاوه این حسن و جمال از اشعار خبار عرب اطلاعی وافی داشت، أبو الفرج گوید: ام اسحق دختر طلحه در تحت نکاح امام حسین بود، اما در این خبر محل تأمل است، چه آنان که بمضاجعت آن حضرت نائل شدند هرگز بدیگری نپرداختند

ذکر حرکت کردن عبد الملك از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام امور کوفه و تعیین عمال و حکام

چون لشکر عراق با بیعت عبد الملك مطاوعت جستند و خاطر او از مهم ایشان، و در فراغت یافت، از دیر الجاثلیق کوچ کرد و همی راه راه سپرد تا بکوفه درآمد نخیله تا چهل روز اقامت جست، و در منبر کوفه مردمان را خطبه رانده بوعدو وعید و بیم و امید محسن و مسی را نوید و تهدید داد و گفت: دانسته باشید که آن جامعه

وغل آهنین که در گردن عمرو بن سعید اشدق بر نهادم ، اینک نزد من موجود است گند با خدای برگردن هر کس بگذارم با جانم بردارم ، باید بر جان خویش بترسید و در خون خویش دلیر نشوید، و خویشتن را بیهوده بتهلکه نیفکنید و السلام "

آنگاه اصناف مردم کوفه را به بیعت خویش بخواند ، پس بجملگی به بیعت او بشتافتند ، و از آنجمله قبیله قضاعه حاضر شدند ، عبد الملک با ایشان گفت چگونه با این قلت عدد از چنگ مردم مضر جان بسلامت برید ؟ عبدالله بن یعلی النهدی در پاسخ گفت: ما از ایشان گرامی تریم ، و بسبب بستگی بتو و آنانکه از ما در خدمت تو هستند از لطامات صدمات ایشان آسوده ایم، و از پس ایشان طایفه مذحج پیامدند ، عبد الملک گفت با وجود این جماعت برای هیچکس در کوفه چیزی

نمی بینم .

آنگاه قبیله جعفری پیامدند با ایشان فرمود: پسر خواهر خودتان را بمن بیاورید، و مقصودش یحیی بن سعید بود ، چه مادرش مذحجیه بود گفتند در امان ، باشد ، عبد الک گفت : شما شرط هم میکنید ؟ مردی میکنید ؟ مردی از آنجماعت با کمال خضوع و خشوع گفت : ما شرط نمیکنیم در حالتیکه بحق تو جاهل باشیم ، لکن خود را در خدمت و اذیال عطوفت تو میکشانیم، چنانکه فرزند در خدمت پدر چنین میکند عبد الملک گفت آری شما خوب طایفه هستید اگر در زمان جاهلیت در شمار فرسان بودید ، هم اکنون یحیی حاضر شود که در امان خواهد بود ، پس یحیی را در خدمتش حاضر کردند و با عبد الملک بیعت کرد.

و از آن قبیله عدوان روی بدرگاه عبد الملك بن مروان آوردند و جوانی باجمال و فربی را بر خود مقدم داشتند ، عبد الملک چون آن جوان جمیل وسیم

بدید این شعر بخواند :

عذیر الحیِّ مِنْ عَدْوَانُ *** کَانُوا حَیَّةَ الْاَرْضِ

بَغَى بَعْضُهُمْ بَعْضًا *** فَلَمْ یَرَعُوا عَلَی بَعْضٍ .

ص: 244

وَ مِنْهُمْ كَانَتْ السَّادَاتِ * * * وَ الْمُؤْفُونَ بِالْفَرْضِ

آنگاه روی بآن مرد جمیل آورده و گفت بگوی تا چگوئی؟ گفت ندانم

خالد جدلی که در خلف او بود، گفت:

وَ مِنْهُمْ حُكْمٌ يُقْضَى * * * فَلَا يَنْقُضُ مَا يُقْضَى

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُجِيزُ الْحَجَّ * * * بِالسَّنَةِ وَ الْفَرْضِ

وَ هُمْ مِنْ وُلْدِ وَاسِنَا * * * أَسِيرِ النَّسَبِ الْمَحْضِ

آنگاه عبدالملک بآن مرد جمیل روی کرد و گفت: اینمرد کیست؟ گفت: ندانم، معبد که در پشت سر او بود گفت: ذوالاصبع است، عبد الملک بر آن جمیل روی کرد و گفت ذوالاصبع را از چه روی ذوالاصبع گفتند؟ گفت ندانم، معبد در ساعت گفت: از نیروی که ماری انگشت او بگزید و بیفکند، دیگر باره عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت: ذوالاصبع را چه نام بود؟ گفت

، معبد گفت: نامش حرثان بن حارث بود، دیگر باره عبدالملک با آن جمیل ندانم وسیم روی کرد و گفت: شما از کدام طایفه باشید؟ و ذوالاصبع از کدام بطن شما بود؟ گفت: نمیدانم، معبد گفت از بنی ناج بود گفت از بنی ناج بود.

چون عبد الملک آن صورت روشن و دلتار را بدید پرسید بدید پرسید عطای تو در هر سال چه مبلغ است؟ گفت: هفتصد در هم است، آنگاه از معبد پرسید عطای تو چیست؟ گفت: سیصد درهم، عبد الملک با کاتب خود گفت چهارصد در هم از عطای این جمیل بکاه و بر عطای معبد بیفزای، معبد گفت: در حالتی از خدمت عبدالملک بیرون شدم بسبب علم و دانش چهارصد در هم از عطای آن بیدانش را بکاستند و بر من بیفزودند کاش معبد بودی و میدیدی که عهدی بر آمد، و کسانی بر آمدند که یک چهره با جمال بیکمال را با هزاران پیکر با کمال بیجمال برابر و همال نگیرند، متاعی را چون دفتر علم و کمال مایه و بال و زوال نشمارند، ای هزاران دریغ و افسوس که هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش. بالجمله: بعد از طایفه عدوان قبیله کنده بیامدند، و عبد الملک را از میانه

و هیچ

:

ص: 245

ایشان بعبدالله بن اسحق بن الاشعث نظر افتاد ، و با برادرش بشر بن مروان در حق او وصیت کرد ، و از آن پس دواد بن قحذم با جمعی کثیر از بکر بن وائل بیامدند که جمله را اقبیه دوادیه بر تن و آن ثوب را بدو نسبت داده بودند ، پس دواد بن قحذم پهلوی عبد الملک بن مروان بر فراز سریرش بنشست ، و عبد الملک روی بدو آورد و تلطف نمود ، و او از جای برخاست و دیگران نیز با او برخاستند ، عبد الملک گفت این جماعت فساق اگر نه بود که صاحب ایشان بمن آمد هیچیک بطاعت من

بیرون نشدند .

و چون عبد الملک ازین امور فراغت یافت ، و با آنانکه از آن پیش با او به متابعت مکاتبه کرده بودند آنچه وعده نهاده بود وفا نمود ، و جایزه وصله عطا نمود و ضیاع واقطاع با ایشان بگذاشت ، و مردمان را بحسب مراتب و مقامات ایشان مرتب بساخت ، به تعیین عمال پرداخت ، و قطن بن عبدالله الحارثی را حکومت کوفه داد و از آن پس معزول ساخت ، و برادرش بشر بن مروان را امیری کوفه داد ، و شاعری این شعر را در این باب بگفت

قد استوی بشر علی العراق *** من غیر سیف و دم مهراق

و جماعتی از دانیان و صاحبان رای اهل شام را با او بگذاشت و از آن جمله روح بن زنباع جذامی بود و با بشر بن مروان گفت : همانا روح بن زنباع عم تو است ، و با خانواده ما همیشه بمصادقت و مناصحت و عفاف بوده است ، و باید هیچ امری را بدون تصدیق و تصویب او فیصل ندهی ، و بشر بن مروان مردی ادیب و ظریف و شعر دوست و حکایت دوست و غنا دوست بود ، ازینروی روح بن زنباع در نظری محترم و محترم و سوهان روح و روان بشر گردید .

و یکی روز با اصحاب و احباب خود گفت از آن میترسم که اگر بساط عیش و عشرت بگسترانیم روح با امیر المؤمنین مکتوب نماید و من دوستدار مؤانست و عیش و اجتماع احباب هستم ، چنانکه امثال من نیز چنین باشند و چنین خواهند و از میانه ندیمهای او یکی از مردم عراق گفت : آسوده خاطر باش که من بلطایف الحیل و

ص: 246

حسن کفایت، و یمن در ایت امر او را کفایت کنم چنانکه او بمیل خاطر خود از خدمت تو بخدمت امیر المومنین شود، و زبان بشکایت و ملامت نیز نگشاید، بشرنیک مسرور و مستبشر گشت و گفت: اگر چنین کنی ترا مکافات نیکو و جایزه بزرگ گذارم.

و چنان بود که روح بن زنباع بسیار غیور بود و جاریه در سرای داشت و هر وقت خواستی از سرای بمسجد یا دیگر جای شدی بر در سرای قفل بر نهادی و خاتم برزدی تا باز شدی، پس این جوان عراقی دواتی با خود برداشت و شامگاهان پوشیده بسرای روح در آمد، و چون روح از دهلیز سرای بیرون شد آنجوان بطور مخفی وارد دهلیز شد، و در زیر پله پوشیده بماند، و در آن شب بانواع حیلت و مکیدت پرداخته تا بسرای روح در آمد و بر دیواری که بخوابگاه روح بسیار نزدیک بود این شعر

را بنوشت:

يَا رُوحُ مِنْ لَبْنِيَاتِ وَا رَمَلَةٍ *** اِذَا نَعَاكَ لَا هَلَّ الْمَغْرِبِ النَّاعِي

اِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ قَدْ حَانَ مَنِيَّتُهُ *** فَاحْتَلِ لِنَفْسِكَ يَا رُوحُ بِنُ زَنْبَاعٍ

وَ لَا تَغْرَبَنَّكَ اَبْكَارٌ مُنْعِمَةٌ *** صَلَاتٍ وَ اسْمَعْ هَدِيَّةً مِثَالِ النَّاصِحِ الدَّاعِي

میگوید: ای روح کیست که دختران و زنان بی شوهر تو را رعایت و نگاه - داری کند؟ گاهی که از مرگ تو باهل مغرب خبر برسانند، دانسته باش که مرگ عبد الملک بن مروان نزدیک شده، اکنون تدبیری در کار خویش بیندیش، و بهوش باش که باین دوشیزگان کامکار فریفته و مغرور نشوی، و آنچه ناصح تو گفت فراموش نکنی، آنگاه بآن مکان که از نخست در دهلیز سرای پنهان شده بود باز شد و بخفت.

و چون روح بن زنباع بامدادان بگاہ برای اقامت نماز روی بمسجد نهاد غلامانش از دنبالش راه گرفتند آن جوان عراقی نیز متکراً خود را در میان ایشان در انداخت و برفت، و چون روح بازگشت و در حجره خود را برگشود، آن اشعار مکتوبه را بدید سخت بترسید، و بهر طرف بدوید و گفت آیا چه باشد؟ سوگند با

تماست.

خدای احدی جز من بدرون حجره من در نیامده است، و ازین پس مرا در عراق حظ و بهره نباشد، و در ساعت از جای برجست و بخدمت بشر بن مروان آمد و گفت ای برادرزاده بهر حاجت و هر مطلب و هر چیز که دوست میداری، سفارش کن تا در خدمت امیر المومنین بانجام رسانم بشر بن مروان گفت ای عم مگر خواهی بخدمت امیر المومنین شوی؟ گفت آری گفت مگر از ما کرداری ناستوده و نکوهیده دیده باشی که نتوانی در اینجا اقامت کنی؟ گفت: لا والله خدایت از عمر و سلطنت برخوردار بدارد، لکن امری حادث شده است که بناچار باید بخدمت امیر المومنین شوم، بشر او را سوگند داد که با وی بازگوید، گفت: همینقدر بدان که امیر المومنین یا مرده است یا بزودی

بخواهد مرد.

بشر بن مروان گفت اینخبر از کجا دانستی؟ روح بن زنباع خبر آنمکتوب را بگذاشت، و گفت در این حجره من جز من و جاریه من هیچکس در نمی آید، و این مکتوب جز از جن و ملک نتواند بود، بشر گفت: در اینجا پبای چه امیدوارم که این نوشته را حقیقتی نباشد، روح باین کلمات آسوده نشد و روی بجانب شام نهاد، و بشر بن مروان را بعد از رفتن روح روحی بکالبد در آمد و بعیش و طرب و شرب و سماع پرداخت، و چون روح بن زنباع نزد عبد الملک شد، کردار او را و آمدن او را ناستوده گرفت و گفت: از چه روی آمدی؟ آیا حادثه بشر را در سپرده یا افعالی ناستوده از وی روی داد که مکروه شمردی؟ روح بسی از بشر تمجید نمود و سیرت او را ستایش گفت و عرض کرد: برای اینجمله نیست بلکه بسبب امری است که مرا جز در خلوت امکان بیان آن نباشد، عبد الملک بامجالسین خود گفت: بهر کجا خواهید باز شوید، پس با روح خلوت نمود و او را بآن حکایت خبر داد و آن اشعار را بخواند، عبد الملک مروان که دارای هوش و فراستی بزرگ بود ماجری را دریافت و چندان بخندید که بیفتاد و گفت: همانا تو بر بشر واصحاب او ثقیل و سنگین گردیدی، لاجرم این حیلت و مکیدت بساختند و ترا آواره ساختند

ص: 248

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بشر بن مروان با یکی

از اهل بیت خویش اینکلمات به نصیحت بگذاشت :

إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكَ الْخُطُوبُ وَغَابَ عَنْكَ الْمَوْرِدُ وَأَشْكَلَ عَلَيْكَ

الْمَصْدَرُ فَلَا نَأَةَ الْأَنَاءَةَ وَلِيَكُنْ أَمْرُكَ حَزْمًا وَإِذَا اسْتَبَانَ لَكَ فَعَزْمًا».

چون امور و خطوب بر تو پوشیده و راه چاره بر تو مشکل گردد ، جانب سکون و برد باری پیشگیر ، و امور را بر حزم و احتیاط ، بگذار و چون روشن گردید با عزم ثابت در انجام امور بکوش . و نیز در آن کتاب مسطور است که بشر بن مروان با آنانکه جنایتی کرده

بودند ، بشدت عقوبت میرفت و هر وقت گناه کاریا بدست آوردی او را بر فراز کر ، و هر دو کفش را با دومیخ آهنین بر دیوار بدوختی ، آنوقت کرسی را از

بنشاندی زیر پایش باز کشیدند ، و آنمرد همچنان آویزان در اضطراب بودی تا بمردی بالجمله : بعد از آنکه عبد الملک بشر بن مروان را حکومت کوفه داد ، محمد بن عمیر همدانیرا نیز بر همدان حکمران ساخت ، و یزید بن رویم را حاکم ری فرمود ، و بروایت مسعودی خالد بن عبدالله اسید را امارت بصره داد ، لکن با آنانکه وعده امارت اصفهان را نهاده بود با هیچیک وفا نمود و گفت این جماعت فساق را که شام را ربوده اند ، و عراق را فاسد ساخته اند حاضر کنید ، یکی گفت: رؤسای عشایر ایشان با ایشان پناه داده‌اند ، گفت هیچ کس را من پناه داده باشم ؟

و چنان بود که عبدالله بن یزید بن اسید پدر خالد قسری بعلی بن عبدالله بن عباس پناه برده بود ، و نیز یحیی بن معیوف همدانی بدو پناهنده شده بود ، و نیز هذیل بن زقر بن حارث پناه برده بود ، و عمرو بن یزید حکمی که با عبدالملک بود بخالد بن یزید ملتجی شده بود ، عبدالملک ایشانرا امان داد ، این وقت ایشان بیرون

آمدند و ظاهر شدند ، و عمرو بن حرث برای عبدالملک طعامی بسیار ساخت ، و بخور نق در آورد و مردمان را عموماً بار داد ، پس مردمان دسته بدسته برفتند و در مجالس جای گرفتند ، و عمرو بن حرث نیز در آمد ، و عبدالملک او را بر تخت با

خود بنشانند آنگاه سماط طعام بیاوردند و بگستردند و حاضران بخوردند عبدالملک چون آن خوان و آن مجلسیان را نگران شد گفت اگر این عیش دوام داشتی بسیار نیکو بودی ، اما هزاران افسوس که پای کوب زوال و دست خوش فنا میگردد ، و چنان است که شاعر گفته است :

وَكَلَّ جَدِيدٍ يَا أُمَيْمُ الْيَّ بَلَى *** وَكَلَّ أَمْرِي يَوْمًا يَصِيرَ الْيَّ كَأَنَّ

و چون از اکل طعام فراغت یافتند ، عبدالملک در آن قصر طواف همی داد ، و عمرو بن حرث نیز با او راه میسپرد ، و عبد الملک از وی سؤال همی نمود . که این

بیت از کیست و کدامکس ساخت ؟ و عمرو از بانی آن بیت بدو خبر میداد و عبد الملک این شعر بخواند :

اعْمَلْ عَلَيَّ مَهَلٍ فَانَكَ مَيِّتٌ *** وَاكْذَحْ لِنَفْسِكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ

فَكَانَ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ إِذْ مَضَى *** وَكَانَ مَا هُوَ كَأَنَّ قَدْ كَانَ

و تفصیل خورنق را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوه الادب مبسوط مرقوم داشته است ، و چون خبر مسیر مصعب بن زبیر برای مقاتلت با عبدالملک بن مروان بعیدالله بن خازم فرما نگذار خراسان رسید گفت : عمر بن عبیدالله بن معمر با او باشد ، گفتند : نیست او را عامل فارس گردانیده ، گفت : آیا مهلب بن ابی صفره در خدمت او هست ؟ گفتند نیست او را بحرب خوارج مأمور داشته ، گفت : عباد بن حصین در رکاب او هست ؟ گفتند او را نیز از جانب خود در بصره نشانده است

عبدالله گفت : من هم که بخراسان اندرم و با او نیستم ، و این شعر بخواند :

ذِنِي فَجَرَ نِي جَعَارٍ وَابْشَرِي *** بِلُجْمِ امْرِئٍ لَمْ يُشْهِدِ الْيَوْمَ نَاصِرَهُ

کنایت از اینکه مصعب را با عدم ناصر و معین شاهد فتح و نصرت در آغوش

نمیآید ، و چون مصعب بقتل رسید عبد الملک سرش را بکوفه فرستاد یا با خودش به

کوفه آورد و از آن پس برای برادرش عبدالعزیز بن مروان گسیل ساخت، که در آن هنگام در مصر جای داشت، چون عبدالعزیز آن سر را که بینی آن از شمشیر قطع شده بدید گفت: خدایت رحمت کند، سوگند باخدای از تمامت ایشان خوش خوی تر و خوش روی تر، و در جنگ شدیدتر و در سخا وجود برتر بودی، آنگاه آن سر را بشام فرستاد و در دمشق نصب کردند و همی خواستند که در نواحی شام گردش دهند، عاتکه دختر یزید بن معاویه زوجه عبدالملک بن مروان سر مصعب را بگرفت و بشست و مدفون ساخت، و گفت آیا بهمان کار که باوی بیای بردید خوشنود نشدید، و همی خواهید که در شهرها و دیارها طواف بدهید همانا کاری ناستوده و عدوانی ناخجسته باشد، و در آنروز که مصعب را بکشند سی و شش سال از روزگارش

پایان رفته بود مسعودی در مروج الذهب گوید که أبو مسلم حنفی روایت نموده است که از اعاجیب روزگار و غرایب این دنیای ختار (1) مکار یکی آن است که در دارالاماره کوفه نزد ابن زیاد حضور داشتیم که سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیاوردند و در حضور ابن زیاد علیه اللعنه بگذاشتند و از آن قضیه هایله چندی در گذشت و فلک چندی بگشت، و مختار بن ابي عبیده امارت کوفه یافت، و من در حضورش

حاضر بودم که سر ابن زیاد را بیاوردند، و در حضور مختار بگذاشتند، و از آن پ نیز روزگاری بر آمد و مصعب بن زبیر بر کوفه استیلا یافت، من یکی روز در حضرتش حاضر بودم، و سر مختار را در همان مکان که آن سرها را آوردند بیاوردند و در حضور مصعب بگذاشتند و از آن پس نیز روزگار چندی لیل و نهار بنمود، و نوبت عبد الملک مروان نمایان شد و در کوفه در آمد و سر مصعب را بیاوردند و من نیز حاضر بودم و در همان مکان نزد عبدالملک بگذاشتند

و بروایتی چون این سر را بیاوردند أبو مسلم را اضطرابی دست داد، عبد الملک

ص: 251

ازین اضطراب و انقلاب پرسید ، گفت یا امیر المومنین درین سرای در آمدم و سر حسین بن علی علیهما السلام را در این موضع در حضور ابن زیاد بدیدم ، و وقتی دیگر در آمدم و سرابن زیاد را نزد مختار نگران شدم و از پس چندی سر مختار را در همین مکان در حضور مصعب بدیدم ، و اینک سر مصعب درینجا در حضور تو نگرانم خدایت نگاهداری فرماید ای امیر المومنین : چون عبدالملک این داستان شگفت را بشنید از جای برجست و فرمود : تا طاق آن مجلس را که بزیرش جای داشتیم خراب کردند ، و اینحکایت را از ولید بن حباب و جز او نیز روایت کرده اند .

راقم حروف گوید : ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان این حکایت را به آبی عمر عبدالملک بن عمیر بن سوید تابعی قاضی کوفه منسوب داشته و در ذیل مجلدات مشکوه الادب که بر ترجمه و شرح و فیات الاعیان مشتمل است این بنده حقیر مبسوطاً مذکور داشته است .

مسعودی و ابن ابی الحدید نوشته چون خبر قتل مصعب بن زبیر در مکه معظمه با برادرش عبدالله بن زبیر پیوست ، تا چندی از قتل او سخن نکرد تا گاهی که چنان شیوع گرفت که غلامان و کنیزان در کوچههای مکه و مدینه تذکره همی نمودند ، چون عبدالله این حال بدید بر منبر صعود داد و اینوقت عرق از جبینش فرو

همی چکید -

فَقَالَ : الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ يَنْزِعُ الْمُلْكَ عَمَّنْ يَشَاءُ وَيُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَذِلُّ مَنْ يَشَاءُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، أَلَا إِنَّهُ لَمْ يَذِلُّ اللَّهَ مَنْ كَانَ الْحَقُّ مَعَهُ وَ لَوْ كَانَ فَرْدًا وَلَمْ يُعِزَّ اللَّهُ وَلِيَّ الشَّيْطَانِ وَ حِزْبَهُ وَإِنْ كَانَ الْأَنْامُ كُلُّهُمْ مَعَهُ لَا وَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا خَبْرٌ مِنَ الْعِرَاقِ حَزَنًا وَ أَفْرَحَنَا : فَأَمَّا الَّذِي حَزَنَنَا

ص: 252

خطة عبدالله بن زبير در قتل مصعب

- 252 -

مِنْ ذَلِكَ فَإِنَّ لِفِرَاقِ الْحَمِيمِ لَدَعَةً يَجِدُهَا حَمِيمُهُ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ ثُمَّ يَزْعَوِي بَعْدَهَا ذُو الرِّأْيِ إِلَى جَمِيلِ الصَّبْرِ وَكَرِيمِ الْعَزَاءِ ، وَ أَمَّا الَّذِي أَفْرَحْنَا
فَإِنَّ قَتْلَهُ كَانَ عَنِ شَهَادَةٍ وَيَجْعَلُ اللَّهُ لَنَا فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ

أَلَا إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ أَهْلَ الْعُدْرِ وَالتَّفَاقِ أَسْلَمُوهُ وَبَاعُوهُ بِأَقْلِ الثَّمَنِ فَإِنْ يُقْتَلِ الْمُصْعَبُ فَإِنَّا وَاللَّهِ لَا نَمُوتُ حَبَجًا (1) مَا يَمُوتُ بَنُو أَبِي الْعَاصِ
مَا نَمُوتُ إِلَّا قِتْلًا قَعَصًا بِالرِّمَاحِ وَ مَوْنًا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ

ی لا یزول سلطانہ ولا الا انما الدنیا عاریة من المملک الاعلی یبید فان تقبل الدنیا علی لا اخذها اخذ الاشر البطر و ان تدير

عني لا ابكي علیها بكاء الخرف المبتير و ان يهلك المصعب فان في آل الزبير لخلقاً.

سپاس مخصوص حضرت احدیت است که مالک دنیا و آخرت است، هر کس را خواهد پیادشاهی بر میآورد، و هر کرا خواهد از سلطنت
باز میدارد هر کرا میخوهد گرامی میدارد، و هر کرا خواهد خوار میفرماید، خیر و خوبی بدست قدرت اوست، و بر هر چیز توانا و قادر
اوست همانا بجمله بدانید که هر کس را که حق و راستی با او باشد، هر گزش خداوند ذلیل ندارد. اگر چندتنها و بی یار و معین، باشد و نیز
هر کس را دوستدار شیطان و حزب او باشد، خداوندش عزیز نگرداند اگر چند تمامت مردم جهان با وی همعنان و یکران باشند بدانید که
خبری از جانب عراق بمن رسید که ما را محزون و نیز خرسند بداشت، اما آنچه بدان

ص: 253

محزون شدیم از آن بود که مصعب که برادر ما بود، و اکنون بقتل رسید و بفراق او مبتلا شدیم، بسبب آن علقه خویشی و پیوستگی رحم قلب ما را از آتش این مصیبت بگداخت، و جان ما را از سبب این آسیب رنجور ساخت، لکن معذلك بدستیاری صبر جمیل و کرم این عزاء جلیل و رشحات شرافت آیات شکیبائی بر این آتش تفته آب زنیم، و این بلای ناگهان را درمان آوریم، و ازین اندوه تغافل کنیم، و روی بپردازیم. و اما آنچه بدان مسرور شدیم این است، که قتل بعنوان شهادت و مجاهدت در راه حضرت احدیت بود، و البته خداوند در این بلیت خیر و عافیت عاقبت برای ما مقرر فرموده است، بدانید که مردم عراق بجمله اهل غدر و نفاق هستند، او را بدشمنان بگذاشتند، و ببهائی اندک بفروختند،

اگر مصعب کشته شد جای شگفتی نیست، چه سوگند باخداى ما هرگز چون زنان بیوه و مردان کالیوه (1) بضراب هشت و عصا یا امراض تن و اعضا در فراش خویش نمرده ایم، چنانکه فرزندان ابوالعاص بر اینگونه پذیرای مرگ بوده‌اند، بلکه ما همیشه در میدان و غا و پهنه بلا چون گردان شیرگیر و کند آوران دلیر بتاخته ایم، و سینه و تن را هدف تیر و سنان و شمشیر بر آن داشته ایم، و در عرصه شجاعت نام بلند بر آورده ایم، و در ظلال سیوف جان بسپردیم، بدانید که این دنیا از خداوند اعلی که هر گز زوال و فنائی در پادشاهی و ملک نیست، بعاریت بازمره خلیقت است، ازینروی از اقبالش فریفته و مسرور و مدهوش و مغرور نشوم، و از ادبارش چون مردم پیر و زبون زمین گیر و پریشیده و خرف محزون و گریان نگردم، و اگر مصعب بقتل رسید در آل زبیر بیهمال و دنبال نیست، و از پس این کلمات از منبر فرود شد

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که زبیر بن بکار روایت کرده است، که عبدالله بن زبیر چون از قتل برادرش مصعب با خبر شد بر منبر

ص: 254

1- کالیوه یعنی نادان و احمق و دیوانه مزاج .

رآمد و خطبه براند . و خدای را حمد و ثنا بفرستاد.

قَالَ : لَئِنْ أَصِبتُ بِمُصَدِّعٍ فَلَقَدْ أَصَبْتُ بِإِمَامِي عُثْمَانَ فَعَظَمْتُ مُصِيبَتَهُ ثُمَّ أَحْسَنَ اللَّهُ وَأَجْمَلَ ، وَلَئِنْ أَصِبتُ بِمُصَدِّعٍ فَلَقَدْ أَصَبْتُ بِأَبِي الزُّبَيْرِ فَعَظَمْتُ مُصِيبَتَهُ فَظَنَنْتُ أَنِّي لَا أُخْتَبِرُ بِهَا ، ثُمَّ أَحْسَنَ اللَّهُ وَ سَلَّمَ وَاسْتَمَرَّتْ مَرِيرَتِي وَ هَلْ كَانَ مُصَعَّبٌ إِلَّا فَتَى مِنْ فِتْيَانِي .

میگوید اگر بمصیبت مصعب دچار شدم مرا شکفت و دشوار نیست چه ازین پیش دچار مصائب گوناگون و دست آزمون نوائب رنگارنگ نیز بوده ام ، و قتل پیشوا و امام خود عثمان را از نظر بسپرده ام ، و بقتل پدرم زبیر بن العوام بگذشته ام و بر چنین مصائب بزرگ شهور و اعوام پایان برده ام ، و خدای نیروی برتافتن چنان مصائب بزرگ و بلیات عظیم را کرامت فرموده است، و همیشه بتلخی روزگار و سختی دنیای غدار دچار بوده ام ، و مصعب نیز جز جوانی از جوانهای من نبوده است ، آنگاه گریه بروی چیره شد و سخت بگریست، چنانکه اشگ دیدگانش جازی شد ، و مصعب را تمجید کرد و این شعر را بخواند

هم دفنوا الدنيا على حين اعرضت *** كراما وستو اللكرام التأسيا

کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که زبیر بن بکار میگفت، آل زبیر از تمامت مردمان برای کشته شدن در کارزار آماده تراند ، و در تمامت مردم عرب و عجم شنیده نشده است که شش تن در یک نسق و از یک شجره بقتل رسیده باشند ، مگر از آل زبیر ، و ایشان عمارة بن حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام بن خویلد باشند ، عماره و حمزه در حرب جماعت اباضیه بقتل رسیدند، و مصعب بن زبیر در الجاثلیق کشته شد ، و محمد برادرش در حرب جمل مقتول گشت ، و عبدالله در مکه کشته گشت و چون بقتل رسید حجاج بفرمود تاسینه اش را بشکافتند و دلش مانند دل شنری مینمود و چون بر زمین میزدند چون سنگ بر میجست ؛ و زبیر در وادی

السباع در ایام حرب جمل بقتل رسید و عوام در وقعه فجار کشته شد و بشر بن عبدالله

بن دهمان ثقفی قاتل او بود و خویلد در حرب خزاعه مقتول گردید .

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی روز عبدالملک بن مروان با هم نشینان خود روی کرد و گفت : کدام کس از تمامت مردمان شدید الباس تر است ؟ گفتند امیر المومنین چنین است گفت از راهی دیگر در آئید گفتند عمیر بن الحباب است گفت خداوندش قبیح دارد که اگر دزد جامه را در یابد و باوی منازعه کند از نفس و دین خود عزیزتر شمارد گفتند شیب خارجی است گفت : برای جماعت حروریه راه و روشی است گفتند : پس کدام کس باشد ؟

عبد الملک گفت : مصعب دارای این مقام است که دو عقيله قریش سکینه بنت الحسین علیهما السلام و عایشه بنت طلحه در سرای او هستند و نیز اموال و ذخایر او از تمامت مردمان بیشتر بود و با این مال و علاقه در اوقات جنگ و در آنحال که او را تنها گذاشته بودند او را امان دادند و نیز بولایت عراق میعاد نهادند و یقین میدانست که من بسبب آن مودتی که از قدیم با او داشتم آنچه بدو وعده نهادم وفا خواهم نمود معذک جانب غیرت و حمیت و مناعت و حرمت را از دست نداد و ازین بر افزون از جان عزیز نیز دل بر گرفت و همی بزد و بکشت تا کشته شد، مردی از میانه گفت مصعب نبیذ میخورد گفت این کردار او از آن پیش بود که دارای بعضی مراتب و طالب امارت باشد لکن از آنروز که در این امر اقدام نمود اگر بدانستی که آب بدو زیان رسانیدی و از آن مقام و رتبتش باز داشتی هرگز نچشیدی و این شعر را اقیشر اسدی

گفته است .

حُمَىٰ اِنْفِهِ اَنْ يَقْبَلَ الضَّيْمَ مُصْعَبٍ * * * فَمَاتَ كَرِيْمًا لَمْ تَدُمْ خِلَاتِقَهُ

وَلَوْ شَاءَ اَعْطَى الضَّيْمَ مِنْ رَامٍ هَضْمَهُ * * * فَعَاشَ مَلُومًا فِي الرَّجَالِ طِرَاتِقَهُ

وَ لَكِنْ مَضَىٰ وَ الْبَرْقِ يَبْرُقُ خَالَهُ * * * يُشَاوِرُهُ مُرًّا وَ مُرًّا يَعَانِقَهُ

فَوَلَّى كَرِيْمًا لَمْ تُبْلُهُ مَذْمَةً * * * وَ لَمْ يَكْ رَغْدًا تَطْبِيهَ نِمَارِقَهُ

و نیز عرفجه بن شریک این شعر گوید :

ص: 256

ملا بن مروان اعمى الله ناظره *** ولا اصاب رغبات ولا نقلاً

يزجو الفلاح ابن مروان وقد قتلت *** خيل بن مروان حرفاً ماجداً بطلاً

يا بن الحواري كم من نعمة لكم *** لورام غير كم امثالها شغلاً

حملتم كل معضلة *** ان الكريم اذا حملته حملاً

وازين پيش در اين كتاب و نيز در ذيل مجلدات مشكوه الادب بحكايت متمنيان كعبه معظمه و استدعاى مصعب از خدايتعالى امارت عراق، و دو عقيله قریش را اشارت شد و عبدالله بن زبير اسدى اين شعر را در حق ابراهيم بن مالك اشتر، و موافقت او با مصعب بن زبير، و نبرد با اعدا انشا کرده است و اين زبير بفتح راء معجمه و كسر باء موحده است .

سابكى و ان لم تبك فتیان مذحج *** فتاها اذا الليل التمام تاويا

فنى لم يكن في مرة الحرب جاهلاً *** ولا بمطيع في الوعى من تهيبا

ابان انوف الحى فحطان قتله *** وانف نزار قد ابان فاعوبا

فمن يك امسى خائناً لا ميرة *** فما خان ابراهيم فى الموت مصعباً

و در آن حال كه مصعب بقتل رسيد، مهلب بن ابى صفره در سولاف كه شهرىست در فارس و برشاطى دريائى فارس واقع است باجماعت از ارقه مشغول حرب بود، و هشت ماه آن محاربت بطول انجاميد، و از آن پيش كه خبر قتل مصعب را مهلب بشنود از ارقه بشنيدند، پس با اصحاب مهلب صيحه برزدند كه عقيدت شما در حق مصعب چيست؟ و او را داراى چه مقام و منزلت ميدانيد؟ گفتند امير هدى و ولى ما در دنيا و آخرت است و ما اولياء او باشيم، گفتند: در حق عبدالملك چه گوئيد؟ گفتند: پسر لعين است و از وى بخدا برائت ميجوئيم، و خون او را از خون شما

حلال تر ميشماريم .

چون اين سخنان پياى رفت، خوارج گفتند: دانسته باشيد كه عبدالملك بن مروان مصعب بن زبير را بكشت، و زود باشد كه شما فردا عبدالملك را امام و پيشواى

خود شماريد.

و از آنسوی چون روز دیگر نمایشگر شد مهلب و اصحابش خیر قتل مصعب را بشنیدند و مهلب برای عبد الملک بن مروان از مردمان بیعت گرفت ، اینوقت گروه خوارج برایشان بانگ زدند و گفتند : ای دشمنان خدای بازگوئید تا در حق مصعب چه گوئید؟ گفتند ای دشمنان خدای باشما خبر نمیدهیم چه مکروه داشتند که برخلاف وی سخن کنند ، و خویشان را تکذیب نمایند ، خوارج گفتند در حق عبد الملک چگوئید؟ گفتند: خلیفه ما است و چاره جز اینگونه گفتن نداشتند ، چه باوی بیعت کرده بودند خوارج گفتند : ای دشمنان خدای همانا شماها دیروز در دنیا و آخرت از وی براءت میجستید و امروز امیر و امام شما است، با اینکه امیر شما مصعب را که بتولای او روز می نهادید بکشت ، بازگوئید از این دو امام شما کدام یک مهتدی و کدام یک مبطل هستند ؟ گفتند ای دشمنان یزدان گاهی که عبد الملک والی ما گردید با او رضا دادیم ، و برای این امر پسندیده داشتیم ، خوارج گفتند : سوگند با خدای چنین نیست که گوئید، بلکه شما برادران شیاطین و بندگان دنیا و زخارف بی دوامش باشید .

ذکر ولایت و امارت خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید در بصره

در این سال حمران بن ابان و عبید الله بن ابی بکر در کار امارت بصره بمنازعت در آمدند، و هر یک آغاز سخنی نمودند ، ابن ابی بکره با ابن ابان همی گفت : من از تو بزرگتر و عظیمتر باشم ، چه من در وقعه یوم الجفره با اصحاب خالد اتفاق همی ورزیدم ، پس پاره کسان با حمران :گفتند: تو بر ابن بکره نیرومند نمی شوی ، بهتر آن است که از عبدالله بن الاهییم اعانت جوئی لاجرم حمران از ابن اهییم استعانت جست ، و به نیروی او بر بصره غالب گشت ، و عبد الله امارت شرطه بصره داشت ، و نیز حمران را در خدمت بزرگان بنی امیه مقام و منزلتی بود و این

منازعت از آن پس پس روی داد ، که مصعب بقتل رسید

و چون عبدالملک بن مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر بر ممالک عراق استیلا یافت ، خالد بن عبدالله بن خالد بن اسیدرا بامارت بصره بر کشید ، و خالد عبیدالله بن ابی بکره را از جانب خود در بصره خلافت داد ، و چون ابن ابی بکره بر حرمان در آمد ، گفت : آمدی اما نیامدی ، و عبیدالله در بصره بامارت روز بگذرانید ، تا خالد وارد بصره و بامارت مشغول گردید ، و از آنسوی چون عبدالملک بن مروان آسایش یافت و از انتظام امور عراق پیرداخت کامروا بملک

شام معاودت نمود .

بیان انتهای امر عبدالملک بن مروان باز فرابن حارث حکمران قرقیسیا

ازین پیش در ذیل وقعه مرج راهط و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک بن قیس فرار زفر بن حارث و استیلای بر قرقیسیا و اجتماع جماعت قیس براو و سبب استیلای او بر قرقیسیا و نیز آنچه از آن پس از وی رویداد مذکور افتاد ، و زفر در آنجا بر بیعت و اطاعت ابن زبیر روز می نهاد ، و چون مروان در گذشت و پسرش

عبدالملک بر سریر سلطنت بر نشست نشست نامه بابان بن عقبه بن ابی معیط امیر حمص بر بنوشت تا با لشگری بساز روی بقرقیسیا نهاده آن ولایت را از دست تغلب زفر بن

الحارث بیرون بیاورد .

ابان بن عقبه تقدیم فرمان کرد عبدالله زمیت طایی را در مقدمه لشکر روان داشت و عبدالله از آن پیش که ابان فرارسد ، با آن لشکر که با خود داشت باز فر جنگ در انداخت و جمعی کثیر از اصحابش بدست مردم زفر مجروح و سیصد تن مقتول گردید ، بقیة السیف نیز منهزم شدند ، ابان از استماع این خبر دهشت اثر آزرده خاطر شد ، و عبدالله را بر این عجله و شتاب نکوهش نمود ، و همچنان راه بسپرد تا با زفر برابر گشت ، و جنگ به پیوست و وکیع بن زفر در آن جنگ بقتل رسید ، و باروپنه وزنان زفر بدست جماعت طی در افتادند ، و عد بن حصین بن نمیر

ص: 259

زنان او را از ایشان خواستار شد ، و بسوی زفر بن حارث بقرقیسیا بفرستاد وزفراین شعر را در اینحال انشاد کرد :

عَلِقْنَ بِحَبْلِ مَنْ حُصِّنٍ لَوْ أَنَّهُ *** تَغِيبَ حَالَةَ دُونَهُنَّ الْمَصَائِرِ

أَبُوكُمْ أَبُونَا فِي الْقَدِيمِ وَأَنْتِي *** لَغَابِرِ كَمْ فِي آخِرِ الدَّهْرِ شَاكِرِ

و این صیانت و حمایت محمد بن حصین از آنروی بود ، که بعضی میگفتند زفر از طایفه کنده است ، و از آن چنانکه ازین پیش اشارت رفت ، چون عبدالملک

پس باهنگ مصعب راه بر گرفت بقرقیسیا روی نهاد ، وزفر بن حارث را در آن شهر بحصار در افکند ، و مجانیق بر آن شهر نصب نمود

زفر فرمان داد تا در لشکر عبدالملک ندا بر کشیدند که این مجانیق را از چه روی بر ما بر کشید ؟ گفتند تا ثلمه در دیوار شهر شما در اندازیم و از آن ثلمه و ثقبه باشما جنگ در افکنیم ، زفر گفت: با این جماعت بگو : این زحمت بر خود شهید چه ما خود در بیرون باروی شهر باشما حرب خواهیم ورزید ، و از آن منجنیق ثلمه در یکی از بروج آن شهر که با حریت بن بجدل نزدیک بود ، بازرسید . وزفر این شعر بگفت ؛

لَقَدْ تَرَكْتَنِي مِنْجَنِيْقَ ابْنِ بَجْدَلِ *** أَحِيدَ عَنِ الْعُصْفُورِ حِينَ يَطِيرُ

و چنان بود که در ایام محاصره قرقیسیا و محاربه دو لشکر خالد بن یزید بن معاویه در مقاتله با مردم قرقیسیا بسی کوشش میورزید ، مردی از اصحاب زفر که از بنی کلاب بود گفت : سخنی با خالد بخواهم داند که دیگر روی بجنگ نکند

و چون بامدادان خالد به محاربت بیرون شد مرد کلابی بدو روی کرده و این شعر

قرائت نمود :

مَاذَا ابْتِغَاءَ خَالِدٍ وَ هَمَّهُ *** اذ سَلِبَ الْمَلِكِ وَ نِيكَتْ أُمَّهُ

کنایت از اینکه بعد از آن که ملک موروثی را از دست خالد بیرون آوردند و مادرش را مروان بگائید ، دیگر این اهتمام و کوشش از بهر چیست ؟ چون خالد این شعر بشنید سخت شرمسار گردید ، و از میدان باز شد ، و از آن پس باهنگ مقاتلت

با آن جماعت مراجعت نگرفت و از آنطرف جماعت کلب با عبد الملک گفتند : هر وقت زفر با ما مقابلت میجوید ، جماعت قیسیه که در لشکر هستند متعمداً منهزم میشوند ، این جماعت را با ما مخلوط مدار ، و عبد الملک چنان کرد که ایشان گفتند .

چون قیسیه این خبر بدانستند برنوک تیرهای خود نوشته بیاویختند که فردا هیچیک از مردم مضر باشما مقاتلت نخواهند داد ، و آن تیرها را بشهر قرقیسیا پران کردند ، و از آنسوی چون با مداد شد زفر بن حارث از این حال نیرومند گشت ، و پسرش هذیل را که بدو مکنی بود و بقولی بنام پسر دیگرش کوثر مکنی بود بخواند و گفت با مردم خود بلشکر عبد الملک بتاز و چنان بشدت و صولت محاربت جوی که تا طناب سرا پرده عبد الملک را قطع نکنی باز نشوی ، سوگند باخدای اگر باز شوی و این کار بیای نبرده باشی ترا میکشم.

هذیل چون شیر آشفته سواران خود را فراهم ساخته و چون آتش تافته بر آنجماعت بناخت و ایشان اندکی در برابرش بیایندند لکن تاب و طاقت نیاورده متفرق شدند ، و هذیل با سواران خویش از دنبال ایشان بتاخر تا بسرا پرده عبد الملک در رسیدند ، و بعضی از طنابهایش را قطع نمودند و بخدمت زفر باز شدند ، و زفر فرزند رشید را در بر کشید و جینش را ببوسید و گفت : دانسته باش که ازین پس در تمامت عمر عبد الملک را دل بدوستی و محبت تو گروگان خواهد بود ، هذیل گفت با خداوند سوگند اگر میخواستم بدرون سرا پرده شوم میشدم ، زفر این شعر را فرو خواند

أَلَا لَا أَبَالِي مَنْ أَتَاهُ حِمَامُهُ *** إِذَا مَا الْمَنَايَا عَنْ هَذِيلٍ تَجَلَّتِ

تَرَاهُ أَمَامَ الْخَيْلِ أَوَّلَ فَارِسٍ *** وَيَضْرِبُ فِي أَعْجَازِهَا إِنْ تَوَلَّتْ

و چون در برج قرقیسیا ثلمه در افتاد ، یکی از مردم عبد الملک را طمع فرو گرفت ، و با عبد الملک گفت اگر باشجعان قضاعه با ایشان جنگ در افکنی بر

ایشان مستولی و مالک شوی ، عبد الملک بصوابدید او کار کرد و با ایشان قتال داد و چون شامگاهان نزدیک شد مردم قضاغه از پیش برفتند و متفرق شدند ، و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید .

و از آن سوی روح بن زنباع جذامی بسوی یکی از بروج شهر برفت و با مردم آن برج گفت : شما را بخدای سوگند میدهم بازگوئید چند تن از شما را بکشتیم گفتند سوگند باخدای هیچکس از ما کشته نشد و جزیکتن که زخمی مختصر بیافته هیچکس را آسیبی و جراحی نرسید ، آنگاه ایشان با روح بن زنباع گفتند ترا بخدای سوگند میدهم بازگوی چندتن از شما کشته شدند ؟ گفت گروهی از سواران ما بقتل رسیدند ، و هم گروهی بیشمار مجروح و زخم‌دار افتادند ، خدای ابن بجدل لعنت کناد ، آنگاه نزد عبد الملک باز شد و گفت همانا ابن بجدل یمین باطل تو است از این مرد اعراض کن و برای او کار مکن و از اینکلام چنان معلوم میشود که ابن بجدل با عبد الملک بآن مقاتلت اشارت کرده است .

بالجمله چنان بود که مردی از طایفه کلب که او را ذیال مینامیدند همه روز از لشکر عبد الملک خارج میشد و زفر را فراوان دشنام میداد ، تا یکی روز زفر خسته خاطر شد ، و با پرسش هذیل یا با دیگری از اصحابش گفت : آیا گزند زبان این مرد را از من بر نمی تابی ؟ گفت خاطر آسوده دار که او را بخدمت تو حاضر میکنم ، و درنگ نمود تا شب در رسید و جهان را بتاریکی در سپرد ، و آنمرد روی به لشکرگاه عبد الملک نهاده و همی ندا بر آورد ، کدام کس استری بفلان نشان و فلان صفت دیده باشد ؟ و همی بگفت و برفت تا بخیمه آنمرد که از پیش شناخته داشت باز رسید ، آنمرد گفت خدای گمشده ات را بتو باز رساند

آنمرد باین مرد کلبی که دیال بود گفت ای بنده خدای همانا چندان در پی این گمشده از هر سوی بهرسوی بتاخته ام که سخت خسته و مانده شده ام ، آیا تواند بود که مرا رخصت دهی باین چادر در آیم و چندی آسایش گیرم ؟ دیتال گفت : در آی آنمرد در آمده ذیال به تنهائی در خیمه خویش جای داشت ، پس خویشتن را خسته

و مانده بیفکند ، و ذیال نیز در فراش خویش بخت ، این وقت آنمرد پپای شد و او را از خواب برانگیخت و گفت : سوگند با خدای اگر یک کلمه سخن کنی ترا میکشم ، و از آن پس اگر مرا بکشند یا بسلامت بروم چون تو کشته شده باشی از کشتن من ترا چه حاصل ، لکن اگر مهر خاموشی بر لب زنی و با من بخدمت زفر بن حارث راه برگیری ، بخدای عهد و میثاق میگذارم که زفر ترا صله و جایزه دهد و احسان کند ، و دیگر باره ات سالم و صحیح باین لشکرگاه در آورم ، آن مرد چاره جز سکوت نیافت و هر دو تن بیرون شدند .

و همچنان آنمرد بانگ برآوردی کدام کس مرا بر استری بفلان نشان و فلان علامت دلالت کند ، و همی برفتند تا بخدمت زفر پیوستند ، و با زفر عرض کرد که من او را امان داده ام زفر دیناری چند بده عطا کرد ، آنگاه او را بر هودج زنان بر نشانند و جامه زنانه بر تنش بیار است و مردی را با وی همراه کرد تا او را ابلشکرگاه عبدالملک در آورد و همی ندا بر کشید که همانا این کنیزک را زفر بن حارث برای عبد الملک هدیه فرستاده است ، آنگاه باز شدند ، و چون لشکریان ذیال را با آن خط و خال و یاره (1) و خلخال بدیدند بشناختند و بعبد الملک معروض داشتند ، عبد الملک ازین کردار بسیار بخندید و گفت: خدای چنین مردی را که این گونه نصرت نمود نمیراند ، سوگند با خدای کشتن ایشان اسباب ذلت و باز گذاشتن ایشان موجب حسرت است ، و ذیال از آن پس بسب و شتم و زفر بازنگشت ، و بروایتی از آن شرمساری از لشکرگاه عبد الملک فرار کرد .

ملک بالجمله : چون زمان محاصره امتداد یافت و گروهی از مردم عبدالملک به رسیدند و بطور دلخواه کاری از پیش برنداشتند . نا عبدالملک برادرش محمد بن مروان را فرمان کرد که با زفر بن حارث از در صلح سخن کند ، و او را و پسرش هذیل را و آنانکه با ایشان هستند بر مال و جان

ص: 263

1- یاره بروزن چاره - دست برنجن را گویند و آن حلقه ای باشد از طلا و نقره که زنان در دست کنند .

امان دهد و نیز هر چه را مطلوب شمارند مقبول دارد .

محمد برفت و با هدیل این سخن بگذاشت؛ هدیل مسؤل او را اجابت پس کرد و با پدرش سخن راند و گفت : اگر باعبد الملک مصالحت ورزی زیان نداری چه مردمان باطاعت او در آمده اند، و او برای تو از ابن زبیر بهتر است ، زفر نیز قبول کرد اما بدان شرط که تا مدت یکسال در عقد بیعت با عبدالملک برای او زمان خیار باشد و نیز بهر کجا خواهد فرود ، آید و عبد الملک را در قتال با ابن زبیر اعانت نکند .

و در اینحال که در میانه رسل و رسائل آمد و شد داشتند ناگاه مردی از کلب بخدمت عبدالملک شد و گفت : چهار برج از شهر قرقیسیار اویران کرده اند چون عبدالملک اینخبر بشنید نیرومند و حریص شد و گفت : با ایشان مصالحت نمی ورزم و بآنها بتاخت زفر بن حارث نیز با مردم خویش برایشان حمله کرد چندانکه ایشان را تا لشگرگاه خودشان براند ال چون عبد الملک اینحال بدید گفت: هر چه ایشان میخواهند بازدهید ، زفر گفت اگر این کار قبل ازین کردار بودی بهتر بودی ، پس صلح کردند بدان پیمان که بجمله ایشان در امان باشند ، و از خون و مال نام نبرند ، و تا ابن زبیر زنده است زفر باعبدالملک بیعت نکند، چه بیعت ابن زبیر بر گردن اوست ، و نیز عبد الملک مبلغی مال بدو بدهد تا با صحابش قسمت کند .

وزفر از پس این جمله بترسید که با وی بغدر و مکیدت برود ، چنانکه با عمر بن سعید کار کرد، ازین روی نزد او نیامد ، و بقولی بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت، گفت: اگر میدانستم مردم حصار بسیار نیستند مصالحت نمی کردم زفر چون این خبر بشنید بدو پیام داد که اگر خواهی بر آن کار که بودیم باز شویم ، عبد الملک گفت « مضمی مامضی » و قضیب پیغمبر را ، برای امان او بفرستاد ، اینوقت زفر مطمئن شد و از قلعه بزیر آمد .

و چون در خدمت عبد الملک ، شد عبدالملک او را بر سریر خود باز بنشاند ، و

غبار نثار بزلال صفا مبدل گشت و ابن عضاه اشعری گفت من باین مجلس از زف و سزاوار تر باشم زفر گفت دروغ گفتمی چه من تا بدشمنی کار کردم زیان بردم و زیان آوردم، و چون بدوستی در آمدم سودمند شدم

روزی عبدالملک با زفر گفت: مرا چنان گفتند که تو از جماعت گنده هستی گفت: چیست خیر آنکس که محسود واقع نشود؟ و بدو رغبت نرود، و از آن پس عبدالملک دختر زفر رباب را تزویج کرد، و بر استحکام روابط اتحاد

ببفزودند.

وعبد الملک فرمان کرد تا برادرانش هدیل و کوثر از تمامت مردمان پیشتر بخدمت او در آیند، و نیز زفر با پسرش هدیل فرمان کرد تا با عبد الملک بجنگ روی کند و گفت تو را عهد و بیعتی از ابن زبیر بر گردن نیست و هدیل با عبدالملک برفت و چون نزدیک بمصعب رسیدند، هدیل از لشکرگاه عبدالملک بخدمت مصعب فرار کرد، و در رکاب ابن اشتر قتال داد و چون این اشتر کشته شد در کوفه پنهان شد نا گاهی که عبد الملک او را امان داد، الملک او را امان داد، چنانکه مسطور شد.

ذکر پاره حوادث و سوانح سال هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال بروایت واقدی عبدالملک بن مروان قیساریه را مفتوح نمود و درین سال عبد الله بن زبیر جابر بن اسود بن عوف را از امارت مدینه معزول نمود وطلحه بن عبید الله بن عوف را بجای او منصوب فرمود، وطلحه آخر کسی است که از جانب ابن زبیر بولایت مدینه مامور شد و در آنجا بود تا طارق در آنجا بیامد گاهی که برای قتال ابن زبیر بمکه معظمه راه گرفت

و در ایام امارت مصعب بن زبیر براء بن عازب انصاری حارثی مکنی با بی عماره که از جمله مشاهیر صحابه بود و در وقعه بدر حضور یافت وفات کرد، وی

از قبیله خزرج است.

ص: 265

شدی پرسیدن گرفتی و مردمانش راه منزلش مینمودند و اوهمی گفت : چگونه رشادت و هدایت یابد کسیکه نفرین امیر المومنین علیه السلام او را دریافته است .

و نیز در کتاب مزبور مذکور است که آنکس را که نفرین آنحضرت گور کرد ، اشعث بن قیس بود ، لکن در حق براء بن عازب بمرگ نفرین فرمود ، در آنجای که از آنجا مهاجرت کرده باشد ، و معویه او را بولایت یمن بفرستاد و براء در یمن بمرد ، و او از یمن مهاجرت کرده بود ، و از شرح بخاری نوشته اند : که براء به تخفیف راء و مدالف و بقولی بقصر الف سیصد و پنج حدیث از رسول خدای صلی اله علیه و آله روایت کرده و در ایام مصعب بن زبیر در کوفه بمرد ، و باعلی علیه السلام در در تمام مشاهد آن حضرت شاهد بود .

و نیز در آن کتاب سند بحضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیه السلام میرسد د که فرمود امیر المومنین علیه السلام با براء بن عازب فرمود: چگونه یافتی این دین را؟ عرض کرد از آن پیش که بمتابعت تو اندر شویم بمنزله یهود بودیم و عبادت را سهل و سبک میگرفتیم و چون بمتابعت تو در آمدیم انوار حقایق ایمان در دلهای ما جای گرفت و عبادت در اجساد ما ثقل و سکون افکند ، امیر المومنین علیه السلام فرمود : « فَمِنْ ثَمَّ يَحْشُرُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي صُورِ الْحَمِيرِ وَ تَحْشُرُونَ فُرَادَى يُؤْخَذُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ »

" یعنی ازین روی که دیگران از حقایق ایمان بیخبرند روز قیامت در صورت حمار محشور میشوند، و شما جداگانه محشور میشوید و شمارا به بهشت میبرند . بالجمله : احادیث و اخبار در حق براء باختلاف وارد است ، بعضی او را از اصفیا شمرده اند، و بعضی مذموم دانسته اند ، و تواند بود اختلاف اقوال نسبت بانقلاب احوال او باشد، والله أعلم و نیز در اینسال عبدالله بن ابی حدرد اسلمی که در وقعه حدیبیه و خیبر حاضر بود وفات کرد ، و نیز در ایام امارت مصعب بن زبیر شتیر بن شکل قیسی کوفی که از اصحاب علی الله و مصاحبان عبد الله بن مسعود جهان را بدرود نمود ، و در رجال ابی علی علیه السلام گوید شتیر بن شکل عبسی و بقولی شبیر و بروایتی شبیر باباء موحد

نیز وارد است ، اما ابن اثیر بضم شین معجمه وفتح تاء فوقانی ویاء تحتانی و شکل

را بفتح شین معجمه و کاف ولام تصحیح نموده است .

و هم در اینسال بروایتی رافع بن خدیج أنصاری وفات کرد ، و هم در این سال بقولی عوف بن مالک أنصاری صحابی وفات کرد ، و نیز در این سال یزید بن مفرغ حمیری شاعر وفات نمود .

بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعہ بن مفرغ شاعر حمیری

ابو عثمان یزید بن زیاد بن ربیعہ بن مفرغ بن ذی العشیرہ بن الحارث بن دلال بن عوف بن عمرو بن یزید بن مرہ بن مرثد بن مسروق بن یزید بن یحصب الحمیری ، و بعضی یزید بن ربیعہ بن مفرغ نوشته اند و لفظ زیاد از اسامی آباء او ساقط کرده اند ، وجدش را ازین روی مفرغ لقب کردند ، که وقتی با جمعی گرویندی کرد که یک مشک شیر را بیاشامد ، و بجمله را بیاشامید « حتی فرغه » تا آن شیر را بتمامت پرداخت ، ازینروی بمفرغ ملقب شد.

بالجمله یزید شاعری غزل سرای و نیک سخن بود ، و ابوہاشم اسمعیل بن محمد بن بکار بن یزید مذکور معروف بسید حمیری شاعر مشهور از فرزندان اوست و از جمله بزرگان شیعه است ، و از محاسن اشعار یزید بن مفرغ این شعر اوست از جمله قصیده که در مدح مروان بن حکم اموی گفته است، چه مروان باوی احسان

ورزیده بود:

واقتمم سوق الثناء ولم تكن *** سوق الثناء تقام في الاسواق

فكانما جعل الاله اليكم *** قبض النفوس وقسمة الارزاق

و بعضی شعر اول را با حمد بن ابی فتن شاعر مشهور نسبت کرده اند، مع الحکایه چون سعید بن عثمان بن عفان والی خراسان گردید ، خواست تا یزید بن مفرغ باوی مصاحبت یا بد یزید نپذیرفت ، و باعباد بن زیاد بن ابیه مصاحب کردید، سعید

ص: 268

گفت اکنون که صحبت عباد را بر مصاحبت من برگزیدی ، بآنچه تور اوصیت کنم خاطر بسپار ، همانا عباد مردی لئیم است ، پرهیز از آنکه باوی بکرشمه و ناز روی ، و هر چند از وی روی بینی فریب مخور که اوترا فریب میدهد ، و بسیار نزد او مشو چه اوزود ملال گیرد و هرگز باوی فخر مجوی هر چند او با تو افتخار جوید چه او اینکار را از تو بر نتابد آنگاه مقداری مال نیز بدو عطا کرد و گفت : باین خواسته در این سفر که بدان اندری رعایت جوی و اگر مکان و منزلت تو در خدمت عباد افتاد خوب و گرنه در خدمت من شتاب ، آنگاه سعید بخراسان شد و ابن مفرغ با عباد راه بر گرفت و چون خبر مصاحبت یزید بن مفرغ و عباد بن زیاد با برادرش عبیدالله بن زیاد امیر عراقین پیوست بروی گران گردید .

بالجمله چون عباد جانب راه گرفت برادرش عبیدالله و مردمان بمشایعت برفتند و با او بوداع پرداختند ، و چون عبیدالله خواست برادرش عباد را وداع کند ابن مفرغ را بخواند و گفت تو از عباد خواستار شدی که بمصاحبت او باشی و مسئولیت را اجابت کرد لکن بر من دشوار شد ، یزید گفت : اصلحك الله از چه روی ؟ گفت از آنکه شاعر قناعت نمی ورزد بآنچه دیگر مردم بعضی از بعضی قناعت میورزند چه شاعر از نخست چیز را گمان میبرد و بعد از آن گمانش را بیقین توامان میدارد و در موقعی که عذر و معذرتی باشد قبول نمیکند ، و اینک عباد بز مینی میروند که یکسره بحرب و آشوب میگذرانند ، و او اشتغال بحروب و وصول خراج از تو

ورعایت حال تو مشغول میشود ، لکن تو این عذر را از وی پذیرفتار نمیشوی و از هجای خود جامه شر و عار تا پایان روزگار بر ما استوار میداری . یزید گفت : من چنان نیستم که امیر در حق من گمان که امیر در حق من گمان برده است و احسان او با من بسیار وشکرش بر من واجب است ، و البته اگر بسبب عذر ممهدی از من غفلت رود پذیرفتار میشوم ، عبیدالله گفت این سخن کافی نیست مگر اینکه با من عهد کنی که اگر بآنچه محبوب تو است ، عباد را توجه نیاید ، تا بر من ننگاری بهجو او عجلت نجویی ، گفت چنین کنم ، عبیدالله گفت اکنون بافال نیک و طایر

بالجمله عباد بن زیاد بخراسان و بقولی در سجستان در آمد ، و بحروب و استخراج خراج مشغول شد ، ابن مفرغ از کار او ملال گرفت و بآن عهد و پیمان که با ابن زیاد بر نهاده بود در شکایت او بخدمت عبیدالله مبادرت نگرفت ، لکن زبان بهجو او برگشاد و او را بزشتی و درشتی یاد کرد و چنان بود که عباد را موی ریش بانبوه بود ، چنانکه مانند جوالها مینمود ، و یکی روز چنان افتاد که ابن مفرغ با عباد روی بجانبی نهاد و این هنگام بادی بی صدا برخاست ، و موی ریش او را بهر سوی بر آورد ، ابن مفرغ بخندید و با مردی از طایفه لحم که از یک جانبش بود این

شعر بخواند

الا لیت اللھی کانت حشیشاً *** فتعلفها خیول المسلمینا

کنایت از اینکه اگر این انبوه ریش گیاه و حشیش بودی تعلیف خیول مسلمانان را کافی شدی و آن مرد لخمی این شعر را بعباد باز رسانید و او سخت در غضب شد و گفت : بسبب مصاحبتی که با من دارد در عقوبتش در نگ میورزم ، و

، بتأخیر نمی افکنم مگر برای اینکه نفس خود را از وی شفا بخشم ، چه او در چند موضع پدرم را دشنام داده است ، و چون این خبر را یزید بشنید گفت همانا از عباد بوی مرگ بمشامم میرسد ، پس از آن در خدمتش در آمد و گفت :

ایها الامیر من با سعید بن عثمان روزگار مینهادم و تو از احسان و افعال حسنه او با من باخبری لکن ترا بروی برگزیدم و بهره از تو نیافتم ، هم اکنون خواستارم که مرا رخصت دهی تا ساز مراجعت طراز کنم ، چه بصحبت تو حاجت ندارم .

عباد گفت : اما اختیار کردن تو مرا همانا من نیز ترا اختیار کردم چنانکه تو مرا اختیار کردی ، و چون خواستار شدی که در مصاحبت من باشی پذیرفت-ار شدم ، لکن قبل از آنکه حجت من بر تو تمام شود شتاب گرفتی ، و اینک در طلب اذن برآمدی تا بقوم و عشیرت خود مراجعت کنی ، و مرا در میان ایشان مفتضح نمائی ؛ و تو بر اذن خواستن و مراجعت قدرت داری ، لکن از آن پس که حق ترا

آنگاه عباد در پنهانی بانانکه از وی طلبکار بودند باز رسانید که ابن مفرغ

را بدو حاضر کنند و عارض شوند، ایشان نیز چنین کردند، عباد بفرمود تا او را بزدند و بزدان در افکندند، و از آن پس بدو پیام کرد که « ارا که » و « برد » را بمن بفروش و ارا که کنیز (نوازنده و خواننده و برد غلامی بود که ابن مفرغ هر دو را تربیت کرده و در حق ایشان عقیدتی بزرگ و ظنی عالی داشت، ابن مفرغ با رسول عباد بعباد پیام کرد آیا هیچکس جان و فرزند خود را میفروشد؟ عباد باین سخنان التفات نکرد و هر دو را ماخوذ داشت، و بروایتی هر دو را بفروش در آورد و مردی از اهل خراسان از گماشتگان عباد بخرید.

و چون ایشانرا بمنزل خویش در آورد برد که داهیه روزگار وادیی ظرافت بود گفت گفت: هیچ میدانی چه چیزی را بخریدی؟ گفت آری ترا و این کنیزک

شعار را بخریدم، گفت سوگند با خدای نه چنان است که پندار نمودی، بلکه جزعار و دمار را خریدار نباشی و بفضیحت و رسوائی همیشگی دچار باشی، آنمرد از این کلمات وحشت گرفت و گفت و یلک این سخن از چه راه است؟

برد گفت دانسته باش که ما از یزید بن مفرغ هستیم، سو، سوگند باخدای هیچ چیز او را باین روز دچار نداشت مگر درشتی زبان او آیا تو گمان میکنی که یزید عباد را که امیر خراسان است و برادرش عبیدالله را که امیر عراقین است و عمش معاویه بن ابی سفیان را که سلطان جهان بود برای اینکه چندی از کار او درنک ورزید هجا گوید، و تا پایان روزگار به ننگ و عار دچار سازد لکن از تو زبان فرو بندد، با اینکه تو مرا و این جاریه را که مانند جان اوست خریدار شده باشی! وگند با خدای هیچکس را ندیده ام که بمنزل خویش در آمده باشد که از تو بر نفس

خود و اهل خود شوم تر باشد.

مرد خراسانی گفت شهادت میدهم که تو و این جاریه هر دو از آن او هستید و اگر خواهید بدو رهسپار شوید با اختیار خود هستید، لکن من بر جان خویش بیمناک

هستم که این خبر بعباد رسد و اگر خواهید از آن او باشید لکن نزد من بمانید چنین کنید، برد گفت اینحال را به این مفرغ بنویس، پس مکتوبی باین مفرغ کرده بزندان بفرستاد، این مفرغ در پاسخ او شکر گزاری کرد و خواستار شد که هر دو تن نزد او باشند تا خدای گشایش در کار او بیاورد و از آنسوی عباد با صاحب خویش گفت گمان نمیکنم که این مرد یعنی ابن مفرغ از پائیدن در زندان باک داشته باشد، و در تدارک پرداختن دیون خویش بر آید اسب و سلاح و اثاث البیت او را بفروش و بهایش را با وامخواهانش قسمت کن، حاجب چنان کرد و آنچه داشت بفروخت و بداد، و نیز از طلب و امخواهان چندی بجای ماند، و بآن سبه سبب در حبس بماند، و این شعر را در باره بیع آن جاریه و غلام خود

انشاء کرده است :

شَرِيتْ بَرْدًا وَّلَوْ مَلَكَتْ صَفْقَتَهُ *** لَمَّا تَطَلَبْتَ فِي بَيْعِ لَهُ زُشْدًا

لَوْلَا الدَّعَى وَّلَوْلَا مَا تَعَرَّضَ بِي *** مِّنَ الْحَوَادِثِ مَا فَارَقْتُهُ أَبَدًا

مِنْ قَبْلِ هَذَا وَّلَا بَعْنَا لَهُ وَّلَدًا *** يَا بَرْدٌ مَا مَسَّنَا دَهْرٌ أَضْرَبْنَا

و شریعت در این شعر بمعنی بعت است چه از لغات اضداد است که بمعنی فروش و خرید هر دو آمده، و چون ابن مفرغ بدانست که در آنحال که در زندان جای دارد بهجو و ذم عباد قیام جوید آسیب او زیاد تر میشود، لاجرم هر کس بدوشدی و از سبب حبسش پرسیدی، میگفت مردی هستم که امیر او را ادب کند و کجی او را براستی بازگرداند، و این تنبیه و تأدیب امیر برای من از آن نیکتر است که ببذل عطوفت بر من در آید و در کار من مدهانت ورزد، و چون این سخنان او گوشزد عباد شد بروی نرم گردید، و از زندانش بیرون آورد

یزید از خراسان فرار کرد و شتابان کوه و دشت در نوشت تا ببصره در آمد و از بصره بشام رفت و در شهرهای شام همی بگردید، و زیاد و فرزندان او را همی هجو نمود، و از آنجمله این ابیات اوست که در ترک نمودن مصاحبت سعید بن عثمان بن

عنان و پیوستن بعباد و مذاکره بیع غلامش برد گفته است

أَصْرَمْتُ حَبْلَكَ مِنْ أَمَامَةٍ *** مِنْ بَعْدِ أَيَّامِ بَرَامَةٍ

فَالرَّيْحُ تَبْكِي شَجْوَهَا *** وَالْبَرْقُ يَضْحَكُ فِي الْعَمَامَةِ

لَهْفِي عَلَى الْأَمْرِ الَّذِي *** كَانَتْ عَوَاقِبُهُ نَدَامَةً

تَرَكَ سَعِيداً ذَا الَّذِي *** وَالْبَيْتُ تَرَفَعُهُ الدَّعَامَةُ

لَيْناً إِذَا شَهِدَ الْوَعَى *** تَرَكَ الْهَوَى وَ مَضَى أَمَامَهُ

فُتِحَتْ سَمَرٌ فَقَدْ لَهُ *** وَ بَنَى بَعْرُ صَتِّهَا خِيَامَهُ .

وَ تَبَعْتُ عَبْدَ بَنِي عِلَاجٍ *** تِلْكَ أَشْرَاطُ الْقِيَامَةِ

جَانَتْ بِهِ حَبَشِيَّةٌ *** سَكَاءٌ تَحْسِبُهَا نِعَامَةً

مِنْ نِسْوَةِ سُودِ الْوُجُوهِ *** تَرَى عَلَيْنَهُنَّ الدَّمَامَةَ

وَ شَرَيْتُ بُرْدًا لَيْتَنِي *** مِنْ بَعْدِ بُرْدِ كُنْتُ هَامَةً

يَا هَامَةً تَدْعُو صَدَى *** بَيْنَ الْمُسْتَقْرِ وَالْيَمَامَةِ

فَا هَوْلُ يَرْكَبُهُ الْفَتَى *** حَذَرَ الْمَخَازِي وَالسَّامَةَ

وَالْعَبْدُ يُفْرَعُ بِالْعَصَا *** وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْمَلَامَةَ

و بنو علاج که درین شعر میگویند بطنی است از ثقیف ، و ساء که در این شعر است همانا گفته میشود اذن سكاء وقتیکه گوش کوچک باشد

وهم سكاء آنحیوان را گویند که گوش ندارد و عرب میگوید : هر حیوانی گوش کوچک تخم میگذارد و هر شرفائی یا دارای گوش درازی بچه مینهد بالجمله این مفرغ در هجو فرزندان زیاد بر لجاج و عناد همی بیفزود، چندانکه مردم بصره

عبیدالله بن زیاد چون اینخبر بشنید چون دیو غریو بر آورد و در طلب اوسخت بکوشید چندانکه نزدیک همیشه که او را ماخوذهمیدار ندویزید بشام ملحق گردید .

پس عبیدالله به یزید بن معاویه مکتوب کرد که یزید بن مفرغ چنان زیاد و فرزندانش را بزخم زبان و تیرهجا هدف ساخته که زیاد را در گور بشور آورده و اولادش را در طول ایام رسوای خاص و عام گردانیده است ، و باین قناعت نکرده است و بهجوایی سفیان نیز پرداخته ، و او را بزنا نسبت داده و پسرش معاویه را بدشنام بر سپرده است ، و از سجستان فرار کرد و من چندان در طلب او بکوشیدم که گفتمی زمین او را فرو برده ، و سرانجام بشام فرار نمود و در آنجا گوشت ما را از دشنه هجا آسوده نمیگذارد ، و پرده عرض و ناموس را چاک میزند و اشعار هجائیه او را بخدمت تو بفرستادم ، تا داد ما را از و بخواهی .

یزید در طلبش فرمان داد و او در بلاد شام همی بگشت تا در بصره در آمد ، و بر احنف بن قیس فرود شد و با و پناهنده گشت ، احنف گفت کسی را که سلطان زمان در طلبش فرمان کرده چگونه اش پناه دهم ؟

یزید بن مفرغ از وی مایوس شد و نزد هر کس برفت همین پاسخ بشنید تا منذر بن جارود عبدی که دخترش زوجه ابن زیاد بود او را امان داد ، و ابن زیاد بسیار او را گرامی میداشت ، چون این خبر با ابن زیاد رسید منذر بن جارود را دعوت کرد و چون منذر بخدمت او در آمد عبیدالله جماعتی از عوانان را بفرستاد تا برفتند و سرای ابن جارود را تفتیش کرده ابن مفرغ را حاضر ساختند ، و ابن جارود از همه راه ناگاه ابن مفرغ را نگران شد که بر فراز سرش بر پای است

ابن جارود در خدمت عبیدالله بر پای شد و در شفاعت اوسخن کرد و گفت ایها الامیر جواروپناه مرا خوار مدار همانا ابن مفرغ را پناه داده ام ، عبیدالله گفت ای منذر ابن مفرغ پدرت را و تور امدح کرده و مرا و پدرم را هجو گفته ، اکنون او را امان میدهی ! لا والله هرگز این نشود و از وی نگذرم ها

منذر ازین سخن خشمناک شد چون عبیدالله این حال دروی بدید گفت شاید این ناز از آن کنی که دخترت در حباله نکاح من است ، اگر خواسته باشی سوگند با خداوند او را طلاق دهی که برگشتی از آن نباشد این هنگام منذر را مقام درنگ نماند و از مجلس عبیدالله بیرون شد آنگاه ابن مفرغ روی با عبیدالله کرد و گفت: برادرت عباد بدمصاحبتی بگذاشت چه من او را از بهر خود بر سعید بن عثمان برگزیدم و در ایام صحبت او آنچه را مالک بودم اتفاق کردم و گمان همبیردم که او از خرد زیاد وحلم معاویه وسماحت قریش بی بهره نیست ، اما آنچه گمان داشتم برخلاف آن بنمود ، وعلاوه براین بهر کار قبیح با من معاملت ورزید و بحبس و غرامت و شتم و ضرب بیازرد و چنان شدم که کسی برقی را بنگرد و در طمع باران آب خود را در بیابان بریزد ، آنگاه از عطش بمیرد ، واز برادرت فرار نکردم مگر برای اینکه بیمناک بودم بکاری پردازد که اسباب پشیمانی او گردد ، هم اکنون در دست تو گرفتارم هرچه خواهی با من بیای بر

ابن زیاد بفرمود تا او را بزندان بردند ، و به یزید بن معاویه مکتوب نمود و خواستار شد تا در قتل ابن مفرغ رخصت دهد ، یزید در جواب او نوشت که بپرهیز از کشتن او ، لکن او را بعذاب و نکال (1) گوشمال بده ، و اقتدار خویش را بنمای و متعرض جان او مشو ، چه او را قوم و عشیرتی است که همه لشکر من و بطانه (2) من باشند و بقتل او از من هرگز خوشنودی نگیرند ، و جز باینکه این خصومت از تو باز کشند قناعت نجویند ، البته ازین کار برکنار باش و بدانکه اگر او را تلف کنی ناچار بسخط من و خصومت ایشان دچار میگردی و خود را گروگان جان او بدان ، و تو را بدون اینکه او را تلف نمائی نیز همه نوع اسباب نکال و عقوبت ممکن است تا ازین خشم شفایابی

ص: 275

1- یعنی عقوبت و شکنجه

2- یعنی نزدیکان و خاصان :

ن چون ابن زیاد جواب مکتوب یزید را بدید فرمان کرد تا او را نبیدی (1) شیرین که با پاره ادویه مسهله مخلوط کرده بودند بیاشامیدند ، چون ابن مفرغ بخورد شکمش روان گشت و همی پلیدی برآند ، و او را در اینحال در کوی و برزن گردش دادند ، و نیز گربه و خوکی باوی قرین داشتند ، و او پلیدی کردی و کودکان از دنبالش بتاختند و بروی بانگ برزدند و او را از شدت اسهال ضعفی عارض شد و فرو افتاد ، و با عبیدالله خبر دادند که هیچ ایمن مباح که او بمیرد ، عبیدالله بفرمود : تا او را غسل دهند و از آن آرایش بشویند و او در آن حال این شعر بگفت :

يَغْسِلُ الْمَاءَ مَا فَعَلْتُ وَقَوْلِي *** راسخ مِّنْكَ فِي الْعِظَامِ الْبِوَالِي

کنایت از اینکه فعل تورا با آب توان شست ، لکن آنچه من کردم در عظام (2) پوسیده آباء فحام تو تا یوم القیام مستدام است ، عبیدالله فرمان کرد تا دیگر باره او را بزندان بازگردانیدند ، وقتی یکی از اصحاب عبیدالله با او گفت این عقوبت را چگونه برای او اختیار کردی ؟ گفت از اینکه او بر ما واجداد ما پلیدی کرد ، من نیز دوست میداشتم که این خنزیزه (3) بروی پلیدی کند و این شعر از جمله اشعار است که یزید بن مفرغ در هجو عباد بن زیاد انشاء کرده است .

إِذَا مَاوَدَىٰ مَعْوِيَةَ بْنِ حَرْبٍ *** فَسَّرْتُ شُعْبَ قَعْبِكَ بَانْصِدَاعِ

فَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُبَاشِرِ *** أَبَا سُفْيَانَ وَاصِغَةَ الْغِنَاغِ

وَلَكِنْ كَانَ أَمْرٌ فِيهِ لَيْسَ *** عَلَيَّ وَجَلٍ شَدِيدٍ وَارْتِبَاعِ

و نیز گفته است :

أَتَعْضَبُ أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ عَفَّ *** وَ تَرْضَىٰ أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ زَانٍ

فَأَشْهَدُ أَنَّ رَحِمَكَ مِنْ زِيَادٍ *** كَرَحِمِ الْفِيلِ مِنْ وُلْدِ الْإِتَانِ

ص: 276

1- منظور شربت است

2- یعنی استخوانها

3- خوک ماده

وَأَشْهَدُ أَنَّهَا وُلِدَتْ زِيَادًا *** وَصَحْرٍ مِّنْ سَمَيِّتٍ غَيْرِ دَانَ

و عبیدالله بن زیاد میگفت بهیچ هجوی مهجو نشده ام که ازین هجو ابن مفرغ

بر من سخت تر باشد :

فَكَرْتُ فِي ذَلِكَ إِنْ فَكَّرْتَ مُعْتَبَرٌ *** هَلْ يَلْتَمِسُ مَكْرَمَةً إِلَّا بِتَأْمِيرٍ تَنَا مِيسِ سِنِيسِ

عاشت سُمَيَّةُ ما عاشت و ما عَلِمْتُ *** أَنْ ابْنَهَا مِنْ قُرَيْشٍ فِي الْجَاهِرِ (1)

در ابن خلکان مسطور است که زیاد بن ابیه در حال احتضار از روی کمال حسرت و ضجرت و ندامت، با اولادش گفت: یکاش پدر شما در ادنی و اقصی

جهان شبان بودی، و در این مهلکه و خطر که بدان در افتادی نیفتادی، ابن

خلکان میگوید ازین راه باشد که ابن مفرغ این اشعار را درباره زیاد و فرزندانش انشاد کند و گوید: ایشان پسران پدریکه بدان منسوب هستند نیستند

خودش گوید: بمقام شبانی باقی بودی و باین انتساب نامدار و والی روزگار نشدی و بوخامت عاقبت دچار نگشتی و ابن مفرغ ایشان را ادعیاء (2) نامیدی، و دعی آنکس باشد که در نسب خویش متهم باشد

و در حق زیاد و ابی بکره و نافع گوید اولاد سمیه نیستند (3)

إِنْ زِيَادًا وَنَافِعًا وَابَا بَكْرَةَ *** عِنْدِي مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَبِ

رجال ثلاثة خَلِقُوا *** فِي رَحْمِ أَنْثَى وَكُلُّهُمْ لَأَبِ

ص: 277

1- اندیشه کن که اگر در اینکار اندیشه کنی عبرت گیری و بدانی. آیا شرف و حیثیت تو جز در اثر مقام و منصب امارت بوده است؟ مادرت سمیه سیالهای سال زندگی کرد و خودش ندانست که فرزندش از بزرگان و روسای قریش است.

2- ادعیاء جمع دعی است.

3- در شعر ابن مفرغ چنین معنائی نیست چنانکه از ترجمه آن معلوم میشود.

همانا حارث بن کلدۀ ثقفی طیب مشهور را گویند اولاد نبود و عقیم بود ، و همچنان افتاد که در آن زمان که رسول خدای صلی الله علیه و آله طایف را محاصره فرمود، گفت

صلان هر بنده بسوی من خرامد آزاد باشد ، ابو بکره از فراز حصن بزیر شد و بکره با خود داشت ، و بکره بفتح باء موحدۀ وسکون کاف و بعد از آن راء مهمله چرخ آب کشی است که ریسمان بر آن بندند و از چاه آب کشند و رسول خدای از آنروزش ابو بکره کنیت نهاد و ابو بکره همی گفت : من مولای رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم و برادرش نافع نیز خواست تا چرخ بتابد حارث بن کلدۀ گفت : تو پسر من هستی بیای شو و او بیای شد ازین روی بحارث منسوب گشت و چون اسلامش استوار شد آن نسب را متروک نمود ، ازین روی یزید بن مفرغ آن سه شعر مذکور را بگفت چه زیاد بسبب استلحاق بمعویه میگفت من قرشی هستم ، و ابو بکره بولاء رسول خدای صلی الله علیه و آله اعتراف می نمود و نافع : میگفت من پسر حارث بن کلدۀ ثقفی باشم ، و مادر ایشان یکتن بود که سمیه مذکوره باشد اما اینکه ابن مفرغ در بیت دوم میگوید : وکلهم لاب ، شایسته نیست چه هیچکس زیاد را به حارث بن کلدۀ منسوب نداشته است بلکه چون در فراش عبید متولد شده ، زیاد بن عبیدش گویند ، و هم بسبب اینکه او را پدری معروف نیست ، زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش خوانند ، و هم بنام مادرش زیاد بن سمیه و هم نسبت بمادرش زیاد بن امه خوانندش ، و در تاریخ ابن خلکان وفات یزید در سال شصت و نهم هجری مرقوم است ، و چون بنخواست خدا احوال او در ذیل مجلدات مشکوه الادب مسطور میشود باینمقدار کفایت رفت

ص: 278

1- نسب زیاد و نافع و ابو بکره پیش من از شگفت ترین شگفتیها است. اینها سه نفرند که در رحم یک زن خلق شده اند و هر سه نفر پدرشان یکی است، ولی یکی میگوید من قرشی هستم، آن یکی مولی و برد؛ آزاد شده است، و آندیگر پسر عموی او و از نژاد خالص عرب .

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبدالملک بن مروان در امارت کوفه استقلال یافت، خالد بن عبدالله را بامارت بصره برکشید، و چون خالد ببصره رسید، مهلب باجماعت از ارقه مشغول حرب بود، خالد بن عبدالله مهلب بن ابی صفره را بامارت خراج اهواز، و معونه آن مامور و برادرش عبدالعزیز بن عبدالله را بحرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع را نیز باعبدالعزیز همعنان داشت

و مقاتل بمقاتلت از ارقه روی براه نهادند، و این وقت مردم خوارج از ناحیه کرمان تا داراب جرد را فرو گرفته جای ساخته بودند

و یقول صاحب روضه الصفا چون عبد الملک خالد بن عبدالله را با مارت بصره مامور ساخت، خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد، و در آن امان نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد، و مهلب سر با طاعت او در آورده و از حرب خوارج باخذ خراج اهواز اشتغال یافت م بالجمله از آنطرف چون قطری بن الفجاه از وصول آن دو سردار نامدار و لشکر جرار استحضار یافت، صالح بن مخارق را با نهصد سوار کارزار باستقبال ایشان بفرستاد، و صالح با مردم خود روی براه کرده تا عبدالعزیز را دریافت، و عبدالعزیز با فراغ بال و آسایش خیال بمهلت و سهولت راه میسپرد، و مردم خود را ساخته و پرداخته نداشته بود، ازین روی در اول حمله شکست یافته با مردم خود منهزم شدند، و مقاتل بن مسمع در آن جنگ چندان ثبات و کوشش ورزید

تا بقتل رسید، و زوجه عبدالعزیز که دختر منذر بن الجارود، و با موئی سیاه و روئی چون فروزنده ماه، ولیب شکرین و دهانی نوشین و ساقی سیمین و میانی نزارو کفلی سیمین بود، بادیگر غنایم و اشیاء نفیسه بدست خوارج در آمد، و آن گوهر پر بهار!

در بازار بها در آوردند و بفروشنش ندا بر کشیدند ، و هر کس بدید دل از دست و مال از کف بگذاشت ، چندانکه به یکصد هزار درهم آن رشگ مشتری وستاره بحری را مشتری آمدند .

در این اثنا که جمعی بخیرداری آن بت فرخاری مشغول بودند ، ناگاه مردی از رؤس خوارج که از اقربای آن ماه آسمان صباحت بود ، بغیرت و عصبیت در آمده و باسیرتی منحوس و صورتی چون سندروس بایشان گفت : از کنار این که بر کنار شوید که میدانم جمله شما را بازلف دلفریب ناشکیب کند ، و با جمال دلاویز برباره عقول شما مهمیز زند ، این بگفت و تیغ بر کشید و سر آن ماه انور را از پیکر بیفکند ، و آن چهره گلگون را در خون کشید و از همانجا فرار کرده ببصره گریخت ، و چون آل منذر او را بدیدند گفتند سوگند باخدای ندانیم ترا ستایش کنیم یا نکوهش و رزیم ، اما آنمرد همی گفت : مر اینکار را جز از در

غیرت و حمیت بیای نیاوردم و از آنطرف عبدالعزیز از آن معر که گریزان تا رامهرمز براند و و خبر شکست او بمهلب پیوست ، و یکی از مشایخ ازد را بدو فرستاد و گفت : اگرش بهزیمت دیدی باری تعزیتش برگوی و چون شیخ ازدی نزد او شد او را در کمال حزن و اندوه باسی سوار در آنجا دریافت و رسالت خویش بگذاشت و بمهلب باز شد

و خبر باز گفت پس مهلب خبر هزیمت عبدالعزیز را با برادرش خالد پیام کرد . خالد با فرستاده مهلب گفت : دروغ میگوئی گفت : سوگند باخدای بکذب سخن نکردم هم اکنون بنگر اگر مرا دروغ زن یافتی گردنم را بزن و اگر بصداقت یافتی این جبهه و مطرف (1) خود را بمن عطا فرمای : گفت : از خطری بزرگ بخطری مختصر راضی شدی و او را محبوس ساخت و با او احسان ورزید تا خبر هزیمت عبد العزیز بصحت افتاد ، بالجمله : ابن قیس الرقیات این شعر را در هزیمت

ص: 280

1- مطرف - بر وزن منبر - ردای عریض از خز که دو طرفش علامت راه راه داشته باشد .

عبدالعزیز بن عبدالله و بازگشتن از میدان و باز گذاشتن زوجه خود را در جنگ عدوان

گوید :

عبدالعزیز فضحت جیشک کلهم *** و ترکتهم صرعی بکل سبیل

خداع من بین ذی عطش یجود بنفسه *** و عه و ملحب بین الرجال قبیل

هلاً صبرت مع الشهد مقاتلاً *** تدرحت ادرحت متکت القرى باصیل

و ترکت جیشک لا امیر علیهم *** فاز جع بعاری فی الحیاة طویل

و نسیت عیرسک انتقاد سبیئة *** تبکی العیون برنة و عویل

284 « بالثارات دویله

خالد بن عبدالله از هزیمت برادرش عبدالعزیز بعد الملک بن مروان پس مکتوب کرد ، عبدالملک در پاسخ نوشت اینخبر از پیش بدانستم و از فرستاده تو از حالت مهلب پرسیدم گفت عامل اهواز است خدای نکوهیده بدارد این رای و رویت تورا و این همه آشفتگیها از آن بود که تو برادرت عبدالعزیز را که مردی اعرابی از اهل منگه و از فنون حرب و رسوم طعن و ضرب بیخبر است بقتال ابطال مامور داشتی و مانند مهلب را که در حربها فیروز و از کودکی بر موز حرب دست آموز و مردی جنگ دیده و نبرد آزموده ، و رسوم محاربت را از آباء و اجداد بمیراث دریافته ، و نافش را با شمشیر بریده و در گاهواره شیر خوارگی آوای کوس و نوای جنگ در گوش داشته بگرد آوری خراج باز میداری و از چنین کار کناره میدهی ، هم اکنون مهلب را بمحاربت این جماعت بفرست ، که من نیز بشر والی کوفه را بفرموده ام که تورا با لشگری امداد کند، بیاست بایشان راه گیری و تا مهلب حاضر عالهاوا بالیاء

بیرون نیائی والسلام .

نشود بادشمنان خویش از هیچ ر و نیز عبدالملک نامه با برادرش بشر بن مروان که در کوفه حکمران بود ، بفرستاد و فرمان کرد تا پنجهزار مرد از برگزیدگان سپاه بقتال خوارج گسیل دارد تا چون از حرب خوارج بپرداختند روی بری نهند و با دشمن خویش رزم نمایند بشر بن مروان بر حسب فرمان پنجهزار تن از گردان لشگر را اختیار کرده ، و عبدالرحمن بن محمد بن أشعث را برایشان سردار کرده و هم عهدنامه با او بنوشت که چون

ص: 281

از جنگ مردم ری فارغ شود، حکومت آن شهر بدو مخصوص باشد و از آنسوی خالد بن عبدالله با مردم بصره بیرون شدند، تا به اهواز پیوستند و اینوقت عبدالرحمن بن محمد نیز بالشکر کوفه در آنجا فرود آمده بود، و نیز جماعت از ارقه نزدیک باراضی اهواز جای گرفته بودند، مهلب بن ابی صفره با خالد گفت در اینجا کشتیهای بسیار بینم هر چه زودتر بفرست و ضبط کن چه مردم خوارج زود باشد که اینجمله را بسوزانند، و ساعتی بر نیامد که چنانچه وی گفت از ارقه بفرستادند و جمله را با آتش بسوختند و خالد بن عبدالله فرمان کرد: تا مهلب در میمنه سپاه و داود بن قحذم از جماعت بنی قیس بن ثعلبه بر میسره لشگر باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشگرگاه عبدالرحمن بن محمد بگذشت و نگران شد که در پیرامون مردم خود خندقی بر نیاورده است، گفت: از چه خندق بر نیوردی گفت اینجماعت در جنگ من سخت زبون و ذلیل و از شرطه شتر سهل ترند مهلب گفت: ایشان را بر خود سهل و آسان مگیر که درندگان عرب و سباع روزگارند و از آنجا نرفت تا عبدالرحمن برگرد خود خندقی بر آورد، و از آن تا مدت پست روز در میان ایشان بازار حرب گردش داشت، آنگاه با تمام لشگر خویش

بآنجماعت روی نهاد.

چون جماعت خوارج آن کثرت سپاه را بدیدند سنگین شمردند و متفرق شدند، چنانکه گوئی جمله آن اراضی چراگاه ایشان است، و بهر کجا خواهند

گذارند، خالد روی، خالد چون اینحال بدید داود بن قحذم را با جماعتی از لشگر از دنبال ایشان بفرستاد و خود ببصره باز شد، و عبدالرحمن روی بشهر ری نهاد و مهلب در اهواز بماند و خالد آن داستان را باستان عبدالملک بگذاشت

چون عبد هزار سوار از مردم کوفه با مردی که بحرب و قتال بصیر و خبیر باشد در طلب از ارقه باراضی فارس بفرستد، و اگر باداود بن قحذم بیک جای اجتماع ورزند با دارد موافقت نماید، بشر بن مروان عتاب بن ورقاء را با چهار هزار سوار کوفی

عبد الملک مکتوب او را بدید برادرش بشر را مکتوب کرد، که چهار

مامور ساخت، و ایشان برفتند تا بداود پیوستند و مجتمعاً از دنبال خوارج برغ و از پاره طرق خطر ناک بگذشتند، چندانکه بیشتر چارپایان ایشان بمرد، و خود ایشان نیز بقحطی و مشقتی عظیم دچار شدند، و ناچار بیشتر آن دو لشکر پیاده باهواز گشتند و در آن زمستان در اهواز پناهندند، و مهلب بن ابی صفره از رعایت حال ایشان غفلت نمی ورزید.

و نیز در اینسال ابتدای خروج ابی فدیک خارجی که از مردم بنی قیس بن

بن ثعلبه بود و بر بحرین غلبه یافت، و نجدة بن عامر حنفی را بکشت و خالد عبدالله را دو مهم بزرگ در پیش آمد، یکی نزول قطری بن فحاة مازنی در اهواز و آندیگر خروج ابی فدیک و غلبه او بر بحرین پس بفرمود: تا برادرش امیه بن بن عبدالله با لشگری گران بحرب ابی فدیک شتابان گشت، و در میانه قتالی

برفت و از ابو فدیک منهزم شد و نیز ابو فدیک جاریه او را ماخوذ داشته برای خویش اختصاص داد و خالد این جمله را بعید الملک بنوشت

ذکر قتل عبدالله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری

در آن اوقات که مصعب بن زبیر مقتول گردید، عبدالله بن خازم والی ممالک خراسان در نیشابور با بحیر بن ورقاء صریمی تیمی بمحاربت مشغول بود پس عبد الملک نامه بدو کرد و به بیعت خویشش دعوت نمود و هم او را بامارت هفت ساله خراسان امیدوار ساخت، و آن نامه را با سواده بن اشتم نمیری و بقولی با مکمل غنوی بدو بفرستاد، چون ابن خازم آن نامه را بدید با رسول گفت: اگر نه بودی نه بودی که اینک در میان بنی سلیم و عامر بطعن و ضرب مشغولم، تو را

میکشتم، لکن این نامه را که بیاوردی بخور ناچار بخورد

و بعضی و بعضی گفته اند: سواده بن عبیدالله نمیری و بروایتی مکمل غنوی حامل کتاب بود، ابن خازم با او گفت: همانا ابوالذبان تو را بر سالت بفرستاد که میدانست

تواز طایفه غنی هستی، و من از مردم قیس هیچکس را بقتل نمی‌رسانم، اما این

نامه را بخور، و نیز عبد الملک نامه بسوی بکیر بن وشاح که از جانب این خازم در مرو حکومت داشت بنوشت و امارت خراسان را با او نهاد، و بمواعید حسنه امیدوار ساخت، و بکر بن وشاح عبدالله بن زبیر را خلع و به بیعت عبدالملک دعوت نمود و مردم مرو او را اجابت کردند، و این خبر بعبدالله بن خازم پیوست و سخت بیمناک شد که بکیر نیز بمخالفت و مقاتلت او بتازد، و آنوقت مردم نیشابور و مرو بروی بانجمن محاربت جویند. لاجرم بحیر بن ورقاء را بحال خود بگذاشت و روی بمرو نهاد، و اینوقت پسرش یزید در ترمذ بود...

و چون بحیر بن ورقاء اینحال را بدید از دنبال او بتاخت و در هشت فرسنگی مرو در قریه با او دچار شد، ابن خازم ناچار با او قتال داده خود بقتل رسید، و قتل او بدست و کیع بن عمر و قریمی بود، چه و کیع و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبدالعزیز بروی انجمن کردند و بطعن نیزه اش از اسب بیفکندند، و وکیع بر سینه اش بنشست و او را بکشت. وقتی یکی از ولایة باوکیع گفت: چگونه ابن خازم را بکشتی؟؟ گفت نوک سنانش در هم بدو ختم، و چون بیفتاد برسینه اش بنشستم، و او را آنقدرت

با نماند که پیاپی شود، و گفتم: «یاالثرات دوپله» و دوپله برادر مادری وکیع بود که در یکی ازین حروب بقتل رسیده بود، بالجمله وکیع میگوید: چون این سخن بشنید بر چهره ام خیاوا فکنند، و گفت: خدایت لعنت کناد آیا کیش مضر را در عوض برادرت که بایک کف خستوی خرما یا یک مشت خاک برابر نیست

میکشی؟ و هیچکس را ندیدم که در حال موت آنگونه آب دهان داشته باشد بالجمله بحیر بن ورقاء در همان ساعت که ابن خازم بقتل رسید این خبر بعبد الملک بفرستاد، لکن سرش را نفرستاد، و نیز بحیر بکیر بن وشاح را با اهل مرو بانجماعت بفرستاد، و ایشانرا در آن حال که ابن خازم بقتل رسید دریافت، بکیر خواست تا سر ابن خازم را بگیرد و بدرگاه عبد الملک بفرستد، بحیر مانع شد، بکیر

عمودی بروی یزد و او را محبوس نمود، و آن سر را بسوی عبد الملک بفرستاد و مکتوبی نیز بحیر بدو کرد که من کشنده ابن خازم هستم و چون آن سر را نزد عبد الملک بیاوردند، رسول بحیر را بخواند و گفت این سر از آن کیست؟ گفت نمیدانم لکن از میان آنجماعت بیرون نشدم تا ابن خازم بقتل رسید.

و بعضی گفته اند که قتل ابن خازم بعد از قتل عبدالله بن زبیر بود، و چون عبدالله بقتل رسید، عبد الملک سرش را برای ابن خازم بفرستاد، و او را به بیعت خویشتن بخواند، ابن خازم آن سر را بشست و برای اهل زبیر بمدینه بفرستاد، و آن نامه را برسول بخوراند و گفت اگر نه آن بود که رسول بودی تو را میکشتم

و بعضی گفته اند: هر دو دست و هر دو پای رسول را از تن بیفکنند و سوگند یاد کرد که هرگز با طاعت عبد الملک سر در نیاورد

ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال امارت مدینه طیبه از جانب عبد الملک باطارق بود و بشر بن مروان از جانب او حکمران کوفه و عبید الله بن عبد الله بن عتبّه قاضی کوفه و امارت بصره با خالد بن عبدالله وقضاوت بصره با هشام بن هبیره بود، و امارت مملکت خراسان بقولی با بکیر بن وشاح و بروایتی با عبدالله بن خازم بود

و در اینسال عبیده بفتح عین مهمله و کسر باء موحدہ المرادی السلمانی که از جمله تلامذه واصحاب علی الا الله وفقهای تابعین بود، ازین جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون با سلمان رضی الله عنه بسیار مصاحبت کردی او را سلمانی گفتند، یافعی گوید: وی فقیه و مفتی و در فنون قضاوت تالی شریح قاضی بود و ممکن است عبید با اعراب مذکور همان عبیدالله بن عبد الله باشد

در این مدت که عبد الملک بن مروان در شام و عبدالله بن زبیر در عراق رایت خلافت بمخالفت برافراختند ، در حقیقت در یکزمان دو تن مدعی امر خلافت بودند و تا آنزمان در اسلام این امر جاری نشده بود ، و بزرگتر این دو تن ابن زبیر بود . بالجمله : چون در ممالک شام با عبد الملک بیعت کردند ، عروه بن انیف را با شش هزار تن از سپاه شام بسوی مدینه روان ساخت و با او فرمان کرد که درون مدینه نشود ، و در عرصه لشکرگاه کند

و در این وقت حارث بن حاطب بن حارث بن معمر جمحی از جانب ابن زبیر در مدینه عامل بود ، و چون لشکر عبد الملک را بدید بگریخت ، و از آن پس عروه بن انیف همه روز بمدینه در آمدی ، و مردمان را در مسجد بامامت نماز بگذاشتی ، و دیگر باره بلشکرگاه خود باز شدی ، و تا مدت یکماه کار بر این منوال بگذشت و این زبیر هیچکس را با مارت مردم مدینه گسیل نداشت ، و عبد الملک عروه را احضار کرد و عروه با آن کسان که با او بودند بخدمت عبد الملک باز شدند ، و از آن بعد عبدالرحمن بن سعد القرظی مردمان را امامت نماز کرد ، و از آن پس دیگر باره حارث بن حاطب بمدینه باز گردید و عبدالله بن زبیر سلیمان بن خالد الزرقی

، الانصاریا که مردی صالح بود بود عامل خیبر وفدك کرده بدانسوی بفرستاد ، و او در محل حکومت خویش در آمد

و چون عبد الملک اینخبر بشنید عبدالواحد بن حارث بن الحکم وبقولی نامش عبد الملک است و صحیح همین است ، با چهار هزارتن بدانسوی مامور ساخت ، عبد الملک راه بسپرد تا بوادی القری نزول نمود و از آنجا ابوالقمام با پانصد تن از پیش بفرستاد و چون سلیمان اینخبر بشنید فرار کرد لکن ایشان در طلب او در آمدند و

او را بدست آورده با آنانکه با وی بودند بکشتند .

و چون عبد الملك بن مروان اینخبر بشنید سخت غمگین گردید و گفت مردی صالح و مسلمان را بدون گناه بکشتند ، و چون از آنسوی عبدالله بن زبیر حارث را از مدینه معزول ساخت، و جابر بن اسود بن عوف زهری را بجای او عامل مدینه ساخت ، و جابر فرمان کرد تا ابو بکر بن ابی قیس با ششصد و چهل سوار بجانب خیبر رهسپار گشت، و ایشان ابو قمام را با آنمردم که باوی بودند در فدک باقامت دیدند که مردمان را آزار همیدادند و به تعب افکنند، پس با ایشان بقتال در آمدند و اصحاب ابی قمام را انهزام دادند و سی تن از مردم او را اسیر کرده صبراً گردن زدند، و بروایتی تمام آن پانصدتن یا بیشتر ایشانرا بقتل رسانیدند فون و از آنطرف طارق بن عمر و مولای عثمان را عبد الملك فرمان کرد تا جانب برد ، و بین ایله وادی القری فرود آید و عمال ابن زبیر را از انتشار باطراف مانع گردد ، و هر خللی بنگرد مسدود کند ، و طارق جماعتی از سواران را بقتال ابی بکر بن ابی قیس یفرستاد و در میانه قتالی عظیم برفت ، و ابو بکر و افزون از دویست تن مردمش بقتل رسیدند، و چنان بود که ابن زبیر در آنحال که قباع در بصره جانب او عامل بود مکتوب کرده بود که دو هزار سوار بخدمت او بفرستد تا ایشان

باعانت عامل مدینه مشغول باشند، قباع بر حسب فرمان ابن زبیر دوهزار مرد نبرد

و چون خبر قتل ابی بکر با بن زبیر پیوست ، جابر بن الاسود را فرمان کرد تا آن لشکر بصره را بقتال طارق بکوچاند، پس سپاه بصره از مدینه روی براه نهادند ، و چون طارق اینخبر بشنید روی بدو آورد و چون هر دو سپاه با یکدیگر دچار شدند ، مقدم بصریین بقتل رسید و نیز از اصحابش بسی مقتول شدند و هرکس را اسیر کردند بر جای نگذاشتند ، آنگاه طارق بوادی القری بازگردید و درینوقت جابر بن الاسود از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود ، و ابن زبیر او را معزول ساخت وطلحه بن عبید الله بن عوف را که بطلحه الندی معروف است با مارت مدینه برکشید

ص: 287

و این حکایت در سال هفتادم هجری بود ، طلحه بر آنحال در امارت مدینه بزیست تاطارق بن عمرو را عبد الملک مامور ساخت، و او بیامد و طلحه را از مدینه

بیرون کرد.

بیان مامور کردن عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر

چون مصعب بقتل رسید عبد الملک بکوفه اندر شد و یکباره برقتل و قمع ابن زبیر خاطر بر نهاد و یکی روز در اثنای خطبه گفت: کیست از شما که بحرب ابن زبیر روی نهد؟ معارف شام وزعمام اقوام نظر برعایت حرمت حرم و لشکر کشیدن بآن مقام محترم خوش نداشتند و جواب نگفتند

از میانه حجاج بن یوسف ثقفی گفت : مرا بدانسوی بفرست و قتال ابن زبیر را با من گذار ، چه من در خواب نگران شدم که عبدالله بن زبیر را بگیرم و پوست از تشش بر آوردم ، عبد الملک بفرمود : تا حجاج بحرب ابن زبیر روی مکتوبی در امان ابن زبیر و آنانکه با او هستند بنوشت و بحجاج بداد تا اگر ابن زبیر باطاعت او در آید ایمن باشد نه بست

آنگاه حجاج در ماه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم با دوهزارتن و بقولی سه هزار تن جانب راه گرفت و در طی طریق از مدینه بگذشت لکن متعرض آن بلده طیبه نگشت ، و عنان بطرف طایف منعطف ساخته و در آنجا فرود آمد و در طایفمدتی بماند ، وسواران جرار بسوی عرفه همی بفرستاد ، و ابن زبیر نیز چون توجه حجاج را بدانست مردم کارزار به پیکار او بفرستاد ، و در عرفه هر دو سپاه جنگ همیکردند و دیگر باره آغاز حرب نهادند ، و در تمامت این حروب لشکر ابن زبیر منهزم شدند و سپاه حجاج مظفر و منصور باز آمدند و اینجمله همه ازاد بار روزگار ابن زبیر و اقبال دولت عبد الملک بن مروان بود ...

ص: 288

و چون مدتی حجاج باین تدبیر بگذرانید و ابن زبیر را ضعیف ساخت مکتوبی بعبد الملک برنگاشت و او را از ضعف ابن زبیر و پراکندگی اصحابش خبر داد، و رخصت خواست تا بحرم محترم اندر شود.

و نیز باز نمود که اگر بمردی معدود اور امدد کند بزودی مگه را مفتوح نماید چون عبدالملک مکتوب حجاج را قرائت کرد، طارق را فرمان کرد تا با مردم سپاهی بحجاج ملحق شود، و طارق در شهرذی القعدة سال هفتاد و دوم هجری بمدینه در آمد و عامل زبیر را از مدینه اخراج نمود، و یکی از مردم شام را که ثعلبه نام داشت با مارت مدینه بگذاشت.

و این ثعلبه مردی نامبارک ورذل و ثعلب صفت (1) بود گاهی که بر منبر رسو و اخدای جای داشت مغز سر گوسفند را در آوردی و بخوردی و بر فراز آن منبر مبارک خرما بخوردی و از اینکار میخواست مردم مدینه را خشمناک کند و با این کار و کردار برآهل زبیر نیز شدید و دشوار میرفت، و طارق در سلخ ذیحجه سال مذکور با پنج هزار تن مرد شمشیر زن در مکه بحجاج پیوست

واما حجاج واما حجاج همانا در شهرذی القعدة بمکه قدم نمود و برای اقامت حج احرام بسته بود، و در بئر میمون نزول نمود و چون زمان حج فرارسید حجاج مردمان را حج نهاد، لکن در کعبه طواف نکرد سعی ما بین صفا و مروه را بجای نیاورد

چه ابن زبیر او را مانع بود. حجاج بسبب آن درشتی خوی و سببیت طبع و لجاج فطرت در تمامت مدت محاصره ابن زبیر تا گاهی که ابن زبیر بقتل رسید، سلاح از تن بیرون نکرد و با زنان در نیاویخت و باستعمال طیب و روغن نپرداخت.

و از آنسوی ابن زبیر و اصحابش نیز با قامت حج نایل نشدند چه ایشان نتوانستند در عرفه توقف جویند و بر می جمار پردازند و ابن زبیر در مکه قربانی کرد و چون حجاج در ظاهر مکه فرودشد و ابن زبیر را در مکه معظمه متحصن گردانید، بر جبل

ص: 289

1- ثعلب یعنی رویاه

ابی قیس و جبل قعقعان که هر دو بر مکه مشرف هستند استیلا یافت، و در آنجا مجانیق نصب کرده و بکعبه معظمه سنگ و آتش افکند، و خبر این فتح و مالک شدن

ابوقیس را که در دست ابن زبیر بود بعدالملك بنوشت.

عبدالملك در سرای خویش بود که این مکتوب بدو رسید و از کمال سرور تکبیر بگفت، واز تکبیر او آنانکه بدان سرای اندر بودند همه تکبیر برانندند و این تکبیر همچنان از گروهی بگروهی اتصال گرفت تا بمسجد جامع دمشق پیوست و اهل مسجد مسجد تکبیر بگفتند و از مسجد بکوی و بازارهای شهر دمشق پیوست و همچنان مرد وزن تکبیر برانندند آنگاه پرسیدند خبر چیست؟ گفتند مژده رسیده است که حجاج ابن زبیر را بحصار در آورده و بر ابوقیس دست یافته، مردمان گفتند ما خوشنود و مسرور نمیشویم مگر وقتیکه این ترابی ملعون را در بند و زنجیر برنسی (1) برسر

نهاده، و، و برشتری بر نشانده بیاورند و در پیش روی ما در بازارها و کوچه ها بگردانند.

در تاریخ اخبار الدول از یحیی غسانی حدیث مینماید که گفت: چون مسلم بن عقبه در پیشگاه مدینه فرود شد تا بقتال ابن زبیر روی نماید در مسجد رسل خدای صلی الله علیه و آله خدای در آمدم و از یکسوی عبد الملك بن مروان جلوس کردم، عبد الملك با من گفت، آیاتو نیز از جمله سپاه مسلم باشی؟ گفتم آری گفت مادرت بعزایت بنشیند هیچ میدانی بجنگ کدام کس میشوی؟ همانا بحرب کسی میروی که اول مولودی است که در اسلام تو دیافت، و بسوی پسر خواری رسول خدای صلی الله علیه و آله و بسوی پسرذات النطاقین و بسوی آن کس که پیغمبر اور اتحنیک (2) فرمود میشوی، سوگند باخدای ابن زبیر آنکس باشد که اگر در فروز روزش دریابی بروزه باشد، و اگر در تاریکی شبش دریا بی عبادت پبای، باشد، همانا اگر جمله مردم روی زمین در خون او شریک شوند خدایتعالی ایشانرا بتمامت باآتش در میافکند.

ص: 290

1- برنس بروزن قنقد کلاه بلندی بوده است که عباد نصاری بسر مینهاده اند

2- تحنیک یعنی کام برداشتن، زیرا کام او را رسول خدا در کودکی برداشته بود.

یحیی میگوید چون خلافت بعد الملک رسید و روزگار بدو روی آورد آن سخنان را ناگفته شمرد و ما را باحجاج بحرب او برانگیخت تا بقتلش در آوردیم، و هم صاحب اخبار الدول گوید: عبد الملک بن مروان حجاج را با چهل هزار تن بقتل ابن زبیر بفرستاد، و حجاج ابن زبیر را در مکه بمحاصره انداخت و برابوقییس و قعیقعان منجنیقها نصب کرد، و تا چهار ماه او را در بندان داد، ممکن است که این لشگر بعد از آن به حجاج ملحق شده باشند چه سایر مورخین باینمقدار لشگر

اشارت نکرده اند.

مسعودی گوید: حصار دادن حجاج ابن زبیر را در هلال ذیقعدہ سال هفتاد و دوم هجری بود، و در همین سال مصعب بقتل رسیده بود، و ابن زبیر حجاج را از طواف بیت مانع گردید و حجاج در عرفه با مردم حاج توقف نمود، و بادرع و مغفر احرام نیز بیست، و این وقت سی و یکسال روزگار نهاده بود، چنانکه در جای خود

مسطور شود.

بیان محاصره گردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق برکوه أبوقییس

چنانکه اشارت رفت در آنزمان که یزید بن معویہ بر سریر سلطنت جای داشت و بقتل اهل مدینه فرمان داد عبد الملک همیگفت کاش آسمان بر زمین فرود آید، و چون بحرب ابن زبیر فرمان کرد همچنان عبد الملک منکر بود، و ازین افعال ناستوده که از قانون اسلام و مسلمانی بیرون بود سخت بیزاری داشت، لکن چون کار خلافت بدو استقرار یافت از آن انکار باصرار منصرف گشت، و از آن نهی شدید بامر سدید منعطف گردید، ازین روی مردمان همی گفتند که عبد الملک در دین و آئین خود مخذول و منکوب گردید، و از آنطرف حجاج بن یوسف که آیت خبث و لؤم و سرشته بغی و ظلم بود، بکعبه معظمه بر مینار و احجار روزگار نهاد، و مردم بیت الله الحرام را در چنان ایام آسوده نگذاشت

ص: 291

در تاریخ اخبار الدول و کامل ابن اثیر و دیگر تواریخ مسطور است که ابن عساکر از محمد بن زید مسطور داشته است که در کوه ابوقیس مناجیق برکشیدند من در فراز کوه حاضر بودم ، ناگاه صاعقه از آسمان فرود گشت ، گویا بدان نگران هستم که مانند حماری أحمر بگشت و بر اصحاب منجنیق فرود گشت ، و بقدر

پنجاه تن از ایشان را تباه ، ساخت ، و آتشی در کسوه بیت بیفتاد و پوشش کعبه را بسوخت و در خانه کعبه نیز آسیب آورد .

بقول صاحب روضه الصفا در اول روز که بجانب کعبه معظمه سنگ انداختن گرفتند ، ابری تیره فام بر آسمان پدیدار و هوا را چون شب تار گردانید و بانگ رعد برخاست و مردم شام را بیم و هراس دریافت و از رمی احجار برکنار ماندند حجاج چون اینحال بدید با کمال شقاوت و سنگدلی سنگی بر گرفت و در منجنیق بر نهاده با مردمان گفت : ایها الناس در بیم و هراس نباشید که من در تهامه بیالیده ام و میدانم که در این موسم درین دیار رعد و برق بسیار نمودار گردد

تا چنان شد که یکی روز از ایام محاصره برقی بزد و دوازده تن از سپاه شام را بکشت و مردمان خوفناک شدند و ترک سنگ انداختن گرفتند و حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه ندهید و ترک جنگ نکنید ، که این آثار خواص هوای حجاز است و از اتفاق در آنحال برقی درخشیدن گرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر را معدوم ساخت حجاج گفت همانا صدق سخن من بر شما مشهود گردید سخت بکوشید و در محاربه ابن زبیر بمسامحه واهمال نروید که شما اهل حق وایشان اصحاب بطلانند و دیگر باره بکار حرب اشتغال یافتند

و چنان افتاد که در اینسال عبدالله بن عمر باقامت اینحال بدید بحجاج پیام فرستاد که از خدای بترس و این سنگ افکندن را از خانه خداوند مهیمن برگیر چه تو در ماه حرام ، و بلد حرامی ، و اینک از نقاط روی زمین مردمان بآهنک حج بیت یزدان راه پیموده و کوه و دشت نوشته و زحمتهای بر خود بر نهاده اند تا بادای فریضه الله و ازدیاد خیر پردازند و این رمی احجار که از منجنیق

میشود ایشان را از انجام مقصود باز میدارد اکنون اینکار فرو گذار تا آنچه بر این

در آیام توقف مکه واجب است بجای آورند .

حجاج فرمان کرد تارمی احجار را موقوف بداشتند چندانکه مردمان از عرفات معاودت کردند و طواف وسعی را بجای آوردند و نیز ابن زبیر مردم حاج را از طواف وسعی مانع نگشت ، و چون مردمان از طواف زیارت فراغت یافتند ، حجاج فرمان کرد تا مردمان را ندا برکشیدند که هر کس از هر مکان بیامده بجای خود باز شود که ما دیگر باره بر ابن زبیر ملحد سنگ افکندن میگیریم . و چنان بود که سنگ منجنیق تا مصلاهی ابن زبیر فرارسیدی ، و در حضور او بیفتادی و او در نماز بقیام و قعود و رکوع و سجود بودی و هیچ در ارکان وجود و اعمال نمازش تزلزل نیفتادی و منصرف نشدی ، و چنان بود که اهل شام همی گفتند :

يَا بْنَ الزُّبَيْرِ طَالَ مَا عَصَيْكَ *** وَ طَالَ مَا عَنِتْنَا إِلَيْكَ

لتجزين بالذی أتیكا

و مقصود ایشان این بود که « عَصَيْتُ وَ أَتَيْتُ » . و نیز چنان افتاد که جماعتی از اعراب نزد او بیامدند و گفتند: برای این آمدیم که در رکاب تو قتال دهیم، و ابن زبیر در ایشان نگران شد و باهر مردی از ایشان شمشیری چون کاردی بزرگ که از غلاف بیرون کشیده بدید ، پس ای معشر اعراب خدای شما را برحمت خود نزدیک نفرماید سوگند با خدای این سلاح شمارش است و حدیث شما غث است (1) و چون کار بر شامتنگ شود اهل قتال هستید، و چون بنصب و نعمت در آئید دشمن گردید ، پس جماعت اعراب پراکنده شدند

و همچنان نایره قتال در میانه اشتغال داشت تا مردم مگه بسبب طول محاصره بضیق معیشت دچار شدند ، و قیمت ارزاق و اجناس بالا رفت و مردمان را مجاعه سختی پدیدار آمد چندانکه ابن زبیر اسب خود را بکشت و گوشتش را در میان .

ص: 293

1- رث یعنی پوسیده و فرسوده ، و غث یعنی ناسنجیده و بی فایده .

اصحابش تقسیم کرد، و کار بجائی پیوست که بهای یک مرغ خانگی بده درم آمد، و یک پیمانانه گندم را بیست در هم بها کردند لکن انبارهای ابن زبیر از گندم وشعیر و جو و خرما مملو بود، و مردم شام در کمین آن بودند که این انبار تهی گردد و او را مجال جنگ و درنگ نماند

ابن زبیر آن جمله را نگاه میداشت و جز اندکی برای سد جوع و امساک رمق، نمیداد و میگفت تا این انبارها آکنده باشد نفوس اصحاب من قوی است، و چون یک هفته یا افزون بمقتل ابن زبیر فرارسید، مردمان از اطرافش متفرق شدند و نزدیک ده هزار تن از شهر بیرون آمدند، بعضی بمدینه بگریختند و پاره از حجاج امان طلبیدند.

و از جمله آنانکه از ابن زبیر برکنار شدند دو پسرش حمزه و حبیب بودند که برای خودشان امان گرفتند ابن زبیر با پسر دیگرش زبیر گفت تو نیز مانند آن

دو برادرت بیرون شو و امان بگیر سوگند با خدای زندگی شما را دوست میدارم بیز گفت هرگز از تورو بر نمی تابم و جان خود را از تو گرامی تر نمیشمارم، و با پدرش بیاید تا در رکابش بقتل رسید.

ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و در آمدن ابن زبیر نزد مادرش و کلمات آنها با یکدیگر

چون اصحاب ابن زبیر متفرق شدند حجاج مردمان را خطبه براند و گفت هیچ نگران هستید که جز معدودی قلیل با ابن زبیر بجای نمانده است و اینمردم نیز در کمال مشقت وضیق معیشت و سختی روزگار دچار مانده اند حاضران از استماع اینکلمات شادمان شدند و بشارت یافتند و بر قدرت و عزیمت بیفزودند، و از جای بجنبیدند و همی پیش رفتند، چندانکه ما بین حجوجن را تا ابواء فرو گرفتند، و در آن مکان انجمن کردند چون ابن زبیر اینحال و این روزگار ناهموار را مشاهدت کرد نزد مادرش

أسماء ذات النطاقين دختر ابو بکر شد و گفت ای مادر همانا مردمان حتی پسران من و اهل من مرا تنها گذاشتند ، و همه از پیرامون من برفتند و اکنون جز معدودی قلیل که ایشان را نیز افزون از یک ساعت صبر و طاقت نیست با من بر جای نمانده است و مردم عبد الملک با من عهد و پیمان کرده اند که مطالب و آمال دنیویه من هر چه باشد بجای آورند هم اکنون رای و فرمان تو چیست ؟

مادرش گفت : تو بحال خود از من داناتری اگر میدانی که بر حقی و بحق میخوانی از پیکار حق و دعوت بحق برو! چه اصحاب تو نیز بر این امر و عقیدت بقتل رسیدند و خویشان را در دست کودکان و غلمان بنی امیه خوار و خفیف وزار و ضعیف مگردان تا بر گردن تو سوار شوند و تو را بیازی در سپارند و اگر این کشش و کوشش و قتال و جدال که اینمدت بیای بردی همه در طلب دنیا بوده است همانا ناخوب و ناخجسته بنده که تو باشی ، چه خود را و آنان را که در رکاب تو قتال دادند همه را بهلاکت ابدی و ضلال سرمدی در آوردی و اگر میگوئی من بر حقم و چون اصحاب مرا و هن فرو گرفت در من ضعف افتاد ، این نیز از کار احرار و از کار احرار و اهل دین خارج است ، مگر تا چند در اینجهان فانی زندگانی خواهی کرد ، البته بقتل رسیدن از این زیستن نیکوتر است

ابن زبیر گفت : ای مادر از آن ترسم که چون اهل شام مرا بکشند جسدم را از دار بیاویزند و مثله نماینده قالت یابنی ان الشاة لا تألم بالسلیخ ، گفت ای پسرک من گوسفند را چون بکشند از پوست کردن دردناک نخواهد شد ، هم اکنون

از روی بینش و بصیرت راه برگیر و از خدای استعانت جوی ، چون عبدالله این کلمات مردانه را از آن شیرزن فرزانه بشنید سرش را ببوسید و قال :

هَذَا رَأْيِي وَالَّذِي خَرَجْتُ بِهِ دَائِبًا إِلَى يَوْمِي هَذَا مَا رَكُنْتُ إِلَى الدُّنْيَا وَلَا أَحَبَبْتُ الْحَيَاةَ فِيهَا وَمَا دَعَانِي إِلَى الْخُرُوجِ إِلَّا الْعُصْبُ لِلَّهِ وَأَنْ تُسْتَحَلَّ حُرْمَاتُهُ وَالْكَنْيَا أَحَبُّتُ أَنْ أَعْلَمَ رَأْيِكَ فَقَدْ

زدتني بصيرةً .

نظري يا اُمّاهُ فَاِنِّي مَقْتُولٌ فِي يَوْمِي هَذَا فَلَا يَشُدُّ حَزْنُكَ وَسَلْمِي الْاَمْرَ اِلَى اللّهِ فَاِنَّ اِبْنَكَ لَمْ يَتَعَهَّدْ اِيثارَ مُنْكَرٍ وَلَا عَمَلًا بِفَاحِشَةٍ وَلَمْ يَجْزُ فِي حُكْمِ اللّهِ وَلَمْ يَغْدِرْ فِي اَمَانٍ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ ظُلْمَ مُسْلِمٍ اَوْ مُعَاهِدٍ وَلَمْ يَكْفِنِي ظُلْمٌ عَنْ عُمَالِي فَرَضِيْتُ بِهِ بَلَّ اَنْكَرْتُهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ اَتَوَعَّنِدِي مِنْ رِضَا رَبِّي اَللّهُمَّ لَا اَقُولُ هَذَا تَرْكِيَةً لِنَفْسِي وَالكِنِّي اَقُولُهُ

تَعْزِيَةً لِاُمِّي حَتَّى تَسَلُو عَنِّي .

گفت رای من نیز جز این نبود و از آن روز که خروج نمودم ، جز بر این عقیدت راه نه پیمودم ، و هرگز بجهان رکون و میلان نداشتم ، و زندگانیش را دوست نمیداشتم ، و جز غضب در کار حق و حفظ محرّمات الهی مرا بخروج باز ، و این سخنان که با تو براندم از آن بود که خواستم رای و اندیشه تورا

نداشت .

بنگرم، اینک در آنچه رای زدی بر بصیرت من برافزودی هم اکنون ای مادر نیک بنگر و بدان که من در این روز کشته میشوم، اندوه تو بر من فراوان نشود، و امر را با خدای تسلیم کن، چه پسر تو هرگز در پیرامون فعلی منکر نگردیده و بفاحشه اقدام نورزیده، و در فرمان خدای جائر و جسور نگردیده و در امان کسی بغدر و مکیدت نرفته، و بعمد بظلم مسلمانی بلکه مردمی که در حمایت اسلام باشند رضا نداده و هرگز ظلمی و ستمی از عمال و کارگذاران من بمن نرسیده که بآن راضی باشم. بلکه انکار ورزیده ام و هرگز هیچکاری را بر رضای پروردگار خود برتر نداشته ام بار خدایا این جمله را نه از راه تزکیه نفس خویش میگویم، بلکه برای تعزیت و تسلی مادر خویش گویم تا در مصیبت من

ص: 296

تسلیت یا بد .

فَقَالَتْ أُمُّهُ: لَا رَجُؤَ أَنْ يَكُونَ عَزَائِي فِيكَ جَمِيلًا إِنْ تَقَدَّمْتَنِي

اِحْتَسَبْتُكَ وَإِنْ ظَفَرْتَ سَرَزْتُ بِظَفْرِكَ، أَخْرُجْ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَى مَا يَصِيرُ أَمْرُكَ؟

مادرش گفت: امیدوارم که عزای من در مصیبت تو جمیل باشد، اگر پیش از من بدیگر جهان شوی، این مصیبت را در حضرت خدای برای وصول ثواب ذخیره کنم، و اگر بر دشمنان مظفر و منصور گردی، مسرور و خرسند میشوم هم اکنون بجنگ و جهاد بیرون شو، تا بنگرم پایان کار تو بکجا منتهی میشود عبدالله گفت: خدایت پاداش نیکو فرماید مرا از دعا فراموش مکن

گفت:

قَالَتْ: لَا أَدْعُهُ لَكَ أَبَدًا فَمَنْ قَتَلَ عَلَى بَاطِلٍ فَقَدْ قَتَلَتْ عَلَى حَقِّ

هرگز زبان از دعای تو بسته نمی‌دارم، چه اگر هر کسی از روی اندیشه

باطل بقتل رسیده باشد، تو در راه حق و کار حق مقتول میشوی

هُم قَالَتْ: أَللَّهُمَّ ارْحَمْ طُولَ ذَلِكَ الْقِيَامِ فِي اللَّيْلِ الطُّوِيلِ وَذَلِكَ النَّجِيبِ وَالظَّمَاءِ فِي هَوَاجِرِ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ، وَبِرَّةِ أَبِيهِ وَبِي، اللَّهُمَّ

ذُ سَلَّمْتُهُ لِأَمْرِكَ فِيهِ وَرَضِيْتُ بِمَا قَضَيْتَ، فَأَبْنِي فِيهِ ثَوَابَ الصَّابِرِينَ

ة والشاكرين».

آنگاه گفت: بارخدایا بر این نمازهای طولانی شبهای دراز، و این ناله و زاریهای در حضرت کردگار بیان باز و این تشنگیهای سخت که در صوم ایام و اعوام بسیار گرم مکه و مدینه برخورد نهاده، و براین نیکوئیهای او نسبت پیدر و مادرش رحمت فرمای، بارخدایا او را در آنچه امر فرمودی تسلیم کردم، و بآنچه

ص: 297

قضا راندی رضا دادم و مرا در مصیبت او اجر و ثواب صابران و شاکران عطا فرمای اینوقت عبدالله هر دو دست مادرش را بگرفت تا ببوسد ، مادرش گفت : اینک وداع واپسین است از مرگ دوری مجوی ، عبدالله گفت : من نیز از پی این وداع بخدمت تو آمدم ، چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار، گفت به بصیرت و بینش خود راه برگیر و بامن نزدیک شو تا تو را وداع گویم ، عبدالله بدو گرائید اَسْمَاء بافرزندش معانقه کرد و او را ببوسید و در آنحال دستش بزره عبدالله فرا رسید گفت : اگر بآهنگ شهادت هستی این جامه نه آن جامه و این ساختگی نه آن ساختگی و این عزیمت نه آن عزیمت است ، عبدالله گفت : این درع را بر تن نیار استم مگر برای اینکه دل تو آسوده و پشت تو محکم باشد ، گفت : اینکار مرا

استوار نمیدارد

اینوقت عبدالله آن درع را از تن بیفکند و هر دو آستینش را بر شکافت و آستین بر افراشت، و دنباله پیراهن را استوار بریست و جامه و جبه و سراویل را در هم پیوست ، و گوشه دامان بر میان برزد و مادرش بدو همی گفت: جامه های خویش را مشمره یعنی دامان برکشیده و بر کمر استوار نموده ، و بصورت کار و کارزار بر آمده

بپوش آنگاه عبدالله بیرون شد و همی گفت :

إِنِّي إِذَا أَعْرِفُ يَوْمِي أَصْبِرُ *** وَإِنَّمَا يَعْرِفُ يَوْمَهُ الْحُرُّ

إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ ثُمَّ يُنْكِرُ

چون مادرش این کلمات بشنید گفت صبر کن انشاء الله تعالی چه پدران تو ابو بکر و زبیر و مادرت صفیه دختر عبدالمطلب باشند ، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید : ده روز از آن پیش که عبدالله بقتل آید بر مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد و او را در حالت شکایت ، دید عبدالله گفت : ای مادر حالت تو چگونه است؟ گفت مراجز بشکایت ننگری ، عبدالله گفت: همانا در مرگ راحت است اسماء گفت شاید برای من تمنی کنی و دوست نمیدارم که بمیرم تا یکی از دو حالت

ص: 298

تورا بنگرم ، یا کشته شوی و مصیبت تو را ذخیره اجر و ثواب آخرت نمایم ، یابر دشمن نیرومند شوی تا چشمم روشن گردد

عروه که راوی این خبر است میگوید : چون عبدالله این کلمات را از مادرش

بمن التفات بشنید بمن التفات نمود و بخندید ، و چون آن روز در رسید که بقتل رسید ، در مسجد

بخدمت مادرش در آمد -

فَقَالَتْ : يَا بُنَيَّ : لَا تَقْبَلْ مِنْهُمْ خُطَّةَ تَخَافُ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ الدُّلَّ

فَوَاللَّهِ لَضَرْبَةُ سَيْفٍ فِي عُنُقِ خَيْرٍ مِنْ ضَرْبَةِ سَوْطٍ فِي مَدْلَةٍ «

گفت : ای پسرک من هرگز پذیرای عهد و امانی که متضمن ذلت و هوان باشد ، از عبدالملک ابن مروان مباش ، سوگند با خدای ضربت شمشیری که از روی عزت متحمل شوی بهتر است ، که در عوض آن بیک تازیانه که از در مذلت باشد تن در دهی و چنان بود که عمه عبد الملک در تحت نکاح عروه بن زبیر بود ، و عروه نیز از جانب عبد الملک عامل عملی بود ازین روی عبد الملک دائماً در سفارش عروه به حجاج مینوشت که باوی نکوئی کند و در جان و مال او زیان نرساند و اگر با برادرش عبد الله مظفر گردد با وی به نیکی و احسان کار کند .

و چون کار حصار بر عبدالله دشوار گردید عروه نزد حجاج شد و امان نامه برای عبدالله بگرفت و بسوی عبدالله بازگشت ، و گفت اینک خالد بن عبدالله خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن عفان از جوان مردان بنی امیه هستند ، که

نامه امان عبدالملک بن مروان را بتو آورده اند ، و او تورا و اصحاب ترا امان داده و از آنچه از تورو داده تورا ایمن داشته ، و بعهد و میثاق خدای متضمن گردانیده ، و ترا مختار ساخته است که بهر شهری که خود خواهی فرود آئی عبدالله از قبول آن امتناع ورزید و نیز مادرش او را نهی کرد ، و گفت : ای پسرک من خط او را قبول مکن و از مکر او پرهیز و کریم و گرامی بمیر ، و پرهیز

که بچنگ ایشان اسیر و دستگیر گردی ، یا باطاعت و بیعت ایشان دست

بر آوری .

مسعودی گوید : در اینوقت از مدت عمر اسماء مادر عبدالله یکصد سال بر یچیک از دندانهای او نیفتاده، و نیز از موی او هیچیک سفید

بود ، و نشده ، و در عقل و شعور او نقصان وفتوری راه نکرده بود ، و هم عبدالله وصیت نهاد که هر وقت کشته شود هر چه در کار او یا امور زنهای او حاجت رود مادرش اسماء بجای آورد ، و نگاهبانی فرماید.

بیان محاربه عبد الله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر

چون در میان عبدالله و مادرش اسماء آن کلمات پایان رفت ، عبدالله با مادرش بدرود کرده آن شب را تا بامداد هیچ نخفت ، و یکسره عبادت و اطاعت در کعبه معظمه پپای برد و چون فریضه بامداد را بگذاشت جوشن بر تن کرده با معدودی چند که باوی بجای بودند آهنگ جنگ بنمود ، و چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری و پیل دمان و ببر بیان آماده رزم مبارزان گردید .

و از آنسوی اصحاب حجاج نیز بدو نزدیک همیشدند ، و عبدالله بیرون شد و اینوقت نزد کعبه معظمه مصراعی (1) از بهرش نصب کرده بودند ، و عبد الله در زیر مردی از قریش بدو شد و گفت آیا باب کعبه را بر تو مفتوح .

آن بود ، بود پس نمیدارند تا درون کعبه شوی و در اینجا مقام نجوئی؟! ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر شما را این جماعت در زیر استار کعبه دریابند ، یکنفر باقی نگذارند و جمله را خون بریزند ، مگر حرمت بیت غیر از حرمت حرم است؟ و این

شعر بخواند

ص: 300

1- یعنی یک لنگه در بصورت سایبان برای او نصب کردند .

وَلَسْتُ بِمُبْدِعِ الْحَيَاةِ سَبَبَةً *** وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سَلْمًا

و از آنطرف در آغاز صبحگاه لشگر حجاج درون مسجد شدند ، و برابن زبیر که اینوقت به بیت الله ملحق بود در آمدند ، و بر وی سخت گرفتند و

گفتند : یابن ذات النطاقین ، و ابن زبیر این شعر را بتمثل بخواند :

وَعَيْرَهَا الْوَأَشُونَ أَنْ لَا أُحِبُّهَا *** وَتِلْكَ شِكَاةُ ظَاهِرٍ عَنْكَ عَارُهَا

آنگاه حمله سخت بر مردم شام بیاورد و تنی چند را بکشت ، و از آن پس با اصحابش از یکسوی شدند ، و یکی از یارانش با او گفت: اگر بفلان موضع ملحق شدی نیکو بودی، ابن زبیر گفت اگر چنین کنم نکوهیده شیخی در اسلام خواهم بود که با قومی جنگ در اندازم، و ایشان نیز بمقاتلت در آیند ، آنگاه از مصاف و مصارع ایشان فرار گیرم .

، اینوقت مردم شام از هر سوی بدو نزدیک همی شدند ، چندانکه همه ابواب را فرو گرفتند و همی صیحه بر آوردند و گفتند : یابن ذات النطاقین ! و مردم شام برای ابواب مسجد مردمی از هر بلدی مقرر داشتند ، مردم حمص را در آن در جای دادند که مواجهه باب کعبه بود ، و باب بنی شیبیه را باهل دمشق مخصوص نمودند ، و باب الصفا را برای مردم اردن اختصاص دادند، و باب بنی جمح را بچنگ آوران مردم فلسطین سپردند ، و باب بنی تمیم را در حراست مردم قنسرین گذاشتند ، و حجاج و طارق از ناحیه ابطح تا مرو را نگران بودند، و ابن زبیر چون شیر بیشه گاهی بر آن ناحیه ، و وقتی بدان ناحیه حمله ور شدی ، و آن مردم را چون .

گوسفند از پیش براندی نایف و در آن میان طایفه را نگران شد که با شمشیرهای کشیده روی بدو آورده اند با اصحاب خود گفت : کیستند؟ گفتند از مردم مصر باشند ، گفت سوگند با پروردگار کعبه کشندگان امیرالمومنین عثمان ایشان هستند ، و مانند پلنگ تیز چنگ بر آن جماعت حمله افکند، و مردی را که چهره تیره داشت ضربتی بزد و

اورا بردونیمه ساخت ، و گفت : « صبر آیا بن حام ».

و بروایتی آن مرد سیاه چهره او را دشنام همی گفت ، و ابن زبیر با اصحاب خویش گفت : نیام شمشیرهای خود را در هم شکنید ، و بامن حمله ور شوید که من در رعیل اول و سرخیل لشکر میتازم، اصحابش چنان کردند ، و ابن زبیر چون پلنگ آشنفیه و شیر از بند جسته بر ایشان حمله برد ، و بادو شمشیر کار زار نمود و جمعی را از یمین و یسار نگونسار ساخت ، و مردم شام از آنگونه دلاوری و شجاعت در آن کبر سن شگفتیها گرفتند ، و ابن زبیر شمشیری بر دست مردی بزد چنانکه دستش را بیفکند ، و آن گروه روی بفرار نهادند، و ابن زبیر از دنبال ایشان میتاخت و برایشان شمشیر مینواخت ، تا جمله را از باب مسجد بدر کرد و هیچکس را آن نیرو نبود که باوی بجنگ در آید .

بمسجد باز شد و شعر مذکور ولست بمبتاع را بخواند و حجر الاسود را استلام نمود ، این هنگام دیگر باره مردم شام بروی هجوم آوردند آوردند ، و مردم از حمص باب بنی شبیه بروی بتاختند ، عبدالله گفت: از کدام مردم هستید ؟

گفتند: اهل حمص هستید ، عبدالله چون رستم زال و سام سوار برایشان حمله برد و تنی چندرا بکشت تا جمله را از مسجد بیرون بتاخت ، وبعبدالله بن صفوان بانگ برزد ، و گفت : یا ابا صفوان !

لَوْ كَانَ قَرْنِي وَاحِدًا أُرْدَيْتُهُ *** أَوْ دَتَّهُ الْمَوْتَ وَقَدْ ذَكَيْتُهُ

« وَيْلُ أُمَّهِ فَتَى لَوْ كَانَ لَهُ رِجَالٌ »

کنایت از اینکه اگر مبارز من یکتن بود اگر چند یکه دلیر روزگار بودی ، دمار از روزگارش بر آوردمی ، و اگر مرا یار و یاور بودی هیچکس را بوی فتح و نصرت بمشام نرسیدی ، و عبدالله بن صفوان میگفت : آری سوگند با خدای اگر هزار تن با تو مبارزت میجستند همه را کفایت میکردی ، یکی از مردم حمص :گوید در این روز حاضر و ابن زبیر را ناظر بودم ، سوگند با خدای ما پانصد تن از مردم حمص بودیم که از در مسجد

در آمدیم ، و جز از ما هیچکس داخل نمیشد ، و ابن زبیر چون شیر در آهنگ با ماجنگ میورزید و ما از وی فرار میکردیم ، و او بارجوزه میخواند :

أَنِّي إِذَا أَعْرَفْتُ يَوْمِي أَصْبِرُ *** أَنَّمَا يَعْرِفُ يَوْمَهُ الْحَرُّ

إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ يُنْكِرُ

گفتم سوگند با خدای که توئی حر شریف ، و او را در ابطح نگران شدیم که ایستاده و از هیبت او هیچکس بدو روی نمیکرد ، چندانکه گمان همی بردیم که وی هرگز کشته نخواهد شد ، بالجمله اینوقت مردم اردن از در دیگر بروی حمله ور گشتند ، ابن زبیر گفت : اینجماعت کیستند ؟ گفتند : اهل اردن هستند پس ابن زبیر با شمشیر خون آشام بر ایشان بتاخت و همی برخاک و خون انداخت تا جمله را از مسجد بیرون ساخت ، و خود باز گشت و این شعر قرائت

همی نمود :

لَا عَهْدَ لِي بِغَارَةِ مِثْلِ السَّيْلِ *** لَا يَنْجَلِي قَتَامُهَا حَتَّى اللَّيْلِ

بالجمله بر اینگونه از هر دسته سپاه بجنگ او در آمدند ، و از نهیب شمشیرش

فرار بر قرار اختیار کردند .

بیان اشتداد محاربه ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر

حجاج بن یوسف تمامت ابواب مسجد را بر ابن زبیر مسدود ساخت ، و چون شب سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سیم هجری نمودار شد ، ابن زبیر در تمامت آن شب بنماز و نیاز بیای برد ، آنگاه بر شمشیر خویش تکیه نهاد و اندکی بخفت ، و زود بیدار شد و گفت : یا سعد اذان نماز بگذار . و سعد پهلوی مقام اذان بگفت ، و ابن زبیر وضو بساخت و دو رکعت نماز فجر را بگذاشت ، و آنوقت با مامت بایستاد و موذن اقامه بگفت ، و ابن زبیر اصحابش را نماز بامدادان بیای برد ، و سوره نون والقلم را حرف بحرف قرائت کرد ، و سلام بداد و بیای خاست

ص: 303

و یزدان پاک را حمد و ثنا بفرستاد ، و با اصحابش گفت : چهره های خویش بر

گشائید تا شما را یکی یکی بنگرم و اصحابش عمامه ها و مغفرها از چهره ها دور کردند و چهره بر گشودند

فَقَالَ : يَا آلَ الزُّبَيْرِ : لَوْ طِبْتُمْ لِي نَفْسًا عَنْ أَنْفُسِكُمْ كُنَّا أَهْلَ بَيْتِ

مِنَ الْعَرَبِ اصْدَ طَلِمْنَا فِي اللَّهِ لَمْ تُصِدْنَا مَدْلَاةً وَ لَمْ نُقِرَّ عَلَى ضَمِّ ، أَمَا بَعْدُ يَا آلَ الزُّبَيْرِ : فَلَا يَزِعُكُمْ وَقَعَ السُّيُوفِ فَإِنِّي لَمْ أَحْضِرْ مَوْطِنًا قَطُّ
از تَبِتُّ

فِيهِ بَيْنَ الْقَتْلِ وَ مَا أَحَدٌ مِنْ دَوَاءِ جِرَاحِهَا أَشَدُّ مِمَّا أَحَدٌ مِنْ أَلَمِ وَقَعِهَا.

صُونُوا سُدُيُوفَكُمْ مَا تَصُونُونَ وَجُوهَكُمْ لَا أَعْلَمُ أَمْرَهُ كَسَرَ سَيْفَهُ وَاسْتَبَقَى نَفْسَهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا ذَهَبَ سِلَاحُهُ فَهُوَ كَالْمَرْءِ أَعْزَلُ غَضُوا أَبْصَارَكُمْ
عَنِ الْبَارِقَةِ وَ يَسْتَغِلُّ كُلُّ امْرِئٍ قَرْنَهُ وَ لَا يُلْهِيَنَّكُمْ السُّؤَالُ عَنِّي وَ لَا تَقُولَنَّ : أَيْنَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ ؟ أَلَا مَنْ كَانَ سَائِلًا عَنِّي فَإِنِّي فِي
الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ .

ابن زبیر گفت: ای آل زبیر اگر خواهید جان مرا از خویشتن و کردار خویشتن آسوده و خرم بدارید (1) همانا ما اهل بیتی از عرب هستیم که
اگر چند مستاصل شویم ، لکی تن بمدلت در ندهیم وزیر بار ظلم و خواری اندر نشویم ، و

ص: 304

1- بلکه اگر شما بخاطر من دست از جان خود بشوئید. ما اهل بیتی از عرب خواهیم بود که در راه خدا قربانی شده ایم. نه ذلت و خواری
بر ما وارد شود و نه بظلم و زور تن در دهیم

ابن زبیر چندانکه مذکور شود خود را از اباء ضمیم میخواند (1) بالجمله بعد ازین سخن میگوید: ای آل زبیر از ضرب شمشیر بیم نکنید، و از زخم تیغ خوف نگیرید همانا هرگز در هیچ معرکه مرا از میان کشتگان مجروح و زخم‌دار حمل نکرده اند، و باندیشه دواى جراحت پرداختن سخت تر است از الم ضربت یافتن. نیک بیدار باشید و شمشیرهای خود را از شکستن و آسیب یافتن نگاهبان باشید، چنانکه صورتهای خود را صیانت مینمائید، هرگز ندانسته ام که مردی را شمشیر بشکند و جانش بسلامت بگذرد، چه مرد را چون سلاح نباشد مانند زنی بی زینت گردد، و در جنگ چشم از بارقه بپوشید، و بر بریق تیغ دیده مدوزید چه درخش بارقه و تیغ چون نهیب صاعقه و میغ زیان میرساند، و خاطر را پریشان میگرداند، و ببايد هر مردی با هم آورد خود مشغول باشد، و خاطر بدیگر جای نیفکند و غفلت نورزد، و هم شما را پرسیدن از من و مکان من نباید مشغول دارد، و نگوئید عبدالله بن زبیر در کجاست؟ بدانید که هر کس مرا طلب کند و جای من خواهد بداند همانا مکان من در روز نبرد در سرخیل دلاوران، و بحبوحه کند آوران

است آنگاه این شعر بخواند:

أَبِي لِابْنِ سَلْمَى أَنَّهُ غَيْرِ خَالِدٍ *** يَلَاقِي الْمَنَائِيَا أَيُّ وَجْهِ نَيْمَمَا

فَلَسْتُ بِمَبْتَاعِ الْحَيَوَةِ سَبَبَةً *** وَلَا مَرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سَلْمَا

آنگاه گفت هم اکنون با برکت خدای حمله کنید و بروایت مسعودی گاهی که از استلام حجر الاسود (2) برگشت، و بر آن جماعت حمله آورد، این شعر بخواند:

قَدْ سَنَّ أَصْحَابُكَ ضَرْبَ الْأَعْنَاقِ *** وَقَامَتِ الْحَرْبُ بِنَا عَلَى سَاقٍ

و همچنان جنگ مینمود تا سنگی از میانه بدو رسید، و جبینش را آسیب

ص: 305

1- ضمیم یعنی زور و قهر اباء جمع آبی یعنی کسیکه ابا دارد از تن دادن بقهر و زورگوئی دشمن.

2- استلام یعنی بوسیدن و دست سودن.

رسانید ، و او همی گفت :

وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تُدْمِي كُلُّومُنَا *** وَالْكِنُ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقْطُرُ الدِّمَاءَ

ذکر قتل عبد الله بن زبیر العوام در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام

چون مردم شام اینگونه جلادت و شجاعت از پسر زبیر مشاهده کردند ، یکباره از جای بر آمدند و هزارها هزار از هر در بروی حمله آور شدند، و ابن زبیر را این ازدحام و احتشام ثقلی در خاطر ووهنی در نیروی دل نیفکند ، و چون شیر و پلنگ و دیو و نهنگ برایشان بتاخت ، و این شعر قرائت نمود :

يَا رَبِّ إِنَّ جُنُودَ الشَّامِ قَدْ كَثُرُوا *** وَهَتَكُوا مِنْ حِجَابِ الْبَيْتِ أَسْتَاراً

يَا رَبِّ إِنِّي ضَعِيفُ الرُّكْنِ مُضْطَهَدٌ *** فَأَبْعَثْ إِلَيَّ جُنُوداً مِنْكَ أَنْصَاراً

و همچنان با ایشان جنگ داد و صفوف را از هم برگشاد، چندانکه آنجماعت را به حجون رسانید ، چون حجاج نگران گردید که آن مردم بآن کثرت را با ابن زبیر نیروی مقاومت و مجادلت نیست ، سخت آشفته خاطر و خشمگین گردید ، و از کب پیاده شد و مردمان را بحرب او برانگیخت و به علم دار او روی برتافت ، و

این وقت آنکس که رایت ابن زبیر را داشت در پیش رویش راه میسپرد و چون ابن زبیر جسارت آن مردم را بدید ، چون پلنگ آشفته بر علمدار خود پیشی گرفت و مانند شراره آتش برایشان بتاخت ، و همی شمشیر بزد تا دیگر باره ایشانرا روی برتافت و متفرق ساخت، اینوقت با خاطری آسوده و دلی قوی عروج داد و نزد مقام دورکعت نماز بگذاشت چون مردم شام میدان را خالی دیدند بجلادت در آمدند و بر علمدار او حمله آوردند علمدار او حمله آوردند ، و در کنار باب بنی شبیه او را

بکشتند ، و آن رایت بدست أصحاب حجاج افتاد.

و چون ابن زبیر بفراغت بال از نماز خویش فراغت یافت دیگر باره چون شیر شمیله و پلنگ شکار دیده باشمشیر آخته چون آتش تافته بدون علم و علم دار بکارزار بتاخت و مردی را از اهل شام شمشیری بزد و گفت: «خُذْهَا وَ أَنَا بِنِ الْحَوَارِي» «خزها و انا بن الحواری»

از من که پسر حواری رسول خدایی هستم داشته باش و مردی دیگر را که حبشی و سیاه روی بود تیغی بزدو دستش را بیفکند و گفت: اصبر أباحمه اصبر ابن حام و این سخن از آن گفت که میگویند سیاهان از نسل حام هستند و در این وقت عبدالله بن مطیع که ازین پیش در ذیل احوال مختار بحال او اشارت رفت در خدمتش قتال

میداد و این شعر میخواند :

أَنَا الَّذِي فَرَزْتُ يَوْمَ الْحَرَّةِ *** وَالْحُرُّ لَا يَفِرُّ الْأَمْرَةَ

وَ الْيَوْمَ أُجْرَى فَوْةً بَكْرَةَ

و ابن مطیع همچنان قتال میداد تا بقتل رسید و بقولی زخمی چند برداشت و بعد از چند روز وفات، نمود و از آن سوی ابن زبیر با دو غلام خویش بر آنجماعت حمله همی برد و مردم شام نیز بجلاذت در آمدند، و از هر سوی بروی حمله کردند و آلات حرب بکار بردند و چون ابن زبیر آنجماعت را همچنان تا حجون واپس براند مردی از طایفه سکون آجری پخته بروی بیفکند و بقولی سنگی از طرف صفا بروی بیفکنند، چنانکه بر چهره اش رسید و او را مرتعش ساخت و پیشانیش را در هم شکافت و خون بر روی و مویش بر دوید و چون ابن زبیر اثر خون را در روی خود بدید شعر مذکور را «فَلَسَّ نَا عَلَى الْأَعْقَابِ» ممثلاً بخواند و اینوقت یکبارہ دل بر مرگ بر نهاد و چون آتش بتافت و مانند ازدها بتاخت و جنگی بسیار سخت و دشوار که هیچکس را از هیچکس پدیدار نیفتاده بود، نمودار ساخت و آثار شجاعت و آیات جلاذ ترا در صفحه روزگار آشکار فرمود .

و چون مردم شام آن چهره خونین و جبین بر شکافته را نگران شدند یکبارہ

بروی هجوم آوردند و دلیرانه با ضرب سنگ و چوب و شمشیرش از پای در آوردند و او را دو تن غلام بود که باوی جنگ میکردند چون آقای خود را بر آنحال دیدند خود را بروی او افکندند و همی مردم را از وی دفع دادند و یکی از آن دو بر جز همی خواند . « الْعَبْدُ يَحْجِي رَبَّهُ وَ يُحْمِي » .

و در اینحال که مردمان از هر سوی روی بدو، داشتند، ابن زبیر را کنیز کی دیوانه و از خود بیگانه بود چون بر آنحال نگران شد و ابن زبیر را بدید که بر زمین گفت : و امیر المومنیناه و از شدت هول و هراس مصرع او را بآن مردم بنمود، پس بجمله بتاختند و او را باهر دو غلامش بکشتند واصحابش هر کس بجای بود متفرق گشت و اینوقت ابن زبیر را جامه ها از خز بر تن بود و این قضیه بروایت ابن اثیر در روز سه شنبه از ماه جمادی الاخره بود، و مردی از طایفه مراد او را بقتل رسانید، و سرش را نزد حجاج برد و حجاج باین شکرانه سر بسجده نهاد اما صاحب اخبار الدول میگوید : در آنحال که ابن زبیر با مردم شام قتال میداد ناگاه سنگی از حجاره منجنیق بدو رسید و او را بر زمین بیفکند ، مردم شام او را بسوی حجاج حمل کردند و آن مخذول فرمان کرد : تا نطعی حاضر کردند و بدست خود سرش را از تن ببرید

، وصاحب حیوه الحیوان نیز بر این روایت موافقت کرده است و چون ابن زبیر بقتل رسید مردم شام صدا به تکبیر بر آوردند ، عبدالله بن عمر گفت : آنانکه در روز ولادتش تکبیر گفتند ، بهتر هستند از آنانکه در روز قتلش تکبیر راندند ، و سبب تکبیر مسلمانان در ولادت او مذکور خواهد شد

بالجمله بروایت ابن اثیر و بعضی دیگر چون خبر قتل ابن زبیر بحجاج رسید باطارق بدو روی کردند و چون برفراز سرش بایستادند، طارق گفت زنان روزگار ازین مردتری نزاده اند ، حجاج گفت : آیا مخالف امیر المومنین را مدح و تمجید کنی ؟ گفت : آری اگر چنین باشد برای معذرت ما بهتر است و اگر چنین نبودی ما را چه عذر بود که با این کثرت سپاه هفت ماه است او را بمحاصره افکنده ایم ، و

ابن زبیر با عدم انصار و حصنی استوار و مانع و دافعی با ما محاربت ورزید، و بروی دست نیافتیم، و بیشتر اوقات یا با ما یکسان میرفت یا بر ما فزونی میجست، چون

سخنان حجاج و ابن عمر و بعبد الملک رسید، کلام طارق را تصدیق و تصویب نمود بالجمله: چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج فرمان کرد: تاجئه اور امنگسأ ثنیه یمنی در حجون بردار زدند، و جمعی را بحر است آن خشبه که ابن زبیر را

در بر آن مصلوب داشته بود بازداشت، و چنان بود که ابن زبیر از آن دور اندیشی و غیرت و عفت که او را بود، چند روز از آن پیش که بقتل برسد همه روز مشك و استعمال همی کرد تا اگر بقتل برسد و مصلوب گردد بوی ناخوش از جسدش

بر ندمد، و ازین روی چون او را بردار زدند بوی مشك از وی بردمیدی، و این خبر باحجاج بگذاشتند، و آن مخذول فرمان کرد تاسگی مرده و بقولی لاشه گربه را با او ازدار بیاویختند، و مردار سگ چنان بدبوی و ناخوش بود که بر بوی مشك

فزونی جست.

داستان فرستادن حجاج بن یوسف سر ابن زبیر و دیگران را بجانب عبد الملک و مکالمات او بامادر ابن زبیر

بعد از آنکه ابن زبیر مقتول و جسدش سرنگون مصلوب گردید، آن مرد سکونی که آن آجر را بر چهره ابن زبیر بیفکنده و آن مرد مرادی که سرش را از تن جدا ساخته و بنزد حجاج بیاورده بود، جانب راه گرفتند، و همی بشتافتند تا بخدمت عبد الملک رسیدند، و آن بشارت بگذاشتند، عبد الملک بهریک پانصد دینار عطا کرد، و از آنسوی حجاج فرمان کرد تا سر ابن زبیر و سر عبد الله بن صفوان و بن عمرو بن حزم را از نخست بمدینه حمل نمایند، و از مدینه بسوی

عبد الملک بن مروان برند، و بدنش را چنانکه مذکور شد مصلوب ساختند چون مادرش اسماء این خبر بشنید به حجاج پیام فرستاد که خداوندت بکشد

از چه روی او را بردار آویختی؟ گفت من و یا او ببایست بر این خشبه بر شویم

ص: 309

تقدیر برای او مقرر داشت، اسماء از وی خواستار شد که آن بدن را کفن و دفن نماید لکن حجاج پذیرفتار نشد و کیفیت صلب او را بعدالملک بنوشت، عبدالملک در جواب او بسی ملامت کرد و گفت از چه روی بدنش را با مادرش نگذاشتی؟ این وقت حجاج رخصت داد تا جسد ابن زبیر را فرود آوردند و بمادرش بگذاشتند، و او جسد پسر را در حجون دفن کرد.

، و چنان افتاد که عبدالله بن عمر بروی بگذشت، و گفت: السلام علیک یا ابا خبیب سوگند با خدای ترا از چنین روزی نهی میکردم و تو همیشه قائم اللیل و صائم النهار بودی، وصله رحم بجای گذاشتی، سوگند با خدای آن قوم که تو شر ایشان باشی نیکو قومی هستند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که یعلی بن حرمله گفت: سه روز بعد از قتل ابن زبیر بمکه در آمدم و او را از دار آویزان دیدم، اینوقت مادرش اسماء که زنی فرتوت و کهنسال و بلند بالا و نابینا بود پدید شد، و دیگری او را میآورد و عصایش را میکشید، و باحجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده که این راکب فرود آید؟ حجاج گفت: منافق یعنی ابن زبیر منافق بود، اسماء گفت گند با خدای که آن منافق نبود لکن در تمام روزگار روزه دار و شب بعبادت زنده

دار، و باخویش و بیگانه نیکو رفتار بود.

حجاج گفت: باز شو که عجزوی هستی که بخرافت دچار شدی، گفت سوگندبا خدای خرافت نیافته ام و از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: «يَخْرُجُ مِنْ ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَ مُبِيرٍ» از طایفه ثقیف مردی کذاب و مردی مبیر بیرون میشود، اما کذاب را بدیدم و مقصودش مختار بود، اما مبیر یعنی مهلک توئی مبیر یعنی مهلک توئی.

و هم ابن ابی الحدید از ابن ابی ملیکه روایت کند که چون با اسماء بشارت بردم که پسرش عبدالله را از دار بزیر میآورند پس بفرمود تا لگنی بزرگ و مقداری زاک یمانی بیاوردند، و مرا بشستن آن فرمان کرد، و ما هر عضوی را بگرفتیم تا غسل دهیم آن عضو بدست ما جدا می گشت، پس عضو بعضو بشستیم و در کفن

بگذاشتیم و هر عضو را به پهلوی همان عضو که از هم جدا شده بود کفن کردیم تا از آنجمله پرداختیم، آنگاه اسماء پاپی خاست و بر آن جسد نماز بگذاشت و

از آن پیش همیشه میگفتی خدایا مرا نمیران تا جنه عبدالله را بمن بنمائی و چشمم را بجثه او روشن گردانی، و چون آن جنه را مدفون ساخت يك هفته بروی افزون بر نیامد که وفات نمود مشب از مدائنی مسطور است که سفیان بن عتیبه روایت کرده است که عامر بن

عبدالله بن زبیر بعد از قتل پدرش عبدالله، تا یکسال از حضرت احدیت جز طلب رحمت از بهر پدرش بهیچ حاجتی مسئلت نمیکرد

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که چون حجاج عبدالله بن زبیر را بکشت نزد مادرش اسماء بیامد و او را تعزیت بگفت، اسماء گفت: ای حجاج آیا عبدالله را بکشتی؟ حجاج گفت ای دختر ابو بکر همانا کشنده ملحدان باشم، اسماء گفت نه چنین است بلکه تو قاتل موحدین هستی.

« لَقَدْ أَفْسَدْتَ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَأَفْسَدَ عَلَيْكَ آخِرَتَكَ ، وَلَا ضَيْرَ مَقَالَعِهِ رَجَعَ لِبِعْهَمَةِ بَيْةِ إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُهُ عَلَى يَدَيْكَ ، وَ قَدْ أَهْدَيْ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا إِلَى بَغْيٍ »

من بغیا بنی اسرائیل هما اگر تو امر دنیاى او را بروى تباه ساختی، او امر آخرت تو را که سرای جاوید است بر تو تباه گردانید، و هیچ افسوس و اندوهی بر این حال نیست، چه خدایتعالی عبدالله را بدودست شقاوت تو قرین اکرام و سعادت داشت، و این امور بسیار افتاده و محل شگفتی نیست، چنانکه سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را بسوی.

یکی از بغایا و زناکاران بنی اسرائیل بهدیه بردند و مردمان از حجاج خواستار شدند که جسد ابن زبیر را فرود آورد و بنخاک شپارد، حجاج سوگند خورد که تا مادرش بشفاعت سخن نکند او را فرود نیاورد و یکسال بر این مقدمه بگذشت و اسماء زبان بشفاعت نگشاد تا یکی روز از آن دار

که عبدالله را بر آن آویخته بودند بر گذشت. و این وقت مرغان در سینه او آشیان کرده بودند، گفت آیا وقت نشده است که این سوار پیاده شود؟ و بقولی گفت: آیا زمان نرسیده که این خطیب از فراز منبر فرود آید؟

و این سخن بحجاج رسید گفت همین کلام عین شفاعت است، و بفرمود آن جسد را فرود آورده و بمادرش بدادند، و چون مادرش آن جسد را بدید در آن سالخوردگی که عمرش بیکصد سال پیوسته بود از هول و هیبت و شگفتی، آنگونه حالتش بگردید که حیض شد و شیر از پستانش بجوشید و گفت: « حنّت الیه مَوَاضِعِهِ وَ دُزَّتْ علیه مراضعه » آنگاه آن جسد را بشست و در مدینه در دار صفیه بنت حیی مدفون گردانید، و بروایتی گفت: خدایت رحمت کند که تمام اعضای من حتی رحم من بر تو بگریست ابن اثیر گوید: چون ابن زبیر بقتل رسید برادرش عروه برناقه که مانند آن در رفتار بیدار نیامده بر نشست و بدرگاه عبد الملک بر شتافت، و از آن پیش که فرستادگان حجاج فرا رسند و خبر قتل عبدالله را بعرض عبد الملک برسانند بشام پیوست و در پیشگاه عبد الملک رخصت بار خواست، و چون بر عبد الملک در آمد بروی اهان

بخلافت سلام کرد، عبد الملک ازین سلام بسیار بشاشت گرفت و او را ترحیب و ترحیب نمود و با وی معانقه کرد و پهلوی خودش بر روی تخت بنشاند، آنگاه عروه

این شعر بخواند:

مِنَّةً بَارِحَامَ إِلَيْكَ قَرِيبَةً * * * وَلَا قَرْبَ لِلْأَرْحَامِ مَا لَمْ تَقْرَبِ

آنگاه مدتی با هم حدیث راندند تا حدیث بعبدالله پیوست، عروه گفت: او چنین بود، عبد الملک ازین گونه سخن باندیشه رفت، و گفت: عبدالله چه کرد؟ عروه گفت مقتول، گشت عبد الملک بشادی و شکر گذاری سر بسجده نهاد، پس از آن عروه گفت: که حجاج جسدش را از دار بیاویخته است، توجه او را بمادرش ببخش، عبد الملک قبول کرد و به حجاج نامه نوشت و صلب ابن زبیر را بسیار بزرگ

و ناهموار شمرد.

و از آن طرف چون عروه از مکه بیرون شد و بشام رفت ، حجاج در طلب او بر آمد و از هر کجایش بخواست نیافت، پس مکتوبی بعبد الملک برنگاشت که عروه با برادرش عبدالله بود ، و چون او مقتول شد عروه از اموال بیت الله بسیاری بر گرفت و فرار کرد ، عبد الملک در جواب حجاج نوشت : که عروه فرار نکرده و بخدمت من بیامد و با من بیعت کرد ، و من او را امان دادم و از گذشته بیحیل کردم اینک بسوی تو میآید بپرهیز از آنکه با وی برخلاف دلخواه روی

پس عروه بمکه باز شد و مدت غیبتش از مکه سی روز بود ، و چون حجاج از فرمان عبد الملک بن مروان آگاه شد بفرمود تاجه عبدالله را از دار فرود آوردند و برای مادرش بفرستاد ، اسماء جثه پسر را بشست و چون آب بآن اندام رسید از هم جدا شد ، و اسماء ناچار آن اعضای متلاشی را جزو بجزو و عضو بعضو بشست و بهم متصل بداشت و عروه بر آن اندام نماز بگذاشت ، و مادرش مدفون داشت و بروایتی چون عروه بخدمت عبد الملک پیوست و حجاج اور انیافت ، حجاج بعبد الملک نامه بنوشت و باز نمود که مالی بسیار از عبدالله نزد عروه است ، اگر عروه را بدو فرستد آن مال را ماخوذ و بدو عاید میدارد ، و عبد الملک بآن اندیشه شد که عروه را بدستیاری سرهنگی بحجج گسیل دارد ، عروه چون بدانست

گفت :

لَيْسَ الدَّلِيلُ مَنْ قَتَلْتُمُوهُ وَلَكِنَّ الدَّلِيلَ مَنْ مَلَكَتُمُوهُ وَلَيْسَ
بِمَلُومٍ مَنْ صَبَرَ فَمَاتَ وَلَكِنَّ الْمَلُومَ مَنْ فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ ، .

یعنی آنکس که با تو بجنگ و قتال در آید ، و بمردی در معرکه ابطال بکوشد و باطاعت شما جامه بر تن نپوشد تا چشم از جان بپوشد و شربت شهادت بنوشد ذلیل و خوار نیست ، بلکه ذلیل و زبون آن کس باشد که باطاعت شما اندر شود و عبد مطیع شما گردد ، و ملامت زده نگردد آنکس که بر مخالفت شما بر مخالفت شما سر بر آورد و بر شداید میدان مخالفت و مجادلت تن در دهد تا سر دهد ، لکن ملازمت شمار اطلبیدن

ص: 313

و از مخالفت شما بسبب بیم پس بذلت و خواری هر زمان صد مره باید روان بسپارد . قتل پرهیز کردن موجب هزاران ملامت است که از آن

چون عبدالملک این سخن را از وی بشنید گفت یا اباعبدالله آسوده باش که هرگز سخنی که ترا نکوهیده افتد از ما استماع نخواهی کرد .

وصاحب این روایت گوید هیچکس بر عبدالله بن زبیر نماز نگذاشت ، حجاج گفت امیر المومنین بدفن او حکم رانده لکن نفرموده است که بروی نماز

بگذارند . تایم و بروایتی دیگر جز عروه بروی نماز نگذاشت ، و مسلم در صحیح خود مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر از آن پس که بقتل رسید ، جسدش را در مقابر یهود افکندند، و مادرش اسماء پس از وی اندکی بزیست و بمرد و در پایان زندگی نور از چشمش برفته بود ، و مادر عروه نیز همین اسماء است. داده است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابو العباس مبرد در کامل خود

آورده است ، که چون عبدالله بن زبیر را بردار زدند ، عروه بن زبیر بشام رفت و با حاجب عبد الملک فرمود که با امیر المومنین خبر بده که ابوعبدالله بردار است حاجب بخدمت عبد الملک شد و گفت: اینک مردی بر در است و سخنی بزرگ بر زبان میگذراند ، عبدالملک گفت : چه میگوید؟ او خود را جمع و آماده کرد و گفت : میگوید با امیر المومنین بگو ابوعبدالله چون عبدالملک بشنید گفت عروه را بگو تا در آید ، عروه در آمد و گفت فرمان کن تاحیفه و مردار ابو بکر یعنی عبدالله را از دار فرود آورند و چه زنان را بروی جزعی فراوان است، عبد الملک بفرمود تا او را بزیر آورند ، و چنان بود که

حجاج بعبد الملک نوشته بود که خزاین عبدالله نزد عروه است ، فرمان کن تا

تسلیم نماید اما با مدار عبد الملک آن مکتوب را بعروه بداد و گمان همی برد بعروه بداد و گمان همی برد که او را از قرائت آن مکتوب تغییری در حال نمودار میشود، لکن عروه هیچ اعتنائی بدان نوشته

نکرد ، چنانکه گفتمی هیچ قرائت نکرده است ، چون عبدالملک این مایه و ماده دروی بدید بحجاج نوشت که بهیچوجه متعرض عروه نشود
وهم ابن ابی الحدید مذکور نموده است که چون حجاج عبدالله را بقتل رسانید زجله دختر منظور بن سیار فزاری را که زوجه عبد الله
و مادر هاشم بن عبدالله بن زبیر بود خطبه کرد؛ چون خبر به زحله رسید هر دو دندان پیش روی خود را بر کند و بدو پیام داد که ازین ناچه
شکسته پیر بی دندان شکلائی ناتوان چه خواهی و چه کامکاری جوئی؟ و این شعر نیز قرائت نمود :

أَبْعَدُ عَائِدُ بَيْتِ اللَّهِ تَحْطُبُنِي * * * جَهْلًا جَهْلَتَ وَغَبَّ الْجَهْلُ مَدْمُومٌ

فَأَذْهَبُ إِلَيْكَ فَاغِيْرٍ نَاكِحَةٌ * * * بَعْدَ ابْنِ أَسْمَاءَ مَا اسْتَنَّ "الدماميم

مَنْ يَجْعَلُ الْغَيْرَ مُصَفَّرًا أَحْفَاظُهُ * * * مَثَلُ الْجَوَادِ وَفَضَّلَ اللَّهُ مَقْسُومَهُ

وازين پیش بداستان عبدالله بن زبیر با زوجه دیگرش صفیه دختر عبید بن

مسعود اشارت رفت

بیان مدت عمر و زمان خلافت عبد الله بن زبیر بن العوام

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که مدت عمر عبد الله بن زبیر هفتاد و دو سال بود ، وصاحب اخبار الدول گوید : چون بیست ماه از
زمان هجرت حضرت ختمی منزلت له بر گذشت عبدالله بن زبیر متولد گردید ، و او اول مولودی است

که بعد از هجرت جماعت مهاجرین را پدیدار گردید، و مسلمانان در ولادتش بسی فرحان و شادان شدند، چه مردم یهود میگفتند ما
ایشانرا به نیروی سحر و ساحری عقیم ساخته ایم، و ازین پس مسلمانان را مولودی نیفتد و نسل ایشان انقطاع جوید و پاره از مسلمانان ازین
سخنان اندوهناک بودند، لاجرم، چون عبد الله بن زبیر متولد گردید کذب سخن مردم یهود مشهود گشت ، و اسباب بشاشت و بشارت
مسلمانان

گردید .

ص: 315

وصاحب روضة المناظر مدت عمرش را هفتاد و سه سال رقم کرده است ، و دمیری در حياه الحيوان بهر دو روايت اشارت کند و ابن ابی الحديد گوید : که بيست ماه از زمان هجرت بر گذشته مادرش اسماء که بدو حامل بود از مکه بمدينه هجرت گرفت ، و در سال دوم هجری او را از شکم بگذاشت و بقولی در سال اول هجرت متولد گشت.

و هشام بن عروه از اسماء روايت کند که گفت: در مکه بعبد الله حامله شدم و چون از مکه بيرون شدم مدت حمل پايان رفته بود ، و چون بمدينه در آمدم و در منزل قبا نزول نمودم او را بزادم و از آن پس آن کودک را بخدمت حضرت رسول صلی الله عليه و آله بياوردم ، رسول خدای او را در دامان عنایت بگرفت و خرمايي بخواست و بجائيد و در دهانش برد ، و ازین روی اول چیزی که بدرون ابن زبیر در آمد آب دهان مبارک آنحضرت بود آنگاه او را با خرمايي تحنیک (1) فرمود و دعای خیر و

تبریک نمود، و در مدت خلافت و ایام حصارش نیز باختلاف سخن کرده اند ابن ابی الحديد گوید: بروایت ابی معشر در سال شصت و چهارم هجری باوی بیعت کردند .

و مسعودی در ذیل جلوس عبد الملک میگوید : عبدالله بن زبیر در روز سه شنبه ده روز از جمادی الاخره گذشته در سال هفتاد و سیّم مقتول گردید . و در جای دیگر گوید: روز سه شنبه چهارده شب از جمادی الاولی گذشته به سال مذکور بقتل رسید .

و دمیری در خیات الحيوان گوید : هفت روز از شهر رجب سال شصت و چهارم بجای مانده در ایام یزید بن معاویه در مکه معظمه با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند و اهل عراق و مصر و بعضی از مردم شام در بیعتش در آمدند ، تا گاهی که با مروان بیعت نمودند و سلطنت عراق تا سال هفتاد و یکم بروی مستمر بود ، و در اینسال برادرش مصعب بدست عبد الملک بقتل رسید، و مدت خلافت او در حجاز و عراق نه سال و بیست

ص: 316

و دو روز و بروایت شیخ عبدالله شرقاوی در کتاب تحفه الناظرین نه سال و دو ماه بود و صاحب اخبار الدول میگوید: قتل او در روز سه شنبه هفده شب از جمادی الاولی سال هفتاد و سییم گذشته روی داد نون من

و ابن ابی الحدید از مدائنی روایت کند که در سال شصت و پنجم با او بیعت کردند و از آن پیش کسی را باسم خلافت نام نمیبردند، و بیعت مردم با او بعد از موت معاویه بن یزید بن معاویه بود، و مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان در بیعتش اجتماع ورزیدند و مردمان را هشت سال حج اسلام بگذاشت، و در ایام عبدالملک بن مروان در روز سه شنبه سیزده شب از جمادی الاولی و بقولی جمادی الاخره بجای سن هفتاد و دو سالگی مقتول و مصلوب گردید و ابتدای

مانده و در سال هفتاد و سییم - حصار او بدست حجاج در اول شب از ذی الحجه سال هفتاد و دوم بود، و در، و در آن سال حجاج بن یوسف مردمان را حج نهاد، و با درع و مغفر در عرفه توقف کرد و نتوانستند در بیت الله طواف دهند و مدت حصار تا قتل او شش ماه و هفده روز بود.

و صاحب روضه المناظر مدت حصار را هفت ماه، و زمان خلافتش را نه سال نوشته اما مسعودی گوید مدت حصار دادن حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه معظمه پنجاه شب بطول انجامید و لاء

و بروایت بعضی از مورخین ابتدای محاصره در هلال ذی القعدة و ورود حجاج بطایف در شهر شعبان، و مدت ایام حصار هشت ماه و هفده روز، و قتلش در سه شنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سال هفتاد و سییم، و بروایت صاحب روضه الصفا قتلش در سال هفتاد و سییم روی داد، و طبری گوید: حجاج در شهر رمضان بمکه در آمد و اول ذی الحجه حرب سخت گشت

بالجمله در کتب اخبار در مدت خلافت و عمر و محاصره ابن زبیر و نیز مکالمات او و مادرش اسماء اختلاف بسیار است، و این جمله را مستبعد نباید شمرد، چه ممکن

است اختلاف در عمر او بسبب اختلاف در سینه ولادت او باشد، و اختلاف در مدت

خلافتش برای این باشد که بعضی خلافت او را در زمان یزید بچیزی نشمرده اند

و گروهی تا زمان حیات مروان مستقل نخوانده اند، و بعضی از همان زمان یزید و گروهی بعد از مرگ او بحساب گرفته اند، و این اختلاف ورزیده اند

و نیز در زمان محاصره پاره از زمان ورود حجاج بن یوسف بطایف و برخی از آغاز ورود او بمکه و جماعتی از زمان دست یافتن او بر ابوقیس و گروهی از زمان

اشتداد محاصره محسوب داشته‌اند، و در بیان مدت اختلاف ورزیده اند، محاورات او و مادرش اسماء ممکن است اتفاق افتاده و هر کسی یکی اشارت نموده باشد، چنانکه بر اولوالالباب پوشیده نیست

و ابن اثیر نیز مدت خلافتش را نه سال نوشته، و گوید: در سال شصت و چهارم با وی بیعت کردند.

بیان اوصاف و سیره عبدالله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او

ابو عبدالله زبیر بن العوام پدر عبدالله از شجعان روزگار و فرسان جلادت شعار است، حسب و نسب او مشهور و از نگارش مستغنی است در جنگ جمل یکی روز که امیر المومنین او را طلب کرد و پاره کلمات با او فرمود، از جمله اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله با تو فرمود آیا علی را دوست میداری؟ عرض کردی: چیست مرا که او را دوست ندارم! با اینکه وی برادر من و خالوزاده من است؟

رسول خدای فرمود: «أَمَا أَنْتَ سِتْحَارِبُهُ وَ أَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ» آگاه باش که بزودی با علی جنگ نمائی و.

حال اینکه تو بروی ستم رانده باشی، یعنی در این جنگ ورزیدن بظلم رفته باشی چون زبیر این کلمات بشنید استرجاع ورزید، و بعلی علیه السلام عرض کرد: مرا بخاطر آوردی آنچه را که گردش روزگار و گذشت لیل و نهار فراموش ساخته بود مرا از آن پس بصفوف خود آهنگ مراجعت گرفت، چون زبیر بصف خود باز شد از قفای هودج عایشه بایستاد و گفت: یا ام المومنین هرگز در هیچ موقعی ایستاده نشدم و در هیچ محاربتی مبارزت نجستم، جز اینکه بر بصیرت و یقین میرفتم لکن

در این حربگاه حیرت زده و بشبهت در افتاده ام عایشه گفت: ای فارس قریش چنین مگوی، همانا از آسیب تیغ پسر ابوطالب بترسیدی و هیچت ملامت نیست، سوگند باخدای شمشیرهای اورا سورتی وحدتی بنهایت است، و جوانانی حمل و حمایل کنند که همه تن جودت و جلادت هستند، و پیش از توای بسادلوران کند آور (1) که ازین شمشیر پرشر بترسیدند، وروی از جنگ بر تافتند

عبدالله بن زبیر با پدرش گفت « جینا جینا » ای پدر نیک بترسیدیو از شمشیر علی بیمناک شدی و پشت بر جنگ دادی، زبیر گفت علی چیزی مرا بیاد آورد

که روزگارش فراموش ساخته بود، عبدالله گفت: ای پدر زنان عرب این قصه ها چه دانند، جز اینکه برورگاران داستان کنند که فارس قریش از هول و هراس زهره بشکافت، واز جنگ علی روی بر تافت، زبیر از اینکلمات بخشم اندر شدو گفت: از تو شوم تر پسری ندیده ام، مرا بجنگ علی تحریض دهی؟ با اینکه سوگند یاد کرده ام که با او جنگ نکنم گفت سوگند را کفاره بباید داد ومحاربت بباید ساخت. - زبیر چون شیر خشمگین بغرید و گفت اینک غلام خود مکحول را در کفاره

سوگند آزاد کردم، پس سنان نیزه را بر گرفت و اسب بر جهانند، و بلشکر علی علیه السلام حمله افکند، امیر المومنین علیه السلام فرمود: زبیر را با هیچکس کاری نیست راه دهید تا بهر کجا خواهد برود، زبیر صفوف لشگر را بشکافت تا بدانسوی شد، و آنگاه بازشتافت و همچنان نیزه بی سنان بر کف میداشت و سه کرت بدینگونه کار کرد، و

باعبدالله روی آورد و گفت: ای پسرک مانند من کسی را حبان گویند شاه عبدالله گفت: حیلتی کر دی کنایت از اینکه کسی را زحمت نیاوردی تا جراحی بینی، اینوقت زبیر عنان بگردانید، و از معر که بدیگر سوی آهنگ نمود وشعری چند بخواند و از آنجا بوادی السباع آمد، و در آنحال که خفته بودعمر و بن جرموز اورا بکشت، و چون سرش را بخدمت امیر المومنین علیه السلام آوردند، غمگین شد و فرمود چرا اوراکشتی؟ و اوامام خودرابی فرمانی کرد، و در این وقت

ص: 319

1- کند آور بضم کاف یعنی پهلوان .

که مقتول شد، هفتاد و پنجسال روزگار شمرده و دارای ضیاع و عقار بسیار بود و در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه و دیگر جایها خانه ها و زمینها داشت، و پنجاه هزار دینار از مسکوک در سرای نشیمن او در یافتند و هم هزار اسب و هزار تن کنیز و غلام نیز از وی بماند، و بقیه متروکاتش را از این قیاس مقیاس توان گرفت و نیزه

ازوی باز ماند.

در کتاب غرر الخصایص مسطور است که زبیر بن العوام راهزار بنده بود که آنچه بهر روز از ضیاع و اعمال خویش حاصل میکردند خرجش بدو گذاشتند، و از پنجمه دینار و درهمی داخل سرای زبیر نمیشد، بلکه تمامت را به تصدق میداد و چنانکه از عموم اخبار مستفاد میشود، زبیر را در خصومت آنحضرت کار بعزم و

نهایت همت نبوده است.

ومادر ابن زبیر أسماء دختر ابی بکر وخواهر عایشه است، و از این است که چون عبدالله متولد شد، رسول خدایش بنام وکنیت ابو بکر بخواند، چه ابو بکر را عبدالله نام باشد، و أسماء را ازین روی ذات النطاقین خواندند، که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله خواست از مکه بمدینه هجرت فرماید، ابو بکر سفره حاضر کرده

گوسپندی پخته در سفره نهادند و اسماء خواهر عایشه کمر بند خود را بر دو نیم کرده نیمی را بند سفره، و نیمی را بند متاره ساخت، و با اسماء ذات النطاقین لقب یافت. ابن ابی الحدید گوید: چون رسول خدای تجهیز سفر مدینه فرمود: و ابو بکر نیز در خدمت آنحضرت حضور داشت، و برای سفره ایشان شناقی و بندی نبود، اسماء نطق خود را بشکافت و بر آن بر بست، و رسول خدای با او فرمود: « قدا بذلك اللّهُ تَعَالَىٰ بِنَطَاقِكَ هَذَا نَطَاقِينَ فِي الْجَنَّةِ، أَزَيْنُ رَوَىٰ ذَاتَ النَطَاقِينَ » نام یافت، و هم او را ابن نهیه گویند چنانکه چون حجاج آنروز که بکوفه در آمد گفت: این ادب ابن نهیه است و مقصودش مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بود و نهیه دختر سعید بن سهم بن هصیص و مادر فرزندان اسد بن عبدالعزی این قصی است و نیز چنانکه از این پیش اشارت رفت او را ابن الکاهلیه گویند و کاهلیه

ص: 320

همان ام خویلد بن اسد بن عبدالعزی است و اسم او زهره دختر عمرو بن حنتر بن روینه ابن هلال از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه است و چون ابن فضاله بن شریک والبی چنانکه از این پیش بشرح حال او اشارت رفت شعری چند در حق ابن زبیر بگفت و در آنجمله گفته بود «
الْحَيُّ ابْنُ الْكَاهِلِيَةِ مِنْ مُعَادٍ» و باین زبیر پیوست ابن زبیر گفت ابن فضاله بن شریک اسدی این شعر از آن گفت که میدانست کاهلیه پست ترین مادران من است و مرا سرزنش نماید لکن بهترین عمات اوست ، و مادر اسماء ذات النطاقین که زوجه ابی بکر بود ام رومان نام داشت چنانکه محمد بن حنفیه در ذیل مکالمتی که با عبدالله در میان آمد و در جای خود مسطور میشود گفت یا بن ام رومان و اسماء را از زبیر پنجتن پسر متولد شد (عبدالله) و (عاصم) و (عروه) و (منذر) و (مصعب) لکن در بعضی کتب بطور دیگر نوشته اند و شوهرش زبیر بن العوام این شعر در حق او گوید :

وَلَوْلَا بَنُوهَا حَوْلَهَا لَخَبَطَتْهَا *** كَخَبْطَةِ عُصْفُورٍ وَلَمْ أَتَلْعَمْ

و ازین شعر معلوم میشود که زبیر زنان خود را بسیار میزدی لکن در حق اسماء بواسطه اولاد او این نیرو نیافتی، در تاریخ یافعی مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر حجاج باعوانان خود فرمان کرد که بشوید و مادرش اسماء را نزد من حاضر کنید ایشان بدو شدند و آن سخن بگذاشتند اسماء امتناع ورزید و گفت : اگر با شما امر کرده است که مرا بر روی بکشید و بدو بتازید چنان کنید و چون مامورین حجاج باز شدند و مطلوبش حاصل نشد خود بجانب اسماء روی نهاد . و بروایت دیگر حجاج بدو پیام کرد و احضار نمود و اسماء نیامد و دیگر باره بدو پیام کرد که اگر نیائی فرمان کنم تا گیسوهای تو را بگیرند و بدین سویت بکشند، اسماء وقعی و وقری بدان پیام نکرد و حجاج خود بدو شد ، و چون اسماء را بدید گفت : چگونه دیدی آنچه با پسرت بیای آوردم ؟ گفت ای مسکین چه کار با او کردی ؟ و آنکلمات و حدیث مذکور را با او براند

امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید: « مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشْهُومَ عَبْدَ اللَّهِ » یعنی همیشه زبیر مردی از جماعت ما اهل بیت شمرده میشد، تا گاهی که ده میشد، تا گاهی که پسر مشئوم عبدالله ببالید، و ابن عبد البر در کتاب استیعاب باین حدیث اشارت کرده، لکن لفظ مشئوم را مذکور نداشته و این، حدیث مبارک تقویت خبر سابق را مینماید که زبیر بن العوام بن خویلد در خصومت حضرت امیر المومنین علیه السلام چندان راسخ و عازم نبوده و اگر ظهور یافته است بیشتر

، بسبب عبدالله پسرش بوده است، چنانکه از کلمات عبدالله که با ابن عباس گفت: چهل سال است کین این اهل بیت را در دل دارم. بدرستی معلوم میشود. و نیز در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است، که امیرالمومنین علیه السلام از مآل امر عبدالله بن زبیر خبر داد

« وَقَوْلُهُ فِيهِ حُبٌّ ضَبٌّ يَرُومٌ أَمْرًا وَلَا يَدْرُكُهُ يَنْصِبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَطْلُوبٍ قَرِيشٍ » در حق عبدالله فرمود: مرویست حیلت گرو خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود لکن ادراک مراتب خلافت را نمی نماید، و بدستیاری طلب دین دنیا طلبی را میگستراند و دنیای خود را با دین مموه میدارد، و در پایان کار بدست قریش عرضه

دمار و بردار میشود بالجمله: عبدالله در وقعه جمل با پدرش و خاله اش عایشه حضور داشت، و پاره حالات او نیز در آن اوقات در این اوراق مذکور شد، و او را نجابت و جلالتی بکمال بود. پدرش از حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود.

ابن ابی الحدید گوید: عبدالله بن زبیر مردی با شهامت و جلالت و مردانگی

و هوشیاری و مناعت طبع و فصاحت و بلاغت بیان و اطلس بود: و سروصورتش از موی ریش صاف بود و ابن اثیر گوید موئی دراز و پراکنده داشت، ، نماز فراوان گذاشتی

وروزها روزه بسیار بداشتی ، وشدید الباس وکریم الجدات والامهات والخالات بودی خلال وخصالی چند درخور خلافت نبودی ، چه مردی بخیل و تنگ

معاش و بدخوی و حسود و کثیر الخلاف بود . از مالک بن انس مسطور است : که میگفت : ابن زبیر از مروان و پسرش عبد-

الملک افضل و بامر خلافت اولی بود ، یافعی میگوید : شیخ ابو اسحق میگفت که با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند ، و جز آنکس که فقیه و مجتهد باشد نمیشاید که با وی بخلافت بیعت کنند ، چنانکه بعضی نوشته اند وی مجتهد بود و فتوی

میراند .

از ابوسفیان بن العلاء ابوعتیق مسطور است که عایشه گفت : هر وقت ابن عمر بگذرد، مرا باز نمائید ، و چون ابن عمر بگذشت و بدو گفتند اینک ابن عمر میگذرد عایشه بدو گفت ؛ یا اباعبدالرحمن چه چیز ترا مانع شد که مرا از آن مسیر یعنی داستان جمل نهی کنی ؟ گفت مردی را دیدم که بر تو غلبه کرده بود ، و هم ترا نگران شدم که مخالفت او را نمیجوئی ، و مقصودش عبدالله بن زبیر بود ، عایشه گفت اما اگر تو مرا نهی کرده بودی بیرون نمیشدم زبیر بن بکار که یکی از فرزندان عبدالله بن زبیر است ، در کتاب انساب قریش شرحی مبسوط در فضایل و مناقب او گوید ، از جمله گوید : که چنان دانسته اند که چون عبدالله متولد شد و او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند ، رسول خدای در صورتش نظر کرد و فرمود : « اهو اهو لیمنعن البیت اولیموتن دونه » و از انجام حال او اخبار فرمود ، و عقیلی این شعر را در اینباب انشاء نمود :

بِرِّ تَبِينَ مَا قَالَ الرَّسُولُ لَهُ *** وَ ذُو صَلَوةٍ يُضَاهِي وَجْهَهُ عَلِمَ .

حَمَامَةٌ مِنْ حَمَامِ الْبَيْتِ قَاطِنَةٌ *** لَا تَتَّبِعِ النَّاسَ اِنْ جَارُوا وَاِنْ ظَلَمُوا

ونافع بن ثابت از مد بن کعب قرظی حدیث کند گاهی که عبدالله متولد شد رسول خدای ما بر مادرش اسماء در آمد و فرمود : « اهو اهو ، چون اسماء این کلام را بشنید از شیر دادن او منصرف شد ، پس در خدمت آنحضرت عرض کردند

ص: 323

که اسماء از شنیدن این کلام معجز نظام از شیر دادن بعبد الله روی برتافته ، آن حضرت با اسماء فرمود : « أَرْضِعِيهِ وَ لَوْ بِمَاءِ عَيْنَيْكَ كَبِشُ بَيْنَ ذَنَابِ عَلَيْهَا ثِيَابٌ لَيَمْنَعَنَّ الْحَرَمَ أَوْلِيمُوتن دُونَهُ » . .

و هم زبیر بن بکار میگوید : که عم من مصعب بن زبیر مراد حدیث کرد که عبدالله بن زبیر میگفت : گاهی که مادرم هجرت میکرد من در شکمش جای داشتم از نیروی هر چه از سختی و گشایش و وسعت بدو رسید بمن باز رسید ، وعایشه بحضرت رسول خدای عرض کرد : آیا مرا باسم پسر عبدالله کنیت نمیدهی : ازین روی ام عبدالله

کنیت یافت ، وهم عامر بن عبدالله بن زبیر از پدرش عبدالله حدیث کرده است و نیز ابویعلی در مسند خود از ابن زبیر باز نموده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله احتجاج فرمود ، آنگاه آن خون مبارک را بمن داد و فرمود : این خون را بسر و در زمینی پنهان کن که هیچکس نبیند پس آن خون را بردم و بیاشامیدم و چون مراجعت کردم فرمود : با خون چه کردی ؟ عرض کردم در مکانی ریختم که گمان من این است که از تمامت امکنه از مردمان پوشیده تر باشد ، فرمود شاید آشامیده باشی ؟ عرض کردم آری فرمود : « وَ يَلُ لِلنَّاسِ مِنْكَ وَ وَ يَلُ لَكَ مِنَ النَّاسِ » وای بر مردمان از تو و وای تو را از مردمان ، و ازین است که مردمان گویند که آنقوت و نیرو که در ابن زبیر پدید گشت ، از برکت آن خون مبارک بود

و هب بن کیسان گفته است « أَوَّلُ مَنْ صَفَّ رِجْلَيْهِ فِي الصَّلَاةِ »

عبد الله بن الزبیر یعنی اول کسیکه در نماز هر دو پای خود را مستوی و بهم پیوسته داشت ، عبدالله بن زبیر بود ، و ازین کلام مستفاد میشود که از آن پیش این کار نشده بود ، و از آن پس بیشتری از عبادت کاران بدو اقتدا کردند ، چه او مجتهد بود .

یوسف بن الماجشون گوید : عبدالله بن زبیر تمامت روزگار خویش را بر سه شب مقرر داشته بود ، ، یکشب تا بصبح بعبادت بر پای بود ، و یکشب تا بصبح در حال

بود ، و در خبری دیگر یکشب تا بصبح میخوابید م و سلیمان بن حرب باسناد خود مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر روزی

سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده را در یک رکوع بخواند و سرش را بلند نکند و هم جماعتی گفته اند که عبدالله را در مقام ریاضت و کثرت مجاهدت و شدت عبادت کار بانجا رسید که چون جمعه روزه بداشتی هفت روز بر آن روزه پائیدی، و تا جمعه دیگر افطار نکردی، و بسا بودی که در مدینه روزه گرفتی و جز در مکه افطار نکردی، و در مکه روزه نهادی و جز در مدینه نشکستی

عبدالملک بن عبد العزیز گوید: اول چیزی که برای افطار ابن زبیر پیش مینهادند مقداری از شیر شتر و کره گاو بود، و بعضی گفته اند که در افطار او کندر

هم حاضر میساختند، عروہ بن زبیر میگوید: بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله و ابوبکر

نزد عایشه از عبدالله بن زبیر محبوبتر نبود.

و دیگر عبدالرحمن بن ابی القاسم گوید: هیچکس در علم بمناسک بدرجه

ابن زبیر نمیرسید.

و مصعب بن عثمان گفته است که عایشه عبدالله بن زبیر را وصی خود نمود و همچنین حکیم بن حزام و عبد الله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شبیه بن عثمان و اسود بن عوف بدو وصیت نهادند.

عمر بن قیس از مادرش حدیث کند، که در منزل عبدالله بن زبیر در آمدم، و

اینوقت بنماز پبای بود، در این اثنا ماری بزیر افتاد، و برفراز شکم پسرش هاشم که در خواب بود چنبر بر بست، اهل سرای همه فریاد بر کشیدند که اینک مار است و بکوشیدند تا بهر تدبیر که توانستند مار را بکشند، و او از نماز فراغت جست گفت شما را چه بود؟ مادر هاشم از کمال انزجار گفت: خدایت رحمت کند گرفتم ما در نظر تو خوار باشیم، آیا مرگ پسرت نیز بر تو هموار می نمود؟ عبدالله گفت

و یحک کدام التفات و توجه برای بقای او از بقای نمازم بهتر بود؟ هشام بن عروه گوید: در وقعه جمل عبدالله را چون از میان کشتگان ما خود داشتند، از چهل زخم

نیزه و شمشیر بیشتر بروی وارد شده بود. در خبر است که عایشه بیمار گردید و خواهر زادگانش پسران اسماء عبدالله

وعروه و منذر بعیادتش در آمدند، و از حالش پرسیدند، عایشه از سختی مرض بنالید عبدالله او را به تسلی سخن راند و عایشه بر طبق کلمات او با اوجواب راند، و عبدالله دیگر باره آن کلام را اعادت داد، و عایشه پاسخ او سخن کرد، و عبد الله خاموش شد و بگریست، عروه میگوید: هیچ متحاورین و دوستی از ایشان برتر

ندیده بودیم .

بعد از آن عایشه سر بر آورد و بعد الله نظر کرد و از گریستن او در حیرت و بهت شد و بگریست و گفت ای پسرک من آنچه در تو مشاهدت میکنم سزاوار بآتم چه بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله و پدر و مادرم هیچکس را در خدمت من مقام و منزلت تو نیست .

و هم عروه گوید : که گوید : که هرگز از عایشه و مادرم نشنیده بودم که هیچکس از مخلوق را آنگونه دعا نمایند که برای عبدالله میکردند ، اسحق تمیمی گوید : که وقتی معاویه بن ابی سفیان از مردی شنید که این شعر را میخواند :

ابنِ رِقَاشِ مَا جِدُّ سَمِیدَعِ *** یَأْتِی فِی عَطَی عَنْ یَدِ اَویمَنعِ

معاویه گفت این صفت عبدالله بن زبیر است ، و عبدالله از جمله آنان بود که عثمان بن عفان بایشان فرمان کرده بود که قرآن را در مصاحف بنویسند از سعید بن المسیب پرسیدند خطباء جماعت قریش در زمان جاهلیت کدام مردم اند؟ گفت : اسود بن المطلب بن اسد و سهیل بن عمرو بود ، گفتند : در اسلام کیانند؟ گفت معاویه و پسرش و سعید بن العاص و پسرش و عبد الله بن زبیر ، عثمان بن طلحه میگفت : با عبدالله بن زبیر در سه صفت منازعت نداشتند ، یکی شجاعت و دیگر عبادت و سیم بلاغت .

سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که عمر بن قیس میگوید : عبدالله بن زبیر را یکصد تن غلام بود که هر یک بلغتی مخصوص و زبانی دیگر تکلم مینمودند و ابن زبیر با هر یک ازین صد نفر بلغت او با اوس سخن میراند ، و چون نظر بدو میکردم و اقدام او را در امر دنیای او نگران میشدم ، میگفتم اینمرد یک طرفه العین بیاد خدای

و آهنگ خدا نیست، و چون اهتمام او را در امر آخرت میدیدم، میگفتم اینمرد یک طرفه العین بقصد دنیا نیست.

راقم حروف گوید: در این روایت بی تأمل نشاید بود، چه یکصد غلام که هر یک دارای زبانی و لغتی علیحده باشند چگونه فراهم شوند! و یکصد زبان مختلف از کجا باشد! و یکنفر بر یکصد زبان چگونه عارف تواند بود! و اگر حضرات انبیای عظام با اوصیای فخام علیهم السلام بنیروی معجزه اینکار توانند، مطلبی دیگر و بیرون از حد بشر است، و از پنجمه بر افزون در صفحه زمین یکصد لغت فصیح مختلف موجود نیست، و درباره انبیا و اوصیا نیز نگارش نرفته است، و چون راقم حروف سبب تحریر پاره اخبار غریبه را در این کتاب اشارت کرده است، ازین روی باین

خبر نیز گذارش گرفت، وَ الْعُهُدَةُ عَلَى الرَّاوی وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ .

هشام بن عروه گوید: در آن ایام که عبدالله را محاصره کردند و از منجنیق باریدند، نگران شدم که سنگی بیامد که همی خواست لویه اش را

فرو گیرد، گفتم ای پسر مادرم سوگند با خدای نزدیک بود این سنگ ریش تو را بر باید، و مقصودش این بود که با احتیاط و پرهیز کار کند، عبدالله گفت: یابن ام مرا بحال خود بگذار، این چیست که انسانش بچیزی بشمرد؟ چون پدرم عروه این بشنید بماروی کرد و گفت: سوگند با خدای بر تو نمیتراسم مگر از همین گند با خدای بسیار میشد که او را از منجنیق سنگ باریدند و او از کمال قوت

قلب بدو التفات نکرد، و در صدایش و صوتش تغییری روی نداد قاروره آتش نزدیک بنحر او میرسید و اعتنا نمیکرد. ابن ابی ملیکه از پدرش روایت کند که گفت: با عمر بن عبد العزیز در بیت الله:

الحرام مشغول طواف بودیم، چون بملتمز رسیدیم از وی تخلف نمودم و در آنجا بدعا پرداختم، و بعمر پیوستم گفت سبب تخلف چه بود؟ گفتم در موضعی دعا میکردم که عبدالله بن زبیر را در آنجا بد عادیتم، گفت هرگز از تمجید و یاد ابن زبیر بیرون نمیشوی گفتم سوگند با خدای هیچکس را ندیده ام که پوستش بر گوشتش و گوشتش بر

استخوانش سخت تر از ابن زبیر باشد، و نیز هیچکس را ندیده ام که در قیام و نماز از ابن زبیر اثبت و احسن باشد، وقتی نگران شدم که سنگی از منجنیق بیامد و بشرفه از مسجد برسید، و پاره از آن ما بین لَحْمِ و حلق او فرارسید، و با این حالت ابن زبیر از جای خود برنخاست و نیز در صدای او و تکلم او تغییری نرفت، عمر بن عبد العزیز گفت « لا إله إلا الله » حدیثی تازه و عجیب از ابن زبیر باز گفتمی وقتی عمر بن عبد العزیز با ابن ابی ملیکه گفت اوصاف عبدالله بن زبیر را باز گوی، چه اصحاب ما را اخبار او بسخن افکنده و همی خواهند قهراً از وی فرا گیرند، ابن ابی ملیکه گفت از کدام دو حالت او میپرسی؟ از دین او سؤال میکنی

یا از دنیای او، عمر گفت از تمامت آنها "

قال: وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ جِلْدًا قَطُّ رَكَبَ عَلَى لَحْمٍ وَلَا لَحْمَ عَلَى عَصَبٍ وَلَا عَصَبًا عَلَى عَظْمٍ مِثْلَ جِلْدِهِ عَلَى لَحْمِهِ وَلَا مِثْلَ لَحْمِهِ عَلَى عَصَبِهِ وَلَا مِثْلَ عَصَبِهِ عَلَى عَظْمِهِ وَلَا رَأَيْتُ نَفْسًا رَكَبَتْ بَيْنَ جَنْبَيْنِ مِثْلَ نَفْسٍ لَهُ رَكَبَتْ بَيْنَ جَنْبَيْهِ .

گفت: سوگند با خدای هرگز ندیده ام که پوستی بر گوشتی، و گوشتی بر پی و عصبی، و عصبی بر استخوانی باشد که مانند پوست ابن زبیر بر گوشتش و گوشتش بر پیش و پیش بر استخوانش باشد و نیز هیچ نفسی و جانی را ندیده ام که ما بین دو پهلو را کب شده باشد که مانند رکوب نفس او در میان دو پهلوئی او باشد و یکی روز بنماز برخاست و در این وقت سنگی از حجاره منجنیق بر آجری از شرفات مسجد فرا رسید، و از ریش و سینه او بگذشت

سوگند با خدای نه چشمش بدان خاشع گشت، و نه از قرائتش فرو گذاشت کرد، و نه در رکوع با سایر اوقات رکوعش تفاوتی مشهود شد، و چنان بود که چون بنماز در آمدی از همه چیز بدان روی نهادی، و چون در نماز بر کوع شدی از کمال

سکون که در رکوع و سجود داشتی ، و از نهایت در ننگ که در رکوع و سجود نمودی مرغ مردار خوار ، و عصافیر بر پشتش بر نشستی ، و چنان نمود که فرشی گسترده یا زمینی هموار یا دیواری استوار است .

هشام بن عروه گوید: از عمم عبدالله شنیدم میگفت :

« مَا أَبَالِي إِذَا وَجَدْتِ ثَلَاثَ مِائَةٍ يَصْبِرُونَ صَبْرِي ، أَوْ أَجَلَبَ عَلَيَّ أَهْلُ الْأَرْضِ »

کنایت از اینکه اگر سیصد تن مانند خود من در صبر و شکیبائی بر من گرد آیند ، تمام مردم روی زمین را مطیع و محکوم میگردانم

و چون طلحه و زبیر بسبب امریکه ایشانرا با عثمان بن حنیف روی داد بروی بیرون در آمدند، عبدالله در بصره با مردمان نماز میگذاشت ، و چون در وقعه جمل خبر قتل این زبیر انتشار یافت ، و از آن بشارت حیاتش را با عایشه بدادند ، عایشه

ده هزار در هم به مبشر بمژدگانی بداد ابن ابی الحدید میگوید : غالب ظن من اینست که این حکایت در وقعه افریقیه بوده است ، و این مژدگانی را عایشه در آن هنگام داده است ، چه در وقعه جمل عایشه را آنگونه مشغله و اضطراب و اختلال حواس و آشفتگی اندیشه بود ، که جز بخویشتن بهیچ چیز اشتغال نمی ورزید، و بعد الله و جزاؤ نمیپرداخت علی بن صالح روایت کند ، که در حضرت رسول خدای الله از پاره کودکان که جانب رشد و قابلیت گرفته بودند سخن کردند ، و از جمله ایشان عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه بودند ، و یکی از حاضران عرض کرد: یا رسول الله اگر بدست مرحمت و عنایت باین جماعت عنایت گیری ، برکت .

وجود مبارکت ایشان را در یابد و برای ایشان مباحاتی و نشانی در جهان بماند ، پس آن کودکان را بخدمت آن حضرت در آوردند ، لکن همه از جلالت و هیبت آن حضرت خوفناک بودند، اما عبدالله بن زبیر اقتحام میورزیدی ، رسول خدای تبسم نمود

و فرمود: وی پسر پدرش میباشد، و با دست مبارک بر ایشان عنایت فرمود

وقتی از راس الجالوت (1) پرسیدند، درباره کودکان شما را چه فراست و نشان است؟ گفت ما را در حق ایشان فراستی و قیافتی نیست، چه ایشان مانند دیگران مخلوقی از پی مخلوقی باشند، جز اینکه نگران ایشان می‌شویم و بدقت مینگریم که تا هر یک از ایشان در حال لعب و بازی گوید: « مَنْ يَكُونُ مَعِي؟ » کدام کس با من خواهد بود؟ او را صاحب همت می‌شماریم، و در حق او بحسن عقیدت می‌رویم، و اگر از وی شنیدیم که می‌گوید: من با کدام کس باشم. از وی مکروه می‌شماریم، یعنی اینسخن را بر پستی همت و زبونی رتبتش حمل می‌کنیم که همی خواهد بدیگری متوسل

باشد.

و اول سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود، که یکی روز با کودکان مشغول بازی بودیم، مردی برایشان بگذشت و صیحه برایشان برداشت اطفال بترسیدند و فرار کردند، اما ابن زبیر بطور قهقری گام سپرد، و از آن پس گفت ای کودکان مرا بر خودتان امیر سازید و بر اینم دست بگذارید و کار بروی دشوار

سازیم.

و هم وقتی عمر بن الخطاب بروی گذشت و اینوقت عبدالله با جماعتی از صبیان مشغول بازی بودند، اطفال از دیدار یال و کوپال و هیبت و عتاب پسر خطاب گریزان شدند، لکن، عبدالله همچنان بجای بایستاد و عمر شگفتی گرفت و گفت از چه روی با یاران خود گریزان نشدی؟ « فَقَالَ لَمْ أَجْرَمَ فَأَخَافُكَ وَ لَمْ تَكُنِ الطَّرِيقَ ضَيْقَةً فَأَوْسَعُ عَلَيْكَ » عبدالله گفت: نه خیانتی کرده ام که از تو براه مخافت روم، و نه طریق تنگ است تا بر یکسوی روم و بر تو گشاده دارم

و هم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح در زمان خلافت عثمان با مردم افریقیه جنگ نمود، عبدالله بن زبیر سپهسالار روم جرجیر را بکشت، ابن ابی سرح گفت همی خواهم بشیری بسوی

ص: 330

1- از القاب سران یهود است، و در اقرب الموارد مینویسد که جالوت معرب جلیات است بزبان عبرانی.

امیر المومنین بفرستم تا خبر این فتح بگذارد، و تو خود سزاوار تر باشی که باین بشارت رهسپار شوی، هم اکنون بخدمت عثمان راه برگیر،
و این خبر
بگذار.

عبدالله میگوید: چون در خدمت عثمان در آمدم، و آن فتح و نصرت را که خدای قسمت فرمود، و آن کردار خودمان را معروض داشتم،
گفت: هیچ توانی این بشارت را بمردمان بازسانی؟ گفتم چه چیز ازینکارم باز میدارد!
بمردمان باز شو و ایشانرا مژده ده.

پس برفتم تا بمنبر رسیدم و روی بمردمان آوردم، از میانه دیدارم بردیدار، پدرم افتاد و هیبت او مرا دریافت چنانکه پدرم بدانست و یک
مشت سنگریزه بر گرفت و چشم بر من بر دوخت تا در ادای این تکاهل بر من بیفکند، اینوقت خود را جمع کرده بعزیمت در آمدم و
چنان سخن راندم که مردمان گمان کردند زبیر سخن میکند.

و چون عبدالله از کلمات خود برداخت، زبیر گفت سوگند با خدای گویا کلام ابی بکر صدیق را میشنوم، همانا هر کس خواهد زنی را
تزویح نماید با پدر و برادر آن عنایت و توجه جوید، که ناچار فرزند آنزن بیکی ازین دو تن
همانند باشد.

ابن اثیر گوید خالد بن ابی عمر و میگفت ابن زبیر در تمامت ماه سه روز را افطار میکرد، و چهل سال روزگار نهاد و در تمامت اینمدت
جامه خود از پشت خود بر نگرفت، مجاهد میگفت هیچ بابی از ابواب عبادت نیست که مردمان از معمول داشتن آن عاجز باشند، مگر
اینکه ابن زبیر بکلفت مبادرت می گرفت، وقتی در مکه معظمه چنان سیلی برخاست که بیت الله را فرو گرفت، و ابن زبیر بسیاحت و
شناگری در بیت طواف میداد، و باول چیزی که ابن زبیر زبان بر گشاد و این وقت کودک بود سیف بود و هیچوقت شمشیر از دست نمینهاد
، و زبیر همیگفت سوگند با خدای ترا از شمشیر روز و روزگار خواهد بود

ابن سیرین گوید که ابن زبیر می گفت هر چه کعب الاحبار با من خبر داده‌ام بر سرم گذشت، جز اینکه گفت جوانی از ثقیف مرا میکشد، و اینک راس فتای ثقیف یعنی مختار است که در حضور من است

ابن سیرین میگوید اما ابن زبیر خبر نداشت و شاعر نبود که حجاج را روزگار برای دمار او در پرده زینت باز داشته است، روزی ابن زبیر با عبدالله بن جعفر گفت

هیچ در خاطر میگذرانی روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را ملاقات فرمود، و من و آن حضرت بنی فاطمه را بر گرفت؟ گفت آری ما را حمل کرد و ترا

و تو بودیم بجای گذاشت و ابن زبیر اگر میدانست که ابن جعفر اینسخن با او می گذارد هرگز این پرسش از وی نمیفرمود. ابن ابی الحدید گوید زبیر بن بکار میگوید عبدالله بن زبیر ثلث اموالش را در زمان حیات خودش قسمت کرد و پدرش زبیر نیز ثلث اموال خود وصیت کرده بود و ابن زبیر یکی از آن پنجتن بود که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص در وقعه حکمین متفق الرای شدند، که ایشان را حاضر کرده و با ایشان استشارت جویند و این پنجتن نخست عبدالله بن زبیر، و دیگر عبدالله بن عمر، و دیگر ابوالجهم بن حذیفه، و چهارم جبیر بن مطعم، و پنجم عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودند. راقم حروف گوید: با آن شدت بخل که در ابن زبیر قایلند قسمت کردن

ثلث اموال خود را در زمان حیاتش سخت بعید مینماید چنانکه ازین پیش در فضاله بن شریک و حامل راس مختار و دریغ داشتن انبارهای گندم و شعیر را از أصحاب خود در آنحال حصار اشارت رفت

مسعودی و ابن ابی الحدید روایت کرده اند که ابن زبیر با کمال حرص و طلب و طمع که در امر خلافت و کار دنیا داشت در جهان اظهار زهد و عدم رغبت و میل و محبت مینمود و شکم خویش را چندان استوار میبست و از فضول طعام خالی میگذاشت که از وجبی بیش نبود و همی گفت شکم من گفت شکم من از شبری افزون نیست معذک تواند بود که گنجایش عالمی را داشته باشد و میگفت منم عاید به بیت و مستجیر به پروردگار

لکن نهایت حرص و سختی بسیار بدنیا داشت ، و بنی هاشم و دیگران را آزار فراوان میرساند ، چنانکه ابو حره و بروایتی ابو حمزه مولای آل زبیر گوید : شعر:

انَّ الموالی اُمست وَهی عاتبتُ * * * علی الخلیفة تُشکو الجوع والهربا

ماذا عَلینا وماذا کانَ یزیرنا * * * ائی الملوک علی ما حوّلنا غلبنا

و نیز گاهی که از وی مفارقت جست این شعر بگفت :

مازلت فی سورة الاعراف تدرسها * * * حتی فوادی مثل الخزف فی اللین

لو کان بطنک شبراً اقد شبعْتُ وقد * * * افضلت فصلاً کثیراً للمساکین

انّی امرء کنت مولاة فضیعنی * * * یرجو الفلاح لعمری غیر معبُون

و هم در آن هنگام که در میان ابن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید بن

معویة نایر قتال اشتعال داشت این شعر در حق او گوید :

فیا راکباً اماً عرَضت فبلغا * * * کبیر بنی العوام انّ قیل من تعنی

تُحبر من لاقیت اناک عائد * * * و تُکثر قتلی بین رزم و الرکن

و نیز ضحاک بن فیروز دیلمی در حق ابن زبیر گوید:

تخبرنا انّ سوف تکفیک قبضت * * * و بطنک شبراً اقل من الشبر

و ائت اذا مانلت شیئاً قضمته * * * کما قضمته نار الغضا حطب السدر

فلو کنت تجزی انّ تئیب بنعمه * * * قریباً لود تک العطوف علی عمرو

و مقصود از عمرو که در این شعر مذکور است ، عمرو بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر است که ابن زبیر او را بزد تا بکشت ، چه او را با عبدالله مبیانت و مخالفتی ، و در آن زمان که یزید بن معویه ولید بن عتبه بن ابی سفیان را بامارت مدینه بر کشید ، و ولید از مدینه لشکر برای محاربت عبدالله بن زبیر تجهیز کرد ، تا در مکه با عبد الله مصاف دهند چون صفوف جنگ بیار استند ، مردم عمرو بن زبیر منهزم شدند ، و عبدالله را بجای گذاشتند ، و عبدالله کوشش کرد تا بر عمر و دست یافت و او را بر در مسجد در حضور مردمان بازداشت و چندانش تازیانه زدند تا بمرد ، و بعضی بر آن رفته اند که وقتی عبدالله بن زبیر عمرورا در کنار یکی از زوجات خودش پیاره

حالات دریافت ازین روی این کین در دل سپرد تا از وی فرو گذاشت ، وازین اشعار

که در اینجا مسطور افتاد پاره ازین پیش مسطور گشت .

صاحب اخبار الدول گوید : که ابن زبیر سیصد و سی حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکرد و جمعی کثیر از وی راوی بودند ، و در زمان خود فارس قریش بود و او را موافق مشهوره است .

مسعودی گوید : که عمر بن شبة نمیری از مساور بن زبیر داستان گفته است ، که ابن زبیر چهل صباح خطبه راند و بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و گفت :

« مَا يَمْنَعُنِي أَنْ أَصَلِّيَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ تَشْمَخَ رِجَالُ بَنَانِهَا »

یعنی هیچ چیز مرا ازین تصلیت (1) و درود بر آنحضرت باز نداشت مگر اینکه خواستم دماغ آنانکه باین سبب تکبر میورزند بر خاک مالیده شود راقم حروف گوید: این نیز از مراتب بخل ابن زبیر بشمار میرود ، و از کلمات ابن زبیر است که با مردم خود گفت :

« أَكَلْتُمْ تَمْرِيَّ وَعَصَيْتُمْ أَمْرِي » خرمای مرا خوردید و فرمان مرا اطاعت نکردید و ابن زبیر و برادرش مصعب در شمارها باهضمیم هستند و اباه ضمیم آنکسان باشند که حال ولو بقتل تن بظلم و ذلت در ندهند بهیچ و مظلوم هیچکس نشوند، چنانکه از احوال این دو برادر و تن دادن بمرگ و گذشتن از علاقه و نپذیرفتن امان عبد الملک و قرائت پاره اشعار در هنگام قتال و

خطبه عبدالله در زمان وصول خبر قتل برادرش مصعب ازین پیش مشهود گشت . و نیز ابن ابی الحدید گوید : مرد دیگر عبدالله خطبه براند و از مصعب یاد

کرد و گفت : « لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنْ الْأَرْضَ فَاتَنِي عِنْدَهُ » حین لفظ غصته و قضی نحبه کنایت از اینکه من نیز دوست میداشتم که در آن زمین که مصعب جای کرد با او

مدفون میشدم ، و این شعر بخواند و ازین پیش بانك اختلافی مسطور شد :

خُدَيْهِ فَجْرِيهِ ضِبَاعٍ وَ أَبْشِرِي *** بَلْجُمِ امْرِيءٍ لَمْ يُشْهِدْ الْيَوْمَ نَاصِرَةً

ص: 334

1- لفظ تصلیت در اینجا مناسب نیست، زیرا اگرچه قیاسی است ولی در عرف عرب مصدر تصلیه را برای دعا و نیایش استعمال نمیکنند بلکه (صلاه) را بجای آن میآورند .

چنان شد که یحیی بن عروه بن زبیر بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود نمود و روزی در بیرون در بانتظار باز بنشست ، و در آنحال که با حاجب بار بصحبت بود، از عبدالله بن زبیر سخن بگذشت و حاجب عبد الملک آنچه نه در خور مقام عبدالله بود از زبان بگذاشت ، یحیی بر آشفت و لطمه بر چهره اش بزد، چنانکه از بینش خون بیرون جست ، و باهمان صورت خون آلود بخدمت عبد الملک دوید، عبدالملک گفت کدام کس تو را باین صورت در افکند ؟ گفت : یحیی بن عروه و اینوقت عبدالملک تکیه نهاده بود ، و چون این سخن بشنید از خشم بنشست و گفت را اندر آر

و با او گفت چه چیزت بر اینگونه کردار بازداشت ؟ گفت :

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ : إِنْ عَمِّي عَبْدَ اللَّهِ كَانَ أَحْسَنَ جَوَارًا لِعِمَّتِكَ مِنْكَ لَنَا وَأَوْصَى أَهْلَ نَاحِيَّتِهِ لَا يُسْمِعُوهَا قَدْعًا وَلَا يَذْكُرُوكُمْ عِنْدَهَا إِلَّا بِخَيْرٍ وَ
إِنْ كَانَ لَيَقُولُ لَهَا مَنْ سَبَّ أَهْلَكَ فَسَيَّ أَهْلُهُ فَإِنَّا وَاللَّهِ الْمَعْمُومُ الْمُحُولُ تَفَرَّقَتِ الْعَرَبُ بَيْنَ عَمِّي وَ خَالِي فَكُنْتُ كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ.

یعنی عم من عبد الله بن زبیر باعمه تو بهتر از تو با ما مجاورت میکرد، و با مردم خود همیشه وصیت مینهاد و سفارش مینمود ، که هرگز سخنی ناستوده و زشت گوشزد

او نکند، و هر وقت از شما نزد او سخن کنند جز خیر و خوبی بر زبان نیاورند ، و نیز باعمه تو میگفت : هر کسی باهل تو دشنام گوید ، تو نیز اهل او را بدشنام در سیار ، سوگند باخدای ما مردمی هستیم که عم وخال بسیار داریم و مردم عرب در میان عم وخال من متفرق هستند ، یعنی اکثر ایشان با من نسبت دارند، و من چنانم که شاعر در این شعر گوید :

يَدَاهُ أَصَابَتْ هَذِهِ حَتْفَ هَذِهِ *** فَلَمْ تَجِدِ الْآخِرَى عَلَيْهَا مُقَدَّمًا

عبدالملک چون اینکلمات بشنید، دیگر باره بتکیه گاه خویش باز شد ، و از آن پس همیشه در اکرام یحیی بیفزود و مادر یحیی بن عروه مذکور دختر حکم بن

ابی العاص عمه عبدالملک بن مروان بود .

راقم حروف: گوید: عجب این است که آل زبیر را اگر در حال هریک تفحص کنند همه را شجاعت و مناعتی بکمال است، حتی در زندهای ایشان نیز حالت مناعتی است که در امثال ایشان نیست چنانکه در این اوراق از مخائل بعضی از ایشان چندی سمت نگارش گرفت، و نیز آنانکه بایشان پیوند یافته بودند بخوی و خصلت ایشان بودند، مثل أسماء مادر عبدالله .

ابن ابی الحدید در ذیل احوال ابا قضیم گوید: که در آن هنگام که عبدالله بن زبیر بدون أعوان و انصار بکارزار مشغول بود، زوجه اش بدو پیام کرد: رخصت

فرمای تا بحمایت تو قتال عبدالله نپذیرفت و این شعر بخواند .

كَتَبَ الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ عَلَيْنَا *** وَعَلَى الْمُحْصَنَاتِ جَزْرَ الدَّيُولِ

کنایت از اینکه کشته شدن و قتال ورزیدن بهره مردان است در پهنه میدان و زنان را باید در گوشه ایوان با تیر مژگان سخن در میان آید، و این شعر ازین پیش

در ذیل احوال زندهای مختار بن ابی عبید مسطور شد .

و نیز ابن ابی الحدید روایت کند که مصعب بن زبیر بعبد الملک بن مروان مکتوب نمود .

« سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » و بعد ازین نوشت

اما بعد :

سَتَعْلَمُ يَا فِتْيَ الْأَرْقَاءِ أَنِّي *** سَأَهْتِكُ عَنْ حَلَائِلِكَ الْحِجَابَا

وَأَتْرُكُ بَلَدَهُ أَصْبَحَتْ فِيهَا *** تَهْوُرُ مِنْ جَوَانِبِهَا خَرَابًا

أَمَا إِنَّ لِلَّهِ عَلَى الْوَفَاءِ بِذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُرَاجِعَ أَوْ تُتُوبَ وَ لَعَمْرِي مَا أَنْتَ كَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الرَّبِيِّ وَلَا مَرَوَانُ كَالرُّبِيِّ بْنِ الْعَوَامِ حَوَارِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ عَمَّتِهِ فَسَلَّمَ الْأَمْرَ إِلَى أَهْلِهِ فَإِنَّ نَجَاتَكَ بِنَفْسِكَ أَعْظَمُ

صل الله

"

یعنی ای پسر زرقاء زود باشد که نگران شوی که بر تو بتازم و جنگ در اندازم، و پرده عرض و ناموس تو را چاک زنم و شهر و دیار و ملک و عقار تو را ویران کند با خدای اگر بتوبت و بازگشت نروی بر آنچه گفتم وفا کنم قسم بجان من که نه تو چون عبدالله بن زبیر باشی، و نه پدرت مروان مانند پدرش زبیر بن العوام که از حواری رسول خدای و پسر عمه آن حضرت است بود، هم اکنون دست ازین طمع و طلب برگیر و کار را با اهلش تفویض و تسلیم کن، همانا جان خود را اگر نجات بخشی از یند و غنیمت بزرگتر است، یعنی در آن اندیشه که بطمعش اندری جان از دست میدهی و جان تو از آن یک برتر و بزرگتر میباشد چون عبد الملک این نامه را بخواند در جواب مصعب نوشت:

« مِنْ عَبْدِ الْمَلِكِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الدَّلُولِ الَّذِي أَخْطَأَ مِنْ سَمَاءِ الْمَصْعَبِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فإني أحمَدُ اليك اللهُ الَّذِي لَا الهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ .

اتوعدني و لمار مثل يومي *** خِشَاشِ الطَّيْرِ يوعدن العقابا

مَتَى يَلْقَى الْعِقَابِ خِشَاشِ طَيْرٍ *** يَهْتِكُ عَنْ مَقَاتِلِهَا الْحِجَابَا

اتوعد بالذئاب اسودَّ غَابَ *** وَ أَسَدُ الْغَابِ تَلْتَهَبُ الذنابا

اما ما ذكرت من وفائك فلعمري لقد وفي ابوك لتييم وعدى بعداء قريش وزعانفها حتى اذا صارت الامور الى صاحبها عثمان الشريف النسب الكريم الحسب بغاه العوازل واعدا له المخازيل حتى زال منه حاجته ثم دعا الناس الى على وبايعه فلما دانت له امور الاممة واجمعت له الكلمة ادركه الحسد القديم لبنى عبد مناف فنقض عهدة و نكت بيعته بعد تو كيدها ففكر و قدر فقيل كيف قدر و تمزقت لحمه الضباع بوادي السباع

ولعمري انك تعلم يا اخا بني عبد العزي بن قصي انا بنوعبد مناف لم نزل سادتكم وقادتكم في الجاهلية والاسلام ولكن الحسد دعاك الى ما ذكرت ولم ترث كلاله بل عن ابيك ولا اظن حسداك وحسد اخيك يؤل بكما الا الى ما

آلِ إِلَيْهِ حَسَدًا أَيْكَمَا مِنْ قَبْلُ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ .

میگوید : این نامه ایست از جانب عبدالملک امیر مومنان بسوی آن رام و همواریکه بخطا سخت و دشوار و کشن (1) و استوارش نام کرده اند ، یعنی ترا بایست

ذلول نام کنند نه مصعب که ضد ذلول است ، سلام بر تو باد همانا حمد و سپاس میگذارم آن خداوندی را که جز او خداوندی نیست ، و پس از حمد خدای همی گویم که در نامه خویش مرا بوعید تهدید کرده بودی ، و این تهدید تو با من چنان باشد که مرغهای زبون و خفیف با عقاب عنیف از در پرخاش ووعید شوند.

یا گرگ بیچاره باشیر بیشه هم پیشه شود و در میدان ستیز با او در آویزد ، لکن بیک نهیب از پای در آید و با یک چنگ و منقار عقاب هزاران مرغ گرفتار عذاب شود و اینکه از وفای خویش داستان نمودی همانا قسم بجان خودم که پدرت از این پیش با مردم تیم وعدی دور افتادگان قریش و فروماندگان و ناتوانان آنجماعت کار بوفا و صفاراند ، تا گاهی که زمام امور بدست صاحبش عثمان که با نسبی شریف و حسبی کریم بود در افتاد و این وقت با هزاران مکاید در کمین او بر آمد و در شکست او حیلتها بکار برد ، تا حاجتش را از او دریافت و او را بکشتن در افکند .

آنگاه مردمان را بعلی بخواند و خود بآنحضرت بیعت کرد ، و چون زمام امور جمهور بکف کفایت آنحضرت در آمد و مردمان برخلافت و بیعتش یکزبان و متفق الکلمه واللسان گردیدند ، اینوقت پدرت را آتش حسد درر بود و آن بغض ورشک قدیم که با عبد مناف داشت جنبش نمود ، و پیمان آنحضرت را بشکست واز بیعتش بعد از آنکه موکد داشته ناکث (2) شد ، و هم چنان در بحار اندیشه های رنگارنگ و حیلتهای گوناگون و تدابیر مختلفه کار کرد ، تا خود بهلاک و دمار دچار گشت و بقتل رسید ، و در وادی السباع گوشت و استخوانش بهره ضباع و سباع

گشت.

ص: 338

1- بضم کاف و سکون شین یعنی نر

2- ناکث یعنی شکننده عهد .

قسم بجان خودم که تو خود که از بنی عبدالعزی بن قصی هستی، نیک میدانی که ما فرزندان عبد مناف همیشه در زمان جاهلیت و اسلام بزرگ شما و سردار و فرمانگذار شما بوده ایم، لکن بغض و حسد باین گونه سخنان نابهنجارت باز میدارد و این صفت نه در توبه تنها بودیعت باشد، بلکه از پدرت زیر بارث داری، و یقین دارم که تو و برادرت در این حسادت همین بینید که از این پیش پدرت بدید چه هر کس در حق هر کس با ندیشه بدرود بخودش بازشود، و زود باشد که ستمکاران را مشهود افتد که در چه منقلبی با انقلاب و اضطراب عذاب گیرند و پاداش اعمال بینند.

ابو عمر بن عبدالبر میگوید عبدالله بن زبیر را ابو بکر کنیت بود، و بعضی ابو بکر گفته اند، و ابو احمد الحاکم الحافظ در کتاب خود که در باب کنی نوشته است، و جماعتی از اهل سیر و اثر گویند، ابن زبیر را ابو بکر کنیت بود، و هم او را کنیتی دیگر بنام پسرش خبیب ابو حبیب بود، و حبیب بضم خاء معجمه و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و باء ثانیه نام پسر اکبر و اسن ابن زبیر میباشد، چنانکه ازین پیش نیز بدان اشارت رفت، و این خبیب با عمر بن عبدالعزیز مصاحبت داشت، و در آن هنگام که عمر از جانب ولید والی مدینه بود، بفرمان یزید او را مضروب ساخت و خبیب از آن آسیب و آزار ببرد، و عبد الله را بعائذ البیت لقب کرده بودند، چه پناهنده خانه خدای شده بود در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که هر کس او را بآن کنیت خواندی مذمت او خواستی، و این کنیت مانند لقب شده بود، چنانکه ابوالفرج نیز اشارت کرده است در کتاب تاریخ الخلفاء مسطور است که نابغه جعدی در خدمت ابن زبیر این

شعر را انشاد کرد.

حَكَيْتُ لَنَا الصِّدِّيقِ لِمَا وَلَيْتَنَا *** عَنِّي وَ عُثْمَانَ وَ الْفَارُوقُ فَارِتَاحَ مُعْدِمٌ

وَ سَوَّيْتُ بَيْنَ النَّاسِ فِي الْحَقِّ فَاسْتَوَى *** فَعَادَ صَبَاحاً مَالِكِ الْكُونِ أَسْحَمَ

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مرقوم است که وقتی عبدالله بن زبیر درضمن

محاورتی که با ابن عباس مینمود ، گفت :

إِنَّ السَّرْفَ مِنْ طِينَةِ السَّخَاءِ وَالْكِنْتَهُ جَاوَزَ الْحَقِّ وَمَا بَعْدَ الْحَقِّ

إِلَّا الضَّلَالُ .

اسراف ورزیدن اگر چند از سرشت سخاوت باشد ، چون از حق تجاوز مینماید جز ضلالت بار نیاورد، زبیر بن بکار میگوید : عمم مصعب با من حدیث کرد که سبب تعوذ عبدالله به بیت الله این بود که گاهی با پدرش زبیر از مکه ببصره میرفتند ، زبیر از آن پس که با کعبه وداع نمود و خواست با مرکب خود در آید ، با پسرش عبدالله روی کرد و گفت :

« تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَهَا لِطَالِبِ رَغْبَةٍ أَوْ خَائِفِ رَهْبَةٍ » سو گند با خدای که هیچ مکانی مانند این مکان شریف برای کسیکه در طلب امور و ریاست دنیویه یا بیمناک باشد ندیده ام، و این سخن در خاطر ابن زبیر بماند تا در اینوقت که برای هر دو مقصود او نوبت افتاد و بکار بست .

و هم زبیر بن بکار گوید: که سبب تعوذ ابن زبیر بکعبه معظمه این بود که شبی بعد از نماز خفتن در شوارع مدینه راه میسپرد ، ناگاه عبدالله بن سعد بن ابی

سرح را بدید که چنان صورت خود را فروسته بود که جز دیدارش بیدار نمی آمد .

عبدالله میگوید : دست او را بر گرفتم و گفتم همانا ابن سرحی بازگوی بعد از من حال بودی و امیر المومنین یعنی معویه را چگونه ترک نمودی ؟ چه ابن ابی سرح در شام نزد معویه روز میگذرانید ، هیچ با من سخن نکرد ، گفتم چیست تو را آیا امیر المومنین بمرد ؟ همچنان با من سخن نکرد ، پس او را بخود بگذاشتم لکن درست او را بشناختم ، و راه برگرفتم تا حسین بن علی علیهما السلام را ملاقات کردم و آن خبر را در خدمتش بعرض رسانیدم و گفتم زود است که فرستادگان ولید یعنی ولید بن عتبه بن ابی سفیان والی مدینه بسوی تو آیند ، نیک بنگر تاچه خواهی کرد ، و دانسته باش که رواجل من در دار ساخته و آماده و موعده میان من و تو گاهی است که عیون و

دیدبانان ایشان اندکی از ما غفلت گیرند .

آنگاه از آنحضرت جدا شدم، و چیزی بر نگذشت که فرستاده ولید در طلب من بیامد، چون بدو شدم حسین علیه السلام را نزد او دیدم، وهم مروان بن الحکم را در آنجا حاضر یافتم، ولید از مرگ معویه با من باز نمود و استرجاع نمودم، آنگاه روی با من کرد و گفت: هم اکنون بیعت یزید را پذیرا شو، چه یزید بمن مکتوب کرده و فرمان داده است که برای او از تو بیعت بگیرم، گفتم من بدانسته ام که یزید را از من کدورتی و رنجشی در خاطر است، تاچرا در زمان پدرش بولایت عهدش بیعت نگذاشتم، و اگر اکنون در این مکان با تو بیعت گذارم و باطاعت او اقرار کنم گمان میکنند که از روی اکراه باوی بیعت کرده ام، و آنطور که من خواهانم در دلش جای گیر نشود، اما بامدادان بخواست یزدان در حضور جماعت علانیه این بیعت گذارم.

اینوقت در میانه ابن زبیر و مروان و ولید پاره سخنان بر آمد، چندانکه کار بخشونت پیوست، و ابن زبیر با مروان گفت: یابن الزرقا تو را با این مراتب و مقامات چه کار است! و همچنان با یکدیگر سخن راندند تا برجستند و بهم در آویختند ولید از جای برخاست و در میانه حایل و حاجز شد، مروان برآشفتم و گفت: آیا خویشان را در میان ما حاجز کنی و او را بخویش بگذاری، و باعوان خود فرمان نکنی تا او را فرو گیرند؟ ولید گفت: من میدانم که ابن زبیر را مقصود چیست، لکن مرگز بدو آسیب نرسانم، آنگاه گفت یا بن زبیر بهر کجا خواهی روی کن.

ابن زبیر میگوید: پس دست حسین علیه السلام را بگرفتم و هر دو تن از در سر سرای ولید بیرون شدیم و برفتیم تا بمسجد برسیدیم، و من این شعر میخواندم:

وَلَا تَحْسَبْنِي يَا مُسَافِرُ شَحْمَةً *** تَعَجَّلْهَا مِنْ جَانِبِ الْقَدْرِ جَائِعٌ

و چون بمسجد در آمدند از حسین علیه السلام جدا شدند و هریک بمصلای خویش برفتند، لکن فرستادگان ولید بسوی ایشان آمد و شد داشت، و صدای پای ایشان برسنگ ریزها بگوش میرسید تا گاهی که مردم بخواب شدند، و ابن زبیر و حسین علیه السلام بمنازل خود روی نهادند، و ابن زبیر رواحل و شترهای خود را حاضر

کرده از پشت سرای خود بر نشست و حسین علیه السلام نیز بدو پیوست و در همان شب از مدینه بیرون شدند و از طریق فرع راه سپردند تا از جثاثة بگذشتند و اینوقت جعفر بن زبیر در آنجا جای داشت، چون ایشان را بدید گفت آیا معاویه بمرد؟ عبدالله گفت آری هم اکنون بامراه برگیر و ازین دوشتر خود یکی را با ما گذار جعفر در اینوقت در آنجا مشغول زراعت بود، پس این شعر را متمثلاً بخواند:

اخوتاً لا تبعدوا أبداً *** و بلی و الله قد بعدوا

عبدالله بر آشفتم و گفت خاک بردهانت این تطیر چیست؟ بجمله از آنجا

بیرون شدند، تا در مکه در آمدند.

ابن ابی الحدید گوید وقتی در ایام سلطنت معاویه عبدالله بن زبیر را برادر سرای میه کنیز معاویه متوقف دیدند، باوی گفتند یا ابابکر آیا مانند تو کسی بر در سرای چنین کسی توقف میجوید؟ « فَقَالَ إِذَا أَعَيْتَكُمْ الْآمُورَ مِنْ رُؤْسِهَا فَخُذْهَا مِنْ أَدْنَابِهَا » کنایت از اینکه هر زمانی باقتضای وقت بیاید رفت و در مقام حاجت اظهار

مناعت نباید کرد.

وقتی معاویه از پسرش یزید با ابن زبیر سخن در افکند و همی خواست از بهر

یزید از وی بیعت بجوید ابن زبیر گفت:

أنا أناديك و لا أناجيك إن أخاك من صدقك فانظر قبل أن

تقدم وتفكر قبل أن تتقدم فإن النظر قبل التقدم والتفكر قبل التتقدم.

یعنی من بیانگ بلند با تو میگویم نه آنکه آهسته گویم، که برادر تو و دوست تو کسی است که با تو از در راستی و درستی و خیرخواهی سخن، کند هم اکنون از آن پیش که در این کار تقدیم امری نمائی درست بنگر و پشت و رویش بازین، و از آن پیش که بکاری اقدام کنی که پشیمانی آرد درست تفکر کن، چه نگران عواقب امور بودن پیش از آن است که تقدیم امری کنند، و تفکر در کارها پیش از آن باید که بدون تفکر بیای برند و آنوقت پشیمان گردند که سودمند نباشد.

کنایت از اینکه در ولایت یزید بهوای نفس مرو و بیندیش و از روی دانش و بینش باش، چون معویه این سخنان را بشنید بسیار بخندید و گفت یا ابابکر در کبر سن و سالخوردگی دانای عوالم شجاعت و مراتب جلادتی و نیز ابن ابی الحدید گوید که عبدالله بن زبیر شدید البخل بود، و مردم لشکری خود را هر یک یکدانه خرما بدادی و بجنگ مامور ساختی و چون از سورت شمشیر شرر بار از میدان کارزار فرار میکردند، عبدالله ایشان را هدف سهام ملامت کردی و گفتی

« أَكَلْتُمْ تَمْرِي وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي » لاجرم یکی از ایشان این شعر بگفت:

الم ترَّ عبدالله و اللهَ غَالِبٌ * * * عَلَى أَمْرِهِ يُبْعَى الْخِلَافَةَ بِالْتَمَرِ

وقتی چنان افتاد که در ایام محاربه حجاج و ابن زبیر مردی از لشگریان ابن زبیر در میدان کارزار چنان دلیر بناخت و دلیرانه جنگ ساخت و در صدور اصحاب حجاج نیزه از پینیزه بشکست، تا پنج نیزه از ابن زبیر بگرفت، لکن این کار بر ابن زبیر دشوار گردید، و گفت بیت المال مسلمانان هرگز متحمل این چند زیان نتواند شد و مارا بنصرت تو حاجت نیست

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه در زمره

ملوک در مراتب بخل بآنمقام رسیده اند که هیچ فقیر صعلوکی را شایسته نیست عبدالله بن زبیر مکنی بایی خبیب است، و اینکه او را در سلک بخلاء منسلک نداشته اند بسبب جلالت رتبت و اصالت ابوت اوست و از کلمات اوست که در یکی از معارک و مقاتلات خویش که لشگرش از جنگ روی برگاشتند در عتاب ایشان گوید:

أَكَلْتُمْ تَمْرِي وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي سَلَا حَكْمُ رَبِّ وَ كَلَامُكُمْ غَتَّ عِيَالِ

فِي الْجَدْبِ أَعْدَاءِ فِي الْخِصْبِ

تمرم را خوردید و امرم را عصیان ورزیدید همانا در روز جنگ با اسلحه کهنه و سخنان : سست و نزار از میدان کارزار بابار ننگ و عار باز شوید، و در زمان سختی و قحطی اسباب زحمت و کلفت و در حال وسعت و خصب نعمت دشمن ناساز که شکمبارگانی

و هم با مردی تاجر گفت چه صنعت داری؟ گفت در بیع و شرای دقیق تجارت کنم گفت سخت اقدامی در ترضیع مال و فریب دادن مردمان داری گفت از چه روی؟

« قَالَ بِيضَاعَتِكَ الْمَلْعُونَةُ الَّتِي هِيَ ضَمَانُ نَفْسٍ وَ مَوْنَةٌ ضِرْسُ »

و از کمال بخل همیخواست چیزی که مایه تقویت جان و حفظ روان است تجارت نشود . سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا میگوید که زهری روایت کرده است که گز در مدینه و یوم بدر سرهیچکس را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حمل نکردند ، لکن در ایام ابی بکر سریکتن را بدو حمل کردند و مکروه شمرد ، و اول کسیکه حمل روس بدو نمودند ، عبدالله بن زبیر است .

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عبیده گوید :

وقتی عبدالله بن زبیر اسدی چنانکه ازین پیش در ذیل حال فضاله بن شریک مجملاً اشارت رفت بخدمت عبدالله بن زبیر العوام آمد و گفت: یا امیر المومنین همانا در میان من و تو از قبل فلانه زن خویشاوندی است ، گفت چنین است که گوئی ، و اگر خوب تفکر کنی تمام مردمان آخر الامر بیک پدر و یک مادر پیوسته میشوند ، گفت یا امیر المومنین نفقه من نابود شد ، گفت برای اهل تو ضمانت نکرده ام که تا هنگام مراجعت تو بسوی ایشان متحمل مخارج و نفقه تو باشم ، آنگاه آن کلمات را که ازین پیش در ذیل احوال فضاله بن شریک مذکور شد

در باب شتر خویش بگفت (1) و آن جواب را بشنید و آن اشعار را چون از خدمت ابن زبیر بیرون شد بخواند ، و این شعر در آنجا مسطور نیست .

أَرَى الْحَاجَاتِ عِنْدَ أَبِي خَيْبٍ * * * يَكْدُنْ وَلَا أَمِيهَ فِي الْبِلَادِ

و در این شعر لفظ یکدن بصیغه مجهول بمعنی یمنع است .

و هم وقتی مردی اعرابی بدرگاه ابن زبیر شد و گفت فروه بمن ببخش ، هماناریگهای تافته بیابان قدمهای مرا بسوخته است عبدالله گفت بر آنها گمیز بران تا سرد گردند ، و از

ابو الاسود و شریح قاضی نیز چنین سخن مسطور است .

ابن ابی الحدید حشره الله مع من احبه در شرح نهج البلاغه و پدرم رفع الله فی الجنان در جته ، در ذیل حالات امیر المومنین صلوات الله علیه در ناسخ التواریخ نوشته اند که عمر بن شبه از سعید بن جبیر روایت کند که روزی عبدالله بن زبیر بر فراز منبر جای داشت ، و مردمان را خطبه میراند و در اثنای خطبه در حق امیر المؤمنین علی بیاره کلمات ناشایست جسارت مینمود ، پس در ساعت این خبر بمحمد بن حنفیه بگذاشتند محمد زود بشتافت و همچنانش در حالت خطبه دریافت و ملازمانش کرسی از بهرش بر نهادند ، متحد بر کرسی بر آمد و سخن در دهان عبدالله

بشکست -

وَقَالَ : يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ : شَاهَتِ الْوُجُوهُ ، أَيْتَقَّصُ عَلَيَّ وَأَنْتُمْ حُضُورٌ ، إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ أَعْدَاءَ اللَّهِ ، وَصَاعِقَةٌ مِنْ أَمْرِهِ ، أُرْسِلَ لِي عَلَيَّ الْكَافِرِينَ وَالْجَاهِدِينَ لِحَقِّهِ ، فَتَقَاتَلْتَهُمْ بِكُفْرِهِمْ ، فَسَنَوُهُ وَبَغَضُوهُ ، وَأَصْمَرُوا لِي السَّيْفَ وَالْحَسَدَ ، وَابْنُ عَمِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَمُتْ .

فَلَمَّا نَقَلَهُ اللَّهُ إِلَى جَوَارِهِ ، وَ أَحَبَّ لَهُ مَا عَدَدَهُ أَظْهَرَتْ لَهُ رِجَالٌ أَحْقَادَهَا وَ شَفَمَتْ أَصْدَغَانَهَا فَمِنْهُمْ مَنْ ابْتَزَّهُ حَقُّهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ افْتَمَرَ لِيَقْتُلَهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ شَتَّمَهُ وَقَدَفَهُ بِالْأَبَاطِيلِ ، فَإِنْ يَكُنْ لِدَرْيَتِهِ وَ نَاصِرِي دَعْوَتِهِ دَوْلَةٌ ، نَنْشُرُ عِظَامَهُمْ وَ نَحْفِرُ أَجْسَادَهُمْ ، وَ الْأَبْدَانُ يُؤْمِنُ

ص: 345

بِأَيِّهِ بَعْدَ أَنْ تَقْتَلَ الْأَحْيَاءَ مِنْهُمْ وَ نُذِلَّ رِقَابُهُمْ ، فَيَكُونُ اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ قَدْ عَدَّبَهُمْ بِأَيْدِينَا وَ أَخْزَيْتَهُمْ ، وَ نَصَرْنَا عَلَيْهِمْ وَ شَفَى صُدُورَنَا مِنْهُمْ .

إِنَّهُ وَ اللَّهُ مَا يَسْتَتُمُّ عَلَيَّا إِلَّا كَافِرٌ يُسِرُّ شَمَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ يَخَافُ أَنْ يَبُوحَ بِهِ فَيَكْتَنِي بِشَمِّ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْهُ ، أَمَا إِنَّهُ قَدْ تَخَطَّتِ الْمَنِيَّةُ مِنْكُمْ مَنْ ائْتَدَّ عُمُرُهُ وَ سَمِعَ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ فِيهِ : لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ ، وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ ، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ .

میفرماید ای مردمان نکوهیده باد رویهای شما که در حق علی علیه السلام بناسزا هم سخن کنند ، و شما حاضر و ناظر باشید ، همانا علی علیه السلام دست زبردست الهی و نیروی نامنتهای خداوند است بر دشمنان یزدان ، و صاعقه مرگ و تباهی است که خدایش بر کافران و منکران فرو فرستاد و آنحضرت ایشانرا بسبب کفر ایشان بکشت لاجرم با وی دشمن بشدند و نکوهش ورزیدند و بکینش کمین نهادند ، با اینکه هنوز رسول خدای صلی الله علیه و آله در جهان برجای بود .

و چون خدای رسولش را در جوار رحمت خویش بخواند ، این کافران که سالیان بر میگذشت که آن کینه ها در سینه ها در سپرده بودند ، وقت یافتند و قویدل شدند و خصومت علی علیه السلام را ظاهر ساختند ، پاره در غصب منصب خلافت که بآن حضرت از جانب خدای ورسول مخصوص بود بر آمدند ، و گروهی بقتلش همدست و همداستان شدند ، و جماعتی بسبب و شتمش آغاز نهادند ، هم اکنون اگر فرزندان را یار و یاور بودی ایشانرا ذلیل و زبون و دستخوش بلایا و منون میساختیم و استخوانشان را بر باد و اجسادشان را در خاک میسپردیم ، لکن در هر حال ایزد متعال ما را نصرت میدهد و ایشانرا بدست ما معذب و خوار و رسوا میگرداند ، و صدور

ما مردم غیور را شفا می بخشد .

سوگند با خدای جز آنکس که کافر باشد علی علیه السلام را ناسزا نگوید و اینکار را جز کافری که از شتم رسول خدای صلی الله علیه و آله باک نداشته باشد و بترسد که آشکار اسازد و ازین روی کار را دیگرگون کند و بشتم علی پردازد مرتکب نشود .

همانا هنوز از شما کسانی هستند که مرگ را در نیافته اند و روزگار بر شمرده اند و شنیده اند که رسول خدایت صلی الله علیه و آله با علی فرمود : دوست ندارد تو را مگر مومن و دشمن ندارد ترا مگر منافق ، وزود باشد که ظالمان و کافران کردار خود را پاداش بینند و بدانند در چگونه گردش گاهی در گردش هستند معلوم باد که از سیاق این کلمات احتمال می رود که مراد محمد بن حنفیه ازین

مکافات و مجازات دشمنان در زمان ظهور دولت حقه باشد والله أعلم .

چون محمد بن حنفیه سخن بدینجا آورد عبدالله بن زبیر گفت : چیست محمد بن حنفیه دا که با من دچار آمد؟ چه روی سخن من با ابن الفواطم است ، محمد گفت : ای پسر ام رومان چرا من سخن نکنم و خود را از فرزندان فواطم ندانم ، اگر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله مادر من نیست مادر برادران من است ، چگونه باین نسبت

افتخار نجویم

و همچنان من از فرزندان فاطمه بنت عمران بن عائد بن مخزومم که جده رسول عبد الله بود ، و نیز من از فرزندان فاطمه بنت اسد بن هاشم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را

بجای مادر پرستار بود .

سوگند با خدای اگر خدیجه بنت خویلد زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله با بنی اسد

نسبت نداشت . استخوانهای بنی اسد را که از اجداد توست در هم میشکستم ، آنگاه محمد بن حنفیه از جای برخاست و برفت ، و ملازمانش کرسی او را برگرفته از قفایش

روان شدند .

بالجمله : ابن ابی الحدید عبدالله بن زبیر را در شمار مبغضین حضرت امیر المومنین علیه السلام و خاندان خاتم النبیین مذکور داشته ، و از بغض او پاره روایات کرده

ص: 347

است که ازین پیش مذکور شد و برادرش عروه نیز در جمله مبغضین آنحضرت منسلک

و باین مقام نکوهیده انجام سالک است .

چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابو جعفر اسکافی که از جمله متحققین به موآله ، و مبالغین در تفضیل علی علیه السلام است و میگوید اگرچه قول به تفضیل آن

حضرت بر سایر خلفا در جماعت بغدادیین از اصحاب ماعام وشایع است وکافه بر این عقیدت هستند ، لکن ابو جعفر از ایشان در این عقیدت خالص تر و درین قول

راسخ تر و ثابت تر و استوارتر است .

بالجمله میگوید : ابو جعفر حدیث کند که معاویه چون چاره دیگر نیافت جماعتی از صحابه و مردی از تابعین را بر آن بازداشت که در حق علی علیه السلام لپاره اخبار قبیحه بدروغ جعل نمایند ، تامگر باین اسباب مردم را از آنحضرت روی برتابد و در ازای این کار اموالی بسیار واشیائی جلیله برای ایشان مقرر داشت که دنیا پرستان را بهمه کار باز میدارد ، و ایشان دین بدنیا بفروختند و برسول خدای صلی الله علیه و آله دروغ بستند و آنچه معاویه میخواست بهم پیوستند .

و از جمله ایشان از صحابه ابوهریره وعمر و بن العاص و مغیره بن شعبه و از جماعت تابعین عروه بن زبیر بود و این خبیث با زحمت فراوان دو حدیث در هم ساخت که در شرح نهج البلاغه و ناسخ التواریخ مذکور است ، و در اینجا حاجت به نگارش نیست ، و ابن ابی الحدید و دیگران او را رد کرده اند

راقم حروف گوید : همین بس از آنکه معاویه با آن قدرت سلطنت و بذل و بخشش از تمام منافقان و کافران تنی چندرا اختیار کند و بهرگونه نعمت و دولت شاد خوار نماید ، تا بر طبق مقصودش کار کنند، مانند عروه بن زبیر با آن استعداد و بلاغت در ادای اینخدمت افزون از دو حدیث نتواند بهم پرداخت ، اما صفحه آفرینش و متون کتب و تواریخ و احادیث اخبار از مفاخر و مناقب آن حضرت آکنده و مآثرش چون آفتاب و ماه برفلک مفاخر پاینده و تابنده است

« وَ وَاللَّهُ مِثْمُ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ » .

ص: 348

و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که ابو عثمان روایت کند که وقتی چنان افتاد که حسن بن علی علیهما السلام در مجلس معاویه در آمد و اینوقت عبدالله بن زبیر نیز در حضور معاویه حاضر بود، و چنان بود که معاویه دوست میداشتی که در میان قریش سخنی در اندازد و ایشانرا با هم در افکند، پس روی بحضرت امام

کرد و گفت و گفت: یا ابا محمد علی و زبیر کدامیک سالخورده تر بودند؟

« فَقَالَ الْحَسَنُ: مَا أَقْرَبَ بَيْنَهُمَا وَعَلَى أَسَنِّ مِنَ الزُّبَيْرِ رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا » فرمود: علی از زبیر بیشتر روزگار شمرده بود، خدای رحمت کند علی را، ابن زبیر گفت: « رَحِمَ اللَّهُ الزُّبَيْرِ »

و در اینوقت ابو سعید بن عقیل بن ابیطالب حضور داشت، و با ابن زبیر گفت اگر اینمرد بر پدرش ترحم ورزید تو را این هیجان از چه بود؟ گفت: من نیز بر پدرم رحمت فرستادم، گفت: مگر چنان گمان کرده باشی که پدر توهمال و همانند و همسنگ علی است؟ گفت: چه باشد که چنین باشد! چه هر دو تن از قبیله قریش بودند و هر دو تن مردمان را به بیعت خویش دعوت کردند، لکن این کار برای هیچیک برای نرفت.

ابوسعید بر آشفت و گفت اینگونه سخنان را بگذار و آنچه گوئی چنین مپندار همانا علی علیه السلام از قریش است لکن مکانت و مقامات او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله میدانی، و گاهی که آنحضرت مردمان را به بیعت خود دعوت فرمود، مردمان از دل و جان خواهان بودند و بمتابعتش مفاخرت داشتند، و آن حضرت بر همگان راس و رئیس بود، لکن آن هنگام که زبیر مردمان را دعوت میکرد راس و رئیس زنی بود یعنی عایشه.

وَلَمَّا تَرَأْتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَوَلَّى مُدْبِرًا قَبْلَ أَنْ

يُظْهَرَ الْحَقَّ فَيَأْخُذَهُ أَوْ يُدْحِصَ الْبَاطِلُ فَيُتْرَكُهُ .

و چون کار بنزاع پیوست و دو گروه با هم دچار شدند، وی روی برتافت و از

آن پیش که حق و باطل آشکار و تکلیف نمودار آید فرار کرد، و مردی که در برابر او بسیار صغیر مینمود و اگر باوی بمیزان میگرفتند از اغلب اعضایش کوچکتر بود، بروی بتاخت و او را دریافت و گردش را بزد و لباسش را برگرفت و سرش را بیاورد و علی علیه السلام بآن عادت و جلالت که او را با پسر عمش بود میزیست و هر کر گز

ازوی روی بر نمیتافت، خدای رحمت کند علی را.

ابن زبیر گفت: دانسته باش اگر جز تو کسی ای ابو سعید بچنین سخنان تکلم مینمود بروی معلوم میشد گفت آنکس را که تو بدو تعرض جوئی از تو بیزار است، چون معاویه اینحال را بدید ایشان را بازداشت و خاموش شدند و مقالت ایشان بعایشه پیوست، و وقتی ابوسعید از پیشگاه سرای او بگذشت عایشه او را ندا داد و گفت: ای ابوسعید توئی آنکس که با خواهر زاده من اینگونه سخن راندی؟!.

ابوسعید بهرسوی نگران شد و کسی را ندید و گفت « اِنَّ الشَّيْطَانَ يَرَاكَ وَا لَا تَرَاهُ » شیطان ترا میبیند و تو او را نمی بینی، کنایت از اینکه شیطان این سخن بگذاشت، پس عایشه بخندید و گفت « اللّهُ اَبُوكَ » که تا چندت ذلاقت

لسان است .

راقم حروف گوید: چنانکه ازین پیش در بیان سن عبد الله بن الزبیر بحالت و مقدار سن زبیر اشارت رفت، باید از حضرت امیرالمومنین علیه السلام اسن باشد

والله اعلم .

ابن ابی الحدید روایت کند که عبدالله بن زبیر ام عمرو و دختر منظور بن زیات فزاری را تزویج کرده و چون بروی در آمد، گفت هیچ میدانی که در این شب با چه کس در حجله خود قرین هستی، گفت آری باعبدالله بن زبیر بن عوام ابن خویلد ابن اسد بن عبدالعزی" گفت جز این چیزی نیست؟ گفت توجه اراده کرده باشی؟ عبدالله گفت همانا با کسی مجالس هستی که در میان قریش بمنزله راس است از جسد، و بلکه ازین برتر است و بمنزله هر دو چشم است برسر، ام عمر و گفت سوگند با خدای اگر از جماعت عبد مناف کسی در اینجا حضور داشتی بر خلاف آنچه گفتمی

ص: 350

ابن زبیر سخت خشمگین شد و سوگند خورد که لب بطعام و شراب نیالاید تا جماعت بنی هاشم و جز از ایشان را از بنی عبدمناف حاضر نماید، و او را باز نماید که ایشان را استطاعت انکار در این مراتب نیست ام عمر و گفت اگر بسخن من جوئی گرد اینکار نمی‌گردی، و گرنه خوددانی و مقام خود را بهتر شناسی .

ابن زبیر همچنان غضبان از سرای بیرون شد و بمسجد در آمد و جماعتی را در گرد هم فراهم دید که جماعتی از قریش که از جمله ایشان عبدالله بن عباس و عبد الله بن حصین بن حارث بن عبد مناف نیز حضور داشتند بصحبت مشغول بودند، ابن زبیر با ایشان گفت دوست همیدارم که با من بمنزل من قدم رنجه دارید، پس آنجماعت بتمامت برخاستند و با او راه گرفتند تا بر در سرایش وقوف یافتند .

ابن زبیر با ام عمر و گفت ای زن پرده خویش برکش پس آنجماعت در آمدند و هر کس در جای خود بنشست، و چون خوان بگسترده و از طعام پیرداختند ابن زبیر گفت همانا شما را از نیروی در این سرای انجمن کردم که مرا با این زن که از پس پرده است سخنی بگذشت، و او را گمان چنان رفت که اگر از جماعت بنی عبد مناف کسی حاضر باشد بر سخن من تصدیق نمی‌کند، هم اکنون شما بتمامت حاضرید پس روی با ابن عباس کرد و گفت: یا ابن عباس تو درین سخن چه گوئی که من با اینزن خبر دادم و گفتم در ستر عفاف و پرده زفاف او کسی با اوست که در میان مردم قریش بمنزله سر است از بدن بلکه در مقام و مرتبت دو چشم است از سر، لکن وی اینسخن را را بر من بر تافت .

ابن عباس گفت: چنان مینگرم که بآهنگ من و مکالمه با من هستی، هم اکنون اگر خواهی پاسخت را باز میگذارم، و اگر گوئی لب فرو بندم میندم، عبدالله گفت البته بگوی و چه توانی گفت آیا تو خود نمیدانی که من پسر زبیر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله میباشم، و مادرم اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر صدیق است، و

صلی الله عمه ام خدیجه سیده نساء عالمین است، و صفیه عمه رسول خدای صلی الله علیه و آله جده من است و

عایشه ام المومنین خاله من است ، آیا توانی از پنجمله هیچیک را منکر شوی ؟ ابن عباس گفت :

« لَقَدْ ذَكَرْتَ شَرَّ فَأَشْرِيفاً وَفَخْرًا فَاحْزَأَ غَيْرَ أَنَّكَ تَفَاخُرُ مِنْ بَفْخَرِهِ فَخَرْتُ وَبِفَضْلِهِ سَمَوْتُ » یعنی شرفی شریف و فخری فاخر بر شمردی ، لکن سخن در آن است که افتخار و مباهات تو بآنکس خاتمت جوید که من بفخر او مفتخر و بفضل او سامی و مستظهرم ، عبدالله گفت این سخن از چه روی باشد ؟ گفت از آنکه ترا هیچ فخر و فضیلتی و مفخری بر زبان نیست مگر بر رسول خدای ، و من از تو اولی و أحق هستم که بآنحضرت مفاخرت جویم ، یعنی من پسر هم آنحضرت و از تو

اقرب هستم .

ابن زبیر گفت : اگر بخواهم بر تو بآن مفاخر که قبل از نبوت آنحضرت است فخر میجویم ، ابن عباس گفت : « قَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا » همانا درست گفتمی و از راه در آمدی ، آنگاه گفت ایجماعت حاضران شما را با خدای قسم همیدهم ، باز گوئید آیا عبدالمطلب اشرف بود در جماعت قریش یا خویلد ؟ همه گفتند عبدالمطلب گفت : آیا در جماعت قریش هاشم اشرف است یا اسد ؟ گفتند البته هاشم اشرف است ، ابن عباس گفت : آیا عبد مناف اشرف بود یا عبدالعزی ؟ گفتند عبدمناف ، آنگاه ابن عباس این شعر بخواند :

تَنَافَرْنِي يَا بَنَ الزُّبَيْرِ وَقَدْ قَضَى *** عَلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ لِقَوْلِ هَازِلِ

وَلَوْ غَيْرِنَا يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ فَخْرَتَهُ *** وَلَكِنَّ مَسَامِيْتَ شَمْسِ الْأَصَابِلِ

کنایت ازینکه این افتخار بادیگران بگذار نه با ما که اصل اصیل و فرع نیلش هستیم ، « قَضَى لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْفَضْلِ فِي قَوْلِهِ مَا افْتَرَقَتْ فِرْقَتَانِ إِلَّا كُنْتَ فِي خَيْرِهِمَا »

همانا رسول خدای بفضل و فزونی ما بر دیگران حکم رانده است ، در این کلام که میفرماید : هیچ دو فرقه و دوسلسله و دو شاخه و دو شعبه از هم نشوند ، جز اینکه من در بهتر آن دو هستم ، یعنی نسب من همیشه بآباء عظام واجداد فخام منتهی میشود ، ورشته نسب ما و تو بعد از قصی بن کلاب از هم جدا میشود ، آیا بعد ازینکه دو تا شد ، مادر فرقه بهتریم یا نیستیم ؟ اگر بگوئی آری پاسخ خود

ص: 352

را خود داده باشی و اگر بگوئی نیستم کافر شده باشی چون کلمات ابن عباس باین

مقام ارتسام یافت، پاره از حاضران بخندیدند .

ابن زبیر گفت : یابن عباس اگر نه آن بود که درین سرای میهمان من هستی تو را پاسخها میراندم که قبل از آنکه ازین مجلس بیرون شوی پیشانیت را عرق خجالت در سپارد ، ابن عباس گفت: این کار از چه راه پبای میبردی ؟ آیا از روی باطل بود ، و باطل هرگز برحق چیره نشود ، یا بحق بود و حق هرگز از باطل بیمناک

نشود ، یعنی اگر توانستی از روی حق پاسخ بیاراستی البته فرو نمیگذاشتی .

اینوقت ام عمر و زوجه ابن زبیر از پس پرده گفت سوگند با خدای از انعقاد چنین مجلسی او را نهی همیکردم و او نپذیرفت تا پایان کار ما بدینجا پیوست ، ابن عباس را نیز غیرت فروگرفت و گفت ای زن خاموش و بشوی خویش شاد و خرم باش

« فَمَا أَكْزَمَ الْخَبَرَ وَمَا أَكْزَمَ الْخَبَرَ » کنایت از اینکه اگر ابن زبیر باما نتواند افتخار جست زبانی ندارد ، چه بر ما هیچکس نیروی مفاخرت ندارد، لکن بر دیگران فضل و فزونی دارد ، اینوقت حاضران دست ابن عباس را که در این هنگام دیدگانش بی نود بود ، بگرفتند و گفتند ایمرد برخیز که ابن زبیر را مکر رباقامت

دلایل ساطعه و براهین لامعه خاموش و مجاب فرموده باشی پس ابن عباس برخاست و از در کنایت گفت :

أَلَا يَا قَوْمَنَا أَزْ تَحَلُّوْا وَ سِيرُوا *** فَلَؤْ تَرَكَ الْقَطَا لَغْفَا وَ نَامَا

کنایت ازینکه اگر ابن زبیر را بخویش گذاریم و ترهات او را پاسخ نرانیم آسوده و فارغ البال میشود و دیگر باره کار بمکابرت کشد و ابن زبیر گفت: یا صاحب القطا روی با من کن چه هرگز ساکت نشوم و تو با من وداع نکنی، تا اینکه بگویم: سوگند با خدای که تمامت اقوام دانسته اند که من همیشه سابق بوده ام نه مسبوق ، و ابن

حواری هستم ، و آنکس باشم که در شرف انیق مستغرق هستم، و ازطریق بهترم .

ابن عباس گفت : « وَسِعَتْ بِجَرْتِكَ فَلَمْ تَبْقَ شَيْئاً » هر چه در کوزه داشتی

بیرون دادی و هیچ برجا نگذاشتی، همانا این سخن تو مردود است از مردی حسود، چه اگر تو سابق باشی بسوی کدامکس سبقت میگیری؟ و اگر فخر کننده باشی در چه چیز و بچه کس افتخار میجوئی؟ اگر گوئی تو این فخر را از خویشتن و جماعت خویشتن داری نه از ما و جماعت ما، همانا توانی بر ما فخر جست، و اگر گوئی از ما مارا بر تو فخر است و تو را جز مستی کثکث (1) و حشیشی بی مقدار

ادراک نمودی پس در دهان و مشت نیست، و اما آنچه از طلیق یاد کردی، سوگند باخدای مبتلاشد و صبوری کرد و انعام یافت و شاکر شد، و سوگند با خدای علاوه بر این جمله مردی کریم و باوفا بود، و بیعت کسی را بعد از تو کید و تشدید نشکست، و در هیچ لشکری سردار نشد که جانب فرار سپارد، و آنمردم را بی سرهنگ و مختار گذارد ابن زبیر گفت آیا زبیر را به جبن نکوهش میکنی؟ سوگند با خدای تو خلاف این را از وی میدانی، ابن عباس گفت: قسم بخدای که از وی هیچ ندانستهام جز اینکه فرار کرد و بازنگشت، و حرب بنمود و شکیا نشست، و بیعت و بیعت کرد و در هم شکست وصله رحم را قطع نمود و منکر فضل فاضلان شد، و آنچه را نه سزاوار بود آرزو همی کرد و بآهنگش برخاست.

وادرک مِنْهَا بَعْضَ مَا كَانَ يُرْتَجَى *** وَفَصَرَ عَنْ جَرَى الْكِرَامِ وَبَلَدًا

رما كَانَ إِلَّا كَالهَجِينِ أَمَامَهُ *** عَنَّا فِجَارَاهِ الْعَتَاقِ فَأَجْهَدَا

کنایت از اینکه چون دارای مناعت محل و ثبات رای و تدبیر کافی و عقل وافی نبود، بهر چه چنگ در افکند ناقص گذاشت، و چنانکه خواست در نیافت، و کوشش او اغلب بیهوده بود

ابن زبیر چون این سخن بشنید گفت: ای بنی هاشم همانا از طریق مکالمت بیرون شدیم، و چیزی برجای نمانده مگر اینکه بمشاغبت (2) و مضاربت پردازیم عبدالله بن حصین بن حارث گفت: یابن زبیر ما خود او را ازین مجلس بیای

ص: 354

1- کثکث بروزن زبرج و نیز بروزن جعفر سنگ پاره و آجر پاره .

2- فتنه انگیزی

داشتیم و راه بر گرفتیم ، اما تو خود رشته منازعت را از دست نگذاشتی و بطریق مکابرت بشتافتی ، سوگند با خدای اگر ازین ساعت تا پایان روزگارت با وی بمنازعت محاورت کنی ، جز مانند گرسنه عطشان نباشی که همی دهان بیاد بر ، واز بادنه سیر از طعام شود و نه سیراب از آب ، هم اکنون اگر خواهی بسخن خویش باز شو یا از سخن خویش بازگرد ، و چون عبدالله بن حصین این کلمات باز گفت آن جماعت بمنازل خود باز شدند .

ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معاویه و عمرو بن العاص و غیره

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: معاویه بن ابی سفیان سالی اقامت حج نهاد، ودر حال مراجعت بمدینه آمد ، مردمان بروی انجمن کردند و ابواب حوایج را چندان مفتوح ساختند ، که راه وطرق را بر معاویه مسدود نمودند ، تا معاویه ناچار شد و باساربان خود گفت : شب هنگام شتر مرا حاضر ساز تابکوچیم، و چون شب در رسید راه بر گرفت و از مردم مدینه جز عبدالله بن زبیر از مسیر او آگاه نشد ، و عبدالله برفرس خود بر نشست و در اثر معاویه برفت .

و این هنگام معاویه در هودج خویش بخفته بود ، و ابن زبیر از یکسوی هودج تازمانیکه معاویه سر از خواب بر گرفت و احساس سم باره (1) نمود، و گفت

میبرد کیست صاحب اسب؟ عبدالله گفت اینکابوخیب هستم، و از روی مزاح گفت: اگر در این شب تو را بکشتی چه شدی؟ معاویه گفت نه چنان است که گوئی ، چه تو را آن مایه و استعداد نیست که ملوک را توانی بکشت ، چه هر مرغی باندازه خویش شکار کند ، ابن زبیر دیگر گون شد و گفت بامن چنین گوئی؟ با اینکه من آن کس بودم که در صف "ثبات ورزیدم و با مانند علی بن ابیطالب که تو خود او را نیک میشناسی برابر شدم؟

ص: 355

فَقَالَ مُعَوِيَّةُ: لَا جَرَمَ إِنَّهُ قَتَلَكَ وَ أَبَاكَ بِيَسْرَى يَدِيهِ وَ بَقِيَّتْ

يَدُهُ الْيُمْنَى فَارِعَةً يَطْلُبُ مَنْ يَقْتُلُهُ بِهَا

معویه گفت: این سخنان بیهوده و این هرزه در آئی چیست؟ اگر تو راست بگوئی و باعلی روی در روی میشدی علی تو را و پدرت را با دست چپ خود میکشت

و دست راستش برای کشتن دیگری فارغ و بیکار بود، ابن زبیر گفت: سوگند باخدای اینحال جز در نصرت عثمان نبود، و تو جزایش باز نگذاشتی، معویه گفت این سخنان را فرو گذار، قسم بخدای اگر نه بسبب شدت بغض تو باعلی بن ابیطالب بودی پای عثمان را با پای کفتار بیک رسن استوار کرده می کشیدی.

راقم حروف گوید: اگر معویه را در خدمت عثمان عقیدتی بکمال بودی و باوی بنفاق نبودی، با آنهمه مهر و عطف که از وی بدید چگونه گذارش چنین کلام را بر خویشان هموار توانست نمود، ابن زبیر گفت، ای معویه چنین کردم، اما ماتورا عهدی میسپاریم و در آنچه با تو عهد نهادیم وفا میکنیم تا گاهی که تو در قید حیات، باشی لکن باید بدانیم که بعد از تو کد امکس در جای تو خواهد بود؟ معویه گفت: سوگند باخدای برتوجز برجان تو بیمناک نیستم؛ و از راهی دیگر از تو خائف نباشم -

وَ لَكَانِي بِكَ وَ أَنْتَ مَشْدُودٌ مَرْبُوطٌ فِي الْأَنْشُوطَةِ وَأَنْتَ تَقُولُ

لَيْتَ أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ كَانَ حَيًّا وَ لَيْتَنِي كُنْتُ حَيًّا فَأُحِلَّكَ حَلًّا زَفِيحًا وَ

لَيْسَ الْمُطْلَقُ وَالْمُعْتَقُ وَالْمَمْنُونُ عَلَيْهِ أَنْتَ يَوْمَئِذٍ

گویا در تو نگران هستم که تو را بر هم بسته اند، با اینکه آن بند را آسان

توان برگشود، معذک تو از هر راه بیچاره مانی و همی بحسرت گوئی: کاش ابو عبد الرحمن یعنی معویه زنده بودی و مرا ازین بند نجات دادی، و ایکاش من زنده میبودم و تو را باسانی رها میکردم، لکن تو نکوهیده رهانیده و آزاد کرده

شده، و بروی منت گذاشته شده باشی .

و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد و این وقت عمرو بن العاص نیز نزد

معویه حضور داشت، پس عمر و بسخن در آمد و با بن زبیر اشارت کرد -

فقال : هذا والله يا امير المؤمنين الذي غرته انا تارك وبطره حلمك فهو ينزو في شبطه تزو البعير في جالته كلما قمصته الغلواء والشره سكتت الأنشوطه منه التفره وأحربه أن يؤل إلى القلة والذلة.

گفت ای امیر المومنین سوگند با خدای که ابن زبیر همانکس باشد که از کثرت احسان و نوازش تو مغرور شده، و به سبب نمایش حلم تو بطغیان و سرکشی در آمده است و اینک چون شتر مست نشاط، جوید و بهر طرف پای و دست اندازد و چون حرص و غلو باینحال و نشاط و سرکشی او را بازداشت، چداری بس (1) آسان و خوارش آهسته و هموار گرداند، تا از آن نشاط بایستد و زبون و ذلیل گردد .

ابن زبیر گفت :

أما والله يا بن العاص : لولا أن الإيمان ألزمننا بالوفاء والطاعة لخلفاء فنحن لا نريد بذلك بدلاً ولا عنه حولا لكان لنا وله ولك شأن ولو وكله القضاء إلى رأيك ومشورة نظرائك لدا فعناهم بمنكب لا توده المزاحه ولقاذفناه بحجر لا تنكاه المراجعة

سوگند با خدای ای پسر عاص! اگر نه آن بود که دین و ایمان ما را بطاعت خلفا گروگان، داشته و راه تبدیل و تحویل را مسدود ساخته، هر آینه ما و دا

ص: 357

1- چدار بروزن نگار - بکسر اول - چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای استر و اسب بدفعل را بدان بندند .

معویه و تورا شانی و حالی پدیدار میشد هم اکنون نیز اگر سوء قضایش بمشورت تو و امثال تو باز دارد و باشارت و دلالت تو و اشباه تو کار کند او را به نیروی بازوئی روی

بر تاییم که هرگز از هیچ حادثه رنجور و ملول نبوده و باسنگی هم آهنگ شویم

مغلوب و مقهور هیچگونه مراجعه (1) نگردیده باشد .

چون معویه اینکلمات بشنید روی بدو کرد و گفت :

أما والله يابن الزبير : لولا إيثاري الأناة على العجل والصفح على

العقوبة و أني كما قال الأول :

أجامل أقواماً حياء وقد أرى قلوبهم تعلق على مراضها إذا لقرنتك إلى سارية من سوارى الحرم تسكن بها غلواتك و ينقطع عندها طمعك و تنفض من أملك ما لعله قد لويته فسزرتة و فتلتة فأبرمتة و أيم الله إنك من ذلك لعلى شرف جرف بعيد الهوة فكن على نفسك أولها فما توبق ولا تتقد غيرها فشأنك و آياها .

سوگند با خدای اگر نه آن بودی که بر عجله و شتاب مردم عجول ، بردبار و حمول بودم ، و در عقوبت گناه کاران بعفو و گذشت هستم ، و چنانم که شاعر گوید که بعلت کثرت شرم و آزم با جماعتی که همیشه دیکدان بغض و حسدشان جوشان است بمماشاه و مماطله و مداراه میروم ، ترا برستونی از ستونهای حرم چنان استوار مییستم که این جوش و خروش فرو گذاری ، و این طلب و طمع از سر بدر کنی ، و این آرزوهای ناباندام را مامول و مرام نشماری ، و آنچه در اینمدت درهم رشته باشی و فتیله کرده باشی دیگرسان بینی ، سوگند با خدای تو در اینخیالات و مراتب

ص: 358

1- مراجعه یعنی سنگ پرانی .

و مقامات که از بهر خویش فرض میکنی، سخت متزلزل هستی و در مقامی ناپایدار استقرار طلبی، و در مکانی سست و ناهموار که فرود افتادنش بس دور و دراز است اندری، اکنون عاقبت کار بیندیش و برجان خود در طلب چنین آرزوها بیمناک باش و گرنه، خوددانی هر چه خواهی چنان کن.

و نیز در شرح نهج البلاغه مسطور است که ابن زبیر تا چهل روز تمام چنانکه، اشارت رفت، در خطبه خویش از رسول خدای نام نبرد و صلوات بر آنحضرت را ترک نمود، مردمان را این کردار نابهنجار سخت عظیم افتاد، ابن زبیر گفت این کردار من نه از آن است که میل خاطر از یاد رسول خدای منصرف شده باشد -

« وَلَكِنْ لَهُ أَهْيَلٌ سَوْءٍ إِذَا ذَكَرْتَهُ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ فَأَنَا أَحِبُّ

أَنْ أُكَبَّتَهُمْ »

یعنی اما آنحضرت را اهلکی سوء و بداست، که هر وقت نام آنحضرت را در خطبه

بر زبان میگذرانم گردنها بافتخار بر میکشند، و سرها بمباهات بر میافرازند همیخواستم ایشان را ازین فخر و مباهات فرود آرم.

و چون عبدالله بن زبیر بنی هاشم را از هم باز کرد و بغض ایشان را آشکار، ساخت و بنکوهش فرو گرفت و با ندیشه زیان ایشان بر آمد و رسول خدای صلی الله علیه و آله را در جمعه و غیر جمعه در خطبه نام نبرد، جماعتی از خواص او بروی عتاب کردند و گفتند، این کردار برای تو نامبارک و شوم است، و پایانش با خسران و وخامت توامان شود، ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر اینکار را در آشکارا متروک داشتم پوشیده بر زبان داشتم، بلکه افزون از آنچه آشکارا یاد میکردم سر آمدکور

میدارم.

اما چون نگران شدم که بنی هاشم هر وقت نام آنحضرت را میشنوند گردنها بفخر بر کشند، و چهره های ایشان سرخ شود از نیروی نتوانستم تا نیرو دارم ایشان را در حالت سرور و انبساط بنگرم، سوگند با خدای همیخواستم ایشان را در حصار

ص: 359

و حظیره در افکنم و جمله را بآتش بسوزانم ، چه اینجمله همه گناه کار و کفتار و سحرار هستند ، که خداوند هرگز ایشان را سرافرازی و بالیدن ندهد، و ایشان را از برکت و میمنت کامیاب نفرماید که ایشان را نه اول است و نه آخر ، سوگند باخدای رسول خدای چیزی در ایشان نگذاشت ، و ایشان را بصدقت برداشت ، اما ایشان اکذب

ناس هستند .

چون ابن زبیر این کلمات باینمقام رسانید ، محمد بن سعد بن ابی وقاص بدو برخاست و گفت: یا امیر المومنین خداوندت توفیق دهد ، همانا من اول کسی باشم که تورا در کار ایشان اعانت کنم . چون عبدالله بن صفوان بن امیه الجمحی این سخنان نابهنجار بشنید، پپای شد و گفت سوگند باخدای آنچه گفتمی از طریق صواب بیرون است ، و بآنچه آهنگ

بر نهادی از نهج رشد و رشادت دور است ، آیا بقوم و عشیرت رسول خدای صلی الله علیه وآله سرزنش و نکوهش کنی و بقتل ایشان آهنگ جوئی تا اینکه مردم عرب در اطراف تو پره زده اند ، سوگند باخدای اگر بعدد اینجماعت از مردم ترک بقتل رسانی که مسلمانی گرفته باشند خدای بر تو گوارا نمیدارد ، واگر مردمان این دادخواهی را از تو نجویند خدای بخواهد جست ،

ابن زبیر گفت : « اجلس اباصفوان فَلَستُ بناموس » ای ابوصفوان بنشین که تو صاحب سر " و ناموس نیستی و از آن سوی این اخبار گوشزد عبدالله بن عباس شد ، و باخشم و ستیز از سرای بیرون آمد ، و پسرش نیز باوی در آمد تا بمسجد رسید و بر منبر شد ، و بسپاس خدای و درود رسول خدای زبان بر گشود

ثُمَّ قَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ : إِنَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ يَزْعُمُ أَنْ لَا أَوَّلَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا آخِرَ فَيَا عَجَبًا كُلُّ الْعَجَبِ لَافْتَرَاهُ وَتَكَذَّبَ بِهِ وَاللَّهِ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ الْإِيلَافَ وَحُمِّيَ عِبْرَاتٍ قُرَيْشٍ لَهَا شِمٌّ وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ سَقَى بِمَكَّةَ

ص: 360

عَذْبًا وَجَعَلَ بَابَ الْكَعْبَةِ ذَهَبًا لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ .

وَ اللَّهُ كنان : لَهُ لَقَدْ مَاتَ ابْتِنَا مَعَ ابْنَتَهُ قُرَيْشٍ وَإِنْ كُنَّا كَفَالْتَهُمْ إِذَا الْوَا وَخَطِيَاتِهِمْ إِذَا

لِخَيْرِ النَّاسِ بَعْدَهُ أَكْرَمَهُمْ أَدْيَا وَأَشْرَفَهُمْ حَسَبًا وَأَفْرِيْمَ لِلَّهِ رَجَا ، وَاعْجَبًا كُلَّ الْعَجَبِ لِابْنِ الْأَثِيرِ يَعِيبُ بَنِي هَاشِمٍ وَ إِنَّمَا رَفُّهُ وَأَبُوهُ وَجَدَهُ بِمُصَاهَرَتِهِمْ ، أَمَا وَاللَّهِ إِنَّهُ لَمَصْلُوبٌ قُرَيْشٍ وَ مَتَى كَانَ عَوَامُ بَنِ حَوَيْلِدٍ يَطْمَعُ فِي صَفِيَّةَ بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قِيلَ

اللبغل مَنْ أَبُوكَ فَقَالَ خَالِي الْفَرَسِ .

گفت: ایها الناس همانا این زبیر اگمان چنان است که رسول خدای را آباء عظام و أجداد فخام نیست و هم اخلاف کرام ندارد ، فباعجباً کل العجب، که او اینگونه دلیری کند، و در حضرت یزدان خبیر اینطورها بافترا و دروغ فروغ جوید ، همانا اول کسی که قرار بر ایلاف و ائتلاف نهاد و قریش را در شهر بند جلالت و غیرت و حمیت انجمن ساخت، هاشم بن عبد مناف جد رسول خدای بود.

ص: 361

و اول کسیکه مردم حاج را در بیابان بی آب و گیاه و زرع و میاه مگه بآب گوارا و چشمه زلال زمزم سقایت نمود، و باب کعبه را از زر ناب نهاد، جد دیگر رسول خدای عبدالمطلب بود.

سو وگند باخدای از ابتدای وقت که در جماعت قریش نشو گرفتیم و ببالیدیم، سخنگوی ایشان و خطیب ایشان و ظهیر ایشان ما بودیم، و هیچ مجدی مانند مجد اول ما شمرده، نیامد و در جمله جماعت قریش جز برای ما که پدر در پدر در نور هدایت راهسپر و بعبادت خدای افتخار داشتیم مجدی نبود، چه پیش از طلوع نیر نبوت همگان در ظلمت کده کفری ماحق و دینی فاسق، دچار دیا جیر (1) ظلمات و شبهات بودند، تا گاهی که خدای مختار نوری فروزنده و مشعلی تابنده برای این ظلمات ضلالت اختیار فرمود، و سراجی منیر و بشیری نذیر برانگیخت، و این رسول مختار را از ارحام مطهره که دلم تنجسها الجاهلیه بانجاسها بعرضه شهود در آورد و این رسول گرامی و اهل بیت اطهارش بیرون از ما، نبودند و ما و ابن عم ما از همه کس بدو نزدیکتر و سابق تر باشیم و از آن پیش نیز در آحاد و افراد و اخلاف ما بحکم الاقرب فالاقرب کسب شرف و شرافت ملحوظ خواهد شد و بعد از آنحضرت ما از جمله مردمان در ادب اکرم و در حسب اشرف و بآن حضرت در رحم اقرب هستیم، ای چه بسیار عجب و شگفتیها مرا بن زبیر را که اولاد

هاشم را نکوهش کند، با اینکه شرف او و پدرش وجدش بمصاهرت بنی هاشم است گند با خدای وی مصلوب قریش است، و کدام وقت عوام بن خویند را آنمقام و

سو منزلت بودی که در ازدواج صفیه دختر عبدالمطلب طمع بندد، همانا هر وقت با قاطر گویند ای قاطر پدرت کیست؟ میگوید خال من اسب است، و نگویید پدرم خراست.

و نیز ابن ابی الحدید گوید که عثمان بن طلحه العبدی حدیث کند که مشهدی

ص: 362

1- دیا جیر جمع دیجور یعنی تاریکیها، و ماحق: یعنی محو کننده و باطل سازنده.

و محضری از ابن عباس نگران شدم که هرگز از هیچیک از مردم قریش مشهود نساخته بودم ، همانا قانون چنان بود که در آنزمان که مروان بن الحکم والی مدینه بود .

از یک جانب سریر اوسر پری کوچکتر مینهادند ، و هروقت ابن عباس در آن مجلس در آمدی ، برعایت حشمت و عظمتش بر آن سریر جای میکردی ، و بیرون ازین دو تخت وساده هامینهادند ، تا اگر از اشراف مدینه کسی حاضر شود بر آن جای کند .

تا یکی روز مروان مردمان را بارداد ، و اینوقت تختی دیگر در برابر تخت مروان بر نهاده بودند ، و چون ابن عباس در آمد کما یقر ر بر سریر خود بنشست ، و عبدالله بن زبیر نیز در آمد و بر آن سریر جدیدالوضع بنشست ، و مروان و دیگران همگان زبان از سخن کوتاه کرده نگران بودند ، تا چندی بر آمد و ابن زبیر بحرکت در آمد ، دانستند این حرکت از مکالمت است

پس زبان بسخن بر گشود و گفت : آنمردمان که گمان میبرند که بیعت ابی بکر از روی غلط و فلته و مغالبه است . همانا شان ابی بکر از آن عظیمتر است که چنین سخن در حق او گویند .

و اینجماعت که اینچنین سخنان میرانند چنین می پندارند که اگر ابو بکر بخلافت نشستنی این مقام مخصوص بایشان و همیشه در خاندان ایشان بودی ، سوگند باخدای هیچیک از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از ابوبکر

ایمانش ثابت تر و سابقه اش عظیمتر نبوده است ، و هر کس جز این گوید لعنت خدای بروی باد بروی باد ..

فَأَيْنَ هُمْ حِينَ عَقَّدَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا مَا قَالَ ثُمَّ الْقَبْرِ حَظُّهُمْ فِي حِظْوَةٍ وَ تَجِدَهُمْ فِي حُدُودٍ فَقَسَمْتُ تِلْكَ الْحُظُوظَ فَأَخَّرَ وَأَدْحَصَ جِدَّهُمْ وَ وُلَّى الْأَمْرَ عَلَيْهِمْ مَنْ كَانَ أَحَقَّ بِهِ مِنْهُمْ فَخَرَجُوا عَلَيْهِ خُرُوجَ اللَّصُوصِ عَلَى التَّاجِرِ خَارِجاً مِنَ الْقَرْيَةِ فَأَصَابُوا

و

مِنْهُ غِرَّةٌ ثُمَّ قَتَلَهُمُ اللَّهُ بِهٖ كُلَّ قَتْلَةٍ وَصَارُوا مُطَرِّدِينَ تَحْتَ بُطُونِ

الكَوَاكِبِ .

پس ایشان در کجا و دارای چه مقام و حق منزلت بودند؟ گاهی که ابوبکر عقد خلافت برای عمر میبست ، و جز آنکه او تقریر داد صورت نیست؟ و چون عمر بخلافت بنشست ایشانرا نیز چون دیگران از بیت المال حظوظ و حقوق و بهره و قسمی مقرر ساخت، و این بهره بایشان میرسید تا خدای سهم و بهره ایشان را موخر خواست ، و کسی را که از ایشان سزاوارتر بود برایشان امارت داد ، و این اشارت بکیفیت تقریر شوری و خلافت عثمان است و چون ایشان نگران اینحال شدند بروی بیرون تاختند، چنانکه دزدان بر تاجری در بیابان ، بنازند و از وی چیزی برابیند و او را بقتل رسانیدند ، و از آن پس خدای ایشان را بانواع قتل مقتول ساخت، و در بیابانها در کنار همدیگر افکنده گردانید چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت ابن عباس گفت

عَلَى رِسَالِكَ أَيُّهَا الْقَائِلُ فِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْخِلَافَةِ أَمَا وَاللَّهِ مَا نَالًا وَلَا نَالَ أَحَدٌ مِنْهُمَا شَيْئًا إِلَّا وَصَاحِبُنَا خَيْرٌ مِمَّنْ نَالَ وَ مَا أَنْكَرْنَا تَقَدَّمَ مَنْ تَقَدَّمَ لِعَيْبِ عِبْنَاهُ عَلَيْهِ وَلَوْ تَقَدَّمَ صَاحِبُنَا لَكَانَ أَهْلًا وَفَوْقَ الْأَهْلِ وَ لَوْلَا أَنَّكَ إِتْمَا تَذَكَّرُ حَظَّ غَيْرِكَ وَ شَرَفَ امْرِئِهِ سِوَاكَ

لَعَلَّمْتُكَ وَلَكِنْ مَا أَنْتَ وَ مَا لَ حَظُّكَ فِيهِ؟ اقْتَصِرْ عَلَى حَظِّكَ وَدَعْ تِيَا لَتِيمٍ وَعَدِيًّا لِعَدِيٍّ وَأُمِّيَّةَ لِأُمِّيَّةٍ وَلَوْ كَلَّمَنِي تَنبِيٍّ أَوْ عَدَوِيٍّ أَوْ أَمَوِيٍّ لَكَلَّمْتُهُ
وَأ.

ص: 364

عن حاضرٍ لا حَبْرَ غائبٍ عَنْ غائبٍ وَالْكِنُ مَا أَنْتَ وَ مَا لَيْسَ عَلَيْكَ فَإِنْ يَكُنْ فِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ شَيْءٌ فَهُوَ لَكَ أَمَا وَاللَّهِ لَنَحْنُ أَقْرَبُ بِكَ عَبْدًا وَ أَيْبُصُ بِكَ يَدًا وَ أَوْفَرُ عِنْدَكَ نِعْمَةً مِمَّنْ أَمْسَيْتَ تَنْظُرُ

أَنَّكَ تَصُولُ بِهِ عَلَيْنَا وَ مَا أَحْلَقَ تَوْبُ صَفِيَّةَ بَعْدُ ، وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ بِهِ عَلَى مَا تَصْفُونَ .

یعنی ای کسیکه در حق اُبی بکر و عمر و در باب خلافت سخن ، میکنی ، سوگند با خدای بهیچ چیز این دو تن نایل نشدند و هیچکس از این دو تن چیزی را نایل آنکه صاحب ما علی بهتر از آن کس بود که نایل شد ، و اگر کسی بروی تقدم گرفت دستخوش نکوهش نداریم ، لکن اگر صاحب ما باین امر تقدم یافتی ، اهل آن بلکه فوق اهل آن بودی و هیچکس را آن استحقاق و لیاقت نبود ، و اگر نه بودی که تو هر وقت خواستی در انجمنی اظهار حیات و وجودی نمائی ، از حظ و شرف آنانکه جز تو هستند سخن در میان همی آوری ، با تو بمکالمت مبادرت می‌گرفتم ، و سزایت در کنارت مینهادم ، اما تو را در آنچه برای تو حظ و بهره نیست چه جای سخن کردن است ، تو بر آنچه حظ تو است اقتصار جوی و قبیلہ تیم را برای تیم و عدی را برای عدی و امیہ را برای امیہ گذار یعنی اگر ایشان را شرفی و بهره ایست با توجه مناسبت دارد و اگر از مردم تیم یا عدی یا اموی با من سخن برانند پاسخ ایشان را بدرستی و حاضر و مدلل باز گذارم لکن بازگویی تو را در آنچه بر تو وارد نیست جای چه سخن است : اگر در جماعت اسد بن عبدالعزی بشرف و شرافتی و مقام و منزلتی نگران هستی ، همانا از آن بهره ور باشی چه رشته حسب و نسب تو بایشان پیوسته ، میشود ، سوگند با خدای عهد ما بتو نزدیکتر است و ما و تو همدست تریم و در خدمت تو بوفور نعمت برتریم و ازین عبارت میرسد که نعمتی که از ما برده از دیگر جای بیشتر است و ما بحظی وافر و

بهره کامل بر خورداریم و از آنکه تو گمان میبری که بسبب ایشان بر ما جنگ در اندازی فزونتر و نیز با تو پیوسته تریم هنوز کفن صفیه دختر
عبدالمطلب تر و
تازه است .

و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد و گفت این اشعار که بعتاب تو گفته ام
بشنو گفت بازگویی گفت :

لَعْمَرِي مَا أَدْرِي وَ أَنِّي لَا وَجِلَ *** عَلَيَّ أَيُّنَا تَغْدُو الْمَنِيَّةَ أَوَّلُ

وَإِنِّي أَحْوَكُ الدَّائِمِ الْعَهْدِ أَرْلُ *** إِنَّ أَعْيَاكَ خَصْمٌ أَوْ نَبَاكَ مُنْزِلُ

أَحَارِبَ مِنْ حَارِبَتِ مَنْ ذِي عَدَاوَةٍ *** وَ أَحْبَسَ يَوْمًا إِنَّ حَبَسْتَ فَأَعْقِلُ

وَإِنْ سَوْتَنِي يَوْمًا صَفْحَةَ الْيَوْمِ غَدٍ *** لِيُعْقَبَ يَوْمَ مِنْكَ آخَرَ مُقْبِلُ

سَتَقَطِعَ فِي الدُّنْيَا إِذَا مَا قَطَعْتَنِي *** يَمِينِكَ فَاظْطَرَّ كَفَّ تَبَدَّلُ

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَنْصَفِ أَخَاكَ وَجَدْتُهُ *** عَلَيَّ طَرْفِ الْهَجْرَانِ إِنْ كَانَ يَعْقِلُ

وَ يَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ إِنْ تَضِيْمُهُ *** إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَعْدِلُ

كُنْتُ إِذَا مَا صَاحِبُ مَلِّ صَحْبَتِي *** وَ بَدَّلَ شَرًّا بِالَّذِي كُنْتُ أَفْعَلُ

فَلَبَّتُ لَهُ ظَهْرَ الْمَجْنُونِ وَ لَمْ أُفِمْ *** عَلَى الضَّيْمِ إِلَّا رَيْنَمَا أَتَحَوَّلُ

وَ فِي النَّاسِ إِنْ رِثَّةٌ حُبًّا لَكَ وَاصِلِ *** وَ فِي الْأَرْضِ عَنْ دَارِ الْقَلْبِ مَتَحَوَّلُ

إِذَا انْصَرَفْتَ نَفْسِي عَنْ الشَّيْءِ لَمْ تَكُدْ *** إِلَيْهِ بِوَجْهِ آخِرِ الدَّهْرِ تَقْبَلُ

معویه گفت: یا ابا خبیب همانا آنچه بعد از من ببايست بشود شاعر شدی؟ و در این اثنا که ایشان در این سخنان بودند معن بن اوس مزنی
در خدمت معویه در آمد معویه گفت بخوان پس معن بن اوس همین اشعار را که مسطور گشت بخواند، معویه سخت در عجب شد و با
ابن زبیر گفت: آیا تو این اشعار را هم اکنون از خویشتن بر من بر نخواندی؟ ابن زبیر گفت معانی را من درست کردم و الفاظ را معن بن
اوس بهم پیوست، چه او بعد از شیر خوارگی من پدید شد ازین روی هر چه بر زبان آورد از آن من است و این سخن از آن میگفت که در
میان مردم مزینه شیر خورده بود، گفت: ای ابو خبیب آیا بدروغ سخن میکنی؟ اینوقت عبدالله بن زبیر

معویه

خاست بیرون رفت .

و دیگر در کتاب شرح نهج البلاغه مسطور است که وقتی ابن زبیر بمجلس

معویه در در آمد و گفت :

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ : لَا تَدَعَنَّ مَرَّانَ يَرْمِي جَاهِيرَ قُرَيْشٍ بِمَشَاقِصِهِ وَيَضْرِبُ صَفَاتَهُمْ بِمَعْوَلِهِ أَمَا وَاللَّهِ إِنَّهُ لَوْلَا مَكَانُكَ لَكَانَ أَخْفَ عَلَى رِقَابِنَا مِنْ فَرَاشَةٍ وَأَقْلَ فِي أَنْفُسِنَا مِنْ حُشَّاشَةٍ وَأَيُّمُ اللَّهِ لَئِنْ مَلَكَ أَعْتَةَ خَيْلٍ تَنَفَّادُ لَهُ لَتَرَكَبَنَّ مِنْهُ طَبَقًا تَخَافُهُ

یعنی مروان را مگذار که در این امارت و حکومت که او راست برگردن اشراف قریش سوار شود و جماهیر قریش و مشاهیر ایشان را به نصال اغراض و نبال امراض نفسانی خود هدف گرداند ، و بنیان جلالت و نبالت ایشان را با معول عدوان

سست نشان گرداند (1) سوگند با خدای اگر نه بملاحظه مکانت و پاس حشمت تو بود، مروان از فراشه و پروانه خفیف بررقاب ما سبکتر بودی و در نفوس ما از حشاشه کمتر می نمودی ، سوگند با خدای اگر مروان را روزی پدید آید که زمام اختیار گروهی پیاده و سوار بدست آورد ، لشکری بسازد که اسباب وحشت و دهشت تو

گردد.

معویه چون این کلمات بشنید گفت: اگر مروان در طلب سلطنت و خلافت باشد بعید نیست ، چه آنکسان که از وی فرودتر بودند نیز بآرزوی این مقام و طلب این امر بر آمدند ، و اگر پای طمع و دست طلب کوتاه دارد ، برای کسیکه از وی برتر است بجای گذاشته است ، یعنی برای من که معویه هستم و شما را نمیبینم که ازین گونه سخنان و این آمال فرو کشیدن گیرید.

ص: 367

1- اتصال جمع نصل بمعنی پیکان تیر است، و نبال جمع نبل ، چوبه تیر و معول بکسر میم و سکون عین وفتح و او یعنی کلنگ .

يَبْعَثُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ لَا يَعْطِفُ عَلَيْكُمْ بِقَرَابَةٍ وَلَا يَذْكُرُكُمْ

عِنْدَ عَلَّةٍ يَسُومُكُمْ خَسْفًا وَيَسُوقُكُمْ عَنَفًا

تا گاهی که خدای کسی را بر شما برانگیزد که بر قرابت و قربت شما عطوفت نیاورد، و در هیچ حال و هیچ گردش روزگار و انقلاب جهان و نام و نشان از شما و نام و نشان شما یاد نکند و شما را بهرگونه بلیت و رنج و نعمت دچار و گرفتار نماید.

فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ: إِذْنٌ وَاللَّهِ يُطَلِّقُ عِقَالَ الْحَرْبِ بِكِتَابِ تَمُورٍ وَكَرَجِلِ الْجَرَادِ يَتَّبِعُ غَطْرِيْفًا مِنْ قُرَيْشٍ لَمْ تَكُنْ أُمَّهُ رَاعِيَةً ثَلَاثَةَ

ابن زبیر گفت اگر حال چنین باشد سوگند با خدای بندها از بختیهای حرب برداشته میشود (1) و کتائب نبرد و لشگرهای مقاتلت چون پای ملخ ب موج زدن، آید و یکی از بزرگان قریش را بسرداری بردارد که مادرش چراند؛ گروهی گوسفند و در پیش راننده انبوهی نشده باشد، معویة گفت:

أَنَا ابْنُ هِنْدٍ أَطَلَقْتُ عِقَالَ الْحَرْبِ فَأَكَلْتُ ذُرْوَةَ السَّنَامِ وَشَرِبْتُ عُنْفُونَ الْمَكْرَمِ وَلَيْسَ لِأَكْلِ بَعْدِي إِلَّا الْفِلْدَةُ وَاللَّشَارِبُ إِلَّا الرَّيْقُ.

منم پسر هند که چون روز پیکار زمام کارزار راها گردانم و بمحاربت مبادرت جویم، برسنام مجد و علا جای گیرم، و از گوشت فریبی بالای کوهان بخورم، و آب فتح و فیروزی از اقداح سرشار نصرت بیاشامم، و برای دیگران جز پاره از جگر بجای نگذارم، و بغیر قلیل آبی مکدر و گل آلود از پس نامم، کنایت از اینکه بر همه کار سبقت گیرم و بر معاقل مجدو جلالت جای کنم، و آب زلال فتح و نصرت را بنوشم، و جز بقیه برای دیگران فرونگذارم، اینوقت عبدالله بن زبیر لب

از سخن بر بست

ص: 368

1- بختی بضم با و سکون خاء بمعنی شتر خراسانی است

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که : وقتی عبدالله بن زبیر بر معویه بن ابی سفیان وفود و ورود نمود ، معویه او را ترحیب و ترحیب گفت ، و نوازش نمود و بر فراز تخت خودش در کنار خودش بنشانند و چون از رنج راه و مراحل سفر پرسید : گفت یا ابا خبیب حاجت خویش بفرمای ابن زبیر حاجتی چند نام برد که قبولش بر معویه دشوار بود و گفت جز اینکه گفتی حاجتی دیگر بجوی ابن زبیر گفت : وصیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حق جماعت مهاجر و انصار که میفرماید :

« تَقَبَّلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ تَجَاوَزْ مِنْ مُسِيئِهِمْ » محفوظ بدار ، وقی ایشان را بایشان بازگذار معویه گفت هیئات هیئات سوگند با خدای چنین نمیشود ، و هرگز میش از

گرگ آسوده نمیماند ، با اینکه دنبه اش را گرگ خورده باشد .

فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ : مَهْلًا يَا مُعَوِيَّةُ فَإِنَّ السَّاءَةَ لِلْحَالِبِ وَإِنَّ الْمُدِيَّةَ فِي يَدِهِ وَإِنَّ الرَّجُلَ الْأَرِيْبَ لِيُصَانِعَ وَلَدَهُ الَّذِي خَرَجَ مِنْ صُلْبِهِ وَمَا تَدُوْرُ الرَّحَا إِلَّا بِقَطْبِهَا وَلَا يَصْلُحُ الْقَوْسُ إِلَّا بِمَعْجِسِهَا.

ابن زبیر گفت : ای معویه سکون و آرام جوی همانا میش با اینکه کارد تیز را در دست دوشنده می بیند شیر میدهد و مرد خردمند پسر خود را که از صلب اوست بنرمی و ملاطفت ملاقات نماید یعنی باید راز دل خویش را بپوشد چه جز با نرمی و رفق و تزویر هیچکاری پیش نرود و آسیاب جز بقطب نگردهد و کمان جز از معجس و مقبض درست نشود . معویه گفت

يَا أَبَا خُبَيْبٍ لَقَدْ أَجْرَدَتِ الطَّرُوقَةَ قَبْلَ هَبَابِ الْفَحْلِ هَيْهَاتَ وَ هِي

ا تَصَطَّكَ لِحَيَانِهَا إِصْطِكَالُ الْقُرُومِ السَّوَامِي .

ای ابو خبیب از آن پیش که کشن (1) بنشاط اندر آید ماده آماده شده هیئات

ص: 369

1- گشن بضم کاف فارسی یعنی نر که برای تخم کشی آماده شود

که آن ماده فحل نیافته را بسبب شرم و حیا از ینحال اضطراب نیفتد چنانکه دیگر شتران فحل و نررا اضطراب افتد چون شتران ماده را بنگرند با اضطراب اندر افتند. کنایت ازینکه این سخنان تو از در تخویف همی برانی در من اثر نکند چه هرگز از کسی به بیم و تخویف نرفته ام و روی برتافته ام.

فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ: الْعَطْنُ بَعْدَ الْعَلِّ وَالْعَلُّ بَعْدَ النَّهْلِ وَلَا بُدَّ لِلرَّحَا

مِنَ الثِّفَالِ .

ابن زبیر گفت هر کاریا ترتیبی و قوامی باید باسایش خفتن بعد از بارامش رفتن است و تامکرر آب ننوشند سیراب نگردند، و نیز هیچ آسیابی بدون سنگ زیرین گردش نگیرد و فایدتی را نمایش ندهد.

یعنی برای هر کاری ترتیبی است و از پس اینکلمات ابن زبیر برخاست و برفت و از آنطرف چون هنگام عشاء رسید و مردم قریش هر طبقه در مجلس خویش جای کردند، و معویه بیرون شد و بمجالس بنی امیه گذر گرفت، عمرو بن العاص را در میان ایشان نگران شد و روی بانجماعت کرد و گفت: «و یحکم»! ای مردم بنی امیه آیا در میان شما کسی باشد که ابن زبیر را از من کفایت کند؟ عمر و گفت: یا امیر المومنین من اینخدمت پبای برم گفت گمان ندارم که تو اینکار توانی ساخت گفت توانم و چنانش بازخم زبان بیازارم که رنگ چهره اش را از آتش غضب دیگرگون و زیبانش را گنگ نمایم و با کمال خواری و ذلت و نرمی و فروتنی انبازش گردانم معویه گفت: اگر چنین است هر وقت ابن زبیر پدیدار شد باوی دچار شو و از آنسوی ابن زبیر از کلمات معویه و عمرو آگهی یافته بآن انجمن در آمد و روی باروی عمر و بنشست پس ساعتی حدیث کردند آنگاه عمرو بن عمرو بن العاص

این شعر بخواند:

وَإِنِّي لِنَارٍ مَا يُطَاقُ اصْطَلَاوْهَا *** لَدَى كَلَامٍ فَائِقٌ مَتَفَاقِم

ابن زبیر چون اینکلمات مفاخرت آمیز و جلادت نشان بشنید، ساعتی

ص: 370

بزیر افکنده باعصای خویش زمین را همی بسفت ، پس سر بر گرفت و بگفت :

وانی لبحر ما یسامی عِبَابُهُ *** مَتَى یَلْقَ بحری حَرَّ نَارِكَ تخمد

کنایت از اینکه اگر تو آتش سوزنده من دریای جوشنده ام که آتش را هر چند تافته باشد ، ناچیز و خاموش گرداند

« فَقَالَ عَمْرُو : وَاللَّهِ يَا بَنَ الرَّزْبِيِّ أَنْكَ مَا عَلِمْتَ لِمَتَجَلَّبَبِ جَلَابِيبُ الْفِتْنَةِ مَنَازِرُ بَوَصَائِلِ التَّيِّبَةِ تَتَعَاطَى الذَّرَى الشَّاهِقَةَ وَالْمَعَالَى الْبَاسِقَةَ وَمَا أَنْتَ مِنْ قُرَيْشٍ فِي لِبَابِ جَوْهَرِهَا وَلَا مُوْنِقٍ حَسَبِهَا »

عمرو بن العاص گفت : سوگند باخدای ای پسر زبیر هنوز ندانسته باشی که تو همواره در جامه فتنه و فساد تن بیارائی ، و بوصایل تیه و کبر و فزون خواستن بر خویشتن آزار استوارداری و همیشه از معالی باسقه و ذرای شاهقه و مراتب منیعه و منازل رفیعه سخن کنی ، و آنچه نه تو را در خور است خواهان باشی ، با اینکه تو از جوهر و خلاصه قریش نیستی ، و باصل نسب و حسب ایشان اختصاص و امتیاز نداری .

فَقَالَ إِنَّ الرَّزْبِيَّ أَمَا مَا ذَكَرْتُ مَنْ تَعَاطَى الذَّرَى فَإِنَّهُ طَالَ بِي الْيَهَاءُ وَسَمَّا مَا لَا يُطُولُ بِكَ مِثْلُهُ الْفَ حَمَّى وَقَلْبٌ زَكِيٌّ وَصَارِمٌ مُشْرِفِي فِي تَلِيدِ فَارِغٍ وَطَرِيفٍ إِذَا قَعَدَ بِكَ انْتِفَاحُ سِحْرِكَ وَوَجِيبُ قَلْبِكَ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ أَنِّي لَسْتُ مِنْ قُرَيْشٍ فِي لِبَابِ جَوْهَرِهَا وَمُوقِفٍ حَسَبِهَا فَقَدْ حَضَرْتَنِي وَإِيَّاكَ الْأَكْفُ الْعَالِمُونَ بِي وَبِكَ فَاجْعَلْهُمْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ

ابن زبیر گفت : اما اینکه گفتمی من بر شوامخ عزو اقبال و بواذخ (1) عظمت و اجلال جای همی خواهم ، همانا اینکار نه مرا بتازه افتاده است بلکه روزگاران بسیار است که مرا جای در چنین مراتب و نشان در چنین مدارج بوده ، و همه گاه با کمال فخر و مباهات با انف و قلب زکی و صارم مشرفی (2) با عهدی قویم و مقامی قدیم و مکانی کریم و منزلی رفیع و محتدی منبع که امثال تو را در خور نبوده جای گزیده ام و اگر خواستندی ترا و امثال تو را در چنین مدارج عالییه که مر است باز نمایند ، و آن مراتب سامیه را در نظاره آوری ، از بیم و ترلزل

ص: 371

1- شوامخ و بواذخ: کوههای مرتفع

2- یعنی عزت منیع ، قلب پاک ، شمشیر بران .

ریه و شش تورا ورم در سپارد ، ودلت را خفقان فرو گیرد .

واما اینکه گفتمی من از لب" ولباب جوهر قریش نیستم و بشرف حسب منیع و نسب رفیع ایشان نایل نباشم ، همانا آنانکه در اینجا حاضرند همه بحال من و تو عالم و ناظرند ، ایشانرا در میان خود و من حاکم و شاهد بدار .

اینوقت حاضران همه گفتند یاعمر و همانا ابن زبیر با تو با نصاب رفت ، عمرو

گفت ، من نیز قبول کردم فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ اِذَا اُمُّكُنِي اللّٰهُ مِنْكَ فَلَا رَيْدَنَ وَجَهَكَ وَلَا خَرَسَانَ لِسَانِكَ وَلَتَرْجِعَنَّ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَكَانَ الَّذِي بَيْنَ مَنَكِبَيْكَ مَسْدُودَ الْيَعْرُوقِ اِخْدَعِيكَ

ابن زبیر گفت اکنون که خدای مرا بر تودست داد ، همانا رویت را از خشم دیگر گون و زیانت را از سخن گنگ نمایم ، چنانکه درین شب چون بازشوی سراز خجالت بزیر افکنی ، و از نهایت غم و اندوه لب بسخن بر نگشائی ، و عروقت از هم باز نشود ، آنگاه روی با حاضران کرده گفت : ای معاشر قریش شما را سو گندهمی دهم که بازگوئید من در دین اسلام افضلم یاعمر و ؟ گفتند خدای دانا است که تو افضلی ، گفت پدرم زبیر افضل بود یا پدرش عاص ؟ گفتند پدرت حواری رسول خدای و عمته زاده آنحضرت بود ، گفت مادرم افضل است یا مادر او ؟ گفتند مادر تو اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر صدیق است ، گفت عمه من افضل است یاعمه او

ضاء الله گفتند عمته توسلمی دختر عوام بود ، و صاحبه رسول خدای صلی الله علیه و آله و از عمته او افضل . گفت خاله من افضل است یا خاله او ؟ گفتند خاله تو عایشه ام البنین است ، گفت : جده من افضل است یا جد ؛ او ؟ گفتند جده توصفیه دختر عبدالمطلب عمه

رسول الله است ، گفت : من افضل است یا جد او گفتند جد تو ابو بکر است

بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله خلیفه بود ، پس ابن زبیر اینشعر بخواند :

فَصَنَّتْ الْغَطَارِفُ مِنْ قُرَيْشٍ بَيْنَنَا * * * فَاصْبِرْ لِفَضْلِ خَصَامِهَا وَفَضَائِلِهَا

وإذا جَرِيَّةٌ فَلَا تُجَارِ مَبْرُزاً * * * بَدَّ " الْحِيَادَ عَلَى احْتِفَالِ جَرَائِهَا

کنایت از اینکه کار بانجا بردی که بزرگان قریش در میان من حکم راندند.

اکنون بر این روزگار ناهموار شکیبیا باش و چون در میدان دلبران آهنگ جوئی از نخست بنگر و با سواران جنگجوی و سواران کینه پوی که بر هر مبارزی غلبه

، دارند نادانسته و بیهوده روی در روی مشو، و خود را در معرض دمار میار

« أَمَا وَاللَّهِ يَا بْنَ الْعَاصِ لِيَأْنُ الَّذِي أَمَرَكَ بِهَذَا وَاجْهَنِي بِمِثْلِهِ لَقَصَّرْتُ إِلَيْهِ مِنْ سَامِي بَصَرِهِ وَلَتَرْكَبَهُ يَتَلَجَّلِحُ لِسَانُهُ وَتَصَدَّ طَرْمُ النَّارِ فِي جَوْفِهِ وَلَقَدْ اسْتَعَانَ مِنْكَ بِغَيْرِ وَاْفِ » سوگند با خدای ای پسر عاص اگر آنکس که تو را باین کردار مامور ساخت

یعنی معاویه خودش با من باین مکالمت مواجهت جسته بود چشمش را تیره و تار میساختم، و با تیر سخن باهم میدوختم و چنانش عاجز و زبون میساختم که زبانش به تلجلج افتد، و در دلش آتش برافروزد، همانا ندانست چون کند و از تو استعانت جست با اینکه وافی نبود، و بتو ملتجی گشت با اینکه کافی نیامدی، و چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت، و عمر و را در بادیه انفعال متحیر ساخت برخاست

و برفت .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است، که وقتی عبدالله بن زبیر با عدی بن حاتم از روی تعرض گفت : کدام وقت چشمت تباهی گرفت ؟ گفت همانروز که در وقعه جمل روی از کارزار برتافتی و نیزه برد برت زدند، و بقولی در جواب گفت: همان روز که پدرت کشته شد، و خاله ات عایشه فرار کرد، و من حق را ناصر و توحق.

را خاذل بودی .

در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است، بعد از قتل زبیر بن العوام چون دیگر باره کار جنگ بساختند و در وقعه جمل هر دو گروه صف بر کشیدند عبدالله بن زبیر از پیش روی صف بایستاد و گفت : ای مردم بصره علی بن ابی طالب عثمان را که خلیفه یزدان بود بظلم و ستم بکشت، و اکنون لشکری فراهم کرده و بشما تاختن آورده، تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده گیرد، ای مردمان مردانه بکوشید و روان خلیفه خود را از خود شاد کنید، وزن و فرزند خود را به تباهی

ص: 373

و تاراج مگذارید ، و نام خود را نکوهیده مدارید .

مردی از بنی ضبه گفت : ای عبدالله شاد باش که ما بفرمان شما گوش داریم و سینه ها در هوای شما پرجوش ، هم اکنون چشم برایت
شما داریم ، و چنان رزم دهیم که دل شما را خرم و خاطر شما را خرسند سازیم ، از جماعت بنی ضبه نیز جوانی

از پیش روی صف این شعر بخواند :

نَحْنُ بِنُوضِبةِ اَعْدَاءِ عَلِيٍّ * * * ذَاكَ الَّذِي يَعْرِفُ قَدَمًا بِالْوَصِيِّ

وَ فَارِسَ الْخَيْلِ عَلَيَّ عَهْدِ النَّبِيِّ * * * مَا أَنَا عَنْ فَضْلٍ عَلَيَّ بِالْعَمِيِّ

لَكِنِّي أَبْغِي ابْنَ عَفَّانَ التَّمِيمِيَّ * * * إِنَّ الْوَلِيَّ طَالِبٌ تَارَ الْوَلِيِّ

چون در خدمت امیر المومنین علیه السلام بعرض رسانیدند ، که ابن زبیر اینگونه صفت بیای برد ، روی با فرزند خود حسن علیه السلام
آورد و فرمود : ایفرزند عبدالله زبیر مردم را خطبه کرده است و خون عثمان را بر من فرود آورده است تو نیز مردم را کلمه چند بگویی ، و
هیچیک از مسلمانان را هدف طعن و دق مساز .

حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از حمد و درود فرمود : ای مردمان عبدالله زبیر مرا خطبه برانده است ، و در کلمات خود ذمه
پدر مرا بخون عثمان مشغول داشته است ، همانا مهاجر و انصار بجمله بوده و دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان چه اندیشه
داشت ، و چگونه سخن میساخت ، و طلحه بن عبید الله هنوز خون عثمان را نریخته بودند که در بیت المال آویخت ، او را در حق پدر من
مجال سخن نیست ، لکن ما راهست اگر بخواهیم توانیم سخنی گفت

و اینکه گفته است من بدست بیعت کردم و با دل بیعت نکردم ، این انکاریست که بعد از اقرار تقریر میدهد ، و از کس نپذیرند ، هان ای مردم
جنبش اهل کوفه در مقاتلت مردم بصره شگفت نیست ، همواره اهل حق را با اهل باطل جهاد باید کرد و این معانی را چنان با کلمات رشيقه
تلفیق فرمود که حاضران زبان به ترحیب و تحسین گشودند ، عمرو بن احيه این شعر را در مدح آن خطبه و خطیب گفت :

حُسْنِ الْخَيْرِ يَا شَبِيهَ أَبِيهِ * * * قُتِمَتْ فِينَا مَقَامَ جِبْرِ حَطِيبٍ

ص: 374

قِيمَةُ بِالْحُطْبَةِ الَّتِي صَدَعَ اللَّهُ *** بِهَا عَنْ بِهَا عَنْ أَبِيكَ أَهْلُ الْعُيُوبِ

وَ كَشَفَتْ الْفِتْنَةَ فَاتَّضَحَ الْأَمْرُ *** وَأَصْلَحَتْ فَاسِدَاتُ الْقُلُوبِ

لَسْتُ كَأَبْنِ الزُّبَيْرِ لَجَلَجٍ فِي الْقَوْلِ *** وَ طَاطَا عَنَانَ فَسَلَّ مُرِيْبٍ

وَ أَبِي اللَّهِ إِنَّ يَقُومُ بِمَا قَامَ *** بِهِ ابْنُ الْوَصِيِّ وَ ابْنِ النَّجِيبِ

إِنَّ شَخْصاً بَيْنَ النَّبِيِّ لَكَ الْخَيْرِ *** وَ بَيْنَ الْوَصِيِّ غَيْرِ مَشُوبِ

و از پس این مقالات و مکالمات در میان مردم بصره و سیاه علی علیه السلام ساز قتال آغاز یافت .

ذکر پاره از شعر اگه معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قطیفه عمرو بن ولید

چون پاره شعرای دولت بنی امیه که ادراک زمان خلفای اموی را نموده اند با آل زبیر نیز معاصر و مخالط شده ، و زمان ایشان را نیز در یافته است ، بعضی از ایشان بآل زبیر انقطاع یافته اند ، لهذا چنان بصواب نگریست که بیان حال ایشانرا در پایان روزگار آل زبیر مقرون دارد تا جهت جامعیت را دارا باشد .

بالجمله از جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولید بن عقبه بن ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب است

در جلد اول اغانی میگوید : این رشته نسب موافق آراء و اقوال دانایان علم انساب است ، وهیثم بن عدی در کتاب المثلث گوید: که ابو عمرو بن امیه عبدی از امیه و نامش ذکوان بود ، وامیه او را بخود ملحق ساخت ، وقتی دغفل نسا به بر معاویه در آمد گفت از بزرگان قریش کدام کس را بدیدی؟ دغفل گفت: عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبد الشمس را بدیدم .

معویه گفت از صفات ایشان بازگویی ، گفت : عبدالمطلب مردی سفید روی و بلند بالا- و نکو صورت بود و از جبین مبارك و دیدار همایونش نور نبوت و فروز سلطنت نمودار همیشه و چون براه شدی او را ده تن پسر در پیرامن بودی ، که هر یک میدان شجاعت را شیر بیشه جلادت بودند .

واما امیه بن عبد شمس پیری کوتاه قامت با تنی نزار و چشمی بی دیدار بودی و چون راه سپردی بنده اش ذکوان قاید او بودی ، معاویه گفت این سخن بگذار چه این صفت پسرش ابو عمرو است، دغفل گفت : این چیز نیست که شما جماعت بنی امیه احداث کرده اید ، اما آنچه من بدانسته ام همان است که برشته تقریر در آوردم .

بالجمله ازین پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم و عبدالله بن فضاله ابن شریک بذکر احوال دو صنف بنی امیه و پاره انساب ایشان اشارت رفت ، و مادر ابو معیط آمنه دختر ابان بن کلیب بن ربیع بن عامر بن صعصعه بن معویه بن بکر بن هوازن است ، و نابغه جغدی در این شعر خود بام ابی معیط اشارت کند

وَ شَارَكْنَا قُرَيْشًا فِي تَقَاهَا *** وَ فِي أَنْسَابِهَا شِرْكَ الْعَنَانِ

بَمَا وُلِدَتْ نِسَاءَ بَنِي هِلَالٍ *** وَ مَا وُلِدَتْ نِسَاءَ بَنِي أَبَانَ الْعَالِي

و این آمنه در تحت نکاح امیه بن عبد شمس بود ، و عاصی و ابوالعاصی و ابو العیص و عویص و صفیه و ثویبه و اروری را از وی بزاد ، و چون و چون امیه بمرد پسر ابو عمرو و زوجه پدرش آمنه را در تحت نکاح در آورد، چه عرب را در زمان جاهلیت قانون بود که مرد زوجه پدرش را بعد از مرگ پدرش تزویج نماید بالجمله آمنه از ابو عمر و بارور شد و ابو معیط را ، بزاد ازین روی آن فرزندان امیه که از آمنه بودند برادران ابو معیط و عم او بودند ، و چون زمان اسلام باز رسید خدایتعالی اینگونه نکاح را حرام فرمود: چنانکه میفرماید :

« وَ لَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا » و این نکاح را نکاح المقت

نامیدند .

ص: 376

مع الحکایه ابو قطفیہ عمرو بن ولید را ابو الولید کنیت است ، و ابو قطفیہ لقبی است که بآن ملقب شده است و مادرش دختر ربیع بن ذی الخمار از جماعت بنی اسد بن خزیمه است ، و در آن هنگام که مردم مدینه بنی امیه را چنانکه مذکور شد از مدینه بیرون کردند ، ابو قطفیہ این شعر بگفت:

بَكَى أَحَدٌ لِمَا تَحْمِلُ أَهْلِهِ *** فَكَيْفَ بَدَى وَجَدَ مِنَ الْقَوْمِ آلَفَ

مِنْ أَجْلِ أَبِي بَكْرٍ جُلَّةَ عَنِّ بِلَادِهَا *** أُمِّيَّةَ وَالْأَيَّامِ ذَاتَ تَصَارِفَ

محمد بن یونس بن الولید گوید چون ابن زبیر ابو قطفیہ را با بنی امیه از مدینه طیبہ نمی کرد ، و مدت اقامت ابی قطفیہ در شام بطول انجامید ، این شعر بگفت :

الَالِيَتْ شِعْرِي هَلْ تَغَيَّرَ بَعْدَنَا *** قَبَاءٌ وَهَلْ زَالَ الْعَقِيْقُ وَحَاضِرَةٌ

وَ هَلْ بَرِحَتْ بَطْحَاءُ قَبْرِ مُحَمَّدٍ *** أَرَاهُطُ غَرَّ " مِنْ قُرَيْشٍ تَبَاكُرَهُ

لَهُمْ مُنْتَهَى حَتَّى وَصَفُوْا مَوْدَتِي *** وَ مَحْضَ الْهَوَى مِئِي وَ لِلنَّاسِ سَائِرُهُ

و نیز ازین قبیل اشعار دیگر بگفت و از فراق وطن و فرزند و زن بنالید و مدح ابن زبیر برآند ، چون ابن زبیر بشنید گفت : سوگند با خدای ابو قطفیہ نیکو گفته

و علیه السلام و رحمة الله و هرکس او را بازنگرد ، بدو بازگوید که باز شود چه او را امان دادم ، چون ابو قطفیہ این بشنید روی بمدینه نهاد و در عرض راه بدیگر جهان

راه گرفت .

از مداینی حدیث کرده اند که زنی از مردم مدینه را مردی از اهل شام تزویج کرد ، و پس از چندی روی بشام نهاد و آنزن را کرها از وطن خود بشام حمل کرد

و در طی راه ناگاه آنزن بشنید که مردی این شعر ابی قطفیہ را که از جمله ابیات

اوست قرائت همی کرد :

أَقْطَعُ اللَّيْلَ كُلَّهُ بِاِكْتِتَابٍ *** وَ زَفِيرٍ فَمَا أَكَادُ أَنَامَ

آنزن فریادی برکشید و از فراز مرکب مرده بر روی افتاد ، و دیگر از

پس مداینی مذکور است که وقتی با ابو قطفیہ گفتند : عبدالملک بن مروان از مقام منزلت توکاستن همیگیرد ، پس این شعر را بگفت :

نُبِّئْتُ أَنَّ ابْنَ الْعَمَلِسِ عَابَنِي * * * وَ مَنْ ذَا مِنَ النَّاسِ الْبَرِيِّ ءُ الْمُسْلِمِ

فَمَنْ أَنْتُمْ مَنْ أَنْتُمْ خَبَرُوا فَمَنْ * * * فَقَدْ جُعِلَتْ أَشْيَاءُ تَبْدُو وَ تَكْتُمُ

چون این اشعار بعبد الملک پیوست ، گفت : هرگز گمان نمی‌کردم که من این چند مجهول باشم ، سوگند باخدای اگر نه آن بودی که حرمت او را مرعی

همی دارم ، او را بانکس که میداند ملحق و پوستش را با تازیانه بر میداشتم .

بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بعضی حکایات او

معن بن اوس بن نصر بن زیاد بن زیاد بن سعد بن السحم بن ربیعہ بن عدی بن ثعلبه بن ذویب بن عبد بن عثمان بن مزینة بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار و نسبت ایشان بمزینة دختر کلب بن ویره میرسد و پدر ایشان عمرو بن

بن طابخه است بالجمله : معن بن اوس شاعری مجید (1) و از فحول مخضرمین است که زمان

جاهلیت و اسلام را ادراک نموده است ، و جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمدائح حسنه بستود ، و از جمله ایشان عبدالله بن جحش و عمرو بن ابی سلمه مخزومی است ، و هم وقتی بدرگاه عمر بن الخطاب روی نهاد ، تا در بعضی امور خویش

اعانت جوید ، و بقصیده خود که اولش این است او را مخاطب ساخت :

تَاوِيهِ طَيْفَ بَدَاتِ الْجَرَائِمِ * * * فَنَامَ رَفِيقَاهُ وَ لَيْسَ بِنَانِمِ

و از آن پس تا زمانیکه در میان عبدالله بن زبیر و مروان بن الحکم غبار فتنه و فساد برخاست زنده بماند ، و چنان بود که معن بن اوس را دختر بسیار بوجود آمدی و در مصاحبت و تربیت دوشیزگان خود نیکو بودی و نیکو شمردی ، وقتی بدو

ص: 378

1- مجید اسم فاعل از اجاد، یعنی نیکو، پرداز و مخضرم آنرا گویند که جاهلیت و اسلام را درک کرده باشد. برخی از شرح حال معن بن اوس در جلد 3 از تاریخ خلفا ص 13-18 گذشت .

پیوست که یکتن از عشیرتش را دختری متولد گردید ، و آن مر در اکراهت افتادی و از اینکه از بهرش دوشیزه پدید گشته اظهار جزع همی نمودی ، پس معن بن این شعر بگفت :

رَأَيْتَ أَنَا سَأَ يَكْرَهُونَ بَنَاتِهِمْ * * * وَفِيهِنَّ لَا تَكْذِبُ نِسَاءَ صَوَالِحُ

وَفِيهِنَّ وَالْإِيَّامُ تَعْتَرُ بِالْفَتَى * * * نَوَادِبُ لَا يَمْلَنُهُ وَنَوَائِحُ

وقتی عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بر معن بن اوس بگذشت و این هنگام

بود، عبدالله گفت : یا معن حالت چگونه است ؟ گفت معن را نور از بصر برفته

چشمم ضعیف و عیالم بسیار و وامم بیشمار است ، عبدالله فرمود ؟ چه مبلغ دین بر گردن داری ؟ گفت ده هزار درهم ، عبدالله در آنساعت برفت و آن دراهم بدو فرستاد ، و همچنان بامداد روز دیگر بدو عبور داد و گفت یا معن چگونه صبح

کردی ؟ گفت :

أَخَذْتُ بِعَيْنِ الْمَالِ حَتَّى نَهَكْتَهُ * * * وَبِالدَّيْنِ حَتَّى مَا أَكَادُ أَدَانُ

وَ حَتَّى سَأَلْتُ الْقَرْضَ عِنْدَ ذَوِي الْفَتَى * * * وَرَدَ فُلَانٌ حَاجَتِي وَفُلَانُ

عبدالله گفت: خدای سبحان مستعان است، همانا دیروز لقمه بتو فرستادم تا بوامخواهان دهی پس برای اهل و خویشاوندان و همسایگان چه خواهد ماند ؟

آنگاه ده هزار درهم نیز بدو فرستاد و معن این شعر در حق عبدالله بگفت :

وَإِنَّكَ فَرَعٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ إِنَّمَا * * * تَمُجُّ النَّدَى مِنْهَا الْبُحُورِ الْقَوَارِعُ

ثَوْرًا قَادَتِ لِلنَّاسِ بَطْحَاءُ مَكَّةَ * * * لَهُمْ وَسَقَايَاتِ الْحَجَّيَجِ الدَّوَابِعُ .

فَلَمَادَعُوا لِلْمَوْتِ لَمْ تَبِكْ مِنْهُمْ * * * عَلَى حَادِثِ الدَّهْرِ الْعِيُونِ الدَّوَامِعُ

از عتبی حکایت کرده اند که وقتی معن بن اوس در مکه معظمه بر عبدالله بن زبیر قدوم نمود ، عبدالله او را در دارالضیفان که محل نزول غرباء و ابناء السبیل و ضیفان بود جای داد ، و معن بن اوس آنروز را تا شامگاه بی خوردنی و آشامیدنی در آن ضیافتگاه بماند ، و چون شب در رسید ابن زبیر بزی پیر و نزار که پوستی بر استخوان داشت بایشان بیاورد ، و آن جماعت که هفتاد تن بر افزون بودند

گفت : ازین بز بخورید .

معن از ینگونه میزبانی خشمناک شد و از خدمت ابن زبیر بیرون رفت ، و بخدمت عبدالله بن عباس در آمد ، عبدالله در پذیرائی او بکوشید و از بذل مال و جامه و مرکب خرسند داشت ، آنگاه روی بآستان عبدالله بن جعفر نهاد و داستانش بعرض رسانید ، جواد روزگار چندانش ببخشید تا خاطرش مسرور بداشت ، معن سه روز در حضرتش اقامت جست ، آنگاه بکوچید و این شعر در هجو ابن زبیر و مدح عبدالله بن جعفر و ابن عباس رضی الله عنهم انشاد کرده بیادگار بگذاشت :

ظَلَلْنَا بِمَسْتَنٍ "الرِّيَّاحُ غَدِيهٌ *** الَىَّ اِنَّ تَعَالَى الْيَوْمَ فِي شَرِّ مَحْضَرٍ

لَدَى ابْنِ الزُّبَيْرِ حَابِسِينَ بِمَنْزِلٍ *** مِنَ الْخَيْرِ وَالْمَعْرُوفِ وَالرَّقْدِ مُقْفِرٍ

رُمَانًا أَبُو بَكْرٍ وَقَدْ طَالَ يَوْمِنَا *** بَتَيْسٍ مِنَ الشَّاءِ الْحِجَازِيِّ اعْفِرْ

وَقَالَ أَطْعَمُوا مِنهُ وَنَحْنُ ثَلَاثَةٌ *** وَ سَبْعُونَ اِنْسَانًا فَيَالَوْمَ مَخْبِرٍ

فَقُلْنَا لَهُ لَا تَقْرُرْنَا فَاَمَامَنَا *** حِفَانِ ابْنِ عَبَّاسِ الْعَلَاوِ بْنِ جَعْفَرٍ

وَ كُنْ آمِنًا وَ اَزْفُقْ بَتَيْسِكَ اِنَّهُ *** لَهُ اَعْنَزُ يَنْزُو عَلَيْهَا وَاِبْشُرِي

اصمعی گوید: وقتی در بوستان روح در آمدم ، و مردی از اولاد روح را

بفاحشه مشغول دیدم گفتم « قبحك الله » همانا پدرت در این مکان بامادرت می نشست و بضرب اعناق و کارهای بزرگ حکومت میراند و اینک تو بهر چه نگرانم روزهمی سیاری ، پس با من ملتفت شد و بدون اینکه از آن کردار برکنار شود این شعر

بخواند :

وَرِثْنَا الْمَجْدَ عَنْ اَبَاءٍ صَدَقَ *** اَسَانَا فِي دِيَارِهِمُ الصْنِيْعَا

اِذَا الْحَسَبِ الرَّفِيعِ تَوَاكَلْتَهُ *** نَبَاتُ السَّوْءِ اَوْشَكَ اِنَّ يَضِيْعَا

اصمعی گوید : این شعر از معن بن اوس مزنی ، است ، عبدالملک بن هشام گفته است . یکی روز عبد الملک بن مروان باجماعتی از اهل بیت خود روی کرد و گفت هر یک از شما بهتر شعریرا که شنیده باشد باز گوید ، آنجماعت از اشعار امرء القیس واعشی و طرفه فراوان بخواندند ، و چندانکه بسیاری از محاسن اشعار را مذکور

داشتند ، عبد الملک گفت : قسم بخدای اشعر ایشان آن کس باشد که این شعر گوید:

وَذِي رَجَمٍ قَلَمْتُ أَظْفَارِ ضَغْنِهِ *** بحلمى عنه وَهُوَ لَيْسَ لَهُ حِلْمٌ

اِذَا سَمَّيْتَهُ وَصَلَّ الْقَرَابَةَ سَامِنِي *** قَطِيعَتُهَا تِلْكَ السَّفَاهَةُ وَالظُّلْمُ

فَأَسْعَى لِكِي ابْنِي وَيَهْدِمُ صَالِحِي *** وَ لَيْسَ الَّذِي يُبْنِي كَمَنْ شَأْنُهُ الْهَدْمُ

يُحَاوِلُ رَغْمِي لَا أَحَاوِلُ رَغْمَهُ *** وکالموت عندي ان يتال له رغم

فمازلت في لين له وَ تَعَطَّفَ *** عَلَيْهِ كَمَا تَحْنُوا عَلَى الْوَلَدِ الْإِم

لَأَسْتَلِ مِنْهُ الضُّغْنَ حَتَّى سَلَّتَهُ *** وَإِنْ كَانَ ذَا ضِغْنٍ يَضِيقُ بِهِ الْحُلْمَ

عرض کردند : یا امیر المومنین شاعر این شعر کیست ؟ عبد الملک گفت : بن اوس مزنی است سلیمان بن عباس سعدی از پدرش حکایت کند که وقتی معن بن اوس مزنی بصره در آمد ، تاشتران خود را در آنجا بفروشد، و کسب فواید

، نماید ، و در میان عشیرت او زنی بمراسم ضیافت او اقدام ورزید که نامش لیلی وصاحب دیداری دلارا و جمالی روح افزا بود ، معن را دل بدو برفت و خاطر بجمالش پیوست ، و از در خواستاری در آمد آنزن تیغ آرزویش را در نیام قبول مسلول خواست ، و سهام مراسم را بر آماج ازدواج بزهان طلبید و تا یکسال در کمال عیش و دولت مواصلت و نعمت معاشرت بخاتمت بردند و از کنار یکدیگر شاد خوار برخاستند

چون اینمدت بعشرت بیای رفت معن بن اوس بایار دلدار گفت: ایدخترعم گرامی همانا مرا ضیعتی است که در اینمدت ضایع مانده است و از سود بیفتاده اگر رخصت دادی تا بروم و اهل خویشرا مطلع سازم و امور خویش را در تحت نظام انتظام دهم نیکو باشد گفت تا چندت مدت اقامت خواهد بود گفت: یکسال آنزن پذیرفتار شد و معن راه بر گرفت و نزد اهل و عیال خویش باز شد و باقامت بنشست و مدتی دیر

و دراز بیای برد .

و چون از میعاد بگذشت و بمدینه بازنگشت آنزن از حال او پرسید گفتند :

اینک معن بن اوس در عمق (1) که نام آبگاهی است از مزینه، جای دارد، آنزن بار سفر بر بست و جانب راه گرفت و نزدیک بعمق در مکانی نیک و شایسته فرود گشت و از آن سوی چنان شد که معن بن اوس را اشتر بچه یاوه گشت، و معن در طلب او بر نشست و بهر سوی بگشت و اینوقت در اعه و طیلسان و البسه پشمین و عمامه ناهموار بر خود داشت، عطش بروی فرود، گشت اتفاقاً قومی را در کناری نگران شد و بدیشان گرایان گشت تا مگر آبی جوید، و چاره تشنگی کند، و چنان بود که لیلی را برادرزاده بود که با یکتن غلامان لیلی در پیش روی خیمه او جلوس کرده بودند، معن با او گفت آیا در اینجا آبی بدست شود؟ گفت آری اگر سویق نیز خواهی یا شیر نیز بجوئی حاضر است، معن شتر خویش را بخوابانید و، و آن غلام فریاد بر کشید، و گفت ای منهله و منهله آن خادمه که در آن هنگام بود که معن در بصره باخاتون او روز میسپرد بخدمت او قیام میورزید.

پس منهله با قدحی از آب بیامد و چون معن چهره بر گشود تا آب بیاشامد منهله او را بشناخت و جام را بگذاشت، و بخاتون گام برداشت و گفت: ای خاتون من سوگند بخداوند اینک گند بخداوند اینک معن است که با جبه و البسه پشمین فرا رسیده است، لیلی نیک شاد گشت و گفت: بشتاب و با غلام من بگو اینمرد معن است او را نگاه بدار، آن کنیز برفت و فرمان خاتون را بغلام بازساند چون معن این حال را بدید قدح از دست بگذاشت و گفت: خواستار چنانم که مرا بگذارید بشوم و جامه خویش را بگردانم، و این نگار را بجامه شایسته دیدار کنم، غلام نپذیرفت و معن را بآن هیئت بر لیلی در آورد، چون لیلی او را در آن حال بدید گفت در طلب این گونه عیش و زندگی در اینجا اینچند بیائیدی؟ گفت: آری و الله ای دختر اگر تو نیز در اینجا درنگ فرمائی تا زمان بهار نمودار و زمین از سبزه آراسته، و باقسام فواکه و اثمار باردار گردد

عیشی نیکو و عشرتی پسندیده در یابی

ص: 382

1- بفتح عین و سکون میم .

لیلی بدست مهر چهرش بشست و اندامش را بالبسه فاخره بیار است ، و آن شب را تا بامداد باوی بعشرت پپی برد و بامدادان هر دو تن بعمق در آمدند و در کنار آن آنگاه فرود شدند ، معن بن اوس از بهر یار طعامی نیکو ترتیب داد ، و شتر و گوسفندی چند بکشت ، چون زنان قبیله ورود او را بدانستند

یک بیک بسلام لیلی بیامدند ، و لیلی هر يك را عطائی بکرد و نوازشی بفرمود .

معن را در عمق زوجه بود که ام حقه نام داشت ، چون و چنان بود که

لیلی را بآن دیدار جهان آرا بدید ، بامعن گفت سوگند باخدای این زن برای تو از من بهتر است ، هم اکنون مرا طلاق گوی ، چون حامله بود فراقش بر معن دشوار می نمود ، و از آن پس لیلی باهنگ حج بطرف مکه بکوچید ، معن نیز با او راه گرفت

و چون هر دو تن از کار حج فراغت یافتند باز شدند ، و چون بانراه که بعمق نیز می پیوست باز رسیدند ، معن گفت ای لیلی همانا غوادی (1) باین مکان عروج میدهند ، و کار بعیش و سرور میرود ، اگر در اینجا این سال را اقامت فرمائی تا سال دیگر نیز اقامت حج کنیم ، آنگاه جانب بصره سپاریم نیکوست ، لیلی گفت من ازین مکان قدمی بر ندارم تا با من ببصره شوی ، معن ناچار بفراقش دل بست و طلاقش بگفت ، و بعمق روی نهاد ، و چون از وی مفارقت گرفت یکباره در پهنه پشیمانی دچار و جانش بکمند گیسوانش گرفتار گشت ، و این شعر در این باب بگفت

فَقُولَا لِلِيلِي هَلْ تَعْوِضُ نَادِمًا *** لَهُ رَجْعَةٌ قَالَ الطَّلَاقُ مَمَازِحًا

فَإِنْ هِيَ قَالَتْ لَا فَقُولَا لَهَا بَلِي *** الْاِتَّبَعِينَ الْحَادِثَاتِ الذَّاوَابِحَا

و چون معن بن اوس تنها بدون لیلی بمکان خویش باز شد ، زوجه اش ام حقه گفت لیلی چه شد ؟ گفت بفرای خاطر بفراقش دل نهادم ، و آن مهر آفاق را

ص: 383

1- غوادی جمع غادیه بمعنی ابر با مدادی است یا بمعنی بارش صبحگاهی و در برابر آن رائحه ابر عصرگاهان و جمع آن روائح است .

طلاق گفتم ، چون ام حقه این سخن بشنید گفت : سوگند با خدای اگر در نهاد تو خیری بود هرگز با چنان یار ماه دیدار چنین کار نمیکردی ، هم اکنون دل از من برگیر و مرا طلاق گوی ، چون معن این سخن بشنید جهان بروی تنگ شد و این شعر بگفت :

أَعَاذِلْهُ أَقْصَرِي وَدُعِيَ بِيَاثِي *** فَانْكَ ذَاتَ لَوْمَاتِ حُمَاءَ

فَإِنَّ الصُّبْحِ مُتَّظِرٌ قَرِيبٌ *** وَإِنْكَ بِالْمَلَامَةِ لَنْ تَفَاتِي

نَأْتِ لَيْلِي وَ لَيْلِي لَا تَوَاتِي *** وَضَنْتِ بِالْمَوَدَّةِ وَ النَّبَاتِ

وَ حَلَّتْ دَارَهَا سَفْوَانٌ بَعْدِي *** فَذَا قَارٍ بِمَنْخَرِقِ الْفُرَاتِ

فِرَاعِي الرَّيْقِ دَانِيَةً عَلَيْهَا *** ظِلَالٍ أَنْفٌ مُخْتَلِطُ النَّبَاتِ .

فَدَعَهَا أَوْ تَنَاوَلَهَا أَوْ تَنَاوَلَهَا بِعُسٍّ *** مِنْ الْعُودِي فِي قَلَصِ سَجَاتِ

و نیز او را در مطالبه زوجه اش ام حقه طلاق را اشعار می کند که در اینجا

حاجت بنگارش نبود ، والله اعلم .

بیان احوال عبد الله بن زبیر بن الاشیم از شعرای دولت امویہ

عبدالله بن الزبیر بن الاشیم بن الاعشی بن بجره بن قیس بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین بن الحارث بن ثعلبه بن داود بن اسد بن خزیمه از شعرای دولت امویہ و منشاء و منزلش در کوفه بود و در هوا و متابعت و تعصب و نصرت آنجماعت معروف است ، چون مصعب بن زبیر بن العوام بر کوفه استیلا یافت او را اسیر بیاوردند ، مصعب بروی منت نهاد وصله بداد و احسان فرمود ، لاجرم عبدالله در مدایح او داد سخن بداد ، و یکباره در حضرتش انقطاع جست و با او اع جست و با او بیود تا مصعب مقتول گردید ، و از آن پس عبدالله نیز کور شد و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بدیگر جهان روی نهاد ، بالجمله : عبدالله را ابو کثیر کنیت بود ، و این شعر را او گوید و خویشتن را اراده کرده است :

فَقَالَتْ مَا فَعَلْتَ أَبَا كَثِيرٍ *** أَصْحُ الْوَدَامِ أَخْلَفْتُ بَعْدِي

و ابو كثير يكتن از آن شاعران است که مردمان را فراوان هجاء راندی و از گزند زبان بیازردی ، و آن جماعت را از شر لسان بیمناک ساختی در جلد سیزدهم اغانی از ابن اعرابی حکایت رفته است که عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب خالوی خود معویه بن ابی سفیان در کوفه امارت داشت ، و چنان افتاد که جماعتی از بنی علقمة بن قیس بن وهب بن الاعشى بن بجره بن قیس بن منقذ مردی از بنی الاشیم از طایفه عبدالله بن زبیر را بکشند ، و شناخته نداشتند و عبدالرحمن ابن ام الحکم بدرگاه معویخ بوفود روی نمود ، و ابن زبیر و دوتن از رفقای او نیز باوی بودند عبدالرحمن با ابن زبیر گفت؛ از بنیعم خود دو دبه در ازای مقتول خویش بگیر و لب فرو بند ، ابن زبیر قبول نکرد ، و چون عبدالرحمن را با کسان قاتل میل و رغبتی میرفت از ابن زبیر بخشم شد و او را از عرض راه از منزلی که فیاض نام داشت بازگردانیدند و ابن زبیر از راهی دیگر نزد یزید بن معویه شد و بدو پناهنده گشت ، یزید او را پناه بداد و با انجام کارش خاطر نهاد ،

و نیز اور فرمان کرد تا عبدالرحمن بن ام الحکم را هجو گوید ، چه یزید او را مبعوض داشتی و از وی بکاستی و بنکوهشش سخن ساختی ، لاجرم ابن زبیر قصیده در هجو او گفت از آنجمله است :

أَبِي اللَّيْلِ بِالْمِرَانِ أَنْ يَنْصُرَ مَا *** كَانِي أَسْوَمَ الْعَيْنِ يَوْمًا مُحْرِمًا

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَا إِلَهَ إِلَّا أَنِّي *** أَ مَصَّ بَنَاتِ الدَّرِيدِيَا مِصْرَمَا

وَ سُوقِ نِسَاءِ يَسْلُبُونَ ثِيَابَهَا *** تَهَبَ دُونَهَا هَمْدَانِ رِقًا وَ خَشَعَمَا

عَلَى أَى شَيْءٍ يَا لَوَى بْنِ غَالِبٍ *** تَجِيْبُونَ مَنْ أَجْرَى عَلَى وَ الْجَمَا

وَ هَاتُوا فَقَصُوا آيَةَ تَقْرُونَهَا *** أَحَلَّتْ بِلَادِي أَنْ تَبَاحَ وَ تَظْلَمَا

وَ أَلَا فَأَقْصَى اللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ *** وَ وَلَى كَثِيرِ اللَّوْمِ مَنْ كَانَ الْأَمَا

وَ قَدْ شَهِدْتَنَا مِنْ تَقْيِيفِ رِضَاعَةٍ *** وَ غُيِّبَ عَنْهَا الْحَوْمِ قَوَامَ زَمْزَمَا

ص: 385

و از آن پس عبدالرحمن از ریاست کوفه معزول ، و ابن زیاد منصوب ، و ابن

زبیر باین شعر قائل گردید :

أَبْلَغُ عَبِيدِ اللَّهِ عَنِّي فَنَنِي * * * رَمِيتَ ابْنَ عُوْدٍ اذْبَدْتَ لِي مَقَاتِلَهُ

عَلَى قَفْرَةٍ اِذْهَابَهُ الْوَفْدُ كُلِّهِمْ * * * وَلَمْ أَكْ أَنْوِي الْقَرْنَ حَتَّى اِنَاضِلَهُ

وَ كَانَ يَمَارِي مَنْ يُرِيدُ بَوَقْعَةَ * * * فَمَا زَالَ حَتَّى اسْتَدْرَجْتَهُ حَبَائِلَهُ

و بروایتی چون هجای ابن زبیر گوشزد عبدالرحمن بن ام الحکم شد خشمگین گردید و سرای او را ویران ساخت ، و ابن زبیر این شکایت بمعویه برد ، معویه گفت: بهای این سرای چیست ؟ ابن زبیر گفت از اسماء ابن خارجه سؤال فرمای اسماء گفت یا امیر المومنین از قیمت این سرای دانا نیستم ، لکن همیدانم که ابن زبیر ده هزار درهم به بصره ، فرستاد ،

تا ساج (1) بدانجا حمل کنند و اسماء این سخن از آن گفت تا معویه بدو عطائی کند ، معویه بفرمود : تاده هزار درهم بدو بدادند و در سرای او جزئی بکار نرفته بود . و چنان بود که عبدالرحمن بن ام الحکم چون والی کوفه شد نکوهیده و اخلاقی ناستوده روز نهاد ، و مردم کوفه را رنجیده همیداشت ، وقتی یکتن از مردم کوفه بمدینه آمد ، زوجه عبدالرحمن از مجاری حال و سلوک عبد الرحمن پرسید ، گفت : بالحاف سؤال میکند ، (2) و باسراف انفاق مینماید ، و این عبدالرحمن مردی سبک روح و سبک وزن بود ، خالش معویه او را عامل اعمالی و اجمالی نمود ، مردمان بملامتش زبان گشودند و بشکایتش بمعویه روی کردند لا جرم اور اعزل کرد و خوار و خفیفش بیفکند ، و گفت : ای پسرک بسیار بکوشیدم تا بازار رواجت عرضه دهم ، لکن رواج را بکساد بداشتی ، و بکسب شرف پرداختی

ص: 386

1- ساج: چوبی بوده است که در آن هنگام از هند میآورده اند ، بسیار محکم و شبیه بچوب ابنوس بوده است .

2- یعنی باصرار زیاد سؤال میکند

وقتی خواهرش ام‌الحکم دختر ابوسفیان بن حرب بدو گفت: ای برادر یکتن از دوشیزگان خود را با پسرم تزویج کن، گفت کن، گفت پسرت همال ایشان نیست گفت ابوسفیان مرا با پدر این پسر تزویج نمود، با اینکه ابوسفیان از تو بهتر و من نیز از دختران تو برترم، گفت ای خواهرک من همانا ابوسفیان این کار را در آن روزگار نمود که خواهان زیب (1) بود، لکن امروز مویز نزدما فراوان است، و جز با آنکه همال ما باشد، رشته مواصلت را اتصال ندهیم. ابوالمصیح عادیه بن مصیح سلولی از پدرش مصیح حکایت کند که، وقتی عبدالله بن زبیر اسدی شعری چند در مدح اسماء بن خارجه فزاری انشاد کرد، که

از آن جمله است:

تَرَاهُ إِذَا مَا حِنَّتُهُ مَتَهَلَّلَا *** كَانَكَ تُعْطِيَهُ الَّذِي أَنْتَ نَائِلُهُ

فَلَوْلَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ رُوحِهِ *** لَجَادِبَهَا فَلَيْتَى اللَّهَ سَائِلُهُ

اسماء جامه بدو عطا کرد که او را خوش نیفتاد و غضبناک شد، و او را باین

شعر مهجو داشت:

بِنْتُ لَكُمُ هِنْدٍ بَتَلْدِيْعٍ بَطْرَهَا *** دَكَكِيْنَ مِنْ جِصِّ عَلَيَّهَا الْمَجَالِسِ

فَوَاللَّهِ لَوْلَا رَهْزِ هِنْدٍ بَبَطْرَهَا *** عَدَّ أَبُوهَا فِي اللَّتَامِ الْعَوَابِسِ

کنایت از اینکه آنچه شما راست از فاحشه مادر شماست، چون این شعر با اسماء رسید سخت بترسید، و بر نشست و نزد ابن زبیر شد و بمعاذیر دلپذیرش خوشنود ساخت، و نیز، و نیز وظیفه مقرر داشت تا همه ساله بد و بازرساند، لاجرم ابن زبیر از آن پس بمدح و تفضیل او انشاد ابیات همینمود، و اسما با فرزندان خود میگفت: سوگند با خدای هیچوقت نباشد که در بنائی یا غیر از آن بر کچ بنگرم و عورت مادر شما را بیاد نیاورم و شرمسار نگردم

و چنان بود که اسماء بن خارجه را چندانکه ازین پیش در ذیل احوال مختار

اشارت رفت، در شمار قتلہ، در شمار قتلہ حضرت سیدالشهداء علیه السلام و می‌شمرند. و مردم کوفه

ص: 387

1- زیب همان مویز است، معلوم میشود که آنان باغستان انگور داشته اند

در نکوهش او سخن بسیار همیکردند ، چه او عبیدالله بن زیاد را در مشاجره با هانی بن عروه مرادی اعانت همیکرد ، تاهانی بقتل رسید و نیز در کار مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیه السلام یاری نمود، چنانکه شاعر ایشان در اینباب گوید :

أَيَّرَ كُتْبَ أَسْمَاءِ الْهَمَالِجِ آمِنًا *** وَقَدْ طَلَبْتَ مَذْحِجَ بَقْتِيلِ

و مقصود از قتیلهانی بن عروه است ، و مختار در قتل اسماء تدبیر همیکرد تا او را مقتول دارد، بدون اینکه مردم قیس در غضب شوند و بنصرت او برآیند و چون آن کلمات مختار را که مذکور افتاد اسماء بشنید ، گفت همانا ابواسحق در من سخن مسجع آورده و کسی را که شیر در کمین باشد جای قرار نیست ، و بجانب شام فرار کرد، مختار فرمان کرد تا سرایش را ویران کنند ، و چون اسماء را در میان مردم قیس منزلت و جلالتی بود هیچکس از مردم مضر بهدم دارش اقدام

نمود ، و جماعت ربیعه و یمن پذیرای فرمان شدند و سرایش را ویران ساختند .

و چنان بود که بنو تیم الله و عبد القیس و مردی از بنی قیس در آنحال در شرطه مختار جای داشتند عبدالله بن زبیر این شعر در اینباب بگفت :

تَاوَبَ عَيْنُ ابْنِ الزُّبَيْرِ سَهْوَدَهَا *** وَوَلَّى عَلَى مَاقِدِ عَرَاهَا هَجْوَدَهَا

كَانَ سَوَادِ الْعَيْنِ أَبْطُنِ نَحْلَةٍ *** وَعَاوَدَهَا مِمَّا تَذْكُرُ عِيدَهَا

مُخَصَّرَةً مِنْ نَحْلِ جَيْحَانَ صَعْبَةٍ *** لَوْ بِجَنَاحِهَا وَلَيْدٍ يَصِيدُهَا

مِنَ اللَّيْلِ وَهَنَا أَوْ شَطِئَتِ سَنْبَلٍ *** إِذَاعَتْ بِهِ الْأَرْوَاحَ پَدْرِي حَصِيدَهَا

إِذَا طَرَقَتْ أَذْرَتْ دُمُوعًا كَانَهَا *** نَفِيرِ جَمَانَ بَانَ عَنْهَا فَرِيدَهَا

وَبِتُّ كَانَ الصَّدْرِ فِيهِ ذِبَالَةٌ *** سَنَاحِرَهَا الْقُنْدِيلِ ذَاكُ

وَفُودُهَا فَقُلْتُ أَنَا جِي النَّفْسِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا *** كَذَاكَ اللَّيَالِي نَحْسَهَا وَسُعُودَهَا

فَلَا تَجْزِعِي مِمَّا الْمَ فَانِي *** أَرَى سَنَةً لَمْ يَبْقَ إِلَّا شَرِيدَهَا .

إِثَانِي وَعَرَضَ الشَّامِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا *** أَحَادِيثُ وَالْأَنْبَاءِ يُنْمِي بَعِيدَهَا

بَانَ أَبَاحْسَانَ تَهْدِمُ دَارَهُ *** لَكِيزَ سَعَةٍ فَسَاقَهَا وَعَنِيدَهَا

جُرْتِ مُضَرَّ أَعْنَى الْجَوَازِي بِفِعْلِهَا *** وَلَا أَصْبَحْتَ إِلَّا بِشْرِ حُدُودِهَا

فَمَا خَيْرُكُمْ لَا سَيِّدًا تَنْصُرُونَهُ * * * وَلَا خَائِفًا أَنْ جَاءَ يَوْمًا تُرِيدُهَا

چون مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبد الله والی عراق شد ، اسماء بن خارجه بجانب شام فرار کرد ، و در اینوقت عبد الملك بن مروان خلافت شام داشت ، وعمرو ابن سعید را چنانکه مسطور شد بقتل آورده بود ، و چون اسماء بن خارجه در هوای مردم بنی امیه رو میگذاشت مصعب بن زبیر سرایش را ویران کرد و آتش درزد ، و چون ابن زبیر بن الاشیم این خبر را بشنید قصیده مذکوره

« تاوب عَیْنُ ابْنِ الزُّبَیْرِ سَهُودَهَا » را بگفت .

صاحب اغانی گوید : این خبر از خبر اول اصح است ، زیرا که حسن بن حسن بن علی از زبیر بن بکار مرا حدیث نمود ، که گفت عمم مصعب ب گاهی که والی عراق شد ، عبدالله بن زبیر اسدی او را بدر بار آمد ،

گوئی ؟

الَّتِي رَجَبِ السَّبْعِينَ أَوْ ذَاكَ قَبْلَهُ * * * تَصْحَبِكُمْ حُمَرَ الْمَنَائِيَا وَسُودَهَا

ثَمَانُونَ أَلْفًا نَصْرٍ مَرَّوَانَ دِينِهِمْ * * * كِتَابٌ فِيهَا جَبْرَيْلُ يَقُودُهَا

گفت: ای ابن زبیر توئی که عبدالله گفت آری من گفته ام ، و مردم دانا را غدر و مکیدت در کار نباشد و اگر توانستی انکار نمایم میگردم ، هم اکنون آنچه میکنی بکن ، مصعب گفت اما من با توجز نیکی نکنم ، چه مردمی با تو احسان کردند و تو بایشان دوست شدی و مودت یافتی و مدح گفتی ، آنگاه فرمود تا او را بجایزه و کسوه خرسند داشتند و مکرماً بمنزلش بازگردانیدند ، ازین روی عبدالله همیشه در مدح مصعب رطب

اللسان بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ، ابن زبیر و عبید الله بن زیاد بن ظبیان در مجلسی فراهم شدند ، و این عبید الله همانکس بود که قاتل او بود ، و ابن زبیر باینخبر عارف شد ، و روی بعبید الله کرد و این شعر بخواند:

أَبَا مَطَرٍ شَأْتِ يَمِينٍ تَقْرَعَتْ * * * بِسَيْفِكَ رَأْسِ ابْنِ الْحَوَادِي مُصْعَبٍ

ابن ظبیان گفت : از ینحال برچه منوال نجات توان یافت ؟ ابن زبیر گفت

هیئات که نجات نیست ، « سَبَقَ السَّيْفِ الْعَدْلُ » زبیر بن بکار می گوید : از آن ابن ظبیان را روزگار ناگوار شد ، و نه در روز و نه در شب از خویشتن منتفع نمیشد و

در خواب و بیداری باضطراب ، بود و هر وقت سر بخواب مینهاد هولناک میشد ، لاجرم خواب از وی برفت چندانکه چشمش رنجور و کلیل گشت تا بمرد ، می گویند چون ابن زبیر از کوفه بشام آمد بر عبیدالله بن زیاد در آمد و نامه از یزید بن معویه بدو داشت که بصیانت و اکرام و قضای دین و حوائج و تقریر عطای او سفارش کرده بود ابن زیاد بدو احسان کرد و رخصت داد تا انشاد شعر نماید ، و ابن زبیر قصیده خود را که اولش این است بدو برخواند :

أَصْرَمَ بِلَيْلِي حَدِيثٌ أَمْ تَجَنَّبُ *** أَمْ الْحَبْلَ مِنْهَا وَاهِنٍ مَتَّضِب

أَمْ الْوُدُّ مِنْ لَيْلِي بَعْدِي مَكَانَهُ *** وَ لَكِنَّ لَيْلِي تَسْتَرِيدَ وَ تَعْتَب

الْم تَعْلَمِي يَا لَيْلِي أَنِّي لَيْتِنِ *** هَضُومَ وَا نِي عَنِسَ حِينَ اغْضَب

وَ نِي مَتَى أَنْفَقَ مِنَ الْمَالِ طَارِقاً *** فَانِي أَرْجُو أَنْ يَثُوبَ الْمُثُوب

و همچنان بخواند تا باین شعر رسید :

فَانِكَ لَوْ إِيَّايَ تَطَلَّبُ حَاجَةً *** جَرَى لَكَ أَهْلٌ فِي الْمَقَالِ وَ مَرْحَب

ابن زیاد از استماع این بیت اخیر بخندید ، گفت : حاجتی از تو نخواهم آنگاه فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو عطا کردند ، از خالد بن سعید مسطور است که عبدالله بن زبیر بن اشیم با عمرو بن زبیر بن العوام صداقتی بکمال داشت .

و چنان افتاد که عبدالله بن زبیر را با برادرش عمرو بن زبیر چنانکه بدان اشارت رفت عداوتی بزرگ پدید شد و عمرو را باین عنوان که مقروض جماعتی از مردم است بزندان در افکند ، و آنان را که بروی حقد و کینه بداشتند باز داشت تا در خدمت عبدالله بدآوری در آیند ، و آنجماعت بدو شدند و عرض کردند و عبدالله بدون اینکه از مدعی در طلب بینه و حجتی بر آید قول او را می پذیرفت و عارض را بزندان میفرستاد تا از وی مطالبه و بضرری شدیدش آزار میکردند ، چندانکه از شدت ضرب خون وریم از پشت و کتفش بر زمین جاری شدی ، و با اینحال با وی

رفتار همی کردند .

و نیز عبدالله بن زبیر اکتفا نکرد و بفرمود تا مشتی جعل (1) بر آن اندام ناتوان و گوشت و پوست رنجور بریختند ، و آن جعلها در آنحال که آن بیچاره بسته و مغلول بود ، بر پشتش در آمدند و گوشش را سوراخ کردن و کاویدن گرفتند .

و عمرو بن زبیر هر چند استغاثه و ناله برآورد مفید نیفتاد تا از شدت الم بمرد .

آنگاه آنکس که بروی موکل بود نزد برادرش عبدالله شد و نگران گردید که قدحی از شیر در دست دارد تا کار شحور بسازد ، و همی از دیده اشگ فرو ریزد پس روی بانمرد کرد و گفت تو را چیست ؟ آیا گفت آری عبدالله بن

عمر و بمرد ؟ زبیر گفت : خدای دورش دارد و آن شیر را بیاشامید ، آنگاه گفت او را نه غسل دهید و نه کفن کنید و جسدش را در مقابر مشرکان مدفون سازید ، پس بفرمان او کار کردند ، اینوقت ابن زبیر اسدی که دوست و ندیم و صدیق عمرو بود ، اینشعر در مرثیه عمرو و ملامت برادرش بگفت

أَيَّا رَاكِبًا أَمَا عَرَضَتْ فَبَلَعَا *** كَبِيرُ بَنِي الْعَوَامِ إِنَّ قَيْلَ مَنْ تَعْنَى

سَتَعْلَمُ إِنَّ جَالَتِ بِكَ الْحَرْبِ جَوْلَةً *** إِذَا فَوْقَ الرَّامُونَ أَسْهَمٌ مَنْ تَغْنَى

فَاصْحَتِ الْأَرْحَامُ حِينَ وَ لَبَّتْهَا *** يَكْفِيكَ إِكْرَاشًا تَجْرُّ عَلَى دَمِنِ

عَقْدَتُمْ لَعْمُرُو عُمْدَةَ وَغَدَرْتُمْ *** بَابِيضٍ كَالْمَصْبَاحِ فِي لَيْلَةِ الدَّجَنِ

وَ كِبَلْتَهُ حَوْلًا يَجُودُ بِنَفْسِهِ *** تَنَوَّءَ بِهِ فِي سَاقِهِ حَلَقُ اللَّبَنِ

فَمَا قَالَ عَمْرُو إِذْ يَجُودُ بِنَفْسِهِ *** لِصَارِيهِ حَتَّى قَصَى نَحْبَهُ دَعْنَى

تُحَدِّثُ مِنْ لَاقِيَتِ أَنَّكَ عَائِدٌ *** وَ صَرَعَةَ فَتَلَى بَيْنَ زَمَزَمَ وَ الرَّكْنِ

جَعَلْتُمْ لِصَرْبِ الظُّهْرِ مِنْهُ عَصِيكُمْ *** تَرَاوَحَهُ وَ الْأَصْبَحِيَّةِ لِلْبَطْنِ

تَعَدَّرَ مِنْهُ الْآنَ لِمَا قَتَلْتَهُ *** تَفَاوَتْ أَرْجَاءُ الْقَلْبِ مِنَ الشُّطْنِ

قَتَلْتُمْ أَحَاكُمُ بِالسِّيَاطِ سَفَاهَةً *** فَيَا لَكَ لِلرَّأْيِ الْمَضَلِّ وَالْأَفْنِ

وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَرَى فِيكَ مَاتَرَى *** بِهِ مِنْ عِقَابِ اللَّهِ مَا دُونَهُ يُغْنَى

معلوم باد ازین پیش در ذیل احوال ابن زبیر باین خبر اشارت رفت ، و نظر

به بینونت خبر تجدید رفت ، در آن هنگام که مصعب بن زبیر والی کوفه شد ، ابن زبیر قصیده در مدح و تهنیت او بگفت و رخصت قرائت خواست ، مصعب گفت: آیا در آن مدیحه خود که در حق اسماء بن خارجه انشاد کردی آسمان را بر سر ما فرود نیاوردی و یارانش را از ما باز نداشتی؟ و او را رخصت انشاد نداد و با یکی از حاضران گفت تا آن شعر را که در حق اسماء گفته بود قرائت نمود

اِذَا مَاتَ ابْنُ خَارِجَةَ بِنُ حِصْنٍ *** فَلَا مَطَرَتٍ عَلَيَّ الْاَرْضِ السَّمَاءِ

وَلَا رَجَعَ الْوُفُودُ بِعَنِّمْ جَيْشٌ *** وَلَا حَمَلَةٌ عَلَيَّ الطُّهْرِ النِّسَاءِ

لِيَوْمٍ مِنْكَ خَيْرٌ مِنْ اُنَّاسٍ *** كَثِيرٍ حَوْلَهُمْ نَعْمٌ وَشَاءِ

قَبُورِكَ فِي بَيْتِكَ وَفِي اَبْيِهِمْ *** اِذَا ذَكَرُوا وَنَحْنُ لَكَ الْفِدَاءِ

پس مصعب روی با ابن زبیر کرد و گفت : بجانب اسماء شو ، چه ترا از ما صله و احسانی نیست ، ابن زبیر بازگشت و این خبر با اسماء پیوست ، اسماء چندان او را عطا فرمود که رضایش نمود ، و از آن پس نیز چنانکه اشارت رفت مصعب او را عوض داد و بخویشتن اختصاص بخشید و مدایحش را بسمع قبول مقبول و احسانش را منظور فرمود ، گاهی که حجاج بن یوسف جماعتی را بری میفرستاد نام ابن زبیر در آن جمله بود ، و چون حجاج برای عرض لشکر بقنطره کوفه بیامد ، ولشکریانش را در حضورش عرضه همی دادند ، و از نام و نشان هر یک پرسید ، چون ابن زبیر بگذشت ، حجاج گفت کیست؟ گفتند ابن زبیر است ، حجاج گفت تویی که این

شعر گوئی :

تُخَيِّرُ فَمَا اِنْ تَزُورُ ابْنَ ضَابِي *** عُمَيْرًا وَ اَمَّا اِنْ تَزُورَ الْمَهْلِيَا

ابن زبیر گفت، نه این است ، بلکه من گفته ام :

اَلَمْ تَرَ اَنِّي قَدْ اَخَذْتُ جَمِيْلَةً *** وَ كُنْتُ كَمَنْ قَادَ الْجَنِيْبَ فَاَسْمَحَا

حجاج گفت : نه این از بهر تو نیکوتر است ، پس ابن زبیر این شعر را

قرائت نمود ؛

ص: 392

واوقدت الاعداء يامى فاعلمى *** بِكُلِّ شِرِّى نَارًا فَلَمْ ارمحجما

حجاج گفت از این جمله بعضی چنین بوده است ، یعنی همه به صحت مقرون

نیست ، ابن زبیر گفت :

وَلَا يَعْدَمُ الدَّاعِي إِلَى الْخَيْرِ تَابِعًا *** وَلَا يَعْدَمُ الدَّاعِي إِلَى الشَّرِّ مَجْدِحًا

حجاج گفت اینکه گفتمی چنین است هم اکنون با آنانکه ماموری راهسپار ابن زبیر بمملکت ری برفت و هم در آنجا وفات نمود ، زبیر بن بکار گوید : چون عبدالرحمن بن ام الحکم والی کوفه شد ، عبدالله بن زبیر او را بشعر بستود لکن بهره نیافت ، و چنان بود که در آنحال که عبدالرحمن بکوفه در آمد با احتشام نبود و با هیئتی درویشانه در آمد ، و چون چندی در کوفه بماند و حشمتی بدست کرد و مکنتی بیافت ، برتیه و کبر و سفاهت و تجبر بفزود ، و ابن زبیر در حقش

بگفت :

تعلت لَمَّا أَنْ آتَيْتُ بِأَدْرِكُمْ *** أَلَسْتُ بِيَغْلٍ أُمَّهُ عَرَبِيَّةٌ

وَفِي مِصْرِنَا أَنْتَ الْهُمَامُ الْقَلَمْسُ *** أَبُوكَ حِمَارٌ أَذْبَرَ الظُّهْرَ يَنْخَسُ (1)

از آن پس چنان بود که هر وقت بنیامیه عبدالرحمن را میدیدند ، میگفتند: اینک بغل است ، و او را باین لقب ملقب ساختند ، و چنان غلبه یافت که هر وقت نزد عبدالرحمن از قاطر سخن میکردند ، بآنکس دشنام میداد ، چه گمان همی برد که بدو متعرض شده است ، چنانکه از پیش اشارت رفت .

چون ابن زبیر بقتل رسید ، حجاج جسدش را از دار بیاویخت ، و سرش را برای عبد الملک بفرستاد ، عبد الملک بر تخت خویش بر آمد و مردمان را برای دیدار آن فتح نامدار بار داد ، چون بحضور در آمدند ، عبدالله بن زبیر اسدی

ص: 393

1- موقعیکه از وطن خود آمدی پای پیاده و نعلین پیاداشتی (مطابق نسخه ی آغانی تبقلت) یک مشت سبزی با خود همراه داشتی که خوراک درویشان است) ولی امروز در شهر ما کوفه بزرگوار و با حشمت شده تو همان قاطری هستی که مادرش اسب عربی است ولی پدرش خرباری است که پشتش از آسیب سیخونک زخم شده بغل یعنی قاطر .

در خدمتش پبای شد ، و رخصت عرض سخن بخواست ، عبدالملک گفت : سخن کن لکن جز بخوبی مگوی ، و در آنچه گوئی حق را نگران باش عبدالله شروع بقرائت کرد و گفت :

مَسَى ابْنِ الرَّبِيعِ الْفَهْقَرَى فَتَقَدَّمْتُ *** أُمِيَّةَ حَتَّى احْرَزُوا الْقَصَبَاتِ
وَ جِئْتُ الْمُعَلَى يَا ابْنَ مَرْوَانَ سَابِقاً *** أَمَامَ قَرِيشٍ تَنْقُصُ الْعِذْرَاتِ
فَلَا زِلْتُ سَبَاقاً إِلَى كُلِّ غَايَةٍ *** إِلَى الْمَجْدِ نَجَاءً مِنَ الْغَمْرَاتِ

عبد الملک گفت احسنت آنچه حاجت داری بخواه ، عبدالله گفت : تو بحاجت من داناتر و سینه تو وسیع تر است ، عبدالملک بفرمود: بیست هزار درم و جامه بدو بدادند، آنگاه گفت چگونه گفتمی؟ عبدالله خواست دیگر باره آن اشعار را معروض دارد ، عبدالملک گفت : این شعر را نخواستم ، بلکه آن شعر را قرائت کن که در حق من و حجاج انشاد نمودی پس بخواند :

كَأَنِّي بَعْدَ اللَّهِ يَرْكَبُ رَوْعَهُ *** فِيهِ سِنَانٌ زَاعِيٌّ مُحْرَبِ
وَقَدْ فَرَعْتَهُ الْمُلْحِدُونَ وَ حُلِقَتْ *** بِهِ وَ يَمَنُ اسْنَاهُ عِنْقَاءَ مَغْرِبِ
تَوَلَّوْا فِخْلُوهُ فَشَالَ بِشْلُوهُ *** طَوِيلٌ مِنَ الاجْدَاعِ عَاژُ مَشْدَبِ
بِكْفَى غُلَامٌ مِنْ تَقِيْفٍ نَمَتْ بِهِ *** قَرِيشٍ وَ ذُو الْمَجْدِ التَّلِيدِ مُعْتَبِ

عبدالملک گفت : غلام مگو همام بگو ، و مقصودش حجاج بود ، آنگاه بحجاج نوشت تا ده هزار در هم دیگر نیز بعبد الله بداد وقتی عبدالله بن زبیر اسدی بر بشر بن مروان در آمد، و آن جامه که از بشر خلعت یافته بر تن داشت ، و چون چیزی از وی در خدمت بشر معروض داشته بودند ، که بشر را مکروه افتاده و آزارش نموده بود ، چون بخدمت بشر پیوست در حضورش بایستاد و همی در آن مردم بنی امیه که در اطراف بشر نشسته بودند تأمل کرد ، و چون کسی که از جمال و هیئت ایشان در عجب رفته باشد ، بانان نگران گشت ، بشر گفت : یابن زبیر همانا اینگونه که تو باین جماعت با نظر بصیرت نگران هستی ، از کلامی است

گفت : آری بشر گفت بگوی ، پس عبدالله این شعر بخواند : اول

كَأَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ حَوْلَ بَشْرٍ * * * نُجُومٌ وَسَطِهَا قَمَرٌ مُنِيرٌ

هُوَ الْفَرَعُ الْمُقَدَّمُ مِنْ قُرَيْشٍ * * * إِذَا أَخَذَتْ مَا أَخَذَهَا الْأُمُورُ

لَقَدْ عَمَّه نَوَافِلُهُ فَأُضْحَى * * * غَنِيَا مِنْ نَوَافِلِهِ الْفَقِيرُ

جَبْرَتٌ مَهِينَا وَعَدَلَتْ فِينَا * * * فَعَاشَ الْبَائِسُ الْكُلَّ الْفَقِيرُ

فَإِنْتَ الْعَيْثُ قَدْ عَلِمْتُ قُرَيْشٍ * * * لَنَا وَالْوَاكِفُ الْجَوْنُ الْمَطِيرُ

بشرفرمود تا پنجهزار درهم بدو بدادند وازوی خوشنود شد،

این شعر بگفت :

الْبِشْرِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى النَّاسِ نِعْمَةٌ * * * تَرَوْحُ وَتَغْدُو لَا يُطَاقُ ثَوَابُهَا

بِهِ أَمِنْ اللَّهِ التُّفُوسِ مِنَ الرَّدَى * * * كَانَتْ بِحَالٍ لَا تَقَرُّ ذَبَابُهَا

دَمَعَتْ ذَوَى الْأَصْفَانِ يَا بَشْرُ عَنُوءَ * * * بِسَيْفِكَ حَتَّى ذَلَّ مِنْهَا صِعَابُهَا

وَ كُنْتُ لَنَا كَهْفًا وَ حِصْنًا وَ مَعْقِلًا * * * إِذَا الْقِنَةَ الصَّمَاءِ طَارَتْ عِقَابُهَا

وَ كَمْ لَكَ يَا بَشْرُ بْنُ مَرْوَانَ مِنْ يَدٍ * * * مُهْدَبَةً بَيْضَاءَ رَاسِ ظُرَابِهَا

نضر بن حدید گوید : عبد الله بن زبیر بخدمت بشر بن مروان در آمد ، تا از اشعار خود چیزی بعرض رساند ، بشر گفت : همی نگرانم که میخواهی از اشعار تو چیزی بشنوم ، آیا اسماء بن خارجه از تو یا از اشعار تو یا از مودت تو چیزی بجای گذاشته که برای دیگری بیای گذاری ؟ کنایت از آنکه تمامت مضامین و معانی را در مدح او بکار بستی و بحر جوشنده طبع را در کار او بکران بردی . ابن زبیر گفت اصلح الله الامیر همانا اسماء بن خارجه سزاوار مدح و ستایش بود ، و نعمت او بر من بسیار و شکرش واجب ، لکن ایادی و احسان امیر نزد من اجل و امیدم در خدمتش بزرگ باشد و هر چند سخن من مراتب جلال و شکرش را احاطه نکند ، لکن بآن مقام ، باشد که امیر را با آن فضل و فضیلتی که بر دیگران است و آن احسانی که با اولیای خود دارد تحف و هدایای ایشان را اگر چه اندک باشد مقبول دارد و اگر اجازت فرماید تا شعری چند در حضرتش قرائت شود امیدوارم که بصواب موفق شده باشم بشر بن مروان گفت بگوی تا چه گوئی ، پس

این

شعر بخواند :

تدار کنی بشرِ بنِ مروانَ بعدما *** تعادت الی شلوی الذئابِ العواسل

غیاثِ الضعافِ المرملینِ وَ عِصْمَةً *** الیتامی وَ مَنْ تاوی الیه العباهل

قریعِ قُرَیْشٍ وَ الهَمَامُ الَّذِی لَهُ *** أَقَرَّتْ بَنُو قَحْطَانَ طُرّاً وَ وائِلِ

وَ قَیْسِ بْنِ عِیلَانَ وَ خَنْدَفِ کُلِّهَا *** أَقَرَّتْ وَ جُنَّ الارضِ طُرّاً وَ حَابِلِ

یَدَاکَ ابْنِ مَرْوَانَ یَدْتَقْتَلِ العدا *** وَ فِی یَدَکَ الْاخری غِیَاثِ وَ نَائِلِ

اذا امطرتنا مِنْکَ یَوْمًا سَحَابَةٌ *** رُوینَا بِمَا جَادَّةٌ عَلَیْهِ الْاِنَامِلِ

بالجمله تا آخر ابیات بخواند، بشر بن مروان فرمان کرد او را جایزه، بدادند و بجامه خلعت کردند، آنگاه با عبدالله گفت همیخواهم تو را بدرگاه امیر المومنین گسیل دارم آماده سفر باش عبدالله گفت ایها الامیر پذیرای فرمانم بشر گفت چون بر عبدالملک در آئی و ملاقات کنی چه خواهی گفت؟ عبدالله در هما ن ساعت این قصیده را مرتجلا بساخت و گفت :

أَقُولُ أَمِیرُ الْمُومِنِینِ عِصْمَتَنَا *** بِبِشْرِ مِنَ الدَّهْرِ الْکَثِیرِ الزَّلَازِلِ

وَاطْفَاتٍ عَنَّا نَارٍ کُلِّ مُنَافِقٍ *** بَا بَیْضِ بُهْلُولِ طَوِیلِ الْحَمَائِلِ

نَمْتَهُ قُرُومٍ مِنْ أُمِّیَّةٍ لِلْعَلَا *** اِذَا افْتَحَرَ الْأَقْوَامَ وَسَطِ الْمَحَافِلِ

هُوَ الْقَائِدَ الْمُیْمُونَ وَ الْعِصْمَةَ الَّتِی *** أَتَى حَقَّهَا فِینَا عَلَی کُلِّ بَاطِلِ

أَقَامَ لَنَا الدِّینَ الْقَوِیمَ بِحِمْلِهِ *** وَ رَأَى لَهُ فَضْلُ عَلَی کُلِّ قَانِلِ

أَخْوُکَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینِ وَ مَنْ بِهِ *** نَجَادَ وَ نَسْنَى صَوَّبَ أَسْحَمَ هَاطِلِ

اِذَا مَا سَلْنَا رِفْدَهُ هَطَلَتْ لَنَا *** سَحَابَةٌ کَفَّیْهِ بِجُودِ وَ وَاِیْلِ

بشر چون این ارتجال وجودت طبع را بدید با جلسای خود روی کرد و گفت چگونه میشنوید؟ سوگند باخدای معنی شعر و قدرت شاعری این است، حجار بن ابجر عجلی که از اشراف کوفه و در خدمت بشر بمنزلتی عظیم بود، گفت اصلح الله الا-میر عبدالله شاعر ترین مردمان است و چون آهنگ انشاء اشعار نماید از همه کس حاضر تر است و اینوقت محمد بن عمیر بن عطارد که باحجار از پیشین روزگار خصومت

داشت گفت : ایها الامیر همانا عبدالله شاعر است لکن شاعر تر از وی کسی است که این شعر را میگوید :

لَيْسَ بِنِ مَرَّوَانَ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ *** مِنَ الدَّهْرِ فَضْلٌ فِي الرَّخَاءِ وَفِي الْجَهْدِ

فَرِيحِ قُرَيْشٍ وَ الَّذِي بَاعَ مَالَهُ *** لِيَكْسِبَ حَمْدًا حِينَ لَا أَحَدٌ يُجِدِي

يُنَافِسُ بِشُرِّ فِي السَّمَاحَةِ وَ النَّدَى *** لِيُحْرِزَ غَايَاتِ الْمَكَارِمِ بِالْحَمْدِ

بشر گفت گویند؛ این شعر کیست؟ گفت فرزددق است و چنان بود که بشر با فرزددق کینه ور بود ، چون این اشعار بشنید :گفت بدو بفرست و اورا حاضر کن محمد بن عمیر گفت فرزددق در بصره است ، و این اشعار را بگفته بود و بمن فرستاد تا در خدمت تو انشاد کنم تا از وی خوشنود شوی، بشر گفت هیهات از وی راضی نشوم مگر وقتی که بخدمت من حاضر شود ، لاجرم محمد بن عمیر بفرزدق مکتوب کرد و فرزددق بآمدگی

خدمت بشر ، پرداخت و از آن پس بدو خبر رسید که حکومت بصره را نیز بابشر گذاشته اند و با کوفه توام داشته اند . ازین روی عزم رحیلش با قامت مبدل شد و با انتظار قدوم بشر بنشست

و از آنسوی چون محمدبن عمیر آن کار بیای برد . عبدالله بن زبیر در همان مجلس و همان حالت در حضور بشر اورا بشعری چند هجو کرده بیای شد ، و فرو

خواند :

بَنِي دَارِمٍ هَلْ تَعْرِفُونَ مُحَمَّدًا *** بِدَعْوَتِهِ فَيْكُمْ إِذَا الْأَمْرُ حَقَقَا

وَسَامِيَتِمِ قَوْمًا كِرَامًا بِمَجْدِكُمْ *** وَجَاءَ سَكِينًا آخِرِ الْقَوْمِ مَخْفَقًا

فَاصْلِكَ دِهْمَانَ بْنِ نَصْرِ فَرَدَّ هُمْ *** وَ لَا تَكُ وَغَدًا فِي تَمِيمٍ مُعَلَّقًا

فَإِنْ تَمِيمًا لَسْتُ مِنْهُمْ وَ لَا لَهُمْ *** أَخَا يَا بَنَ دِهْمَانَ فَلَا تَكُ أَحْمَقًا

وَ لَوْلَا أَبُو مَرْوَانَ لَأَقْبَيْتُ وَإِنَّا *** مِنَ السَّوْطِ يُنْسِيكَ الرَّحِيقِ الْمَعْتَقَا

أَحِينَ عَلَاكَ الشَّيْبُ أَصْبَحْتَ عَاهِرًا *** وَ قُلْتَ اسْتَنِي الصَّهْبَاءُ صِرْفًا مَرَّ وَقَا

تَرَكْتَ شَرَابِ الْمُسْلِمِينَ وَ دِينَهُمْ *** تَا وَ صَاحِبَةً وَغَدًا مِنْ فَرَازَةَ أَرْقَا

تَبِيْتَانِ مَنْ شَرِبَ الْمَدَامَةَ كَالذِي *** أُتِيحَ لَهُ حَبْلٌ فَاضْحِي مَخْنَقًا .

بشر گفت: ترا سوگند میدهم که ازینکار لب فرو بند، عبدالله گفت اصلحک الله چنین می کنم، سوگند باخدای اگر نه بسبب رعایت مکانت وحشمت تو بود، او

را بآنجا که بایست میرسانیدم. بالجمله: ابن زبیر از هجای اوزبان بر گرفت آنگاه بشر او را بجایزه خلعت مفتخر ساخت، و حجار بن ابجر را بسبب محمد بن عمیر که او را دشمن بود دشنام گفت (1).

و از آنطرف مردم بنی اسد روی با بن زبیر آوردند (2) و گفتند بغضب خدای گرفتار باشی حجار را بسبب عدبن عمیر بدشنام رسانیدی، سو گند با خدای از تو خوشنود نشویم مگر وقتیکه حجار را چنان هجو کنی که محمد بن عمیر از تو راضی گردد، مگر نمیدانی که فرزدق اشعر عرب است، گفت میدانم لکن محمد بامن ستم کرد و متعرض گردید، و هرگز ازوی بحلم و برد باری نشوم، اما بنواسد چندان با او کاوش و کوشش کردند تا این شعر را در هجای حجار بگفت:

سَلِيلِ النَّصَارَى سُدَّتْ عُجْلًا وَمَنْ *** يَكُنْ كَذَلِكَ أَهْلُ أَنْ يَسُودَ بَنِي عَجَلٍ

وَ لَكِنَّهُمْ كَانُوا لِنَامًا فَسَدَتْهُمْ *** وَ مِثْلِكَ مِنْ سَادِ اللَّئَامِ بِلَا عَقْلِ

وَ كَيْفَ بِعَجَلٍ أَنْ دَنَا الْفَصْحَ وَاعْتَدتْ *** عَلَيْكَ بَنُو عَجَلٍ وَ مَرَجَلَكُمْ يُعَلَى

وَ عِنْدَكَ قَسِيسِ النَّصَارَى وَ صُلْبَهَا *** وَ غَايَتِهِ صِهْبَاءٌ مِثْلَ جَنَى النَّحْلِ

چون این اشعار گوشزد حجار شد در خدمت بشر بن مروان شکایت برد بشر با ابن زبیر گفت حجار را هجو کردی؟ گفت لاوالله اعز الله الامیر او را هجو نکردم لکن بر من دروغ بستند، و نیز جماعتی از بنی عجل برابن زبیر تاخت و تاز آوردند و

بقتلش بیمدادند، و ابن زبیر این شعر در حق ایشان بگفت:

تهد دنی عَجَلٌ وَ مَا خَلَّتْ اننی *** خَلَاتٍ لِعَجَلٍ وَ الصَّلِيبِ لَهَا بَعْلُ

وَ مَا خَلَّتْني وَ الدَّهْرُ فِيهِ عَجَائِبُ *** أَعْمَرَ حَتَّى قَدْ تَهْدَدْنِي عَجَلُ

وَ تَوَعَدْنِي بِالْقَتْلِ مِنْهُمْ عِصَابَةٌ *** وَ لَيْسَ لَهُمْ بِالْعِزِّ فَرْعٌ وَ لَا اَصْلُ

وَ عَجَلُ اسْوَدَّ فِي الرَّحَاءِ نَعَالِبُ *** اِذَا التَّقَتِ الْاِبْطَالُ وَ اِخْتَلَفَ النَّبَلُ

ص: 398

1- ترجمه اشتباه است: بلکه معنی اینست: زبان ملامت حجار ابن ابجر را بر سر محمد بن عمیر (که از قبیله ما است) دراز کردی

2- ترجمه اشتباه است: بلکه معنی اینست: زبان ملامت حجار ابن ابجر را بر سر محمد بن عمیر (که از قبیله ما است) دراز کردی

فَإِنْ تَلَقْنَا عَجَلَ هُنَاكَ فَمَا لَنَا *** وَلَا لَهُمْ لِلْمَوْتِ مَنَجِي وَلَا وَعَلُ

چنان افتاد که روزی ابن زبیر بسرای بشر بن مروان روی نهاد، و در بانس راه نداد، و در آنحال حجار بن ابجر نیز بیامد و اور ارخصت داد، ابن زبیر بازگشت:

و از آن پس هنگامی دیگر بخدمت بشر در آمد و بشر جلوس کرده بود چون در حضورش بایستاد، این شعر را قرائت کرد:

الم تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَعْطَى وَ خَصَّنَا *** يَا بَيْضَ قَرَمٍ مِنْ أُمِّيَّةٍ أَزْهَرَا

طُلُوعُ ثَنَائَا الْمَجْدِ سَامٍ بِطَرْفِهِ *** إِذَا سُئِلَ الْمَعْرُوفِ لَيْسَ بَاوَعْرَا

فَلَوْ لَا أَبُو مَرْوَانَ بِشْرٍ لَقَدْ غَدَّه *** رَكَابِي فِي فَيْفٍ مِنَ الْأَرْضِ اغْبَرَا

بالجمله اشعار خود را تا پایان بخواند، بشر از وی عذر بخواست و جایزه و مال بداد، و در بانس را بر آن کردار بدگفت، و فرمان کرد تا هر وقت که اخص

اهل و دوستانش در آستانش حاضر باشند، او را نیز رخصت دهد، نضر بن حدید بدگوید: که أبو عبدالله زبیر بن اشیم پدر عبدالله نیز شاعر بود، و هم عبدالله ابن زبیر را پسری بود که زبیر نام داشت و شعر نیکومیگفت و پدرش زبیر بن اشیم این شعر گوید:

الايَا لِقَوْمِي الْايَا لِقَوْمِي لِلرَّقَادِ الْمَوْرِقِ *** وَالرُّبْعِ بَعْدَ الْغُبَطَةِ الْمَتَفْرِقِ

وَهُمُ الْفَتَى بِالْأَمْرِ مِنْ دُونِ نَيْلِهِ *** مَرَاتِبَ صَعْبَاتٍ عَلَى كُلِّ مَرْتَقِ

وَيَوْمَ بَصْحَرَاءَ الْبَدِيدِينَ قُلْتُهُ *** بِمَنْزِلِهِ التُّعْمَانِ وَابْنِ مُحْرَقِ

واما زبیر بن عبدالله بن زبیر آنکس باشد، که این شعر را در مدح محمد بن

عمینه بن أسماء بن خارجه فزاری گوید:

قَالَتْ عُبَيْدَةُ مُوهِنًا *** إِنْ اعْتَرَاكَ الْهَمُّ إِيْنَهُ

هَلْ تَبْلُغُنِ بِكَ الْمُنَى *** مَا كُنْتُ تَأْمُلُ فِي عِيْنَتِهِ

و هم نضر بن حدید گوید: چون ابن زبیر چنانکه اشارت رفت از عبدالرحمن بن ام الحکم بخدمت معویه فرار کرد عبدالرحمن سرایش را ویران کرد، و ابن زبیر بمعویه تظلم نمود و گفت خانه مرا که صد هزار درهم در مصارفش رفته بسوخته است معاویه گفت در کوفه خانه نتواند بود که چنین مبلغ در مصارفش انفاق شده باشد

کدام کس بر صحت این سخن عارف باشد؟ گفت اینک منذر بن جارود حاضر است

و براین امر عالم .

معاویه با او گفت اطلاع تو چیست؟ منذر گفت بر اینحال و این مبلغ عالم نیستم، لکن هنگامیکه بکوفه شدم و خواستم بیرون بیایم ابن زبیر بیست هزار درهم بمن بداد و خواستار شد تا از بصره چوب ساج بخرم و بدو فرستم، و چنان کردم که او خواست، معاویه گفت سرائی را که بیست هزار در هم در بهای چوب ساج بکار برند سزاوار است که سایر نفقاتش بصد هزار درهم پیوندد، و فرمان کرد تا صد هزار درهم با بن زبیر دادند

و چون ابن زبیر و منذر بن جارود از آستان معاویه بیرون شدند، معاویه روی باهل مجلس کرد و گفت: کدام ازین دو پیر فرتوت نزد شما دروغگوی تر هستند سوگند باخدای سرای او را میدانم که بامشتی از نی بیای برده اند، لکن شماها میگوئید و ما میشنویم و ما را خدعه میکنید و خدعه شما را بر خود حمل میکنیم حاضران از اقوال و افعال معاویه بجمله شگفتی گرفتند، و ازین پیش در ذیل حالات

ابراهیم بن اشتر بحکایت عبدالله اشارت شد .

ص: 400

جلد پنجم ناسخ التواریخ حضرت سجاد (علیه السلام)

بیانات حضرت سجاد علیه السلام در خلقت مؤمن و مسلم و اوصاف آنان بر ... 1

سجیت و سرشت افراد و حقیقت مرد با تقوی ... 5

صفات مومن و علامات او ، و خصائص شیعیان ... 11

گفتگوی حضرت سجاد علیه السلام با یکی از دوستان ابن عباس ... 15

بیانات آنحضرت در خلقت عرش و کرسی و عظمت آن ... 19

سخنان آن حضرت در مجاری شمس و قمر شهب و ستارگان ... 29

دعای مأثور از آنحضرت در هنگام رؤیت هلال ... 33

گزارشات حضرت سجاد علیه السلام از خصال امام زمان علیه السلام و صفات مردم آخر الزمان 35

حدیثی از آنحضرت راجع بامام جعفر صادق علیه السلام و جعفر کذاب ... 41

احتجاج آنحضرت با یکنفر از اهل بصره درباره علی علیه السلام ... 45

احتجاج حضرت سجاد علیه السلام راجع بقاتلین سید الشهداء علیه السلام ... 51

شرحی در تأثیر اعمال پدران در زندگی و مسئولیت فرزندان ... 53

در اینکه قصاص موجب حیات و زندگی است و شرح آن ... 55

شرافت و فضیلت خانه خدا و حج و عمره ... 59

- احتجاج آنحضرت با جمعی از اهل عراق و گفتگوی باحسن بصری ... 63
- ملاقات و گفتگوی مسرف بن عقبه با حضرت سجاد علیه السلام ... 73
- روایتی در ملاقات حضرت سجاد علیه السلام با یزید بن معاویه و گفتگوی آنان ... 75
- مکاتبه مختار بن ابی عیید ثقفی با آن حضرت و پاسخ ندادن او ... 77
- گفتگوی آنحضرت با عبد الملک بن مروان ضمن سفر او بمکه ... 79
- مخاصمه و محاجه آنحضرت با عمر بن علی بن ابیطالب در حضور عبد الملک راجع بتولیت صدقات ... 81
- شرح طلاق دادن حضرت سجاد علیه السلام یکی از زنان خود را که بمذهب خوارج گرائیده بود ... 83
- پاسخنامه آنحضرت در برابر تهدید حجاج ... 85
- تجدید بنای کعبه زیر نظر آن حضرت و نصب حجر الاسود ... 87
- مطالبه کردن عبد الملک بن مروان سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله را از حضرت سجاد و احضار شدن آنحضرت بشام ... 89
- شرحی از احتجاج آن حضرت با حسن بصری ... 93
- مفاخرت یکی از دوستان حجاج بدشمنی و عداوت اهل بیت ... 95
- شرحی از مکالمات حجاج با حرة بنت سلمه در افضلیت علی علیه السلام از انبیاء علیهم السلام ... 97
- بیانات آن حضرت در شرح روز قیامت و نفع صور ... 101
- اسامی روز قیامت ، واهوال و گرفتاری آنروز ... 121
- هیبت و شدت جهنم و چگونگی حساب و سؤال و کیفیت شفاعت ... 127
- بیان آن حضرت راجع بآثار گناهان ... 131
- چگونگی ورود مومنین بهشت و کرامت آنان نزد پروردگار ... 135
- تحقیق در چگونگی بهشت و وسعت آن ... 139
- شعارهاییکه برابواب بهشت و جهنم مکتوب است ... 143

- وصف شراب طهور ، وانهار واشجار بهشت ... 149
- وصف بوستانهای مختلف بهشت و نعیم مخلد آن و شرحی از اوصاف بهشتیان ... 157
- جلالت و کرامت اولیاء خدا در بهشت و شرحی در وصف حوریان و ازواج مطهره ... 161
- معنی خلود در بهشت و جهنم و تحقیق در این معنی ... 169
- استدلال در باب حشر و نشر - از بیانات مولف ... 173
- وقایع سال شصت و نهم هجرت
- مخالفت عمرو بن سعید اشدق با عبدالملک بن مروان راجع بخلافت ... 183
- غدر و خیانت عبدالملک با عمرو بن سعید و قتل او ... 185
- جریان قتل عمرو بن سعید اشدق و گرفتاری برادران و فرزندان او ... 187
- عصیان و طغیان جماعت جراحمه در مملکت شام و سر کوبی آنان با دسیسه و توطئه ... 191
- برخی از حوادث و سوانح سال شصت و نهم و شرحی از حالات أبو الاسود دثلی ... 195
- وقایع سال هفتادم هجری
- صلح کردن عبدالملک بن مروان با سلطان روم و پرداخت باج و خراج ... 197
- مشورت عبدالملک بن مروان در باره حرکت بجانب عراق و سر کوبی مصعب ... 198
- جریان واقعه یوم الجفره در بصره و فرار کردن فرستاده عبد الملک ... 199
- ازاد علت انگیزش حرب بین بنی تغلب و بنی قیس ... 201
- وقعه یوم ماکسین ، وقعه ثرثار اول ، وقعه ثرثار ثانی ... 203
- وقعه یوم الفدین ، وقعه یوم السکیر ، وقعه یوم المعارک ... 205
- وقعه یوم الشرعیه ، وقعه یوم البلیخ ، وقعه یوم الحشاک ... 207
- وقعه یوم الکحل ، وقعه یوم البشر بدست جحاف ... 215

- مشورت عبدالملک با سران لشکر و حرکت بسوی عراق ... 221
- تلاقی مصعب بن زبیر و عبد الملک بن مروان در باجمیرا ... 223
- فریفتن عبد الملک سران مردم عراق را با مکاتبه، و نفاق ورزیدن آنان ... 225
- مقاتلت لشکر شام با لشکر عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر ... 227
- شرح نفاق و مخالفت مردم عراق با مصعب و مقتول شدن عیسی بن مصعب بن زبیر بن العوام ... 22
- پیام صلح و امان عبد الملک بمصعب و نپذیرفتن او و مقتول شدن ... 233
- برخی از رفتار و کردار مصعب و حالات او با زوجهاش عایشه بنت طلحه ... 237
- حرکت عبدالملک از دیر جاثلیق بکوفه و انتظام دادن امور و تعیین عمال ... 243
- شرح بیعت قبائل کوفه با عبد الملک بن مروان و سخنان او درباره هریک از قبائل ... 245
- منصوب شدن بشر بن مروان بحکومت عراق و داستان او با روح بن زنباع ... 247
- خراب کردن عبد الملک قصر دارالاماره کوفه را ... 251
- خطبه عبدالله بن زبیر در مکه بعد از اطلاع از قتل مصعب ... 253
- تمجید و ستایش عبدالملک بن مروان از اخلاق و سجایای مصعب بن زبیر ... 257
- امارت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید در بصره ... 258
- جنگ عبدالملک بن مروان با زفر بن حارث کلایی در قرقیسیا ... 261
- حکایت ذیال کلبی، و مصالحه عبدالملک با زفر ... 263
- برخی از حوادث سال هفتادم و شرح حال براء بن عازب ... 267
- شرح حال ابو عثمان یزید بن زیاد مفرغ شاعر حمیری ... 269
- هجو کردن ابن مفرغ فرزندان زیاد بن ابیه را و شکنجه شدن او بدست عبید الله ... 257

مقاتله خوارج باعمال عبدالملک در بصره ... 279

پیروزی خوارج بر لشکر عبدالملک و شکست آنان بدست مهلب بن ابی صفره ... 281

مقتول شدن عبدالله بن خازم فرمانگذار خراسان ... 283

برخی از حوادث سال هفتاد و دوم ... 285

آغاز مقاتله عبد الملک با عمال ابن زبیر و تسلط آنان بر مدینه ... 287

مأمور شدن حجاج بن یوسف ثقفی بجنگ ابن زبیر ... 288

محاصره شهر مکه و سنگباران مسجد الحرام بوسیله حجاج ... 289

حجاج برکوه ابو قیس و نصب منجنیق برای تسلط بر مسجد الحرام ... 291

تلفات لشکر شام و نیز لشکر ابن زبیر باحترق صاعقه ... 293

سخت شدن حصار ابن زبیر و رفتن او برای وداع نزد مادرش اسماء ... 295

از گفتگوی اسماء بنت ابی بکر با پسرش ابن زبیر ... 297

امان نامه عبدالملک بعبد الله بن زبیر و نپذیرفتن او بسفارش مادرش اسماء ... 299

محاربه ابن زبیر و اصحاب او بالشکر شام و تنگ شدن محاصره ... 301

دت محاصره و آخرین خطبه ابن زبیر در مسجد الحرام ... 303

شرح مقتول شدن ابن زبیر بدست شامیان ... 305

فرستادن حجاج سرابن زبیر را بشام و بردار کردن جسد او ... 309

سخنان اسماء ذات النطاقین مادر ابن زبیر باحجاج ... 311

شتاب گرفتن عروه بن زبیر بخدمت عبدالملک و گفتگوی آنان ... 313

مدت عمر و زمان خلافت عبدالله بن زبیر و شرحی از اخلاق و سجایای او ... 315

شرحی از جنگ جمل و اینکه عبدالله بن زبیر پدرش را بمخالفت با علی علیه السلام وادار کرد ... 319

ص: 405

- شرح حال اسماء ذات النطاقین مادر ابن زبیر ... 321
- بازهم شرحی از سجایا و اخلاق و عبادت و زهدات ابن زبیر ... 323
- شرحی از شجاعت و بلاغت و ضمنا امساک و بخل او ... 333
- گفتگوی یحیی بن عروه بن زبیر با عبدالملک در شام ... 335
- شرحی از مکاتبه عبد الملک با مصعب بن زبیر ... 337
- کیفیت پناه بردن ابن زبیر بمکه و الهام گرفتن او از سخنان پدرش ... 341
- بازهم شرحی از بخل و امساک ابن زبیر ... 343
- شرحی از مناقضه و دشمنی ابن زبیر با بنی هاشم و جوابگوئی محمد حنفیه ... 345
- مشاجره ابوسعید بن عقیل بن ابی طالب با ابن زبیر و خاله اش عائشه ... 349
- مفاخره و محاوره ابن زبیر با ابن عباس در حضور جمعی از قریش ... 351
- گفتگو و مفاخرات ابن زبیر با معویه در سفر مدینه ... 355
- جانبداری عمرو عاص از معویه و اعتراض باین زبیر ... 357
- الغاء کردن ابن زبیر نام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از خطبه نماز جمعه ... 359
- عیبجوئی ابن زبیر از اهل بیت پیغمبر و جواب ابن عباس بسخنان او ... 361
- شرحی از مناظره ابن عباس و ابن زبیر در دوران حکومت مروان در مدینه ... 363
- سخنان ابن زبیر با معویه در سعایت از مروان و جواب ... 367
- گفتگوئی در حضور معویه بین عمرو عاص و ابن زبیر ... 369
- محاوره ابن زبیر با عدی بن حاتم ... 373
- شرحی از خطبه ابن زبیر در جنگ جمل و پاسخ امام حسن مجتبی علیه السلام ... 373

شرح حال ابو قطفه شاعر بنی امیه و رفتار ابن زبیر با او ... 375

شرح حال معن بن اوس شاعر مخضرم و حکایات او ... 378

ترجمه عبدالله بن زبیر اسدی از شعرای دولت بنی امیه ... 385

اشعار هجائیه او درباره عبدالرحمن بن ام الحکم ... 387

اخبار ابن زبیر اسدی با اسماء بن خارجه ... 389

اشعار ابن زبیر اسدی در هجو عبدالله بن زبیر وراثی او در قتل عمرو بن زبیر ... 391

بازهم اشعار هجائیه او درباره عبدالرحمن بن ام الحکم هنگام حکومت او در کوفه ... 393

مدیحه ابن زبیر اسدی درباره بشر بن مروان ... 395

برخی دیگر از اشعار هجائیه او ... 399

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

